كتاب روضة الاحباب

خط

كتاب سير نبي عم

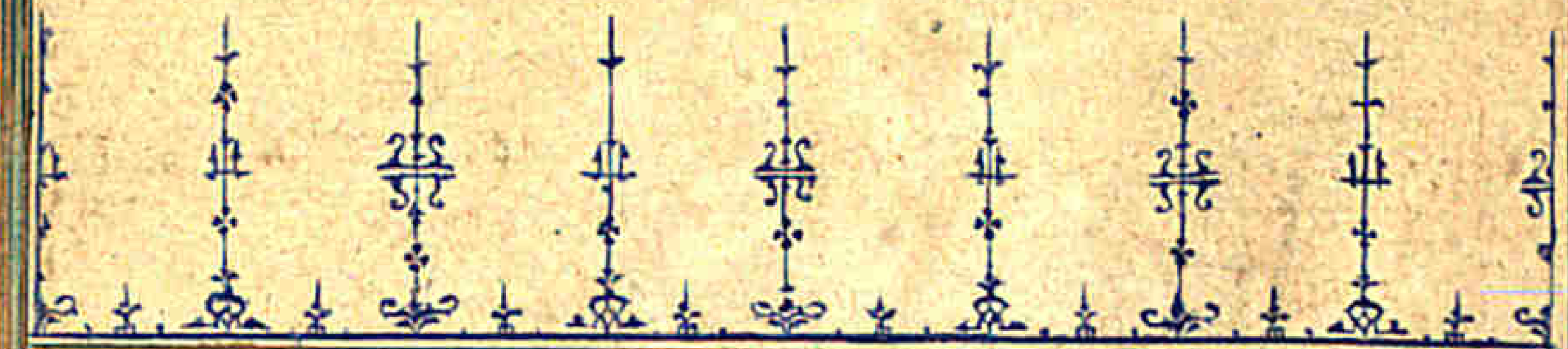
كتاب روضة الاحباب

I



قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر أجزل الله
تعالى ثوابه وأنا الفقير أحمد
شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما









الحمد لله الذی منّ علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ۞ واوضح لهم مناهج الصدق
والصواب بلوامع سنته وجوامع کلماته ۞ حلاه بحلیة التکریم والافضال ۞ ونوّر بانوار
مصابیح سیره مشکوة صدور اهل الکمال ۞ اشرله اصحابا کانوا حفظة شریعته ۞ وقیّض لهم اتباعا
کانوا نقلة سنته وطریقته ۞ فاختارهم علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل ۞ کما اختار نبیهم
علی سایر النبیین فی کل الطرایق والسبل ۞ فاظهر بهم قواعد الدین والاسلام وقلع بنصرتهم
اساس الکفر والضلالة والظلام ۞ صیّرهم قدوة وهدی کالنجوم لامة نبیه المختار ۞ فرضی عنهم
ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار ۞ ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له
الموجود بذاته وبقائه ۞ ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوائه ۞
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین ۞ صلوة تامة دائمة الی یوم الدین ۞
امّا بعد چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة ربه الغنی خادم اهل الحدیث النبوی
عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی ۞ وفقه الله لما یحب ویرضاه ۞ وجعل آخرته
خیرا من دنیاه ۞ که بر نظر انور اصحاب سیر مستقیمه و بر بصر ازهر ارباب الباب و عقول سلیمه

پوشیده نماند که بهترین چیزها که عمر گرانمایه بان مصروف شود علوم دینیه و معارف یقینیه است
چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب و وسیله معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع
درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات است و کلام ربانی از فضیلة آن خبر میدهد که
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و مبین علو مرتبه و سمو منقبه
اهل علم را کافیست که خداوند تعالی در اثبات وحدانیت و شهادت بران قضیه ایشانرا تالی
ذات عالی صفات خود و ملائکه ملکوت گردانیده چنانچه آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط مبنی ازین معنیست ۝ زهی رتبت عالی اهل علم
نگر کن که ایزد کجاشان نشاند ۞ چو خوان شهادت بوحدت کشید ۞ بجنب ملکشان بری خویش خواند ۞
و زبان معجزبیان محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات کامی ایشانرا بنعت وراثه انبیا
ستوده که العلماء ورثة الانبیاء و زمان شان بفضیلت مشابهت بان طائفه ناجیه
وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم
مذکور است یا بنی جالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلوب المیت بالعلم و بی شبهه
علم حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بان از افضل
قربات و طاعاتست نزد زمره مؤمنین زیرا که سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیه
آنحضرت ثانی ادله اسلام و مبین اکثر احکام و ممیز حلال از حرام و مفسر کلام ملک علام
اذا ذکرت بحار العلم یوما ۞ فقول المصطفی لا غیر بحری ۞ هو البحر المحیط وما عداه ۞
فانهار صغار منه تجری ۞ و از اتم انواع علوم حدیث علم سیرت آن سرور و معرفت احوال اصحابه
و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزه دین و رواة اخبار و آثار سید المرسلین
و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقه مستحسنه آن حضرت و اصحاب
و اتباع از آن علم روشن ظاهر و مفصل و مبین میگردد و لا غرو اتباع سنت و اقتفای
هدی و سیرت نبویه و صحابه کرام او مستتبع سیادة منزلین و مستجلب

سعادت دارین است و آیه کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
وخبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی ومن احبنی کان معی فی الجنة وانکه فرمود
امت من هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت
صحابه گفتند یا رسول الله کدامست ان ملت در جواب فرمود آنچه من و اهل بیت
و یاران من برانیم دلیلی واضح برین مدعی و حجتی لایح برین مبتنی می تواند بود و درین
معنی شایبه نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال ان حضرت و اصحاب او
بوسیله ثقات رواة و ایمه اجله اثبات حاصل تواند شد پس معرفت احوال رجال هم از من
انست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة نقله ان که
سلف صالحین اند و در عرف اهل حدیث انرا علم اسماء رجال گویند بنیکو ضبط نماید
تا از عهده متابعت چنانچه شرطست بیرون تواند امد و داخل فرقه ناجیه و واصل
بدان درجه عالیه تواند شد بنابرین مقدمات دین و لا حضرت امارت نصرت
معدلت شعار نصفت دثار ان صاحب همتی که هست ٭ زبانش در بیان حق چو شمشیر ٭
نظام الدولة والدین علیشیر اعز الله تعالی انصاره وضاعف فی سلوک سبیل
الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و دولت پیوسته
بمطالعه علوم دین و استفاده حقایق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله
و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تمشیت ملت احمدی مشعوف نسبت
چه بکمال عقل و وفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایه دنیا بی پیرایه دین
مقدمه و بال است و هوای طبیعت بی رضای شریعت نتیجه ضلال لاجرم خداوند تعالی
ویرا موفق گردانید تا بمدت حیوة فانی را وسیله حیوة باقی ساخته تقدیم صدقات
و افاضه مبرات و اشاعه حسنات و دلالت بر خیرات فرمود و در اطراف و
اکناف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام درس و تذکار

و بمهبط رحمت افرید کار است تاسیس نمود و در ربایاتها که مظنه حذر و محل خوف
و خطر است بقعها و رباطهاء حصین ساخت توبت از بارها که این فقیر حقیر
در مجلس عالی انحضرت بشرف مثول و اختصاص و قبول مشرف می شد فرمودند که خاطر
چنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث و سلف صالحین
بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر در اری که عموم خلایق ازان
بهره مند و محظوظ گردند ٭ این فقیر داعی هر چند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را
در مجالس متعدده بعرض میرسانید و بنا بر قضیه مرضیه من صنف فقد استهدف
استعفا می نمود قبول نمی فرمودند و در تاکید و تقریر ان امر می افزودند تا بحدی انجامید
که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد از استخارة من الله تعالی والاستمداد من
الحضرة النبویة صلی الله علیه وسلم ثم الاستشارة والاستجازة من مخدومی وعمی
واستادی وسیدی وسندی ومولایی واعتمادی المخدوم علی الاطلاق والمتبوع فی
الصورة والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق والشریعة
والتقوی والدین عبد الله متع الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر هر چه یافته بواسطه
خدمت استانه انحضرت و یمن تربیت ایشان یافته ٭ لقائله سخن اوست هر چه میگویم ٭
ز باغ چیده بود هر چه باغبان دارد ٭ بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث
و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و مقدمات و متممات ان و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین
و تبع تابعین و ایمه حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات
و شرح فضایل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار
و کلمات هر یک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم و انرا روضة الاحباب فی سیر النبی

والآل والاصحاب نام ساختم وازحضرت وهاب امال واماني مسئلت مي نمايم كه در اتمام اين مهم وساير امور توفيق را رفيق اين شكسته كرداند واميد وار چنانم كه ببركت احوال حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم واصحاب واتباع كرام او تاليف اين كتاب در اخرت منتج وصول ثواب جزيل ودر دنيا موجب بقاء اسم جميل حضرت امارت پناهي ومولف داعي باشد وبالله التوفيق والعصمة وله الحمد والمنة بدانكه اين كتاب مشتملست بر سه مقصد

مقصد اول

در سيرت حضرت رسالت ومقدمات ومتممات ان ومايتعلق بها ودرين مقصد سه بابست

باب اول

در بيان نسب اطهر ان سرور صلى الله عليه وسلم ومايتعلق به

باب دوم

در ذكر ولادت ان حضرت وانچه متعلق بولادت اوست وشرح احوال وغزوات وسرايا وساير وقايع كه در مدة حيوة ان سرور واقع شده وذكر مرض ووفات انحضرت ومايتعلق بها ودرين باب خاتمه ذكر كرده ميشود در بيان كيفيت صلوات بر ان سرور وفضيلت ثواب آن

باب سيم

در متممات ومكملات سيرت ودرين باب هشت فصل است

فصل اول

در بيان عدد ازواج وسراري انحضرت وشرح حال هريك ازيشان

فصل دوم

در ذكر عدد اولاد ان سرور ذكور واناث وبيان حال هريك ازيشان

فصل سيم

در فضايل ان حضرت وتعداد معجزات او صلى الله عليه وسلم

فصل چهارم

در ذكر اوصاف وشمايل ان سرور صلى الله عليه وسلم

فصل پنجم

در بيان عبادات سيد سادات صلى الله عليه وسلم

فصل ششم

در بيان اداب وعادات خواجه كاينات صلى الله عليه وسلم

فصل هفتم

در بيان مخصوصات ان سرور كاينات وخلاصه موجودات عليه افضل الصلوات واكمل التحيات

فصل هشتم

در بيان خدام وموالي ومراضع وعمال وكتاب ورسولان ومؤذنان وشعرا وخطباء آن حضرت وبيان اسلحه وامتعه واساس البيت ومراكب ودواب ومايتعلق بها

مقصد دوم

در معرفت احوال صحابه ودرين مقصد دو بابست

باب اول

در معرفت رجال صحابه

باب دوم

در معرفت نساء صحابه

مقصد سيم

در بيان احوال تابعين وتبع تابعين ومشاهير ايمه حديث ودرين مقصد سه بابست

باب اول

در ذكر تابعين

باب دوم

در ذكر تبع

باب سيم

در ذكر جماعتي كه بعد از تبع بوده اند رضوان الله عليهم اجمعين والله الموفق والمعين

مقصد اول در سيرت حضرت رسالت صلى الله عليه واله وسلم وپيش از شروع در ابواب اين مقصد مقدمه ذكر كرده ميشود در بيان ابتداء افرينش وانكه اول مخلوقات نور نبوة ان حضرت بوده وساير مكونات ازان نور موجود كشته ووجه توفيق

میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی وایاک
که مذهب اهل سنت رحمهم الله انست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه حدیث
صحیح کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ دلالت بران میکند وحضرت حق تعالی بعد ازانکه
ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده وتاخیر در خلق اشیا نه از عجز بوده بلکه
قدرت از ذات او تعالی منفک نیست وعلما اختلاف دارند درانکه اول مخلوقات چه
بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده وطائفهٔ دیگر میگویند اول قلم موجود کشته
وجمعی برانند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه واله وسلم بوده ومما منشا اختلاف
این طوایف انست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که
اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی
وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب ودیگری این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمُ ودیگری این حدیث است که اول ما خلق الله تعالی نوری
ووجه جمع میان احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم انست که گوییم اول حقیقی
نور پیغامبر ماست صلی الله علیه وسلم واولیت عقل وقلم اضافیست یعنی اول مخلوق از
مجردات عقل بوده واز اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول ان عقلست که حق تعالی او را چون
افرید امر فرمود باقبال وادبار ووی اطاعت کرد واز حضرت عزت بفنون اعزاز واکرام
مخصوص گشت واول اقلام ان قلمست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را
در لوح محفوظ ثبت کرد واول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوة و
السلام واهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار
حیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده است ازان حیثیت که ذات خویش
ومبداء خویش وسایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند وازان جهة که کمالات
محمدی از پرتو ان نور است ویرا نور ان حضرت خوانند وازان جهت که نقوش

علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند
واز بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش وآب بر خلق قلم معلوم می شود و
جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم
محمولست برانکه بعد از خلق عرش واب اول چیزی که افریده شده قلم بوده والله
اعلم ودر بعض کتب قصص وتواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که
الله تعالی اول چیزی که افرید قلمی بود از نور که طول ان پانصد ساله راه وعرض
ان چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار
من گفت بنویس انچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من تا روز قیامت گویند
اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اِنِّی اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا مُحَمَّدٌ رَسُولِی مَنِ اسْتَسْلَمَ لِقَضَائِی وَصَبَرَ عَلٰی بَلَائِی وَشَکَرَ
عَلٰی نَعْمَائِی وَرَضِیَ بِحُکْمِی کَتَبْتُهُ صِدِّیقًا وَبَعَثْتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَعَ الصِّدِّیقِیْنَ
وَمَنْ لَمْ یَسْتَسْلِمْ لِقَضَائِی وَلَمْ یَصْبِرْ عَلٰی بَلَائِی وَلَمْ یَشْکُرْ لِنَعْمَائِی وَلَمْ یَرْضَ بِحُکْمِی
فَلْیَتَّخِذْ اِلٰهًا سِوَائِی وروایتی انست که چون فرمان شد قلم را که بنویس که مَا کَانَ
وَمَا یَکُونُ اِلَی الْاَبَدِ نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان هر قطره که از
اسمان مقدر بود که نازل شود وهر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو باشد وهر
دانه که بروید وهر سنگ ریزه که در زمین بکدام روی باشد وهر رزقی که بخلایق
رسد بنوشت ولهذا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود جَفَّ الْقَلَمُ عَلٰی عِلْمِ اللهِ تعالی
وبروایتی جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامَةِ قَضَی قَلَمُ الْقَضَاءِ بِمَا یَکُونُ
فَسِیَّانِ التَّحَرُّکُ وَالسُّکُونُ جُنُونٌ مِنْکَ اَنْ تَسْعٰی لِرِزْقٍ وَیُرْزَقُ فِی غِشَاوَةِ الْجَنِیْنِ
ودر کیفیة خلق نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم روایات متعدده متنوعه
وارد شده وحاصل مجموع اینها والله اعلم باین معنی راجع می شود که حضرت خداوند تعالی

بجندهزار سال پیش از افرینش اسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ
وملک وجن وانس وسایر مخلوقات نور نبوة آن حضرت را آفرید ودر فضای عالم قدس
ان نور را تربیت میفرمود کاهی بسجودش امر میکرد وکاهی ویرا به تسبیح وتقدیس مشغول
میداشت وبجهة مستقر آن نور حجابها خلق فرمود ودر هر حجابی مدتی او را نکاه میداشت
وبه تسبیحی خاص حضرت حق را یاد میفرمود بعد از انکه ازان حجب بیرون آمد نفسها
براورد از انفاس متبرکه او ارواح انبیا واولیا وصدیقان وشهدا وسایر مؤمنات
وملایک بیافرید وانرا چند قسم ساخت وازان اقسام عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت
ودوزخ ومواد واصول اسمان وزمین وافتاب وماهتاب وکواکب وبحار ورياح و
جبال موجود کردانید بعد ازان اسمان وزمین را منبسط ساخت وهریک از انها هفت
طبقه کرد وهر طبقه را بجهة مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود وروز وشب را
بدید اورد پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم بردارد وبان نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کار بند
شد وآن نور را بان قبضه خاک پاک بیامیخت وباب تسنیم تخمیر کرد وبر منوال درة
بیضا ساخت وانرا در جویهای بهشت غوطه داد وبر اسمانها وزمینها وکوهها ودریاها
عرض کرد تا ویرا پیش از انکه ادم مخلوق کردد بشناختند چنانچه خبر اني عند الله
مكتوب خاتم النبيين وان آدم لمنجدل في طينته اشارت باین معنیست
کسترده در سرای نبوت بساط او ٥ وادم هنوز رخت نیاورده از عدم ٥ مروی است که
میسرة الفجر کفت سوال کردم از پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم که متی کنت نبیا انکی ...
تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید واسمانها وزمینها منبسط کردانید و
عرش بر کاهل حمله متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول
الله خاتم الانبياء ونام مرا بر درها وورقها وقبها وخیمهاء بهشت ثبت کرد وادم میان روح

وجسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از انکه قادر بر کمال ادم را بیافرید ان
نور در پیشانی وی بودیعت سپرد کفت ای ادم این نور نور بهترین فرزندان تو وسرور پیغامبران
مرسل است ٥ آورده اند که چون ادم را بجهة ان زلت که از وصادر شده بود تادیب نموده
وبدنیا فرستادند پیوسته در کریه وانابت بود تا اخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخت
توبه او قبول شد ٥ نقلست که ادم کفت الهی بحق محمد که عثره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب
فرمود که محمد را از کجا شناختی ادم کفت ان زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم
که بر انجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که کرامی ترین خلایق نزد حضرت
تو او خواهد بود نام وی را قرین نام خود کردانیده پس ندا رسید که او اخر پیغمبران ذریت تست
وترا بطفیل او آفریده ام ٥ وکویند دران روز ادم از نزد حق تعالی مامور شد بانکه
کنیت خود را ابو محمد کند ٥ وروایتی دیکر انکه خدا وند عز وجل از ادم پرسید کیست که
سوال بحق وی میکنی ادم جواب داد که برکزیده ومحبوب تو است وان نور که در پیشانی
منست نور اوست وبر ساق عرش ولوح محفوظ وابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله از انجا دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب امد
که یا ادم ترا امرزیدیم واز سر کرده تو درکذشتم وبعزة وجلال من که هر که از فرزندان
تو که با او توسل جوید او را بیامرزم وحاجتش روا کنم وبعضی از مفسران تلقی ایة کریمة
فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه را به توسل واستشفاع به سید رسل
صلی الله علیه واله وسلم تفسیر کرده اند ٥ منقولست که عهد نامه بجهة محافظت وتعظیم
ان نور از ادم بستدند که بی طهارت ان نور را نقل بارحام طاهرات نکند وملایکه
بر ان کواه شدند ومقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع ان نور کردد عهدنامه
از و کرفته شود که وی نیز محافظت وتعظیم ان نماید ووضع نکند ان نور را الا به بهترین
زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس ادم با فرزندان می شد تا زمانی که ان نور از آدم

بحوا منتقل شد و بشیث حامله گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل می‌نمود پسری و دختری
میاورد الا در نوبتی که بشیث متولد شد که تنها بوجود امد بجهة شرف نور محمدی علیه
الصلوة والسلام روایتی مشهور اینست و در روایتی دیگر هست که شیث نیز توام داشت
علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق و بنکاح
صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبدالله بن عبدالمطلب و ازو
بآمنه خاتون بنت وهب بن عبدمناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة
الی ارحام طاهرة و خبر معتبر وُلِدْتُ مِنْ نِکَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ اشارتی باین معنی است
والله اعلم

باب اول در بیان نسب پیغمبر

و ذکر شمه از احوال ابا و اجداد عظام ان سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان
اسما و کنی و القاب آن حضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن اب زمزم و بناء خانه کعبه بدست
حضرت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل
و باز ظاهر شدن ان بدست عبدالمطلب و بیان اراده ذبح عبدالله پدر پیغامبر صلی الله
علیه واله وسلم و ذکر ترویج او با آمنه بنت وهب بن عبدمناف و منتقل شدن نور ان
حضرت بامنه و شمه از غرایب که در مدت حمل ان سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است

ذکر انساب طاهر ان سرور صلی الله علیه وسلم و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب
علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا ادم اختلاف بسیار واقعست در عدد
و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد عد کرده اند
و بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا ادم نیز اختلاف

بسیار است و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و ادم است در روایت صحیح که
خالی از معارض باشد بثبوت نپیوسته بنا برین سکوت از ذکر انها اولی و انسب مینماید
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی
توقف میکرد و در روایتی انست که میگفت کَذَبَ النَّسَّابُونَ اِلَی مَا فَوْقَ عَدْنَان
و از عمر بن الخطاب منقولست که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد
نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر و تواریخ متفق اند بر آنکه ابرهیم و اسمعیل و نوح و
ادریس و شیث صلوات الله علیهم اجمعین از اجداد کرام ان حضرت اند و قول ابو بکر
ابن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و
استدلال او بحدیث معراج است که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان ملاقات گفت
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی والابن الصالح گفتی
همچنان که ابرهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که انرا بر سبیل
تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم بحقایق الامور

ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد حضرت رسالت پناه محمدی علیه التحیة والسلام اما آدم پیغامبر مکرم و نبی
مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند اَنَبِیٌّ کَانَ آدَمُ ان حضرت در جواب
فرمود نَعَمْ نَبِیٌّ مُکَلَّمٌ کنیت ادم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
ویرا ادم گفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که ویرا
ادم نام کردند بجهة آنکه او گندم گون بوده و بر قول اول ادم از ادیم و بر قول دوم از اُدمه
ماخوذ بوده و بعضی گویند ویرا از انجهة ادم گفتند که طینت او از اب و خاک مخلوط بوده
مِنْ اَدَمْتُ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ اِذَا خَلَطْتُ بَیْنَهُمَا و این کلام دلالت میکند بر انکه آدم اسم عربیست
و اعجمی را اشتقاق نیست و آنچه امام نواوی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات
از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام جمیع پیغمبران عجمی است الا چهار کس ادم و صالح و شعیب و محمد

صلوات الله علیهم اجمعین ٥ ارباب سیر و تواریخ اورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که
ادم را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضهٔ خاک جمع کنه
جبرئیل بموجب فرموده متوجه عرصهٔ زمین شد که ان امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم
کرد زبان تضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما
للتراب و رب الارباب از عاقبت کار و حال خویش میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت
بعرض رسانید ٥ ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوش است ٥ ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ٥
و در روایتی انست که گفت می ترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی کند و من شرمنده شوم جبرئیل
بر خاک ترحم نموده بازگشت و قصهٔ عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت گردانید
و در روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت
و گفت یا رب زمین از من بتو پناه گرفت وی را گذاشتم فرمان باسرافیل و بروایتی بمیکائیل رسید که
بان مهم قیام نماید او نیز امد و بهمان دستور جبرئیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که
تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال بزمین امد و التفاتی بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین
استعاذه کرد عزرائیل نیز گفت من هم پناه میگیرم بخدا از انکه نا ذکردم و فرمان او را نا قد نگردانیدم
باشم قبضهٔ مامور که چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیکدگر
مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد خطاب امد که چون قبضهٔ این خاک از تو در وجود
امد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردیم ٥ در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود خداوند تعالی ادم را بیافرید از یک قبضهٔ خاک از تمام روی زمین پس اختلاف
الوان و طبایع بنی ادم بمقدار اختلاف اجزای ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی
سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت
اورده اند که چون قبضهٔ مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعهٔ از سحاب را بفرمود
تا چهل روز یا چهل سال بران خاک ببارد از دریای اندوه و ان دریا در زیر عرش است

وهو تحت العرش يقال له بحر الاحزان و ازین جهت است که روزی بر ادمی بی حزن و اندوه نمیگذرد
و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد ادم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران
اندوه بران می بارید بعد ازان یکسال باران سرور و شادی بران امد فلذلک كثرة الهموم في اولاده
ويصير عاقبتها الى الفرج والراحة و درین معنی گفته شده ٥
يقولون ان الدهر يومان كله ٥ فيوم مجاة ويوم مكارة ٥ وما صدقوا فالدهر يوم محبة ٥
وايام مكروه كثير البكاية ٥ یا رب چه جهانست این یا رب چه جهان ٥ شادی بتراز و بود و غم بکمان ٥
و دران مدت بید قدرت لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت او فرمود و هرچه
خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت گویند اول طین بود بعد ازان مدتی حما مسنون
بود یعنی گلای متعفن شد بعد ازان صلصال شد یعنی گل خشک که چون دست بران زنند
اواز اوازی بود ٥ منقولست از اهل تواریخ و تفاسیر که چون خداوند تعالی اسمان و زمین و ملایکه
و جن را افرید ملایکه را ساکن اسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید پس قوم جن مدت مدید
در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد ازان ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق
باستیصال ان قوم گشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد پس بنیاد فتنه و فسا کردند
در روی زمین و یکدیگر را بناحق میکشتند الله تعالی لشکری از ملایکه بر زمین فرستاد
که ایشان را نیز جن میگفتند بجهت انکه خازنان جنان بودند نام ایشان را از جنة مشتق ساختند
و پیشوا و مرشد و اعلم ان طایفه از ملک ابلیس بود چون قوم ملایکه بزمین آمدند جنیان را که
بیشتر زمین بتصرف ایشان بود از انجا بیرون کردند ان جماعت بشکافهای کوه و جزایر دریاها
گریختند و جن ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق جل و علا ملک تمام روی زمین و اسمان
دنیا و خازنی بهشت را به ابلیس داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در اسمان
و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک ان ملعون عجبی پیدا شد و با نفس شوم خود گفت
این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی داشته الا از بهر انکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او

پس حضرت جلال احدیت با ابلیس ولشکر وی از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملائکهٔ
اسمان وزمین خطاب فرمود که اِنّی جاعلٌ فی الارض خلیفه یعنی آدم اختلافست میان ائمهٔ
تفسیر که آدم را چرا خلیفه کفت بعضی کفته اند بجهة انکه خلف جن خواهست شد در زمین
وبعضی کویند برای ان خلیفه خواندش که نایب وخلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام
وتنفیذ قضایا واین قول اصح است و ملائکه چون خطاب اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً
شنیدند کفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی کسی را
در زمین خلیفه می سازی که او وفرزندان او تباه کاری کنند وخون ناحق وحال انکه ما ترا
حمد وثنا میکوییم وبپاکی یاد میکنیم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان
دستور قیام خواهند نمود قیاس غایب بر حاضر کردند والّا ایشان علم غیب نداشتند
وبعضی کویند حضرت حق ایشانرا اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفهٔ ایجاد خواهم
کرد که فرزندان او فساد کنند وجمعی برانند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند
وبعضی کویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند زیراکه کالبد ادم را که مرکب
روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجهٔ این اختلاف همه فساد
وافساد خواهد بود وازحال دل وی ونظر حق تعالی بان غافل بودند وندانستند که همهٔ
فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد وکویند این سوال
ملائکه برسبیل استعلام وطلب وجه حکمت بود در افرینش او یعنی نمای ما را وجه
حکمت در خلق او یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی ایا کسی را خلیفه می سازی
که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما برین تقدیر در آیهٔ کریمه شق ثانی
تردید محذوف بود یا برسبیل تعجب کفتند که چندین نعم که ترا بریشانست چکونه بچنین
خیانتها خود را الوده سازند وبچه دلیری برانها اقدام نمایند علی اختلاف الاقاویل
حق تعالی در جواب ایشان فرمود اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی من میدانم مصلحتی را که

در ضمن آفرینش اوست وشما ازان نمیدانید یا مراد ان باشد که من میدانم که درمیان ایشان پیغمبران و
مصلحا اند یا انکه من میدانم از ادم طاعت واز ابلیس معصیت یا انکه من میدانم ادم از شما اعلم است
یا انکه اکر شما میدانید که ایشان کناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان وتایب خواهند
شد و بعضی کفته اند یعنی بافرینش شما که فرشتکانید نام خالقی من اشکارا شد ومرا نامهای
دیکر است رازق ورزّاق وغافر وغفّار وغفور خلقی خواهم آفرید که بعضی ازیشان روزی
از من طلب کنند ومن روزی دهم ایشانرا تا نام رازقی ورزّاقی من پیدا شود وبعضی بقضاء
من کناه ازیشان صادر کردد وعذر اورند بیامرزم ایشانرا تا اشکارا کردد نام غفاری
وغفوری وغافری من صاحب زین القصص اورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که چون
حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود که اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ انرا کناه شمردند که سخن
کفتند در چیزی که مامور نبودند پس هفت سال کرد کرسی طواف میکردند ومیکفتند
لَبَّیْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ اعْتِذَارًا اِلَیْكَ لَبَّیْكَ نَسْتَغْفِرُكَ وَنَتُوبُ اِلَیْكَ آورده اند که
ابلیس با جماعتی از ملائکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کالبد وی کذاری کردند
وحال انکه دران زمان در مرتبهٔ صلصالی بود ابلیس دست بر شکم وی زد صدای بکوش
ان ملعون رسید کفت همانا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد وچنان می بینم که مبتلا
ببلای شکم کردد وکار ها او را از تقاضای جوف اجوف بدید آید با ملایکه که همراه وی
بودند کفت اکر خدای تعالی او را بر ما مسلط کرداند شما با وی چکونه خواهید بود همه کفتند
اطاعت او کنیم ابلیس با خود کفت اکر مرا بروی مسلط کند ویرا هلاک کردانم واکر او را برمن
مسلط سازند فرمان بردار وی نباشم که نوآمدی بی سابقهٔ طاعتی چکونه برمن مهتری کند
حق تعالی آن عجب وتکبر را از ابلیس نه پسندید ورقم لعن وطرد بروی کشید سهل بن عبد الله
تستری رحمه الله کفت لَیْسَ بَیْنَ الْعَبْدِ وَبَیْنَ رَبِّهِ تَعَالٰی حِجَابٌ اَغْلَظُ مِنَ الدَّعْوٰی وَلَا
طَرِیقٌ اَقْرَبُ مِنَ الْاِفْتِقَارِ نقلست که چون قصهٔ تخمیر طینهٔ ادم تمام شد وتسویه وتعدیل اجزای او

بانجام رسید روح را در جسد چون سفال وی درا و ردند از طرف سر بهر محل که روح در می آمد
آن سفال گوشت و پوست میکشت عَنْ سَلْمَانَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ لَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالیٰ
اٰدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بَدَاَ بِاَعْلَاهُ ثُمَّ بِاَسْفَلِهِ فَقَالَ یَا رَبِّ عَجِّلْ خَلْقِی قَبْلَ اللَّیْلِ فَذٰلِكَ
قَوْلُهُ تَعَالیٰ خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ فَلَمَّا نُفِخَ فِیهِ الرُّوحُ عَطَسَ فَاَلْهَمَهُ تَعَالیٰ اَلْحَمْدُ
فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ یَرْحَمُكَ رَبُّكَ یَا اٰدَمُ ٥ و روایتی انست که چون روح بچشم او
رسید نظرش بر میوهاء بهشتی افتاد و چون بشکم وی درامد اشتهای طعام پیداشد
وان اول حرصی بود که در جوف ادم پیداشد خواست که برخیزد و بسوی میوهاء بهشتی
روان شود پیش از انکه روح بپای او رسد ازین جهت است که خداوند تعالی میکوید
خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت و لباس حیوة در بدن او
پوشانیدند و جمال افرینش وی را بزیور علم بیاراستند و حق تعالی ویرا تعلیم اسماء تمام
مسمیات کرد که وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا گویند چون حضرت جلال احدیت صدای
اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً بمسامع ملائکه رسانید ایشان گفتند پروردگار ما هرچه
خواهد گو خلق کن هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما بضرورت
از وی اعلم خواهیم بود بجهة انکه ما را پیش از و افریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس
حضرت حق خواست که اظهار فضیلت ادم بر ایشان بعلم کند ادم را تعلیم اسماء مسمیات
کرد ٥ ابن عباس و مجاهد و قتاده از ایمه تفسیر بر انند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد
او را حتی القَصْعَةِ وَالْقُصَیْعَةِ ٥ و بعضی بر انند که تعلیم کرد او را اسم ما کان و ما
یکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملائکه اموخت و بعضی گویند اسماء ذریة
او ویرا تعلیم فرمود ٥ و اهل تاویل گویند ادم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد
و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود و ایشان در اطراف بلاد متفرق شدند
و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند ٥ بعد از انکه ادم بجمیع اسما عالم شد حضرت حق تعالی

عرض کرد مسمیات اسما را بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا به اسماء این مسمیات اگر چنانچه راست گوی
بودید یعنی دران سخن که گفتید خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریند الا که ما اکرم و اعلم باشیم
از وی پس ملائکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق رحمه الله
گوید سبب حصر ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافه بذات
خویش کرد نه با دم و کیست که قادر بود بر جواب دادن حق در مقام امتحان و چون خواست ادم
در جواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتی انبئنی ادم از ملائکه در جواب
احصر و اعجز بودی ٥ انگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با دم که خبردار کردان ایشان را
از اسماء مسمیات ٥ ادم در مسند تعلیم ملائکه متمکن گشت چنانچه ایة کریمه یا ادم انبئهم
باسمائهم ازان معنی انبا میکند و درین ایة دلالتست بر انکه انبیا افضل اند از ملائکه
چنانچه مذهب اهل سنت و جماعتست ٥ و نیز دلالتست بر فضیلت علم بر عبادت که ادم بواسطه
علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و اله
فرمود فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ كَفَضْلِی عَلیٰ اَدْنَاكُمْ و فی روایة كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ عَلیٰ
سَایِرِ الْكَوَاكِبِ چون ادم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بودند
یا جمیع ملائکه را که سجده کنید ادم را ٥ و گویند امر بسجود پیش از انباء اسما بوده و ظاهر
ایة کریمه فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ ٥ فَسَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ
كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ ٥ دلالت برین میکند نقلست اول کسی که سجده ادم نمود اسرافیل و
جبرئیل بود حق تعالی جزای ان محافظت لوح محفوظ با سرافیل داد و جبرئیل را امین وحی ساخت
بعد از ان همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت
ابدی در گردنش انداختند که وَاِنَّ عَلَیْكَ اللَّعْنَةَ اِلیٰ یَوْمِ الدِّینِ و حکم شد ویرا که از بهشت
بیرون رو که فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِیمٌ ٥ و این دلیلست بر انکه هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد
از عمر خود تمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب جست و عیب گفت و علم

ادم نديد ملعون ابد كشت و هركه در روی عالمان بحرمت نكرد وعيب ايشان بجويد كه ادمی
بی عيب نباشد بلكه عيب ايشانرا بعلم ايشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئيل واسرافيل عليهما السلم
نهد و زود باشد كه بمقصود دين و دنيا فايز ايد و ازين جهة است كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فرموده مَنْ اَكْرَمَ عالِمًا فَقَدْ اَكْرَمَنِی صحيح آنست كه ان سجده برای ادم بود حقيقةً
ولكن متضمن عبادت وطاعت حق سبحانه بود چه از نزد او مامور بودند بان وان سجود
تعظيم وتحيت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران يوسف را وبعضی كفته اند
مراد از اُسْجُدُوا لِاٰدَمَ الی ادم است يعنی لام بمعنی الی است وادم قبله بود مران سجده را و
حقيقةً سجده خداوندرا بود همچنانكه قبلهٔ كعبه نماز است ونماز خدايراست واين قول
ضعيف است چه نص قران اينست كه فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ نكفت فَقَعُوا اِلَيْهِ سَاجِدِينَ ٥ وديكر انكه
اكر سجده مر حق را بودی ابليس تكبر نكردی واو را مجال ابا نبودی ٥ وكويند كنيت ان ملعون ابو مره است
ونام وی بسريانی عزازيل وبعربی حارث بود چون ان نافرمانی از وی صادر شد اسم وصورت
او تغيير يافت وويرا ابليس كفتند لِاَنَّهُ اَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ ای يَئِسَ مِنْهَا ٥ وبعضی ميكويند ابليس
لفظ عجميست زيرا كه انرا در كلام عرب انواع غير منصرف يافته اند ووراى علميه هيچ
سببی ديكر غير از عجمه در وی اعتبار نمی توان كرد مكر انكه قايل شوند بتقدير عدل در وی
والله اعلم ٥ اختلافست مفسرانرا كه ابليس از جملهٔ ملائكه بوده يا از جن بوده بعضی برانند كه
وی از جنيانست بدليل اية كريمه كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ وكويند اصل جن او
بوده همچنانكه ادم اصل انس بوده ودليل ديكر انكه او از ملائكه نبوده انكه او از نار مخلوق
شده وملائكه از نور افريده شده اند وديكر انكه بثبوت پيوسته كه ويرا ذريت هستند
وملائكه را ذريت نيست ٥ واصح انست كه او از ملائكه بوده زيرا كه خطاب سجود مر ادم را
با ملائكه واقع شده ومعنی اية كَانَ مِنَ الْجِنِّ اينست كه كَانَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ هُمْ
خَزَنَةُ الْجَنَّةِ وَهُمْ يُسَمَّوْنَ اَيْضًا بِالْجِنِّ كَمَا سَبَقَ ٥ وبعضی ميكويند كروهی از ملائكه هستند

كه مخلوق از اتش‌اند وايشانرا جن ميكويند بجهة انكه مستورند از چشم ادميان چه اصل معنی
جن ستراست وجمعی برانند كه كان بمعنی صار است يعنی اول ملك بود وچون نافرمانی نمود
حق تعالی ويرا مسخ كردانيد پس از جملهٔ جنيان كشت ٥ وكويند سبب مسخ شدن وی ان بود
كه دعوی ربوبيت كرد وهركس را كه در تحت حكم وفرمان وی بود بطاعت وعبادت خود
خواند ٥ ومرويست از قتاده مفسر وغيره كه اية كريمهٔ وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ اِنِّی اِلٰهٌ مِنْ دُونِهِ
فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذٰلِكَ نَجْزِی الظَّالِمِينَ در شان ابليس است از مجاهد منقولست كه
چون ابليس ممسوخ كشت خدای تعالی مر او را شهوت افريد وكاهی كه ويرا تقاضای شهوت
شود ران راست خود را بران چپ مالد شيطانی مخلوق كردد ٥ ومحمد ابن اسحق كويد ان
ملعون با ان مار كه بمدد او به بهشت رفت صحبت داشت نسل وی از ان مار ظاهر شد
اورده اند كه دران زمان كه ابليس ابا نمود كفت من سجده ادم نكنم زيرا كه من به از ويم
بجهة انكه مرا از اتش افريدهٔ وويرا از كل چنانچه ايت كريمه قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ دلالت بران معنی ميكند وبچنين قياسی عقيم تمسك
جست واول كسی كه قياس نمود وخطا كرد ابليس بود ندانست كه قياس در مقابل نص باطلست
زيرا كه چون اقرار كرد بانكه خداوند تعالی ويرا افريده معترف كشت بانكه امر او بر وی لازم
وواجبست ومع ذلك قياسش فاسد بود زيرا كه خاك را از چند وجه بر اتش تفضيل
وترجيح است وجه اول انكه در جوهر خاك سكون ووقار وحلم وتانی وحيا وصبر هست و
اين صفات بود كه سبب توبهٔ ادم وتضرع وتواضع او وی كشت ومغفرت واجتبا
واهتدا بران مرتب شد كه ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدٰی ودر جوهر اتش
خفت وطيش وحدت وارتفاع واضطرابست واين صفات سبب تكبر وترفع ونافرمانی
شد وهلاك ولعنت ابدی بران مرتب كشت وسر مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ
وَضَعَهُ اللهُ تحقق پذيرفت وجه دوم انكه در وصف بهشت وارد شده كه خاك وی از مشك باشد

ومنقول نیست که در وی آتش بود وجه سیم انکه آتش سبب عذابست بخلاف خاك وجه چهارم
انکه خاك مستغنی است از آتش و آتش محتاج است بخاك تا مکان او کردد وجه پنجم انکه خاك
سبب عمارت وجمع والتیام اشیاست و آتش سبب خرابی وتفریق وجدا شدنست کویند
چون ابلیس کفت أنا کفتند علیك اللعنه هیچ چیزی را دور نکردانید از درکاه
حضرت حق الا دوئیت نفس خود وکمان برد که فضل جوهر اشخاص است ندانست که فضل
باصطفا واجتبا دخداوندست درازل عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِذَا قَرَأَ ابْنُ
آدَمَ السَّجْدَةَ فَسَجَدَ اعْتَزَلَ الشَّيْطَانُ يَبْكِي وَيَقُولُ يَا وَيْلَهُ أُمِرَ ابْنُ آدَمَ بِالسُّجُودِ فَسَجَدَ فَلَهُ الْجَنَّةُ
وَأُمِرْتُ بِالسُّجُودِ فَعَصَيْتُ فَلِيَ النَّارُ کویند خلق آدم در روز جمعه واقع
شده بود ودرین باب حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ أَخَذَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِيَدِي فَقَالَ
خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَخَلَقَ الْجِبَالَ فِيهَا يَوْمَ الْأَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ فِيهَا يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ
وَخَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَخَلَقَ النُّورَ يَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ وَبَثَّ فِيهِ الدَّوَابَّ يَوْمَ الْخَمِيسِ
وَخَلَقَ اللهُ آدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ آخِرَ الْخَلْقِ فِي آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِ الْجُمُعَةِ فِيمَا
بَيْنَ الْعَصْرِ إِلَى اللَّيْلِ منقولست که چون آدم را در بهشت درآوردند الیفی از جنس خود
میخواست که خاطر با وانس دهد حضرت خوابی بر وی کماشت ودران خواب از
استخوان آخرین پهلوی چپ او که از اقصیر کویند حوا آفرین شد چنانچه آدم را خبر
نبود و ویرا بجهة آن حوا کفتند که مخلوق از حی شد وقیل لانها کل یوم حی ودر حدیث است
که زن از استخوان کج مخلوق شده اکر خواهید که او را راست سازید نتوانید زیرا کر چون
مبالغه کنید در اقامت استخوان کج بشکند واکر بحال خودش بکذارید کج بماند ودرین باب کفته اند
هِيَ الضِّلَعُ الْعَوْجَاءُ لَسْتَ تُقِيمُهَا ** أَلَا إِنَّ تَقْوِيمَ الضُّلُوعِ انْكِسَارُهَا ٥
أَتَجْمَعُ ضَعْفًا وَاقْتِدَارًا عَنِ الْفَتَى ** أَلَيْسَ عَجِيبًا ضَعْفُهَا وَاقْتِدَارُهَا ٥

کویند آدم چون بیدار شد حوا را دید در قفا از نور نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی
حوا کفت من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفرید پس حوا را با آدم نکاح کردند وحضرت
حق بخودی خود خطبه بخواند وملائکه کواه شدند پس آدم وحوا از خداوند تعالی مخاطب
شدند بخطاب اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت
وبخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی عیش از هرچه خواهید وکرد این درخت
مکردید والا از جمله ظالمان خواهید کشت مفسران را اختلافست مشار الیه بهذه
درین آیه کریمه یك درخت معین مخصوص بوده یا دو جنس از درخت که آن درخت کندم
یا انکور یا انجیر یا کافور بوده وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ از ابن عباس
منقولست که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد بر وی چه بجهة
وی از بهشت ممنوع بود وبلعنت ابدی کرفتار در فکر حیله می بود که وی را از بهشت
بیرون کند بهر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد نزد مار
وحال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود وچهار دست وپای داشت مانند اشتر بختی
وچون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار کفت اکر مرا در بهشت
درآری ترا از بنی آدم نکاه دارم وتو در امان باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که
ابن عباس میکوید مار را هرجا ببینید بکشید ونقض عهد ابلیس با وی بکنید
آورده اند که ماران ملعون را در دهان خویش پنهان کرده در بهشت درآورد چنانچه
خازنان بهشت را از درآمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد وبیامد در
مقابل آدم وحوا بایستاد وایشان نمی دانستند که وی ابلیس است پس در کریه شد وبنیاد
نوحه کرد واول کسی که نوحه آغاز کرد او بود آدم وحوا با او کفتند چرا کریه میکنی کفت بر
حال شما میکریم که بخواهید مرد واز نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بکفت واز ایشان

درگذشت پس ایشان حزین واندوهناك شدند بعد ازان باز نزد ادم وحوا امد وگفت هَلْ أَدُلُّكُمْ
عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ یعنی ای ادم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمرهٔ آن بخوری
جاوید در بهشت بمانی وملك بهشت از تو زایل نشود ومراد او ان شجره بود که نهی کرده بودند ایشانرا
ازان ادم این سخن را ازوی قبول ننمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را ازجملهٔ ناصحانم درین سخن
ازجملهٔ راست گویانم چنانچه این کریمه وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ ازان معنی خبر میدهد
پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیراکه گمان ایشان این نبود که کسی سوگند بخدا دروغ
خورد ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر ازکسی که اعتماد بر دین وامانت وی داشته باشی
وویرا خطی درنصیحت کردن تو نبود بپرهیز واحتیاط کن که دشمن شیطان ادم را بظاهر نصیحت
کرد وبحقیقت خیانت بود پس حوا ابادرت نمود باکل ازان شجره بعد ازان چندان اغوا واغوی
کرد ادم را که نهی فراموش کرد واو نیز بخورد ایت وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ
نَجِدْ لَهُ عَزْمًا دلالت بران میکند که ان کار از ادم بر سبیل نسیان صادر شده وبعضی میگویند
نهی وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ را ازبسیاری وسوسهٔ شیطان واغراء حوا اجتهاد کرد وبریك شجرهٔ
معین حمل نمود وحال انکه مراد نهی ازجنس ان شجره بود یا انکه نهی وَلَا تَقْرَبَا را بر تنزیه حمل کرد نه
بر تحریم یعنی گمان برد که اولی انست که ازان باز ایستد وندانست که باز ایستادن ازان درخت
بروی واجب بود یا انکه گمان برد که بان درخت نزدیك نمی باید شد اما ثمرهٔ ان خوردن زیان
ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیك ان درخت نرفت بلکه حوا از انهاء آن بچید ونزدیك
او آورد تا بخورد ووی دریت کمانها وتاویلها معذور نبود زیراکه می توانست که بزیادتی
تامل ونظر در دلیل برانچه مراد بود وقوف یابد وچون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و
معاتب شد ابرهیم بن ادهم رحمه الله گوید اورثنا تلك الاكلة حزنا طويلا اورده اند
که موسی علیه الصلوة والسلام شبی درفکر قصهٔ ادم افتاد گفت خدایا ادم یك خطیئه
کرد او را بان گرفتی وشهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی

بموسی وحی فرستاد که مُخَالَفَةُ الْحَبِيبِ عَلَى الْحَبِيبِ شَدِيدَةٌ ومثل این حکایت از ابرهیم خلیل نیز
صلوات الرحمن علیه منقولست از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالست که عقوبت بایشان
زود ترمیرسد ادم را بیك مخالفت گرفتند گفت سُوءُ الْأَدَبِ فِي الْقُرْبِ لَيْسَ كَسُوءِ الْأَدَبِ فِي الْبُعْدِ
نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی وایضا سنة الله بران جاری
شده که باید کان خواص خویش از انبیا واولیا مواخذه بنسیان وبخطرات واقع شود ازجهة
قرب ومنزلت که نزد حضرت حق دارند که اگران مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم
بغدادی گفته علامة ما بين المحبين في الهوى عتابهما في كل حق وباطل لسانهما حرب وسلم هواهما
وحبهما حيث جرى في المفاصل از ابن عباس مرویست که ادم چون ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب
فرمود که ای ادم چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خدا وندا حوا انرا برا راست در نظر
من خطاب امد که چون وی این خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری ووضع حمل
نکند مگر بدشواری ودرهرماه ویرا ابتلای حیض گرفتار کنم حوا چون این حال معلوم کرد ناله وفریاد براورد
با او گفتند عَلَيْكِ الرَّنَّةُ وَعَلَىٰ بَنَاتِكِ در حدیث صحیح است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده
لَوْلَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمْ يَخْنَزِ اللَّحْمُ وَلَوْلَا حَوَّاءُ لَمْ تَخُنْ أُنْثَىٰ زَوْجَهَا الدَّهْرَ اگر بنی اسرائیل نبودند گوشت
متعفن نمی شد واگر حوا نمی بود هیچ زنی باشوهرخود هرگز خیانت نمیکرد وهم از ابن عباس منقولست
که حضرت عزت با ادم خطاب فرمود که ایا ان چیزها که مباح کرده بودم شما را از نعم بهشتی کفایت
نبود که ازین شجرهٔ منهی عنها خوردید ادم درجواب گفت بلی یا رب وعزتك ولکن گمان من این نبود
که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت وجلال من که ترا بزمین
فرستم که معاش خود را نیابی در انجا مگر بکد وسعی تمام پس چون بزمین امد جبرئیل او را تعلیم
صنعت اهنگری نمود تا الات زراعت بساخت وامر فرمود ویرا بزراعت وحراثت بعد ازان
فرمود او را تا اب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید انگاه درو کرد وخرمن ساخت ودانه
ازکاه جدا کرد پس اسیایی ساخت وارد کرد بعد ازان خمیر گرفت ونان بخت ولحظه بگذاشت تا اسوده گشت

انکاه بخوردند ه نقلست که هنوز ثمرهٔ آن شجره درجوف ادم قرار نکرفته بود که لرزه بر اندام ایشان فتاد
وتمام حلل وحلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانچه عورتهای یکدیکر را بدیدند
پس شرمنده شدند ومیکریختند خطاب امد که یا ادم أَفِرَارًا مِنِّي در جواب کفت لا بل حیاء
مِنْ ذنبی کویند ادم بنزدیك هر درخت از درختهاء بهشت که میرفت تا بورق آن خودرا بپوشاند
ان درخت ازوی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید وان شجره ادم وحوارا به برکهای خود بپوشانید
انکاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه ایهٔ کریمه وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ ازان خبر میدهد ه جمهور برین اند که مخاطب بخطاب اهبطوا ادم وحوا وابلیس ومار بوده
وبعضی میکویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطانرا درحین دخول بهشت اعانت
نمود بانکه خبر ویرا بمار رسانید ومار ویرا نزد شیطان برد تا ویرا در دهان کرفته به بهشت در آورد
پس ادم بزمین هند بکوهی که انرا سراندیب کویند وبعضی کویند برکوه نوذ افتاد وکویند شیطان
بمیسان وطاوس بزمین کابل افتاد ومحققان برآنند که غیر از تعیین موضع ادم بصحت نرسیده
ومیان فرزندان ادم وابلیس ومیان مار وبنی ادم عداوة ظاهر ماند تا روز قیامت ه ابن
عباس کوید ادم در بهشت نبود الا ما بین عصر وغروب افتاب از روزهای آن جهانی وکویند نیم روز
ان جهانی که پانصد سال بود وقول اول اصح است واحادیث صحیحه دلالت بران میکند والله اعلم
چون ادم بزمین امد از کرده خود پشیمان وبانواع مشقت دنیوی وفراق حوا مبتلا شد ه
ابن عباس کوید ادم وحوا دویست سال میکریستند از جهة فوت نعیم بهشتی وچهل روز طعام
وآب نخوردند وصد سال ادم بحوا نزدیکی نکرد ه شهر بن حوشب کفته بما چنین رسیده که ادم
چون بزمین امد سیصد سال سر خود پیش افکنده وبر بالا نمی نکریست حَيَاءً مِنْ رَبِّهِ بعد از ان
از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که کفتن ان سبب قبول توبهٔ وی کشت چنانچه ایهٔ
کریمه فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ازان خبر میدهد ه مفسرانرا اختلافست
درین که ان کلمات چه بوده بعضی کویند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ه بوده وجمعی کویند کلمات این بود که لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ
رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ه لَا إِلٰهَ إِلَّا
أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ه
لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ ه حضرت علی مرتضی علیه السلام فرموده که هرکس این کلمات را بکوید کناه وی
امرزیده شود واکرچه به بسیاری مثل کف دریا وریك بیابان عالج باشد ه امام جعفر صادق
علیه السلام کوید کلمات این بود که کفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهة تو ه عبید بن عمیر
کفته این بود که کفت الهی انچه از من صادر شد چیزی بود که من انرا از نزد خویش ابداع
واختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی انرا برمن پیش از انکه مرا مخلوق سازی
خطاب آمد که پیش از انکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم ادم کفت يَا رَبِّ كَمَا قَدَّرْتَهُ عَلَيَّ فَاغْفِرْ لِي
همچنانکه تقدیر کرده بودی انرا برمن بیامرز مرا ه منظور نظرهابی خواجه عبد الله انصاری
قدس سره میکوید الهی کفتی بکن ونکذاشتی وفرمودی مکن وبران داشتی اکر ابلیس ادم را
بداموزی کرد کندم یاری ویرا که روزی کرد وبعضی کفته اند سه چیز بود که سبب قبول
توبهٔ ادم کشت حیا ودعا وبکا ه ودر مقدمه کذشت که نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل
جستن ادم است به پیغمبر ما ه از عایشه رضی الله عنها منقولست که چون حضرت حق تعالی خواست که توبهٔ ادم
قبول کند ملهم ساخت اورا که هفت بار طواف خانه کعبه نمود بعد از ان دو رکعت نماز کذارد
انکاه این دعا بخواند اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ سِرِّي وَعَلَانِيَتِي فَاقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَتَعْلَمُ حَاجَتِي فَأَعْطِنِي سُؤْلِي وَ
وَتَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا يُبَاشِرُ قَلْبِي وَيَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ
لَا يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَرِضًى بِمَا قَسَمْتَ لِي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ه نقلست که چون ادم
این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا امرزیدم وهرکس از فرزندان تو که باین
دستور عمل نماید اورا بیامرزم ومقصود دنیا ودین وی برارم ه اورده اند که اول کسی از انسان

که متکلم بتازی شد ادم بود چون ویرا از بهشت بیرون کردند ومیوهاء بهشتی ازو فوت شد و
بمشقت ومعالجهٔ معاش مبتلا کشت کفت مَنْ یُطِعِ الْمَرْاَةَ لَایَاْکُلِ الثَّمَرَةَ هرکس که فرمان برداری
زن کند از درخت امید میوهٔ مراد نخورده وکویند اول کسی که شعر کفت وی بود چون قابیل هابیل را
بکشت چند بیت در مرثیهٔ او کفت وبعضی ازان ابیات اینست

تَغَیَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَیْهَا ... فَوَجْهُ الْاَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِیحٌ
تَغَیَّرَ کُلُّ ذِی طَعْمٍ وَلَوْنٍ ... وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِیحِ
فَوَا اَسَفِی عَلَی هَابِیلَ ابْنِی ... قَتِیلًا قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِیحُ
وَجَاوَرَنَا عَدُوٌّ لَیْسَ یَفْنَی ... لَعِینٌ لَا یَمُوتُ فَنَسْتَرِیحُ

امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل وابن اثیر در کتاب کامل التواریخ وصاحب
زین القصص وغیرهم این شعررا از ادم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف کفته اسناد این بادم
کذب محض است زیراکه این شعر ملحونست وایضا بصحت رسیده که انبیا از کفتن شعر معصوم
بوده اند وامام فخرالدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر خویش فرموده صَدَقَ صاحب
الکشاف وامام محیی السنه قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور واسناد آن بادم
نقل از ابن عباس میکند که او کفته هرکس که بکوید که ادم شعر کفته بتحقیق که دروغ کوید
زیراکه انبیا در نهی از شعر کفتن برابرند ولیکن چون قابیل هابیل را بکشت ادم بزبان
سریانی مرثیهٔ او بطریق نثر بکفت وباشیث وصیت نمود که این کلام را یادکیرو بمردمان
برسان تا متوارث شود ومردم چون بشنوند رقت کنند بس فرزندان ادم بموجب فرمودهٔ
وی ان کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید واو متکلم بلغت
سریانی وعربی هردو بود وشعر نیز میکفت بس ان مرثیه را موزون ساخت وبران ابیات
دیکر زیاده کرد والله اعلم به ثبوت پیوسته که مردمان در زمان ادم اهل یک ملت بودند
وهمه خداپرست وموحد ومتمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه
کردندی مکر قومی اندک که قابیل ومتابعان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله
وسلامه علیه مرفوع شد انکاه اختلاف درمیان مردم پیدا شد عمر ادم نهصد وشصت سال

وبروایتی هزار سال بوده ادم یازده روز خسته شد ودر ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت
مرویست از ابی بن کعب که کفت رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم که ادم چون محتضر
شد حق تعالی کفن وی ومقدار بوی خوش بدست ملائکه بجهت وی فرستاد چون حوا
ملائکه را نزد ادم دید خواست که برادم در اید ادم با او کفت مرا بکذار با رسولان پروردکار
من که نرسیدم بانچه رسیدم الا از سبب تو ونرسید بمن آنچه رسید الا از شئامت تو و
چون وفات یافت ملائکه بتجهیز وتکفین وغسل وی مشغول کشتند وبفرزندان ادم
نمودند که اموات را چنین تجهیز وتکفین وغسل می باید نمود انکاه جبرئیل علیه السلام
بروی نماز کذارد وملائکه وفرزندان ادم از عقب جبرئیل بروی نماز کذاردند ودر روایتی
انست که شیث جبرئیل را کفت نماز کذار بر آدم جبرئیل وی را کفت تو پیش رو بر پدر خود
نماز کذار شیث پیش رفت ونماز کذارد وبجهت ادم لحد کندند واورا مدفون ساختند
وملائکه کفتند این سنت شد اولاد اورا کویند ادم را درکوه بوقبیس دفن کردند
بموضعی که ازا دارالکنز کویند وتا زمان طوفان نوح صلوات الله وسلامه علیه قبر ادم
انجا بود ودر ایام طوفان نوح ادم را از قبر بیرون اورد ودر تابوتی نهاد وباخود بکشتی
در آورد وچون طوفان آخر شد نوح باز ادم را بهمان موضع مدفون ساخت که
اول بود ودر روایتی انست که در بیت المقدس مدفون ساخت وفات ادم در روز جمعه
واقع شده درمکه وحوا بعد از ادم بیکسال وفات یافت واورا بپهلوی ادم دفن کردند
کویند از زمان ادم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پنج هزار وهشتصد سال
وبروایتی شش هزار ونهصد سال وپنجاه سال بوده وغیر ازین نیز کفته اند والله اعلم
کویند ادم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد واحفاد خود ندید وفرزند صلبی وی
چهل عدد بوده بیست پسر وبیست دختر وبقولی نوزده دختر والله اعلم
فایده مشهور میان مورخان انست که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبهٔ بود

کہ سر او قریب باسمان بود چنانچہ بر کوهی بر امدی و اواز تسبیح ملائکه از اسمان می شنیدی حق تعالی قامت
ویرا کوتاه ساخت تا بشست کز رسید واین سخن مخالف صحیح حدیث است که ابو هریره رضی الله عنه
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خلق الله تعالی آدم علی صورته وطوله ستون ذراعا
بیافرید خداوند تعالی ادم را بر صورت خود وحال انکه درازی قد وی شست کز بود چه ازین حدیث
معلوم میشود که در ابتداء افرینش وطول وی شست کز بوده وشراح حدیث را اختلافست
کہ مراد از ذراع ذراع ادم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست وقول اول را ترجیح کرده اند
والله اعلم

ذکر شیث علیه السلم

واما شیث وصی ادم بود وریاست مردمان
بعد از ادم بوی منتقل شد کویند چون ادم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود
ساخت وساعات شب وروز بدو اموخت وتعلیم کرد ویرا که هر مخلوقی در هر ساعتی چه
عبادت میکند واورا از قصه طوفان خبر دار کردانید وامر کرد اورا که علم خود از اولاد قابیل
مخفی دارد تا حسد بروی نبرند ه کویند حق تعالی پنجاه صحیفه بروی فرستاد ه محمد بن جریر
که از اکابر مورخانست کفته انساب تمام بنی ادم امروز به شیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد
ادم منقطع شد در ایام طوفان نوح ه ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجل
اولاد ادم بوده وافضل ایشان وادم ویرا از سایر فرزندان دوستر میداشته و وی اشبه بوده
بادم از باقی فرزندان ه وکویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده ونهصد و
دوازده ساله بوده که از دنیا برفته و ویرا در غار بو قبیس پهلوی پدر و مادر دفن کردند
و ریاست خلق بعد از و بوصیت وی به پسرش انوش که ادریس ~~است~~ منتقل شد والله اعلم ه

ذکر ادریس علیه السلم

واما ادریس پسر برد وکویند یرد وکویند یارد بوده و
مادرش اشوت نام داشته ه کویند وی جد پدر نوح است ونام وی خنوخ یا اخنوخ بوده
وجمهور برانند که ادریس وخنوخ هر دو اسم عجمی است وبعضی کفته اند ادریس عربیست وانما
سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف قیل والاول اصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه

که از پیغامبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس سریانیست فاما این حدیث صریح نیست
دران که لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که ویرا دو نام بوده ادریس وخنوخ پس تواند بود
که ادریس عربی باشد واخنوخ عجمی لکن در کلام عرب یافتن این کلمه غیر منصرف دلالت بران میکند
که عجمی باشد زیرا که سوای علمیة هیچ سبب دیکر در وی نمی توان یافت غیر از عجمه مکر انکه قایل شوند بتقدیر
عدل در و والله اعلم ه کویند ولادت وی در زمان ادم بوده بصد سال پیش از انکه ادم از دنیا
برود ه وقول آنست که ادم وفات یافت واز عمر ادریس سیصد وشست سال کذشته بود وجمهور
برانند که اول پیغمبری که بعد از ادم مبعوث شد وی بود وبعثت وی بنبوت بعد از ادم بدویست
سال بوده ه وصد وپنج سال در نبوت کذرانیده وسی صحیفه بروی نازل شده کویند اول کسی که
بقلم خط نوشت واول کسی که خیاطی کرد واول کسی که کرباس پوشید وی بود وپیش از ان پوست
کوسفند می پوشیدند ه وکفته اند که اول کسی که نظر در علم نجوم وحساب کرد او بود وحکماء یونان
ویرا هرمس حکیم کویند ونسبت خود در علم نجوم وحساب وهیئات واحکام بدو درست کنند واول
کسی که در راه خدا جهاد کرد واول کسی که سبی در میان اورد او بود وبندکی میفرمود کویند قایم اللیل
وصایم النهار بود ودایم ذکر حق کردی وکسب نمودی وثلث کسب خویش را بصدقه بفقرا دادی ه وکویند
ملائکه چندان عمل صالح وی را باسمان بردندی که مقابل جمیع اعمال بنی ادم بود ه نقلست که وی خیاطی کردی
وهر بار که سوزن را بکار بردی تسبیح وتهلیل وتکبیر وتمجید وتوحید حق سبحانه بجای اوردی ه الله تعالی
اورا بمکان عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید ورفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران برانند
که مراد رفع اوست بشرف نبوت ودرجه قرب ومنزلت نزد حضرت حق تعالی ه وجمعی میکویند مراد رفع
اوست باسمان چهارم یا ششم واین قول ضعیفست ه وبعضی میکویند مراد رفع اوست به بهشت
وهیچ مکان از ان اعلی نتواند بود ه مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که کفت نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم رفتم وبیتی چند کفتم که از ان ابیات یکی این بود بلغنا السماء مجدنا وسناءنا
وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که الی این یا ابا لیلی کفتم الی الجنة

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نعم ان شاء الله وقصه رفع ادریس بهشت انست که کویند چون ملك الموت را
اطلاع بر اعمال صالحهٔ ادریس که ملائکه باسمان می بردند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود
و با ادریس خلت و مصاحبت نماید و چون ماذون کشت بزمین امد و چند روزی با وی مصاحبت نمود ادریس
از هنجار کار او معلوم کرد که وی از جملهٔ بشر نیست زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور
بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی کفت ملك الموت ادریس کفت حاجتی بتو دارم روا کنی
انرا کفت چیست ان ادریس کفت حاجتم انست که مرا بمیرانی ملك الموت بعد از اذن حضرت حق ویرا
اذاقهٔ موت نمود پس از لحظهٔ روح را بدن او باز اورد انکاه ادریس از وی حاجتی دیکر خواست
که دوزخ را بوی نماید ملك الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود بعد از ان تمنا دیدن بهشت کرد ملك الموت
بامر خداوند سبحانه و تعالی او را بر پر خویش برداشته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس
نظر کرد جایی دید که هرکز مثلش ندیده بود ساعتی در بهشت کشت کرد ملك الموت با او کفت بیا تا بیرون
رویم ادریس متعلق بشجرهٔ از اشجار بهشت شد و کفت والله بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند
ملك الموت مبالغه میکرد که بیرون رود ادریس ابا می نمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان
حکم باشد ان ملك پرسید که حال چه نوع است ملك الموت قصه باز کفت از ادریس پرسید که تو چه
میکویی کفت میکویم که خدای تعالی فرموده کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و مرا موت را چشیده ام و دیکر
کفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا و مرا ورود واقع شد و در شان اهل بهشت کفته وَمَا هُمْ مِنْهَا
بِمُخْرَجِينَ بخدا سوکند بیرون نروم تا خدا تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند که کوینده از غیب
کفت بِإِذْنِي دَخَلَ وَبِإِذْنِي فَعَلَ بکذارید او را فذلك معنی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس
رضی الله عنهما کفت که ادریس را دوستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش
برداشت باسمان برد چون باسمان چهارم رسید ملك الموت ویرا پیش امد ان ملك که دوست
ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده کفت ادریس کجاست

کفت با منست ملك الموت کفت إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار کوید
اینست معنی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا شیخ ابن حجر میکوید این حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم
بصحته و بعضی کفته اند که ادریس بعد از انکه باسمان رفت و احوال دور افلاك و طبایع کواکب و خواص
انها معلوم کرد باز بدنیا امد وان معراجی بود ویرا و آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و پنج
سال از عمر وی کذشته بود بقولی و بقولی دیکر زیاده از ین بود و بقولی کمتر از ین و چون او را رفع
کردند مردمان مختلف شدند و فترة وحی شد تا زمان نوح واما نوح علیه السلام
واما نوح هو بن ملکان وقیل ابن لمك بن متوشلخ بن ادریس کویند اسم وی ساکن و کویند سمك
و کویند ساکب بوده و بجهة ان ویرا نوح کفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه او
اقوالست و بعضی کفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاك کرد
ابلیس نزد او امد و کفت ای نوح کاری کردی از برای من که اکر همه لشکر من جمع امدندی مثل آن
نتوانستند کرد نوح چون از وی این سخن بشنید کفت یَا لَیْتَنِی صَبَرْتُ عَلَی اَذَاهُمْ کاش من صبر
نمودی بر ایذاء ایشان و دعا نکردی و بعد از ان دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز کفته اند
که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میکذشت بر سك کرکینی ان سك پیش دوید و در مقابل وی
بایستاد نوح کفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سك را در کفتار در آورد با او کفت اکر می توانی
بهتر از ین یا فرینی بیافرین و دوم اینکه آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که ایا مرا عیب میکنی
یا کلب را نوح در کریه شد و سر بسجده نهاد و به استغفار و توبه مشغول کشت و بعد از ان پیوسته
نوحه کردی و بعضی میکویند سبب نوحهٔ او آن بود که در شان کنعان مراجعة کرد با
خداوند تعالی و کفت إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب إِنَّهُ لَيْسَ
مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ و ویرا ادم ثانی کویند بجهة انکه
انساب بنی ادم در همهٔ روی زمین بوی منتهی میشود از پیغمبران مرسل و اولوا العزم است و اول
پیغمبری که شریعة ناسخه در میان آورد وی بود شریعت او نسخ شریعت ادم کرد و ادریس دعوت خلق

بشریعت ادم می‌نود و اوّل پیغمبری که قوم خود را بر کفر بیم کرد و اوّل پیغمبری که امت او بدعاء وی
هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعاء وی هلاک کرد و عمر وی
درازتر از عمر همه انبیا بوده و اوّل کسی که فردای قیامت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزه ویرا در نفس او ظاهر ساخته بود
زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندان از دندانهاء وی نیفتاده و یک موی
وی سفید نشده و هیچ یک از قوای وی نقصان نیافته بوده جمیع بنی ادم بعد از
نوح از نسل سه فرزند اویند سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام
بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر یاجوج
و ماجوج و ترک ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد ادم یکی از ایشان
کوه نشین بودند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت
صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا بعکس این بوده
پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شدند و گناه ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان
بت پرست بودند حق تعالی نوح را بایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت
میکرد چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ
سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا اورده اند که هرچند نوح ایشانرا تخویف و تحذیر می‌نمود و توحید
فنتریر میخواند قبول نمی‌نمودند و بروی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذاء ایشان زیاده
میشد و نوح را دیوانه گفتند و وی در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و هر یک را
علیحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بگوفتی و گفتی
بگوئید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ و چون هنگام ایشان جمع شدی در ایستادی و گفتی بگوئید
لا اله الا الله که خیر شما درینست و اگر در راه بیکی رسیدی و اورا بخواندی و گفتی
من سری دارم با تو وی را بکناره بردی و گفتی بگو لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ ایشان سفاهت و ایذا

میکردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت می‌نمودند که زینهار سخن این دیوانه را نشنوید و گویند
کودکان خورد را بر دوش میگرفتند و بکوچها می‌بردند و نوح را بدیشان می‌نمودند و میگفتند
این مرد بدگو و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید و ایذاء بسیار
از ایشان بنوح میرسید و بهیچ حال دل ایشان نرم نمیشد و باسلام نمی‌امد حضرت حق
در شان ایشان میفرماید انهم کانوا قوما عمین ای عَنِ الْحَقِّ وَجَهِلُوا أَمْرَهُ وَقِيلَ
ضَالِّينَ عَنْ طَرِيقِ الْحَقِّ وَقِيلَ عَمِيَتْ أَبْصَارُهُمْ عَنِ النَّظَرِ إِلَى الْكَوْنِ بِرُؤْيَةِ الْاعْتِبَارِ
وَنَظَرُهُمْ نَظَرُ مُرَادٍ وَشَهْوَةٍ و در آیتی دیگر هم در وصف آن قوم میفرماید وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ
قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَىٰ نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید و نوح
او را بتوحید میخواند چندان گلو فشار بوی میداد که نوح می‌افتاد و بیهوش می‌شد و چون بهوش باز
امدی گفتی و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندی چندانکه نوح در شیب سنگ پنهان
شدی و جز کشتی ایشانرا که مرده نوح بیهوش بماندی تا شب شدی جبرئیل بامر خداوند تعالی
بیامدی و آن سنگها را از وی دور کردی نوح باز بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی
یا قوم قولوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ پس حال قوم نوح با وی باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور
دل شد و بخدا نالید و گفت رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا و سوال
کرد از خداوند تعالی که از اینها هیچ کس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق وحی فرستاد که
لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که
ایمان اورده اند و جمهور بر آنند که زیاده از هشتاد تن با او ایمان نیاورده بودند نوح گفت
خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب امد که مقدر نیست که از ایشان
مومن در وجود اید نوح دست بدعا برداشت گفت رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من
من مغلوبم مرا یاری فرما و گفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمتست رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى
الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا فرمان امد که ای نوح وقت هلاک ایشان نزدیک شد

تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام امد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال بایست تا برسید و بعضی گفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمیکرد و ان جماعت از ایذاء وی متقاعد شده بودند و او را نمی آزردند مگر باستهزا و حق تعالی زنان ایشان را عقیم ساخت که دران مدت هیچ فرزند نزاییدند پس چون درخت برسید نوح ان را ببرید و خشک ساخت و جبرئیل بیامد و او را تعلیم کشتی ساختن نمود نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بر وی بگذشتند استهزا و افسوس میکردند و با یکدیگر میگفتند انکس که گمان او این بود که پیغمبر است این زمان نجار گشته و میگفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی می تراشد و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی حکایت میکند از حال ان جماعت و نوح که وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز و بروایتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد و شش گز و عرض ان سیصد و سی گز و بقولی پنجاه گز و بلندی ان بقولی سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون از بقیر مطلا کردند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقهٔ اعلی برای طیور و طبقهٔ اوسط جهة آدمیان و طبقهٔ اسفل بجهة دواب و وحوش نقلست که نوح گفت یا رب چیست نشان امدن اب عذاب خطاب امد که نشانی انست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان اتش اب جوشیدن گیرد چنانچه آیهٔ کریمهٔ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ خبر میدهد از ان معنی جمهور برانند که مراد تنور نان پزیست و ان تنور در کوفه بوده و از ان موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که از اعین الورده گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی برانند که مراد از فار التنور بجوشیدن ابست از روی زمین چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود که

احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر انکس که سابق شده است بر وقول باین که او از جملهٔ مغرقان باشد و مراد کنعان و ما در وی و اعلم است که ایشان کافر بودند و در آورد در کشتی باقی مؤمنان را نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم خطاب امد که جمع کردن ایشان بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و گویند جبرئیل انها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خود از هر صنف جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد مرویست که نوح گفت الهی من چگونه با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند انها خطاب امد که انکس که میان انها عداوة ایجاد کرده قادر است بر ایقاع الفت میان ایشان و قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرک و از ینجا گفته اند وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ابن عباس گوید چهل شبانروز اب از چشمها بر میجوشید و چهل شبانروز از اسمان باران می آمد فلذلك قوله تعالى فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ نوح با اهل و عیال خود گفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در امدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی میروم تا مرا نگاه دارد از غرق سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ درین سخن بود که موجی در رسید و ویرا ربود نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ای پروردگار من این پسر من از اهل منست و مرا وعده دادهٔ بنجاة اهل من و وعدهٔ تو راستست فرمان امد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای ناسزا کرده منقولست از ابن عباس که اخر حیوانی که نوح در کشتی در آورد دراز گوش بود و حال انکه ابلیس دست در دم وی زده و میکشید نوح هرچند میگفت در آی دراز گوش در نمی توانست امد نوح بقهر رفت و گفت در آی اگرچه شیطان با تو باشد دراز گوش در امد و ان ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدای ترا که در آورده

ابلیس کفت تو نکفتی درای اکر شیطان با توست ٥ نقلست که نوح با وی کفت وای بر تو بنی ادم را هلاک کردی
ابلیس در جواب کفت چه میفرمایی مرا نوح کفت تقرب جوی بخدای تعالی کفت ایا توبهٔ مرا قبول کند نوح
از حضرت حق درخواست که توبهٔ شیطانرا قبول فرماید خطاب امد که توبهٔ او انست که سجدهٔ
تابوت ادم کند نوح با وی کفت که توبهٔ تو وقتی قبول میشود که سجدهٔ تابوت ادم کنی ابلیس کفت ان زمان
که زنده بود سجدهٔ او نکردم اکنون که مرده است سجده خواهم کرد ٥ آورده اند که عوج بن عنق
بنزد نوح امد و کفت مرا نیز در کشتی درار چون شیطانرا کذاشتی نوح کفت ای دشمن خدا برو که
مامور نیستم بدر اوردن تو ٥ ابن عباس کفت اب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از درازترین
کوهها بکذشت و همه روی زمین یک دریا شد و کویند چهل کز اب از همه کوهها کذشت
و با وجود این مد ارتفاع اب بزانوی عوج بن عنق نرسیده بود ٥ بعضی میکویند از تمام اهل روی زمین همین
او بود که غرق نشد و کفته اند حکمت در ابقاء او ان بود که اخبار کند مردم اینرا از انچه مشاهده
کرده ٥ و کفته اند بجهة انکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد
و جمعی بر انند که او نیز غرق شد والله اعلم ٥ آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد
تا بحوالی حرم مکه رسید و کرد اکرد حرم مکه میکشت یک هفته و بزمین حرم در نرفت
و کویند در مکان خانهٔ کعبه کوهی پیدا شده بود تا اب عذاب در انجا نرود مشهور است که کشتی
نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدکر متمیز نمی شد ٥ ابن عباس کوید
حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل افتاب حرکت کردی و دیکری
مانند ماهتاب و از حرکت انها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی ٥ مدت طوفان
نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان اخر شده و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار کرفته و چون
از کشتی بیرون آمدند در نشیب ان کوه شهری بنا کردند و انرا مدینهٔ ثمانین نام نهادند چه
با نوح هشتاد کس بودند که ان شهر بنا کردند ٥ و صاحب زین القصص اورده که در بعضی کتب
هست که اول بنائی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شمیران هراة بوده ٥ وهو بناء مرتفع في قهندزها

مولد نوح بعد از وفات ادم بصد و بیست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه ساله بوده که به پیغمبری
مبعوث کشته ٥ و بعضی کویند پنجاه ساله و بعد از طوفان دویست سال بزیسته و بقولی
سیصد و پنجاه سال و اسلم آنست که کویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان نهصد و
پنجاه سال بوده که از نص قران معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای تعالی
داناست بکمیة آن ٥ آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی امد و کفت یا اطول
الانبیاء عمرا چکونه یافتی دنیا را با این عمر دراز کفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در امدم
و لحظهٔ درمیان خانه توقفی کردم و از دری دیکر بیرون رفتم ٥ و در روایتی انست که این سوال از
وی ملک الموت نمود و ان جواب شنید ٥ نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی
خویش ساخت و با وی کفت ترا وصیت میکنم بکفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر کله وهو علی کل شیء قدیر که اکر اسمانها در یک کفه ترازو نهند
و این کلمات را در کفهٔ دیکر این کلمات راجح اید دوم بکفتن سبحان الله وبحمده که ان صلوة
تمام مخلوقاتست و بسبب ان روزی می یابند اکر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بکفتن این ورد
همچنان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال لرسول الله
صلی الله علیه واله وسلم انبی کان ادم قال نعم قال کم کان بینه وبین نوح
قال عشرة قرون صححه ابن حبان **ذکر ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه** هو بن اذر
بن ناخور ٥ بن شاروخ ٥ بن راعو ٥ بن فالج ٥ بن عیبر ٥ ویقال عابر ٥ بن شالخ ٥ بن ارفخشد ٥ بن سام بن
نوح ٥ اتفاقست جمهور مورخان و انساب را برانکه عدد اشخاص میان ابرهیم و نوح این مقدار بوده لکن
بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم ٥ کویند نام پدر وی تارخ بوده و آذر
لقب است و بعضی بعکس نیز کفته اند و نام مادر وی نونا بوده ٥ مفسران و ارباب تواریخ متفق اند
بر انکه ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود
اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر میبرده

محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک
نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت
تمام روی زمین کرده و لکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت
کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی می بودند روزی با او
گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین کند و زوال
ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدم این چنین یافته بودند سدی که
از اکابر علما و تفسیر است گوید نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب را
ببرد بحیثیتی که انوار را هیچ شعاع نماند و گویند در واقعه دید که عوجی شاخ بر تخت وی
میزد معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان طلبید (جست) گفتند تعبیر این واقعه آنست
که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال ملک تو بدست وی واقع شود نمرود پرسید آن مولود
در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش
و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل کنند و هیچ مرد با هیچ زن
صحبت ندارد از خوف تکون نطفه مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تغییر تقدیر الهی توان
کردن و از مضمون اِذَا اَرَادَ اللهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهُ غافل بودند
مصراع قضای آسمانی را دگر کردن توان نتوان مدتی چون برین حال بگذشت اتفاقا نمرود را
در شهر مهمی شد و حال آنکه آذر پدر ابرهیم از خواص و ندمای نمرود بود وی را طلبید
و بان مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم بتو فرمودم
و مع ذلک بجهة تاکید سوگند می دهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آذر چون بشهر آمد
و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود
و نظرش چون بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجه خود صحبت داشت و مادر
ابرهیم بوی حامله شد ابن عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو

گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانی که در آن سال متولد شوند
بکشند چون محل ولادت ابرهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بکوه
صحرایی رفت از خوف آنکه کسی مطلع نشود و در ته جویی که یابس شده بود ابراهیم را بزاد
و وی را در کوهی بپیچید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانه
خویش باز گشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خویش خبری گیرد دید که زنده است و
انگشتان خود می مکد از یکی شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل
بوی میداد آورده اند که آذر از مادر ابرهیم پرسید حملی داشتی حال وی چه شد گفت
فرزند متولد گشت و همان لحظه مرد و او را پنهان دفن کردم و قولی آنست که وی را خبردار گردانید
از تمامی احوال گویند روزی بر ابرهیم چنان گذشتی که بر دیگران ماهی و ماهی بر وی چنان بودی
که بر دیگری سالی چون بسال غیر رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را
بیرون آورد شبانگاهی بود پس ابرهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد بفکر فرو رفت
دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی
داشت خالق همه اینها اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا
مشتری بود گفت هَذَا رَبِّي نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول و غروب رسید گفت
لَا اُحِبُّ الْآفِلِينَ و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هَذَا رَبِّي آن نیز غروب کرد گفت
اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی هر آینه من از جمله قوم گمراهان بودمی آنگاه آفتاب را
دید طالع شد گفت هَذَا رَبِّي هَذَا اَكْبَرُ چون او نیز بدرجه افول و غروب رسید گفت
يَا قَوْمِ اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَمَا
اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ اختلافست مفسران را در معنی هَذَا رَبِّي بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند
ابرهیم در اول حال مسترشد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید
و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام ضرر نمیکند سیما در مقام استدلال

وجمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میکویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبر کذرد که وی
عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود و چکونه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند
تعالی او را نکهبان بود و معصوم کردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را
برو نموده چنانکه میفرماید وَلَقَدْ اٰتَیْنَا اِبْرٰهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِینَ
از شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که متی اتاه رشده کفت حین لا متی پس برین مقدمات
ایت را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند و چند وجه در تاویل ان کفته شده **وجه اول**
انکه ابرهیم خواست استدراج قوم کند باین قول و خطاء ایشانرا با ایشان نماید چه ان جماعت
تعظیم کواکب میکردند و انها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند
بکواکبست پس ابرهیم بتدریج با ایشان می نمود که هرچه قابل افول و تغیر است معبودی را نشاید
وجه دوم انکه این قول از ابرهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شد و در ایة کریمه
حرف استفهام محذوفست ای أَهٰذَا رَبِّي یعنی نیست این پروردکار من و این طریق
در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از انکه کفتی لیس هٰذَا رَبِّي **وجه سیم** انکه این قول
از ابرهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردکار منست بزعم شما و چون غروب
کرد و غایب شد کفت اکر این اله بودی بایستی غارب و غایب نکشتی **وجه چهارم**
انکه در ایة کریمه فعلی محذوفست ای یقولون هٰذَا رَبِّي و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله
کوید هٰذَا رَبِّي که ابرهیم کفت ان نبود الا از نفس وی نه از روح و دل و زیرا که دل و
روح را دلیلی هدایتی و دلیل فطری هر دو هست و نفس را دلیل فطری هست و لکن دلیل
هدایتی نیست پس نفس او با روح و دل او مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی مر قلب و روح را
کفت هٰذَا رَبِّي و همچنین تا با وقت افول افتاب رسید روح و دل با نفس او کفتند بمثل
این اشیا مشغول مکن بلکه مشغول باش به پروردکار دایم و احد همچنانکه ما مشغولیم
فعرض له دلیل هدایتی فتمسک اورده اند که ابرهیم با مادر خویش کفت پروردکار من کیست

کفت پدر تو آذر ابرهیم کفت پروردکار پدر من کیست کفت نمرود ابرهیم کفت پروردکار نمرود کیست مادر
ابرهیم کفت خاموش باش و بنزد آذر رفت و کفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود و زوال
ملک وی بدست او خواهد بود پسر تست و خبر داد که داییه شوهر را از کفتار پسر آذر بنزد ابرهیم
رفت با مادر آنچه تقریر کرده بود با پدر نیز بکفت آذر طپانچه بر روی ابرهیم زد و کفت خاموش باش
نقلست که آذر بت تراشیدی و با برهیم دادی که بفروشد ابرهیم بتانرا برداشتی و ریسمانی
بر انها بستی و در خاک کشیدی و کفتی که کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضر هیچکس
بت از وی نخریدی و کویند ابرهیم بتانرا می برد بلب جوی و در اب غوطه میداد و میکفت اب بخورید
و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بران حال مطلع شد ویرا منع و زجر کرد
خلیل با او کفت أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ اٰلِهَةً اِنِّي اَرٰیكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِینٍ پس ابرهیم در صدد ان
درامد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت
کرد کفتند با او که تو کرا می پرستی کفت پروردکار عالمیانرا کفتند نمرود را میکویی کفت خدایرا
میکویم که مرا و نمرود را و سایر مکونات را آفرید پس امر ابرهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید
نقلست که نمرود ابرهیم را بخواند و حال انکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد
چون ابرهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود کفت چرا سجده من نمیکنی کفت من سجده نکنم الا
پروردکار خویش را نمرود کفت پروردکار تو کیست ابرهیم کفت رَبِّيَ الَّذِي یُحْیِي وَیُمِیتُ پروردکار
من انکس است که زنده میکرداند و می میراند یعنی از عدم بوجود ارد و انکاه بمیراند نمرود
کفت من انم زنده میکردانم و می میرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون اوردند یکی را
کشت و دیکری را کذاشت و کفت یکی را میرانیدم و یکی را زنده کردانیدم ابرهیم کفت اِنَّكَ
أَحْیَیْتَ الْحَيَّ وَلَمْ تُحْيِ الْمَیِّتَ کویند ابرهیم ترسید که مبادا ان قوم از قلت تفکر و سوء تعقلی که دارند
ان تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق روشن تر ازان الزام نمود و کفت پروردکار من
افتاب را از مشرق بر می ارد تو از مغرب برار نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ

بعضی از علماء تفسیر گفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود هنوز که با ابرهیم معارضه کند
باین طریق که تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست گفت عاجز و متحیر بماند و مفسرانرا
در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید ابرهیم
از حضرت حق درخواهد چنان شود و موجب زیادتی فضیحت وی گردد دیگری آنکه
الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهة اظهار معجزهٔ ابرهیم و این قول صحیح است
وجمعی برانند که ابرهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان
کرده بود و او را گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند
که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم نقلست که ابرهیم بخواست که
ضعف و بی حاصلی آن بتان بی جان را بقوم خود نماید و الزام کند ایشانرا به برهان و حجت
که اینها خدایی را نمی شایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد و ایشان دستوری
داشتند که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون می رفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید
بیرون آی پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیة
کریمهٔ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ دلالت بران معنی میکند بعضی میگویند
مراد از نظر در نجوم نظراست در مواقع کواکب و اتصالات آنها بیکدیگر و جمعی برانند
که مراد نظراست در علم نجوم یا در کتاب نجوم و منعی نبود از آن خصوصاً که قصد وی دفع
وهم انداختن آن جماعت بوده و آنکه گفت من بیمارم مراد ابرهیم ارادهٔ آن بود که وی استدلال
میکند بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماریست تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیراکه اغلب بیماری
ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خائف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه
بیرون می رفتند ابرهیم گفت تَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ
یعنی بخدا سوگند که من مکری کنم و کیدی سازم با بتان شما بعد از آن که پشت بر دهید
و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند این سخن از ابرهیم بشنیدند چون

شهر خالی شد ابرهیم به بتخانه درآمد تبری بر دست و تمام بتانرا درهم شکست مگر یک بت بزرگ که از اجلال
خود گذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم بدو رجوع کنند چنانچه حق تعالی ازان
حال اخبار میفرماید فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ای جعلهم قطاعاً
فُعال بمعنی المفعول كالحطام من الجذ وهو القطع و اختلافست مفسرانرا که ضمیر الیه عاید بکیست
بعضی گویند با برهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان به ابرهیم رجوع کنند و ایشانرا تقریع
و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابرهیم آن بود که دران قضیه رجوع بکسی دیگر
نخواهند کرد چراکه درمیان ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی دیگر گویند
ضمیر عاید به بت بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و پرسند از وی که کار این
بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند فضیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید به الله است
یعنی مگر ایشان رجوع کنند به توحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون ببینند که انها هیچ چیز از خود
دفع نتوانستند کرد علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه باز گشتند بدستوری که معهود
ایشان بود به بت خانه رفتند بتانرا شکسته بدیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند
این فعل با بتان ما هر که کرده از ظالمانست و گفتند ابرهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان
از وی صادر می شد و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که بگفت تالله لاکیدن اصنامکم
گواهی دادند که ما از وی این سخن شنیدیم و یرا گرفته پیش نمرود بردند نمرود و ندماء او گفتند
ءَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ ای تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابرهیم وی گفت
بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ای عظیمهم بزعمکم و این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل
جد و گفت بپرسید از بتان اگر چنانچه گویایی بود ایشانرا پس رجوع بنفسهای خود کردند
و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابرهیم یا بسبب عبادت بتانی
که سخن نگویند و نفع و ضر نبود ایشانرا نه آنکس که با ایشان چنین کرده که در حق وی میگفتند
إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ بعد ازان سرها در پیش افکندند و گفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند

پس ابرهیم با ایشان گفت اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا یَنْفَعُکُمْ شَیْئًا وَ لَا یَضُرُّکُمْ اُفٍّ لَکُمْ
وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَفَلَا تَعْقِلُونَ ه آنگاه گفتند بسوزانید وی را و یاری دهید معبودان
خویش را پس نمرود ابرهیم را حبس کرد و فرمود تا بنایی ساختند مستدیر و در انجا هیزم جمع میکردند
مدت مدید بعد از ان آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن
آتش نمی توانست گذشت و هیچکس بحوالی ان آتش نمی توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن
ابرهیم باتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و ان قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند
و ابرهیم را برهنه کردند و دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقلست
که اسمانها و کوهها بر ابرهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد
در روی زمین است و ویرا باتش خواهند سوخت ایا چه حکمتست درین ما را دستوری ده تا ویرا
نصرت کنیم خطاب امد که بروید بنزد او اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند
با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابرهیم امد گفت یا ابرهیم اگر خواهی قطره از ابر برین آتش
ببارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابرهیم گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد
بود بیامد گفت یا ابرهیم اگر خواهی مقداری از باد را برین آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین
منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان می امدند که از ما یاری خواه میگفت نخواهم
حَسْبِیَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ آورده اند که چون به آتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا تفقد
محبت ویرا بر محک اعتبار زند بدو رسید و گفت هَلْ لَکَ مِنْ حَاجَةٍ ای ابرهیم ترا هیچ حاجتی هست
گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا اما حاجت دارم که بنده از احتیاج منفک نیست ولیکن بتو حاجت ندارم جبرئیل
گفت بانکس که داری چرا نمیگویی خلیل گفت حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی ابو منصور بیاع گوید
چون جبرئیل با خلیل گفت هَلْ لَکَ مِنْ حَاجَةٍ خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار
وقت تسلیم مینمودم اکنون وقت ان امد و حاجتی دیگر ندارم جز انکه انچه فروخته ام تسلیم
مشتری نمایم ه و گویند چون جبرئیل با وی گفت چرا با انکه حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست

مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست وقیل لما قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال
ابرهیم لَیْسَ مِنَ النَّفْسِ دَعْوَی وَ لَا مِنْ نَمْرُودَ شَکْوَی وَ لَا مِنَ النَّارِ بَلْوَی وَ لَا اَطْلُبُ سِوَی الْمَوْلَی لاجرم
حق تعالی خطاب فرمود باتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون امد تو نیز از طبیعت خود بیرون
ای چنانچه میفرماید قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی اِبْرٰهِیمَ گویند غیر از بندی که بر دست و پای ابرهیم
بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی وَسَلَامًا ابرهیم از سرما هلاک
شدی ه آورده اند که ملائکه بازوی ابرهیم گرفتند و ورا اهسته بر زمین نهادند و الله تعالی چشمه
اب عذب درمیان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابرهیم برویانید و جبرئیل
پیراهن حریر بهشتی آورد و در ابرهیم کرد ه نقلست که بواسطه ان خطاب آتشهای دنیی را در ان روز
و بقولی هفت روز حرارت نماند ه منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت
ابرهیم بنزد وی فرستاد تا درمیان آتش پهلوی ابرهیم نشست و موانست با او می نمود ه گویند
بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت ببینید که حال ابرهیم بچه رسید سوخته یا نی
گفتند اگر درمیان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابرهیم نسوزد نمرود
گفت وای بر شما در خواب دیدم که او از آتش سالم بیرون امده بودی پس با خاصان خویش بر موضع
مرتفع برامدند دیدند که ابرهیم خوش بسلامت درمیان گل و ریحان نشسته و چشمه اب
در نظر او پیداشده و شخصی دیگر بصورت او با ویست متحیر شدند پس نمرود او را از برا ورد و گفت ای
ابرهیم اینچه حالتست و این مرغزار و ریاحین از کجا امد جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد
نمرود گفت این شخص کیست که با تو است ابرهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر سایه و ویرا
خدای من فرستاده است تا مرا با او انس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او باین
مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابرهیم توانی که از میان آتش بیرون ایی گفت اری برخاست و در
میان آتش روان شد و بیرون امد نمرود گفت میخواهم که بخدای تو تقرب جویم و چهار هزار و بروایتی
چهل هزار گاو قربان کنم ابرهیم گفت از تو قبول نخواهم کرد مادام که شرک چیزی در سینه تو بود

کفت ای ابرهیم نمی توانم که ترک ملك خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد وانچه کفت قربان کرده ودر قصص چنین اورده اند
که نمرود خواست مسلمان شود وزراوندمای وی نکذاشتند منقولست که چون ابرهیم از آتش بیرون امد
اول کسی که بوی ایمان اورد ساره بنت هاران بود وکفت ای ابرهیم ایمان اوردم بدان خدای که
اتش را بر تو سرد وسلامت کردانید مادر ابرهیم باوی کفت بترس از کشته شدن خویش ساره کفت
جکونه ترسم وحال انکه ایمان اورده ام بخدای ابرهیم وجماعت کثیر با او ایمان آوردند از ان جمله لوط بن
هاران بوده ووی برادرزاده ابرهیم است ابرهیم بسلامت بخانه خویش باز امد وساره را در نکاح خویش
در اورده وکفته اند ساره از احسن زنان زمان خود بوده وکفته اند حسن یوسف دو دانك
حسن ساره بوده واختلافست میان مورخان که هاران پدر ساره بوده بعضی برانند که دختر ملك
حران بوده وابرهیم ویرا در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران وبعضی کویند
دختر برادر وی بوده وان امر جایز بوده در شریعت ایشان وبعضی برانند که دختر عم او بوده نام
وی وبرادر ابرهیم موافق واقع شده والله اعلم اورده اند که نمرودیان در فکران بودند که ابرهیم را
بنوعی دیکر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزادهٔ وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکراند
ابرهیم با ساره غربت وهجرت اختیار کردند وبجانب مصر روان شدند وچون بان شهر رسیدند جباری
دران شهر پادشاه بود اوازهٔ حسن ساره بسمع او رسید کسی پیش ابرهیم فرستاد وپرسید که این زن
با تو چه نسبت دارد کفت خواهر منست وبنزد ساره امد وکفت باکسان این جبار ظالم چنین کفته ام
زیرا که درین زمین مومنی دیکر غیر از من وتو نیست بس خواهر منی در دین اکر از تو پرسند باید که مرا بدروغ
باز ندهی چندان وصف حسن ساره پیش ان جبار کردند که فرستاد وساره را برد چون وی رفت ابرهیم
بنماز مشغول شد کویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابرهیم ومجلس ان جبار تا ابرهیم بعین الیقین
مشاهده کند که الله تعالی حرم او را چکونه از شر ان ظالم نکاه میدارد ساره چون نزد وی
درامد وبنشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشك شد چنانکه هیچ حرکت
در وی نماند دانست که از اثر دعاء ساره است کفت دعا کن تا دست من بهتر شود مرا با تو هیچ کاری نیست

ساره دعا کرد دست کافر بهتر شد بار دکر خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش خشك شد
وبهمان دستور ساره دعا کرد وبهتر شد در بار سیم حاجبان خود را کفت پیش من شیطانی اورده اید
نه انسانی انکاه ساره را اذن داد تا از مجلس خود بیرون رفت وکنیزك هاجر نام بوی بخشید
ساره بخانه باز امد ابرهیم در نماز بود بدست اشارت کرد که مَهْیَمْ ساره کفت خداوند تعالی کید
کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد وهاجر زنی صاحب جمال بود با برهیم بخشید وکفت شاید که
خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد بس ابرهیم در هاجر تصرف نمود اسمعیل از وی متولد شد ساره
ازین معنی بسیار اندوهناك شد ورشك امد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند
ابرهیم را وحی امد که هرچه ساره درشان اسمعیل وهاجر کوید بدان عمل نمای چنانچه شرح ان قصه
هم درین باب در ذکر بنای خانهٔ کعبه وکیفیت پیدا شدن اب زمزم کفته خواهد شد انشاء الله تعالی
ابرهیم تسکین خاطر ساره بجای اورد وبا او کفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا
از نسل وی باشند ابرهیم را خلیل الرحمن کویند زیرا که حق تعالی درشان وی میفرماید وَاتَّخَذَ اللهُ
اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا وخلت محبتی را کویند که در خلال قلب درامده باشد ودر عرف خلیل کسی را کویند
که محبت وی غالب بود وحبیب کسی را کویند که محبوبیت وی غالب باشد نقلست که چون ملائکه
بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن بنود ایشان را درخانه وی درامدند دران زمان که دیار
لوطیان را خراب کنند فی الحال کوساله بریان فربه مهمانی کرد ایشان را کفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی
که بهای ان ندهیم کفت بها بدهید وبخورید کفتند بهاء ان چیست کفت انکه در اول طعام بسم الله
بکویید ودر اخر الحمد لله بایکدیکر کفتند این بنده شایستکی ان دارد که حضرت حق ویرا بخلت فرا کیرد
وازان روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند ابن عطا کوید خداوند تعالی فرا کرفت ویرا بخلت بس
در سر وی هیچ چیزی دیکر جا نکرفت غیر از دوستی محبوب وحقیقت خلت اینست ودرین معنی
کفته اند قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ الرُّوحِ مِنِّی وَبِذَا سُمِّیَ الْخَلِیْلُ خَلِیْلًا وقیل لانه لم ینظر
بنظره الی غیره کویند حق تعالی وحی فرستاد با وی که تو خلیل منی ومن خلیل توم نکران باش که اکر

در سر تو غیر از من چیزی دیگر در آید قطع خلة تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابرهیم خلیلاً
لاطعامه الطعام وافشائه السلام وصلوته باللیل والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مردمان
وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قران مجید ذکر مهمانان وی
فرموده ونبئهم عن ضیف ابرهیم وهل اتاك حدیث ضیف ابرهیم المکرمین ومراد از ضیف ابرهیم درین
آیات جبرئیل است که با یازده ملکی دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند
اول بخانهٔ ابرهیم درآمدند و سلام کردند ابرهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانچه ایشان ندانند
بجهٔ کار میرود بخانه در رفت و گوسالهٔ فربه بریان کرد و بنظر ایشان در آورد چنانک سابقاً گذشت و چون
ایشان از آن طعام نمی خوردند ابرهیم گفت بایشان که ما از شما خوفناکیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرك
بغلام علیم ای اسحق ساره استاده بود چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زن پیر عقیم که نود و
هشت سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر او صد سال
یا بیش بود نقلست که چون ساره متعجب شد و انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانهٔ
خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبهاء خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز شد و میوه دار گشت پس جبرئیل
باره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت گویند ابرهیم در نزد ایشان
ایستاده منتظر خدمت بود و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابرهیم باسارا گفت تو باری چرا نمی نشینی
ساره با وی گفت قمت لاجل الاضیاف وانا لاجل الله تعالی والاضیاف یرونك ورب الاضیاف یرانی
گویند ابرهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچکس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام
دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد و مقدار غله بقرض طلبید تا در
وقت ادراك ادا کند غلامان چون بنزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت می ترسم که پیش از ادراك
بان محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران ابرهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابرهیم رسیدند
ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر در آرند و مردمان در ایشان می نگرند پس ریگ
در جوالها کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابرهیم آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان بنزد ابرهیم رفت

و کیفیت حال باز نمود ابرهیم ملول شد بخانه در آمد بخواب رفت کنیزان ابرهیم رفتند بدستور معهود
سر بارها گشادند و آرد بیرون آوردند و نان بختند و نزد ابرهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست
گفتند از نزد خلیل مصریست ابرهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل
سماویست وگویند اول کسی که وضع شارب کرد و اول کسی که قلم اظفار کرد و اول کسی که نتف ابط نمود و
اول کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که استحداد در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن
خود دید وی بوده نقلست که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود
که این وقار است ابرهیم گفت رب زدنی وقارا و روایتی است که گفت الحمد لله الذی بیض القا
وسماه الوقار و ابن قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان با یکدیگر
گفتند هیچ تعجب نمی کنید ازین پیرزن و پیرمرد یعنی ساره و ابرهیم کودکی را یافته اند و بفرزندی
قبول کرده و باور نمیکردند که ابرهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی
اسحق را شبیه ساخت بصورت ابرهیم چنانکه چون بزرگ شد و محاسن بر آورد هیچکس فرق نمیکرد
میان پدر و پسر حق سبحانه موی سفید در محاسن ابرهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم وی را بدان نشان
تمیز کنند از اسحق والله اعلم و اول کسی که ختنه نموده ابرهیم بوده و در حدیث صحیح است که ان ابرهیم
اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة و اول کسی که سراویل و نعلین پوشیده وی بوده در عرایس ثعلبی
مذکور است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بابرهیم که تو گرامی ترین روی زمینی نزد من چون سجود میکنی
باید که زمین عورت ترا نبیند پس ابرهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که قتال بشمشیر و اول کسی که فیء و غنیمت
قسمت کرد و اول کسی که در راه خدا مهاجرت نموده وی بوده و اول کسی که فردای قیامت حله پوشانند وی را
ابرهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من یکسی یوم القیامة
ابرهیم حق تعالی مقام ابرهیم را قبلهٔ مردمان گردانید حیث قال
واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی و وی را امام مردمان خواند حیث قال انی جاعلك للناس
اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی امر فرموده که ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا

بعضی از علما کفته اند که ابرهیم علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت بود عرفان منت و خوف عاقبت وجهد در دعا پس هر کس که خواهد الله تعالی ثابت کرداند او را بر ایمان وختم کار او بسعادت کند وی را پیروی ابرهیم باید کرد که نیکو مقتدای است اما عرفان منت ان بود که کفت لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ان نعمت را از فضل حضرت حق ومنت وی دیدند از کد وسعی خود واما خوف عاقبت انکه در اثناء محاجه با قوم کفت وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا یعنی از اهل تاویل میکویند مراد خلیل انست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی و وی اکرچه مامون العاقبه بود اما خوف غالب وتعظیم حق او را بر کفتن این کلمه داشت و هر کس کفتن این کلمه را دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود وخوف او بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی ولهذا کفته اند مَنْ كَانَ بِاللهِ أَعْرَفَ كَانَ مِنَ اللهِ أَخْوَفَ واما جهد در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که کفت رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ودیکر انکه کفت وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ ودیکر انکه کفت وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ ودیکر کفته اند وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ سید الطایفه جنید قدس سره کفته ای امنعنی وبنیّ ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان کفته ابرهیم ایمن بود از عبادت اصنام لکن مراد از اصنام ارزوهای نفس است که پناه کرفته از ان مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما امد وکفت یا خیر البریه انحضرت فرمود ان ابرهیم است ودر حدیثی دیکر میفرماید نَحْنُ أَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي کویند ده صحیفه بروی نازل شد وتمام امثال ومواعظ بوده واز کلمات صحف حضرت ابرهیم است علیه السلام که أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُسَلَّطُ الْمُبْتَلَى الْمَغْرُورُ إِنِّي لَمْ أَبْعَثْكَ لِتَجْمَعَ الدُّنْيَا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلَكِنِّي بَعَثْتُكَ لِتَرُدَّ عَنِّي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنِّي لَا أَرُدُّهَا وَلَوْ كَانَتْ مِنْ كَافِرٍ وهم در صحف ابرهیم است يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ مَا لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا عَلَى عَقْلِهِ أَنْ يَكُونَ حَافِظًا لِلِسَانِهِ عَارِفًا بِزَمَانِهِ مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ وهم در صحف ابرهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که دران مناجات با خدای خویش کند وساعتی که تفکر در صنع او کند وساعتی که محاسبه نفس خویش کند وساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم ومشرب حلال کویند در قراب سیف ابرهیم علیه السلام مکتوب بود که إِلٰهِي مَا جَزَاءُ مَنْ بَلَّ بِالدُّمُوعِ وَجْهَهُ مِنْ مَخَافَتِكَ قَالَ الله تعالى جَزَاؤُهُ يَا إِبْرَاهِيمُ مَغْفِرَتِي وَجَنَّتِي وَرِضْوَانِي قَالَ إِلٰهِي مَا جَزَاءُ مَنْ أَسْنَدَ الْيَتِيمَ وَالْأَرْمَلَةَ إِلَيْهِ قَالَ جَزَاؤُهُ يَا إِبْرَاهِيمُ أَنْ أُظِلَّهُ فِي ظِلِّ عَرْشِي قَالَ لَكَ الْحَمْدُ يَا إِلٰهِي اورده اند که عمر ابرهیم صد وهفتاد وپنج سال بوده واکثر برانند که دویست سال بوده کعب الاحبار کوید که چون عمر ابرهیم بانجام رسید از غیب شخصی بنزد وی فرستادند بصورت پیری ابرهیم وی را مهمانی کرد ان پیر چون طعام میخورد طعام واب دهن بر محاسن وی میچکید واز غایت پیری نمی توانست خود را محافظت کردن ابرهیم با وی کفت ای پیر این چیست پیر در جواب کفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است کفت دویست سال وابرهیم دران روز دویست ساله بود کراهتی از پیری در دل وی افتاد از خوف انکه او نیز مثل ان پیر شود وبیک ناکاه وفات یافت وکویند از پیغمبران ابرهیم وداود وسلیمان صلوات الرحمن علیهم بفجاه وفات یافته اند واکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده مَوْتُ الْفُجَاءَةِ رَاحَةُ الْمُؤْمِنِ وحدیثی دیکر وارد است که مَوْتُ الْفُجَاءَةِ أَخْذَةُ أَسَفٍ وَغَضَبٍ وطریق جمع بین الحدیثین انست که کویند موت فجاه راحتست صالحان را وبدکاران را نشانه غضب وعذابست اشرار وبدان را والله اعلم کویند ابرهیم در ارض مقدسه مدفون کشته وقبر وی معروفست در بلدی که مشهور بخلیل الرحمن است

ذکر اسمعیل علیه السلام

اما اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابرهیم بوده واو را ابو العرب کفتندی ولقب وی اعراق الثری است ومادر وی هاجر است وچون وی را ابرهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد وکویند دو ساله بود چنانچه شرح ان واقعه وبعضی از احوال اسمعیل در ذکر بناء خانه کعبه وپیدا شدن اب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی واختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش وامام نواوی روح الله روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات وغیرهما اورده اند که اکثر برانند که اسمعیل بوده وجمعی کثیر برانند که اسحق بوده وهر طایفه بر مدعی خویش دلیلی دارند

اانکه میکویند اسحق بوده دلیل ایشان انست که حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید که
فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این ایة
دلالت میکند برانکه ان پسر که ابرهیم بدو مبشر شده اوست که در خواب مامور کشته بذبح او ودر قران
هیچ جا نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق همچنانکه در سوره هود میفرماید فبشرناها باسحق
ودر سوره والصافات میفرماید فبشرناها باسحق و دیگران حدیث که در ذکر نسب یوسف
وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی که میکویند
اسمعیل بوده دلیل ایشان انست که حق تعالی در قران مجید چون قصه ذبح بیان فرموده بعد ازان
میکوید وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین وانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین
مراد از یک ذبیح اسمعیل است و از یکی عبد الله چنانچه کیفیت ان هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله
کویند چون ابرهیم در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر با اسمعیل کفت ای فرزند ریسمان و کارد
بردار با من باین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم بجهة اهل تو جمع کنیم چون متوجه
شدند در راه ابلیس ابرهیم را پیش امد تا ویرا فریب دهد و ازان کار باز دارد خلیل کفت ای دشمن خدا از من
دور شو والله که من امضای امر خداوند خواهم کرد ابلیس از وی مایوس کشته بنزد اسمعیل امد و خبردار
کردانید ورا ازانکه ابرهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او اینست که پروردکار او ویرا بدان فرموده اسمعیل
کفت سمعا لامر ربی وطاعة پس بنزد هاجر امد و کفت احوال را هاجر کفت اکر امر پروردکار راست بغیر از
تسلیم چاره نیست ابلیس خائب و خاسر و شرمنده بازکشت ابرهیم چون بشعب درامد با اسمعیل کفت
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل در جواب کفت یا ابت افعل
ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین انکاه اسمعیل با پدر کفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من
محکم ببند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است
وکارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا سوی زمین کنی زیرا که میترسم که
چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت اید و حایل شود میان تو و امر خداوند و اکر خواهی پیراهن مرا

نزد مادر من هاجر بری تا بان تسلی خاطر خود دهد ابرهیم کفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله پس
اسمعیل را به بست همچنانکه کفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هرچند میراند برین نمیشد و در روایتی انست
که کارد بر میکشت و کویند حق تعالی قطعه از مس بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت
حق تعالی ابراهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق و کامل و یکجهت یافت ندا
کرد که ای ابرهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدای بزرک بجهة اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید
وفدیناه بذبح عظیم ابن عباس کوید که فدای اسمعیل کوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار
جنان چریده بوده نقلست که چون جبرئیل علیه السلام فدای ویرا از اسمان می اورد از خوف انکه مبادا
ابرهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بکفتن الله اکبر الله اکبر ابرهیم نظر کرد دید که جبرئیل است
و فدا آورده کفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف شد و کفت الله اکبر ولله الحمد
واین سنت در اوقات ذبح از ایشان یادکار ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید واذکر فی
الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا صادق الوعد خواند ویرا زیرا که
کویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بان نقلست که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضع معین
باشد تا ان مرد بنزد وی اید سه روز دران موضع توقف نمود تا او بنزد وی امد و در تفسیر معالم التنزیل
از کلبی که از اکابر مفسرانست نقل کرده که یکسال دران موضع توقف نمود ابن عباس رضی الله تعالی عنهما
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعویذ امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما باین کلمات
کردی که اعیذ بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة و میکفت با ایشان که
پدر شما ابرهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة ابن الاکوع رضی الله عنه روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از قبیله بنی اسلم میکذشت و ایشان تیراندازی میکردند
فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال و کویند صد و
سی سال بوده و چون ابرهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بوده و میان وفات او و مولد پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر کفته اند والله اعلم

ذکر بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عدنان تا عبد المطلب

واما عدنان وی را دو پسر بوده یکی عد بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ما ست صلی الله علیه وسلم و وی را هشت پسر بوده چهار از انجمله مشهور اند قضاعة بن معد و قیض بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است واما نزار کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند اما مضر از اجداد انحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفته مضر بر ملت ابرهیم بوده و در وایتی انست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَا تَسُبُّوا مُضَرَ فَإِنَّهُ كَانَ قَدْ أَسْلَمَ گویند اول کسی که حداء شتران در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از ان مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که بعهده وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانچه غلام بسیار متالم شد و گفت یا یداه یا یداه و بنیاد حدا کرد وَكَانَ حَسَنَ الحُدَاء واما الیاس نیز از اجداد انحضرت مؤمن بوده و اورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم حج میشنید واما مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده و بان جهة وی را مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت ازا و بگرفت پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و بان مشهور شد و بعضی گویند وی را بجهة ان مدرکه گفتند که هر عز و شرف که اباء او داشتند بدو رسیده بود وی ادراک جمیع انها کرده بود و بر هر تقدیر تایی که درین کلمه است انجهه مبالغه باشد والله اعلم اما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نمیگویند تا انکه آمدند بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واز انحضرت سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ بر انند که قریش لقب فهر بن مالک ابن النضر است و هر که فرزند فهر نیست او را قرشی نگویند بدلیل انکه درین روزگار قرشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان اینست که

از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند و فرزندان نضر با فهر خواهند و وجه تسمیه ایشان بقریش انست که همه در حرم جمع شدند بعد از انکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن است یا بجهه انکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی اکتساب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهة ان ایشان را قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه می امدند ان قوم تفتیش حال فقرای نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنا برین قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و طایفه دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب دریاست و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بان گشتند اما قصی نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم میگفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه امد و انرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند أَبُوكُمْ قُصَيٌّ كَانَ يُدْعَى مُجَمِّعًا بِهِ جَمَعَ اللهُ القَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر میگفتند و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش اباطح میگفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود دران خانه جمع میشدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردنست و واضع رفاده و سقایه و حجابت خانه کعبه وی بوده واما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمه الله گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی میکردند جدا نمی شد تا اخر الامر بشمشیر روی های ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلاء عرب رسید گفت بایستی بچیز دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود همچنان شد اما هاشم

نام او عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهة علو مرتبه او و هاشم لقب ویست از برای آنکه بجهة
اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید بایشان میداد و هشم در لغت شکستن
چیز خشک است و درین معنی گفته اند عَمْرُو العُلَى هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ وَرِجَالُ مَكَّةَ مُسْنِتُونَ عِجَافُ
و هاشم مرد صاحب جمال صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است علیه
التحیة والاکرام و نضله و ابوصیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گویند امروز
در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نماند
وفات او در غزه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته **و اما عبد المطلب** نام وی شیبه است
و او را شیبة الحمد نیز گفته اند لکثرة افعاله الجمیلة و ویرا عبد المطلب بجهة آن گفتند که او طفل
بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را
تربیت کردی آن یتیم را بابا و باز خواندندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او را هاشم چون
وقت وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت با اهل مدینه
کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب و گفت أَدْرِكْ عَبْدَكَ
الَّذِي بِيَثْرِبَ بدانجهة ویرا عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از
مدینه بمکه می آورد بر پس پشت خودش سوار کرده بود و آفتاب در وی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت
مردان را گمان شد که بنده مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که مَنْ هٰذَا مطلب گفت عبدی
بجهة آنکه شرم میداشت که او را بابان حال گوید برادر زاده منست پس بعبد المطلب مشهور شد
و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه لقبست زیرا که چون از مادر متولد شد
سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است باسم اسن اولاد او حارث
و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوایی اهل مکه بدو قرار گرفت و کلید خانه کعبه
بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه برای او مفوض بود و اهل مکه
تمام مطیع و منقاد وی شدند و تعظیم و احترام او باقصی الغایة می نمودند و گاهی که

ایشان را حادثه پیش می آمد در قدم او بکوه ثبیر میرفتند و ویرا وسیله بحضرت عزت میساختند
مهم ایشان کفایت میشد به برکت نور محمدی که از پیشانی وی می تافت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
ذکر اعمام و عمات پیغمبر علیه الصلوة والسلام عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود
و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده اما پسران حارث و ابوطالب و زبیر
و حمزه و ابولهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه
و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم آنکس که میگوید یازده بوده اند عبد الکعبه
و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میکرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل
فرزندان عبد المطلب نمیکرد و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه
و صفیه و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم شد و از این جمله
عبد الله پدر رسول خدای صلی الله علیه و سلم و ابوطالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و
امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم است
و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب ابن عبد مناف ابن زهره است
و عباس و قثم و ضرار از یک مادر که نتیله بنت جناب بن کلب بوده و حارث و ابولهب هیچ کدام
برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت جندب و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر
بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر از عباس و حمزه مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب
زمان اسلام را دریافتند لکن حق تعالی توفیق نداد ایشان را که مسلمان شوند جمهور علما برین اند
و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت آنست که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته
والله اعلم و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ
و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر
نساء صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی والله اعلم **ذکر اسامی و القاب**
و کنی آن سرور صلی الله علیه و سلم کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر

اولين او قاسم نام داشته و غالب انست كه عرب شخصي را تكنيه بفرزند نخستين ميكند و چون ان سرور را
ابرهيم از ماريه قبطيه تولد نمود جبرئيل وي را تكنيه بابو ابرهيم فرمود ٥ و آن حضرت را اسما بسيار است
بعضي از انها در قران مجيد و بعضي در احاديث صحيحه و بعضي در كتب انبياء ما تقدم وارد كشته
اما از انجمله كه در قرانست محمد ٥ واحمد ٥ و رسول ٥ و نبي ٥ و شاهد ٥ و بشير ٥ و مبشر ٥ و نذير
و منذر ٥ و داعي الى الله ٥ و سراج منير ٥ و رءوف ٥ و رحيم ٥ و مصدق ٥ و مذكر ٥ و مزمل ٥ و مدثر
و عبد الله ٥ و كريم ٥ و حق ٥ و مبين ٥ و نور ٥ و خاتم النبيين ٥ و رحمة ٥ و نعمه ٥ و هادي ٥ و طه
و يس ٥ بر قول ———— بعضي از مفسران **و اما از انجمله كه در احاديثست** غير از انها كه مذكور شد
ماحي ٥ و حاشر ٥ و عاقب ٥ و مقفي ٥ و نبي الرحمه ٥ و نبي التوبه ٥ و نبي الملاحم و رحمة مهداة ٥ و قتال ٥ و متوكل
و فاتح ٥ و خاتم ٥ و مصطفي ٥ و امي ٥ و قثم **و اما از انجمله كه در كتب انبياء ما تقدم مذكور است**
ضحوك ٥ و مشفح ٥ و حمياطا ٥ و احيد ٥ و فارقليطا ٥ و ماذ ماذ ٥ و مختار ٥ و روح الحق ٥ و مقيم السنه
و مقدس ٥ و حرز الامين ٥ و اكثر اسماء مذكوره صفات اند و اطلاق اسم بر انها بطريق مجاز واقع شده
و القاب انحضرت بسيار است مانند صاحب البراق ٥ و صاحب التاج ٥ و صاحب المعراج ٥ و صاحب
الهراوة و النعلين ٥ و صاحب الخاتم و العلامه ٥ و صاحب البرهان و الحجة ٥ و صاحب الحوض المورود ٥ و
المقام المحمود ٥ و صاحب الوسيلة ٥ و صاحب الفضيلة ٥ و صاحب الدرجة الرفيعة ٥ و صاحب الشفاعة ٥
و سيد ولد ادم ٥ و سيد المرسلين ٥ و امام المتقين ٥ و قايد الغر المحجلين ٥ و حبيب الله ٥ و خليل الله ٥ و عروة و ثقي
و صراط مستقيم ٥ و نجم ثاقب ٥ و رسول رب العالمين ٥ و مصطفي ٥ و مجتبي ٥ و مزكي صلى الله عليه واله وسلم
فايده بدانكه در احاديث صحيحه بثبوت پيوسته كه جابر بن عبد الله انصاري رضي الله عنهما
كفت مردي از ما يعني از انصار را پسري متولد شد او را قاسم نام كرد ما كفتيم كه ترا ابو القاسم نكوييم تا از رسول
صلى الله عليه وسلم سوال كنيم ٥ و در روايتي ديكر انكه او را محمد نام كرد ما كفتيم ترا نميكذاريم كه نام رسول را صلى الله
عليه وسلم بر فرزند خويش نهاني پس ان شخص بمجلس حضرت رسالت امد و قصه را بر ان سرور عرض كرد
حضرت فرمود سَمُّوا بِاسْمِي وَلَا تَكْتَنُوا بِكُنْيَتِي نام كنيد بنام من و كنيت مرا كنيت ديكري مسازيد

نظر باين حديث صحيح بعضي از علما بران رفته اند كه ابو القاسم را كنيت كسي كردن مطلقا ممنوعست
خواه كه نامش محمد بود خواه ني و اين قول از امام شافعي و جمهور اصحاب حديث رحمهم الله منقولست
و طائفه ديكر ميكويند جمع ميان اسم و كنيت ان سرور روا نيست اما تسميه باسم و تكنيه بكنيت
وي هر يكي تنها جايز است بدليل حديث جابر كه ابو داود و ترمذي بسند خويش از وي روايت
كرده اند كه كفت پيغمبر صلى الله عليه واله وسلم فرموده هر كس كه مسمى باسم من باشد بايد كه مكنى
بكنيت من نكردد و هر كس كه مكنى بكنيت من بود بايد كه مسمى باسم من نشود و اين طايفه ميكويند
اين حديث جابر مقيد است و حديث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقيد كردن قاعده مقرر است
نزد علماء اصول و امام رافعي از علماء شافعيه ترجيح و تصحيح اين قول مي نمايد هرچند امام
نواوي ترجيح او را رد كرده لكن محققان متاخر رد او را قبول نموده تقويت امام رافعي ميكنند
و حديث ابو داود و ترمذي را ابن حبان كه از اكابر علماء حديث است حكم بصحت كرده و امام
بخاري در كتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابي شيبه و ابو يعلي و طبراني در كتب خويش
مثل حديث ابو داود و ترمذي روايت كرده اند پس مذهب اين طائفه باين امور ترجيح و تقويت
مي يابد ٥ و كروهي ديكر برانند كه جمع ميان اسم و كنيت ان سرور مطلقا رواست و امام مالك و متابعان
او برين اند و استدلال ميكنند بحديث امير المومنين علي عليه التحية و الرضوان كه كفت از
پيغمبر صلى الله عليه وسلم پرسيدم كه اكر بعد از تو مرا پسري شود او را بنام و كنيت تو كنم حضرت كه
فرمود اري و اين رخصتي بود مرا و همچنين استدلال مي نمايند بحديث عايشه رضي الله عنها
كه كفت زني امد بنزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم و كفت يا رسول الله من پسر خود را محمد نام كردم و اسم را
كنيت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسيد كه تو مكروه ميداري اين معني را يعني تكنيه بابو القاسم
ان حضرت در جواب فرمود چه چيز است كه حلال ميكرد اند اسم مرا و حرام ميكرد اند كنيت مرا و اين
دو حديث دلالت ميكند بر انكه جمع ميان اسم و كنيت ان سرور جايز است و اين كروه ميكويند احاديث
نهي منسوخ است باين دو حديث يعني حديث حضرت امير و عايشه و جواب از استدلال ايشان انست

که حدیث عایشه ضعیف است دلیل را نمی شاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی
تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم
صحت حدیث عایشه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال ان دارد که صدور این حدیث
از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قبل از نهی بوده باشد واما حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام
خود دلالت بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده ان
رخصتی بود مرا واما انچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث جوب نیست
زیرا که وقتی حکم بر نسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانچه
در اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه بابو القاسم
مخصوص بوده بزمان حیوة حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم واما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی
آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد بابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت که بان ندا او را میخواند متوجه وی
شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی وچون
آن حضرت را بجهة رعایت تعظیم ندا باسم نمیکردند محل اشتباه نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد
وامر فرمود بخلاف کنیت وجواب از استدلال این طایفه انکه نظر بر عموم لفظست نه بر خصوص
سبب چنانچه در اصول مقرر شرع و قرینه بر انکه حکم نهی همچنان باقیست حدیث امیر المؤمنین علیست
چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت طلبیدی که ان ولد لی بعدک الخ و تفرمودی
که وکان رخصة لی وجماعت دیگر بر انند که هیچ کدام از تسمیه باسم انحضرت و تکنیه بکنیت
وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام
کنند وبعد از ان دشنام کنند یعنی روا نیست وبدلیل انکه امیر المؤمنین عمر نام برادر زاده خود را
محمد بن زید بن الخطاب تعیین داد بجهة انکه شنیده بود که کسی و را دعاء بد کرد و گفت من روا نمی دارم
که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و ویرا عبد الرحمن نام کرد وجواب از استدلال این
جماعت انکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از ان نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد

نه نهی از اصل تسمیه بمحمد وظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم ان حضرت در احادیث
صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت واما قصه عمر خطاب اثری دیگر از وی مرویست
که دلالت بر رجوع او میکند از ین نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش
بسند خود از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادر زاده خود را
تغییر داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند وایشان هفت کس بودند
که محمد نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله
علیه وسلم محمدا عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی بشما کار ندارد واین سخن از عمر
دلالت بر رجوع او میکند از ان تغییر و نهی و محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند
تسمیه باسم انحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی و تکنیه بکنیت ان
سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوی واکد بوده وجمع میان اسم و کنیت انحضرت
ممنوع زیرا که تعظیم ان حضرت مقتضی این است واحادیث صحیحه ناظر باین وقصه امیر المؤمنین علی
علیه السلام را مستثنی باید دانست وانچه از بعض صحابه مثل طلحة ابن عبید الله وعبد الرحمن بن
عوف وحاطب بن ابی بلتعه وغیرهم بثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت واسم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی ومسمی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص
داشته اند بزمان حیوة آن سرور ومقصود ایشان آن بوده که برکت نام و کنیت انحضرت
بفرزندان ایشان رسد والله اعلم

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بناء خانه کعبه زادها الله شرفا

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله اورده اند که چون ابرهیم خلیل را صلوات الله علیه
از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی تافت ساره که زوجه ابرهیم بود رشک
برد و تحمل نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهة انکه ویرا فرزند نبود وطمع ان داشت که او را
پسری شود که مستودع ان نور باشد وسابقا گذشت که هاجر از ان ساره بود او را بابرهیم بخشید
تا بملک الیمین در وی تصرف میفرمود وچون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشک آمد

وسوکند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکری فرا نموده
کمری بر میان بست و اول زنی که کمربست او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه را در زمین میکشید
تا پی پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابرهیم وی را از ساره درخواست
کرد وگفت نرمهای گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع کن تا سوگند تو راست
شود ساره شفاعت ابرهیم را قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و ازان روز باز گوش زنان را سوراخ کردن
و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود انکه ساره به نسبت با هاجر ان عمل نموده بود خاطرش تسکین
نمی یافت و دایم رشک می برد و غم میخورد تا منجر بان شد که ابرهیم هاجر و اسمعیل را برداشت و بزمینی
برد که اکنون حرم مکه است و دران زمین ان زمان عمارت و زراعت و اب و ابادانی نبود
چه خاطر ساره میخواست که ایشانرا بجایی چنان برد و تنها بگذارد گویند انحضرت حق تعالی مامور بود
بخاطرجویی ساره دران قصه بهر نوع که او گوید چون ابرهیم ایشانرا بآن زمین برد تلی که خانه کعبه
دران موضع خواهست شد ایشانرا گذاشت و انبانی خرما و مشک اب پیش هاجر و اسمعیل بماند
وخود باز گشت و التفات بایشان ننمود هاجر چون آن حال بدید از پی ابرهیم دوید وگفت بکجا میروی
و ما را تنها درین وادی که هیچ انیسی و چیزی نیست جرا میگذاری هرچند این سخن را مکرر میگفت
ابرهیم هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بان هاجر از ابرهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است
که با ما چنین کنی ابرهیم جواب داد که اری چون هاجر دانست که ان حال بامر خداوند است
راضی شد بان وگفت او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابرهیم باز گشت و بنزد اسمعیل آمد
وازان خرما و اب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و اب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد
بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در حالت میگشت هاجر را تحمل ان نماند که فرزند خود را بان حالت
به بیند از پیش او برخواست و بجانب کوه صفا روان شد و بر انجا لحظه بایستاد و دران وادی
نظری کرد تا هیچ فریاد رسی هست کسی را نیافت بعد ازان از کوه صفا فرود امد و دامن جامه را
بر کشید و بشتاب می رفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه برامد و لحظه بر انجا ایستاد و بجانب

وادی نگاهی کرد تا ببیند که فریاد رسی هست هیچکس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و ان طریقه
دستور شد حاجیانرا و در هر نوبتی بر پیش اسمعیل می امد و خبری ازحال او میگرفت تا در نوبت اخر او را
بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه برآمد ناگاه اوازی شنید گوش بران اواز نهاد و گفت
ای صاحب اواز اگر فریاد رسی داری مرا فریاد رس و حال انکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع
زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابرهیم جبرئیل گفت او
شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که
کافی است شما را پس جبرئیل به پاشنه پای خود یا به پر خود زمین را کافت و چشمه اب ظاهر شد
هاجر به نزد اسمعیل باز امد تا به بیند که حال او چیست دید که چشمه اب پیش او روانست پس هاجر
ترسید از انکه آب نماند گرد ان چشمه نمودار حوضی ساخت تا اب در انجا جمع شود و ازان اب مشک را
پر میکرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد وگفت مترس از انکه این اب کم شود و اهل این وادی تشنه
بمانند زیراکه این چشمه ایست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه اب خواهد داد هاجر
در جواب او گفت بَشَّرَكَ اللهُ بِخَيْرٍ و در روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را
ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی آن خانه را بنا خواهند
کرد و اهل انرا خدا ضایع نخواهد گذاشت و اصل چاه زمزم ان محل بود که هاجر تحویض کرد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده که رَحِمَ اللهُ اُمَّ اِسْمٰعِيلَ لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ لَكَانَ عَيْنًا مَعِينًا رحمت کند
خدای مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد هراینه که چشمه اب روان ظاهر می بود
بر روی زمین پس هاجر ازان اب می اشامید که هم تشنگی و هم گرسنگی او تسکین می یافت و این از
خواص اب زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چندوقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم
بران موضع گذشتند و بواسطه ان آب انجا منزل گرفتند و اسمعیل درمیان ایشان نشو و نما یافت
تا بحد جوانی رسید و لغت عربی را ازیشان اموخت و حدیث ابن عباس که گفته اَوَّلُ مَنْ تَكَلَّمَ
بِالْعَرَبِيَّةِ اِسْمٰعِيلُ مراد ازان اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجودی که

اصل لغت از ایشان اموخته بفصاحت و بلاغت بریشان فایق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله
جرهم وصلت کرد و ویرا فرزندان پیدا شدند وکاه کاه و بروایتی هر سکاه ابرهیم بتفقد ایشان می آمد
باستیجازه از ساره بشرط انکه از براق خویش فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند ٥ کویند ابرهیم در شام
منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر براق سوار می شد و بمکه می امد و چنان باز میکشت که
وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مامور شد بانکه خانهٔ کعبه را بنا کند
بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال باسمعیل کفت خداوند تعالی مرا کاری
فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب کفت امر پروردکار خود را اطاعت
نمای که من بهرچه کویی استاده ام ابرهیم کفت مرا فرموده که خانهٔ درین موضع بسازم و اشارت
به تلی سرخ کرد که اول انجا هاجر و اسمعیل را انجا کذاشته بود ٥ کویند ان موضعی بود که ادم خانهٔ کعبه را
دران موضع بنا کرده بود ٥ نقلست که چون ادم را بزمین فرستادند و مدتی بران بکذشت بسیار ملول و
مستوحش بود بخدا نالید و کفت الهی او از ملائکه را نمی شنوم از انجهة خاطرم اندوهناکست حق تعالی
فرمود خانهٔ را بزمین فرستاده ام که طواف ان خانه کنند همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب
آن خانه متوجه شو که خاطرت بان انس کیرد و حال انکه ادم درزمین هند بود از انجا بخانهٔ کعبه روان شد
پیاده و حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه ٥ کویند پنجاه فرسنک درمیان دو قدم ادم
طی میشد بهرجا که قدم او رسید مقرر شد که شهری کردد و هرچه درمیان دو قدم او ماند
بیابان باشد باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک دانه یاقوت بهشتی که دو در داشت
از زمرد سبز دری از طرف شرق و دری ازجانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا ادم را مناسک
حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش امدند و کفتند ای ادم حج تو مقبول و مبرور
شد ٥ و در روایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود بادم که درزمین حرم خانهٔ بساز و کرد آن خانه
طواف میکن همچنانکه می دیدی که ملائکه کرد بیت من که در اسمانست طواف میکردند پس ادم بزمین
حرم آمد و بمدد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود ٥ کویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد

تا بزمین هفتم کشاده شد و فرشتکان و هر سنک میکشیدند هر سنکی چندانک سی مرد بر نتوانند داشت
و ادم اساس خانه بر می اورد تا عمارت تمام شد باو کفتند تو اول ادمیانی و این اول خانهٔ است
که بجهت ادمیان بنا شده چنانکه ایهٔ کریمهٔ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ الآية اشارتی باین سخنست
و حجر الاسود را از بهشت فرستاد حق تعالی تا در موضع معین استوار کردند و ان سنکی بود از یاقوت
سفید در احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شده و حال
انکه سفیدتر از شیر بود پس خطایای بنی ادم او را سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست کناه کاران
و مشرکان سیاه شد ٥ از ابن عباس منقولست که ادم چهل حج پیاده کذارده و در هر نوبتی از زمین
هند بمکه می آمد و چون ادم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه بجای می اوردند تا در زمان
طوفان نوح ان خانه را باسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه
بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه
ولکن موضع بناء خانه را بخصوصه نمی دانستند تا در زمان ابرهیم خداوند تعالی مکان خانه را
باو نمود و امر کرد او را تا دران مکان خانهٔ بنا کند چنانچه ایهٔ کریمهٔ وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ
دلالت بران میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه با برهیم علیه السلام روایات متنوع وارد
شده یک روایت انست که حق تعالی وحی فرستاد با برهیم که پی رو سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را
بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابرهیم و ان ابر پاره در رفتار امد و باو کفتند هرجا سکینه بایستد موضع
بنای خانه کعبه انجاست و روایتی دیکر انکه ابرهیم دران ابر پاره صورت سر شیری یا صورت سر بچه
دید که با او در سخن امد و کفت یا ابرهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایهٔ من و زیاده و کم مکن
و روایتی دیکر انکه خداوند تعالی باد پیچان بفرستاد که مثل فراشان که جاروب روبند موضع بناء
خانه را می رفت و ابرهیم بران موضع اساس می نهاد ٥ و روایتی انست که جبرئیل ان موضع را باو نمود
و وجه جمع میانه این روایات انکه کویند همهٔ این صورت متحقق کشته اول بوسیلهٔ سکینه و ریح
مذکور موضع خانه را با برهیم نموده باشد و بعد از ان جبرئیل ان معنی را تاکید و تقریر فرموده بود

بس ابرهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد کویند ابرهیم دران وقت صدساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنک میکشید و بنزد ابرهیم می‌آورد و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابرهیم از سنک برداشتن و بدیوار خانه بکار بردن عاجز شد سنکی را پیدا کرد و بربالای آن سنک رفت و بایستاد و سنک دیکر بر کار می‌نهاد اثر قدمهای ابرهیم بران سنک بماند وانرا مقام ابرهیم کفتنده و در تفسیر آیه کریمه وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرٰهِيمَ مُصَلًّى جمهور مفسران کفته اند مراد از مقام ابرهیم ان سنکست که در وقت بنای کعبه وی بر انجا استاده بود و کار میکرد چون رفع قواعد خانه نمودند کفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ کویند چون ابرهیم بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل کفت سنکی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنکی آورد ابرهیم کفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنک رفت کوه بوقبیس فریاد براورد که یا ابرهیم ترا نزد من ودیعتی هست بکیر انرا بس حجر الاسود را ابرهیم کرفت و بر موضع خود استوار ساخته آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنک بازامد حجر الاسود را دید پرسید که این سنک را بنزد تو که آورد ابرهیم جواب داد که انکس آورد که مرا بتو و سنک تو باز نکذاشت چون ابرهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل اورا تعلیم مناسک حج نمود اول ویرا طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد و بعد ازان اورا بموضع عرفه برد و توقفش اموخت و کفت اَعَرَفْتَ ابرهیم جواب داد که اری این سخن جبرئیل وجهی دیکر میتواند بود تسمیهٔ ان موضع را بعرفه بعد ازان وی را بجمع که انرا مزدلفه نیز کویند برد و کفت این موضعیست که حاجیان اینجا نماز جمع کذارند بعد ازان بموضع منی رفتند در راه ایشانرا شیطان پیش امد بس جبرئیل هفت سنک ریزه برداشت و بجانب شیطان یک یک رمی کرد و با هریکی تکبیری میکفت و این طریقه دستور شد حاجیانرا بعد ازان ابرهیم بر سنک مقام برامد و کفت ای مردمان حج خانه کعبه برشما فرض شد حق تعالی اواز ابرهیم را بجمیع ادمیان رسانید حتی انها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هرکس را که در علم الله مقرر و مقدر بود که حج کذارد تا روز قیامت دعوت ابرهیم را جواب داد و کفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنکها که بان خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود

کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الحمر که انرا کوه بیت المقدس نیز کویند و در روایتی بجای جبل الحمر کوه جودیست و روایتی انست که از شش کوه بود خمسهٔ مذکوره و کوه بوقبیس اورده اند که ملائکه ازین کوهها سنک می‌بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنک کشیدن والله اعلم **فایده** بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه کفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام کفتم بعد ازان کدام مسجد بوده کفت مسجد اقصی کفتم چه مقدار مدت بوده میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیکر روایت کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند برانکه سلیمان ابن داود علیهما الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرمود و حینئذٍ مشکل میشود زیراکه میان این دو بنا نمی‌تواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بناء مسجد حرام در حدیث ابوذر بناء ادم بود خواه بنای ابرهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابرهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال بان حاصل میشود که کویند مراد از بنای خانه کعبه در حدیث ابوذر بناء ادم است و مراد از بناء مسجد اقصی که اورا بیت المقدس نیز کویند دران حدیث بناء سلیمان نیست بلکه بنائیست که در زمان ادم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ اورده اند که چون ادم خانه کعبه را بنا کرد حق تعالی اورا امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را انجا بسازد بس ادم بموجب فرموده متوجه شد بشام و مسجد اقصی را بنا کرد و درانجا عبادت حق بتقدیم رسانید بس تواند بود که همچنانچه بعد از طوفان نوح ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را براساس ادم ساخت چنانچه سابقا کذشت سلیمان نیز علیه السلام بیت المقدس را برهمان اساس ادم بنا فرموده باشد و مراد از بناء مسجد اقصی در حدیث عبدالله این بناء ثانی بود والله اعلم

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود ولایت خانه کعبه تعلق

باو داشت وچون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و
حکومت و پیشوایی قبیله جرهم باو منتقل کشت وچون وی وفات یافت ولایت وحکومت
کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهة انکه فرزندان ثابت
اطفال بودند و بحجر تربیت مضاض نشو و نمایی یافتند و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند
فرقه قوم جرهم و رییس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقه قوم قطورا و رییس ایشان سمیدع بود وایشان
هر دو باهم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند وحکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت
طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض
سمیدع را بقتل آورد کویند اول بغی وظلم که در مکه واقع شد ان بود وحکومت تمامی مکه باو رسید
و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد و ولایت کعبه
همچنان در دست قوم جرهم بماند زیرا که دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام
داشتند و فرزندان اسمعیل بجهه حق تربیت مضاض وثبوت سلسلهٔ مصاهرت او با اسمعیل
ملاحظه جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانه کعبه وحکومت مکه نمی کفتند تا
فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه کنجایی تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل
از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل کرفتند چون مدتی برین حال کذشت
قوم جرهم بنیاد خرابی وظلم کردند و مقیم و راه کذری را میرنجاندند و مالهای کعبه را بتغلب
وخیانت میکرفتند و هدیها که مردم بجهة خانه کعبه می آوردند برای خود برمیداشتند
وچون آوازهٔ این ظلم و فساد بقبایل عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت
بر قوم جرهم کشادند و کفتند مکه از آن جای نیست که این چنین ظلمها برتابد و در اوایل جاهلیت
چنان بود که هرکه در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهة مکه را بکه میکویند
که کردن جباران فرو میکوبد و ظالمان را در انجا مهلت نمیدهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر
ابن عبد مناف بن کنانه با کروهی دیکر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت
خانه کعبه بما بپردهید وحق ماست و تا غایت که شما طریقه ظلم مسلوک نمی داشتید و رعایت حرمت حرم میکردید
ما بدان جهة و بواسطهٔ حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم واکنون چون هتک حرمت
حرم میکنید و مقیم و رهکذری را میرنجانید و در اموال خانه کعبه خیانت می نمایید و شرط حرمت
حرم بجا نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید و بما بازکذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم
جرهم بواسطه کثرت عدد و عُدد و غرور و استیلائی که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را
ترتیب نموده بجنک بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنک قوم جرهم
توجه نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که از نتایج ظلمست در دل قوم جرهم افکند و دیدند که
حریف بنو بکر و خزاعه نیستند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند
و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میانه ایشان قصه بران قرار یافت که ایشان مکه را به
اولاد اسمعیل کذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد
و قوم جرهم را یقین کشت که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند و رییس
ایشان دران وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر انکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند
و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود و انرا غزالی الکعبه
خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و انرا
بینباشت و با زمین هموار ساخت بعد از ان قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن منزل کرفتند
و در روایتی انست که از شآمت ظلم و فسقی که در حرم کردند حق تعالی زحمتی برایشان کماشت که عرب
انرا عدسه کویند بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند انکاه اولاد اسمعیل بمکه در
آمدند و حق در مرکز خود قرار کرفت و چاه زمزم از ان روز باز منطمس و ناپیدا بود و کس نتوانست که
از اپیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ خداوند
تعالی متعلق شد باظهار زمزم بر عبد المطلب او در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد ۵
نقلست که در خواب بدو کفتند احفر زمزم یعنی چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و نمیدانست که

زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم وَمَا زَمْزَمُ هَزْمَةُ جِبْرَئِيلَ بِرِجْلِهِ
وَسُقْيَا إِسْمٰعِيلَ وَأَهْلِهِ زَمْزَمُ الْبَرَكَاتِ تَرْوِي الرِّمَاقَ الْوَارِدَاتِ شِفَاءُ سِقَامٍ وَخَيْرُ
طَعَامٍ یعنی زمزم و هیچ میدانی چیست زمزم هزمه جبرئیل یعنی گوی آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل
بر زمین پیدا شده و آبخور اسمعیل و اهل وست زمزم برکاتست که سیر میکرداند رمهائی را که
بای خوردن به اینجا آیند و سبب تن درستی بیمارانست و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب
بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست و در کدام موضع انرا حفر می باید کرد
گفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف گردان نوبتی دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را
فرو بر در مقابل آن دو بت که انها را اساف و نایله گویند آنجا که قریش قربانی کنند و اشیانه
مور چه بود و چون بانجا رسی کلاغی سیه سفید بیاید و منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه
باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد و بان محل که او را نشان داده بودند رفت و دران روز
یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش برد و میتین با خود برداشتند چون عبد المطلب
بان موضع رسید لحظهٔ بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغی معهود بیامد و بان دستور
که گفته بودند منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد میتین را بر زمین زد و
بکندن چاه مشغول شد قریش خبردار شدند آمدند و منع وی نمودند از ان کار و گفتند ما ترا نگذاریم
که میان بتان ما یعنی اساف و نایله چاهی فرو بری و با او بخصومت بر خواستند عبد المطلب در غضب
شد و حارث را گفت ایشانرا از من دور کن فی الجمله حضرت حق توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر
بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش دست ازو باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول
شدند و چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب که ان حال بدید از
شادی تکبیر گفت و چون مقدار دیگر کنده شد سلاحها و ان دو صورة آهوبرهٔ از طلا که مزین
بجواهر بود و قوم جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبردار شدند امدند بنزد عبد المطلب
و گفتند ترا نصیبی ازین اموال بما می باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه شما را

درین حقی نیست زیرا که مرا درین کار هیچ اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید و لیکن من انصاف
دهم و با شما قرعه برارم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را بد و قسم کرد آهوبرها را قسمی و اسلحه را
قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمودند و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهو
برها بنام کعبه برامد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را
نیز که بنام وی برامده بود در مصالح خانه کعبه صرف کرد و بفرمود تا در آهنین برای خانه بساختند
وان دو آهوبرهٔ زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوکبها ساختند و بران در آهنین نشاندند
و در روایتی آنست که انها را بهمان صورت از در خانه آویخت لِأَجْلِ التَّزْيِينِ و مدتی همچنان آویخته
بود تا شبی جماعت قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب درمیان ایشان بود و کنیزکان مغنیه
هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه در خانه کعبه شدند وان دو آهوبرهٔ
طلا را که آنجا آویخته بود بدزدیدند و هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند
و هرچه دران قافله بود بیکبار در بهای انها بستدند و بیکباره بطرب و لهو مشغول بودند و دران
بیگاه هیچکس را معلوم نبود که ان کار از که صادر شده تا شبی عباس ابن عبد المطلب را اتفاقا مرور
بر در سرای که ان جماعت آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود میگفتند و در اثنای سرود گفتن
ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت ان دو آهوبره از در کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند عباس
بشنید و قریش را ازان حال اعلام کرد ان جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند
القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود
بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بود با زمزم افتاد و بان واسطه تفاخر
و جاه عبد المطلب بیفزود و دران روز نذر کرد که چون خدا وند تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ
رسند یکی از ایشانرا قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه وسلم باو

مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر
زمزم بواسطه معاندت قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند

حق تعالی ده پسر باو داد وچون همه بحدّ بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند ویکی از ایشان را
قربان سازد صورت حال را اوّل با پسران کفت ایشان کفتند اختیار از آن تست اکر ما را همه قربان کنی
حاکمی عبد المطّلب از اطاعت پسران بسیار مسرور کشت انکاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد
تا هر یکی نام خود را بر قرعهٔ ازان نوشتند بعد ازان قرعها را برداشتند وبخانه کعبه رفتند
وشخصی بود دران زمان که نکهبان بتان بود وقرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد
وشرح حال با او بکفت آن شخص چون قرعها را انداخت بنام عبد الله برامده وحال انکه عبد المطلب
از میان فرزندان او را دوستر میداشت بجهة انکه نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی او می تافت
وبسیار صاحب جمال وشجاع وپهلوان وتیرانداز بود مع ذلك چاره ندید دست او را کرفت و
بقربانکاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند بنزد عبد المطلب آمدند
وویرا ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده وسمات پسندیده از سایر اکفا واقران
ممتاز بود حیف می امد ایشانرا که وی کشته شود ودر روایتی انست که قریش کفتند ما ترا
نکذاریم که این کار بکنی که سنتی کردد وهر کس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید ونسلها
بان سبب منقطع کردد تامّل ولطف درین امر مطلوبست وحال انکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود
وبعقل وکیاست شهرتی تمام داشت وکویند قرین جنّ بروی ظاهر شدی واو را از اخبار غیبیّه
که از اهل اسمان معلوم میکرد خبر دار کردانیدی ودران وقت جنّیان هنوز از صعود بر اسمان واستراق
سمع ممنوع بنودند وسخن آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش
عبد المطلب را دلالت کردند که بپیش ان کاهنه می باید رفت وقصه را برو عرض کرد تا رای او
درین قضیّه چیست عبد المطّلب با جمعی از قریش بنزد ان ضعیفه رفت وصورة واقعه باز نمود ان
زن کفت امروز بروید وفردا باز آیید تا ببینیم که قرین جنّ امشب درین امر بچه چیز اشارت میکند
روز دیکر چون پیش کاهنه رفتند کفت امشب قصّه شما را بر جنّی عرض کردم وجواب شنیدم
از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه کفت دیت مردی در پیش شما چیست وچندست کفتند

ده شتر کفت ده شتر را در مقابل ان پسر که قرعه بنام او برامده بدارید ومیان وی وشتران قرعه
اندازید اکر بنام شتران براید بجای او قربان کنید واکر بنام پسر براید ده شتر دیکر افزایید وقرعه بر می آرید
تا زمانی که بنام شتر براید آنزمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که ان شتران فدای او شود
عبد المطلب وقریش جمله خرّم شدند وکفتند اکر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضییم بس بقربانکاه
رفتند وده شتر اوردند ومقابل عبد الله داشتند وقرعه انداختند بنام عبد الله برامد وهمچنین
شتر را ده ده زیاده میکردند تا شتر بصد رسید انکاه قرعه بنام شتران برامد مردمان کفتند
ای عبد المطّلب خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبد الله کرد کفت لَا وَرَبِّ
الْبَيْتِ باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر را تحقیق نمایم چند نوبت قرعه بر می اورد بنام
شتر بر می امده بس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید وعبد الله
از ذبح خلاص شد وازین جهة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین من پدر و ذبیح
یعنی اسمعیل وعبد الله یا اسحق وعبد الله علی اختلاف القولین فی انّ الذبیح من ولد ابرهیم اسمعیل
ام اسحق ودر قول اخیر کسی که در مرتبه عم بود حکم پدر داده باشند والله اعلم **القصه**
عبد المطّلب فرمود تا شتران را قربان کردند وخاص وعام را ازان نصیبی دادند ووحوش وطیور
وسباع نیز حظّی یافتند ودیت کامله ازان روز باز در میان قریش وسایر عرب صد شتر کشت
وچون ظهور نبوّت واسلام شد پیغمبر صلی الله علیه وسلّم از امقرّر داشت بس عبد الله را شرف و
منزلت بان سبب بیفزود وانضمام این حال با وفور حسن وجمال عبد الله واسطه ازدیاد اشتهار
او شد چنانچه زنان صاحب حسن بکرًا وثیبًا عاشق وی می شدند وبر سر راه وی میرفتند و
عبد الله را بخود می خواندند وچون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد واین قصد در خاطر ایشان
می آمد ملائکه بصورتهاء مهیب بران جماعت ظاهر می شدند وترس وهول بر ایشان غلبه میکرد
باز میکشتند وحضرت حق عبد الله را محفوظ میداشت اورده اند که آن شب که عبد الله بوجود آمد
اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف سفید خون الود که یحیی معصوم را علیه السلام

دران جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب اسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه
کردد و قطرهاء خون ازان جامه فروچکد علامت تولد پدر پیغمبر اخر زمان خواهد بود و بان سبب
اهل کتاب با عبدالله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و حضرت عزت شر ایشان را
از عبدالله کفایت مینمود و پیوسته اثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد چنانچه بعضی ازانها
در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ه اورده اند که روزی
عبدالله بصید رفته بود نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهای زهرالود از جانب شام
بقصد عبدالله متوجه بودند ناکاه دران روز در صحرا بدو رسیدند و وهب بن عبد مناف که
پدر حضرت امنه بود در کوشهٔ دیگر بصید مشغول بود چون ان حال دید خواست بطریق شفاعت
ازان جماعت عبدالله را مدد کند دید که سواران جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند
از غیب ظاهر شدند وان کروه را از عبدالله دفع کردند وهب بن عبد مناف چون ان کرامت
از عبدالله مشاهده کرد ویرا داعیهٔ ان پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش
امد و با اهل خود قصهٔ که از عبدالله دیده بود بکفت و او را خبردار کردانید که من میخواهم که دختر
خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سرانجام این مهم بما در آمنه استعانت جست وی بوسیلهٔ بعضی
از دوستان خود این معنی را بعرض عبدالمطلب رسانید و حال انکه عبدالمطلب نیز میخواست که
عبدالله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص مینمود که
بجا زنی یافت شود که بشرف حسب و نسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیهٔ
وهب بن عبد مناف بعبدالمطلب رسید کفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند
اما هیچکدام مناسب تر از آمنه نیست بان وصلت مایل و راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه
بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب زنی اعقل و انسب نبود و از طرفین سلسله
مناکحت بینهما استحکام پذیرفت ه و روایتی هست از عباس ابن عبدالمطلب رضی الله عنه
که پدرم با من کفت بجانب یمن رفته بودم در انجا مردی که قراءت زبور و کتب اسمانی کرده بود

اتفاقا با من ملاقات نمود و نیک در من نکاه کرد و بعد ازان از من پرسید که تو از کدام قومی
کفتم از قریش کفت از کدام قبیلهٔ از قریش کفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم کفت دستوری میدهی
مرا تا بعضی از جسد تو ببینم کفتم اری مادام که عورت نباشد بس یک سوراخ بینی مرا بدست خود
بسود و دران دید بعد ازان دیکری را مس نمود و احتیاطی کرد کفت از یکی ملک می یابم و از دیکری
نبوة وان در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید
از من که هیچ زن داری کفتم نه کفت چون بمکه رسی وصلت نمای با بنی زهره عبدالمطلب
چون بمکه باز کشت هالهٔ دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را بجهة خود و آمنه را
بجهة عبدالله خطبه کرد منقولست که بعد ازانکه خواست کاری واقع شد و خطبه عبدالمطلب
بمرتبه قبول رسید عبدالله را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف میبرد که با امنه عقد
کند در راه با زنی خثعمیه بکذشتند که ویرا فاطمه بنت مر میکفتند و او از اجمل زنان
عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب اسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبدالله نظر
کرد نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در روی و پیشانی عبدالله دید و با وی بکفت ای جوان
هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربان کرده اند از من بکیری عبدالله در جواب
او کفت الذی تبغینه اما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی
تبغینه یحمی الکریم عرضه ودینه یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو حلالی
ظاهر نشده هنوز بس چکونه این امر که تو میخواهی از از من وجود کیرد حمایت میکند کریم عرض و دین
خود را و نیز کویند عبدالله رفاقت پدر را بهانه کرد و از و درکذشت ه و روایتی انست که عبدالله
میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن ویرا پیش امد و حکایات بدستوری که کذشت در میان ایشان
واقع شد عبدالله کفت میکویم حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم ببینم که چه می شود پس عبدالله
بخانه امنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی علیه الصلوة والسلام
از و بآمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله کشت بعد ازان عبدالله

بان زن رسید وگفت ان سخن که میگفتی چون میشود ان زن در روی عبد الله آن نور ندید باوی گفت
بعد ازان که گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت اری با حلال خود آمنه دختر وهب
بن عبد مناف ان زن خثعمیه گفت مرا این زمان با تو کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم
که ان نور مرا باشد وخدای کسی دیگر را خواست ٥ و روایتی انست که زنی که عرض کرد نفس خود را بر
عبد الله ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل
از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد وچون ان نور در پیشانی عبد الله بدید گفت شاید که ان پیغمبر از
صلب وی باشد واز من در وجود اید ٥ و روایتی انست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد
لیلی عدویه بود وچون عبد الله ازو گذشت و با آمنه صحبت داشت وآمنه به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید
که با زنی صحبت داشتهٔ عبد الله گفت اری با زوجه خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست
تو گذشتی بر من ومیان هر دو چشم تو نوری دیدم که تا اسمان می تابید چون با او نزدیکی کردهٔ آن
آن نور را بیا و منتقل شد جبر دار کردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان
این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق شد و هر راوی آنچه بدو رسید
نقل کرده والله اعلم **ذکر شمهٔ از غرایب واثار وعلامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمده** اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق
و بروایتی در عشیهٔ عرفه شب جمعه بود که نور محمدی علیه السلام از عبد الله با آمنه منتقل شد
و دران شب حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمد علیه الصلوة
والسلام که استقرار در بطن آمنه میگیرد ٥ و روایتی آنست که ملایکهٔ آسمان در اهتزاز وفرح شدند
وجبرئیل علیه السلام بزمین آمد و علم سبز محمدی را صلی الله علیه وسلم آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب
ساخت وجمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار یافت
تا بهترین خلایق ازان متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد صلی الله علیه وسلم

پیغمبر ایشان باشد ٥ مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند وسریر ابلیس
نگونسار شد وهمچنان منکوس بماند تا چهل شبانه روز گویند ملکی دران چهل شبانه روز بر سریر ابلیس
موکل بود وانرا در قعر دریا فرو می برد پس شیطان سیاه روی و محزون گشت واندوه بسیار
بر وی غلبه کرد وسراسیمه وحیران می دوید تا بکوه ابو قبیس آمد وفریادی کرد پس جمیع شیاطین
نزد او گرد آمدند وگفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی
که هرگز مثل آن نشنیده بودید گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی امنه ابستن شد بمحمد عزت
دنیا واخرت با اوست دیگر هیچ بت را نپرستند وحال انکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که
هیچ ازان نباشد وتغییر ادیان کند ولات وعزی را باطل گرداند واصنام را بشکند
وزنا وخمر وقمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار اسمان محجب ومنع کنند
وعلم کهانت را براندازد و عدل کند وحق گوید ومحو ظلم کند وروی زمین را بمساجد اراسته دارند
همچنانکه اسمان بکواکب مزین است و بهیچ موضع از دنیا نرویم الا که ذکر وحدانیت حق اشکارا
بود وامت وی جماعتی باشند که پروردگار من ازجهة ایشان مرا ملعون ومطرود درگاه خود
ساخت وشیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین
گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی ذریت ادم را بر هفت طبقه افرید وطبقات سابقه را
پیشتر ازین طبقه سایعه اموال واولاد بود وما استغنای حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه
نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابند وحال انکه
خصال حمیده ونعوت پسندیده در دین امت موجود است که ان امر معروف ونهی از منکر وانفاق
اموال بطیب نفس وصله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان ارزوهایی
که سبب اضلال وگمراهی شود در اریم ودر نظر ایشان بخل وظلم را تزیین کنیم والبته ان جماعت
بانها گرفتار شوند وهلاک گردند پس ابلیس خندان شد وگفت این زمان اندوه را از دل من
برداشتید ونفس مرا خوش وقت ساختید ٥ واز ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت

حق تعالی دران شب روی آب روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی
نطفهٔ او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج روی زمین خواهد بود و در صباح
آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوك از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن
نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند که وقت
آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه وسلم بوجود اید ٥ آورده اند که پیش از انکه امنه حامله شود
به پیغامبر صلی الله علیه وسلم قریش چند سال در قحط و خشك سالی بودند چنانك درختان سبز نمیشد
و چهار پایان ایشان لاغر شدند چون امنه برسول خدا صلی الله علیه وسلم آبستن گشت باران از
اسمان ریزان و رودخانها روان شد و درختان سبز شد و حق سبحانه وتعالی به برکت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی داشت چنانچه آن سال را سَنَةُ الْفَتْح گفتند ٥ نقلست که آنحضرت
نه ماه تمام نه پیش و نه کم در شکم مادر بود و از امنه مرویست که گفت واقف نگشتم که من آبستنم
زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود
بعد از گذشتن شش ماه از ابتداء حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی آبستنی
بسید این امت و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد که حملی دارم و چون به نزدیکی ولادت رسید
همان کس امد و گفت بگوی اُعِيذُهُ بِالصَّمَدِ الْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ و او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست
که گفت محمد علیه السلام در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم بآن منوّر
گشت و نخست عکسی که از آن نور بر افتاد آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من از ابدیدم در
مکه و بصری شهریست در طرف شام ٥ و روایتی آنست از امنه که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب
گفتند بدرستی که تو بسید این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی اُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ
فِي كُلِّ بِرٍّ عَاهِدٍ وَكُلِّ عَبْدٍ رَائِدٍ حتی اداه قداتی المشاهد و علامت این سخن که با تو گفته شد آن
باشد که با او نوری باشد بیرون اید که قصور بصری شام را مملو کرداند پس چون بزمین افتد او را
محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمدست اهل اسمان و زمین حمد وی گویند و در قران محمد است

واکثر اهل سیر و تواریخ برانند که امنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابستن نشد و عبد الله را
هیچ فرزند دیگر نبوده محمد بن اسحق گوید که انحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت و ابن
جوزی گفته اصح اینست و وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادر خود که عبد المطلب
با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را دران فرصت بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرد ٥
و قولی انست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه
یا دو ماهه بود در گهواره و رجزی که از عبد المطلب نقل میکنند که در حین وفات با بو طالب گفت
اُوصِيكَ يَا عَبْدَ مَنَافٍ بَعْدِي ٭ بِمُوتَمٍ بَعْدَ أَبِيهِ فَرْدِي ٭ فَارَقَهُ وَهُوَ ضَجِيعُ الْمَهْدِ ٭
موید این قول است گویند از عبد الله یك کنیزك ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گلهٔ گوسفند و بمیراث به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید مرویست که ان حضرت را در اسمان بیتیم خواندند و خداوند تعالی با ملائکه
خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم صلوات بر وی فرستید و او را مبارك دانید
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ أُمَّةِ هَذَا النَّبِيِّ الْمُبَارَكِ الْمِفْضَالِ الْمِنْعَامِ عَلَيْهِ شَرَائِفُ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ
مِنَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى الْمَوْلَى الْعَلِيمِ الْمَنَّانِ

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمهٔ از غرایب

که در حین تولد وی بظهور آمد و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شد
و شرح بنذهٔ از احوال و وقایع که در مدت حیوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی نموده ٥

جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل روز
بعد از ان واقعه و حضرت حق سبحانه وتعالی ببرکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه و اهالی
انجا دفع فرموده و جملهٔ علما این معنی را داخل علامات نبوة آنحضرت داشته اند و قولی دیگر آنست که
قصهٔ اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو در یك روز واقع شده و بعضی برانند که بعد از سی سال
و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت در وجود آمد لکن این هر دو قول ضعیف است
و قول اول صحیح است والله اعلم ٥ و مشهور انیست که در ماه ربیع الاول آن حضرت بوجود آمده

وبعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند وطایفه بر آنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در عشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده واتفاقست اهل سیر وتواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده بی کم وبیش بنابرین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد ولکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت وجواب از استدلال آن طایفه آنکه کفار چون نسی میکردند وتاخیر وتقدیم ماهها حرام می نمودند بان واسطه حج ایشان در شهور دیگر بغیر ذی حجه واقع میشد چنانچه آیه کریمه إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ دلالت بران بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد وچون از دوازدهم ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده واختلافست علما را که ولادت آن سرور در چندم ماه بود آنچه مشهور است میان اکثر مورخان واهل سیر آنست که دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد ودر بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده وبسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود ومنقولست از امام محمد باقر علیه السلام که ولادت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دهم ربیع الاول بوده وقول بعضی آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور واهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده روایت از طریق ابوامامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من دران روز تولد نموده ام وابتدای وحی برمن روز دوشنبه بوده واز ابن عباس منقولست که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده ووحی بروی هم روز دوشنبه نازل شده ووضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه نموده واز مکه روز دوشنبه بیرون رفته وروز دوشنبه بمدینه درآمده ووفات

آن سرور در روز دوشنبه واقع شده وهمانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سایر ایام بجهة آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند وبشآمت منسوب می ساختند والله اعلم ووقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر واهل حساب بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست وهشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه وهفدهم دی ماه بوده از شهور فرس وگویند در عهد کسری انوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل ودو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود وصاحب جامع الاصول وغیره آورده اند که هشتصد و هشتاد ودو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود وابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما ومحمد بن اسحق که از اکابر مورخانست نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان پیغمبر ما علیهما السلام ششصد سال بوده والله اعلم ومنقولست از ابومعشر بلخی که از مهره فن احکام نجومست که طالع آنحضرت را به بیست درجه جدی استخراج کرده درحالتی که زحل ومشتری در عقرب ومریخ در خانه خود بحمل وآفتاب نیز در حمل در شرف وزهره در حوت بشرف وعطارد نیز در حوت وقمر در اول میزان وراس در جوزا بشرف وذنب در قوس بشرف بجانب اعدا بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرایی تولد نموده که مشهور ومعروفست در مکه بسرای محمد بن یوسف یزار ویتبرک بها الی الآن وآن سرای در کوچه واقعست که از زقاق المولد خوانند وآن کوچه در شعبیست که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم نقلست که آن سرای میراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود وانرا بعقیل ابن ابی طالب بخشید وفرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند ووی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود کردانید که انرا بیضا میگفتند وهمچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هرون الرشید بود بحج آمد وان خانه را از ان سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در انجا میگذارند والله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در بیان شمهٔ از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها

عثمان ابن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد امنه در وقتیکه بروی اثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی اسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و در روایتی انکه چنان نزدیک میشدند که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون امنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی گشت بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبدالرحمن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابلهٔ امنه بودم در اشب که ویرا درد زادن گرفت چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در وجود آمد اوازی شنیدم که گوینده میگفت یرحمك ربك و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را بان نور دیدم انگاه تکیه کردم درنگی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزهٔ بر من طاری شد بعد از ان از جانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت بجانب مغربش بردم و ویرا تمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز ان ترس و رعدو عود کرد و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب گفت بجانب مشرق بردم او را و بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و بر ابرهیم خلیل عرض کردم او را بسینهٔ خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید انگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو متمسکی بعروهٔ وثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجرهٔ دین و ملت تو و بسخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و من از جملهٔ سُبّاق اسلام گشتم از گروه زنان نقلست که گروهی از ملائکه را حق تعالی بزمین دران شب بزمین فرستاد که محافظت آمنه نمایند و ویرا از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیمی شنیدم که از ان خوفناك شدم دیدم که گوییا جناح مرغ سفیدی برسینهٔ من مالیده شد وان ترس از من زایل گشت انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت سفید

که پنداشتم شیر است و حال انکه تشنه بودم ان شربت را بیاشامیدم مرا حظوری و طمانینهٔ حاصل شد و هم از امنه منقولست که گفت دران شب دیدم که مرغان طایفهٔ بخانهٔ من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا بپوشانیدند منقارهای ان مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خدا وند تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق یکی در مغرب یکی بر بام خانه کعبه و هم از امنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر سوی اسمان کرد و بدو درامد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سباحه میکرد چنانکه گوییا تسبیح میکند و در روایت انست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر ازان روان بود بعد ازان قبضهٔ خاك از زمین برداشت و متوجه خانه کعبه شد و بسجود درفت و گویند گفت پروردگارا کرامت مرا بیامرزی قبضهٔ خاکی امر دینه باشی و در روایتی دیگر از امنه انست که گفت چون محمد تولد نمود ابر پارهٔ سفید از اسمان فرود امد تا بنزدیك وی شد و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم منش غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعاء برکت بروی کنند و او را جامهٔ ملت حنیفه بپوشانید و بر پدر وی ابرهیم عرض کنید و در تمام دریاها درارید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در دریا ماحیست هیچ مقدار از شرك در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند دیدم در قطعهٔ از صوف سفید که از برف و شیر سفیدتر بود و وی را بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گوینده میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوة و کلید نصرت و کلید خزانه باد را بعد ازان ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول و اوازی مثل صهیل اسب و پر مرغان و اواز سخن گفتن مردان ازان می شنیدم ان ابر پاره نیز ویرا بخود ضم کرد و از نظر من غایب گردانید زیاده از بار اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید ویرا بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوة ادم و رقت نوح و بروایتی شدة و قوة نوح و خلت ابرهیم و سنة اسحق و بروایتی صبر ایوب

بجای سنة اسحق وفصاحت اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود وزهد یحیی و
کرم عیسی ارزانی دارید و در روایتی انست که گفت ویرا در دریای اخلاق انبیا ورسل غوطه دهید
وازینجاست که در مدح انحضرت گفته اند سو وارث اخلاق ده پیغمبرست جامع اوصاف مجموع رسل
آمنه گوید بعد از زمانی ویرا باز آوردند حریر پاره پیچیده در دست وی بود قطرات اب زلال
ازان حریر پاره میچکید وگوینده میگفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد وهیچ مخلوقی از اهل
دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی درامد بطوع ورغبت بِاِذْنِ اللهِ تَعَالَى مَا شَاءَ اللهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا
بِاللهِ آورده اند که امنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبه که
گوییا افتاب از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی میدمید
ودر دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشهٔ ازان طشت لؤلؤ بیضا
بود وگوینده میگفت این دنیاست شرق وغرب وبر وبحر ان یا حبیب الله هر گوشهٔ ازینها که خواهی
بگیر محمد دست درمیان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید
واگاه باشید که حق تعالی انجا را قبلهٔ وی ساخت ومسکن مبارک وی گردانید ودر دست
شخص سیم حریر پارهٔ سفید بود محمد را دران طشت هفت نوبت بشستند بدان اب که در ابریق
نقره بود وویرا دران حریر پاره پیچیدند وبندی که گوییا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد ازان
صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس چون این خبر با او میگفت
گفت ان شخص خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظهٔ ویرا از زیر پر خود بیرون آورد و
در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید
وگفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همهٔ پیغمبران بتو ارزانی داشتند وعلم وشجاعت تو از همه
بیشتر شد وبا تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند وهیبت وعظمت تو در دلهای مردم افگندند
که هیچکس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان وهراسان گردد واگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله
آمنه گوید بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد وهمچنان که کبوتر بچهٔ خود را

چیزی دهد بوی چیزی میداد ومن در وی می نگریستم محمد بانگشت خود اشارت میکرد وطلب زیادتی
می نمود آورده اند که دران شب که انحضرت تولد نمود بتان همه بروی در افتادند وابلیس وجنود ویرا
محبوس ساختند ووی فریاد وناله عظیم کرد **وَفِي التَّفَاسِيرِ** اِنَّ اِبْلِيسَ لَعَنَهُ اللهُ رَنَّ اَرْبَعَ
رَنَّاتٍ رَنَّةً حِينَ لُعِنَ وَرَنَّةً حِينَ اُهْبِطَ وَرَنَّةً حِينَ وُلِدَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَنَّةً حِينَ
اُنْزِلَتْ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ جمهور اهل سیر وتواریخ برانند که آن سرور ختنه کرده وناف بریده متولد
شد وعلما گفته اند حکمت دران که مختون ومسرون بوجود امد آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل
خلقت او مدخل نداشته باشد ودیگر انکه عیبی باو لاحق نشود باین که گویند اقلف است ودیگر
انکه کسی عورت ویرا نبیند وَعَنْ اَنَسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
مِنْ كَرَامَتِي اِنِّي وُلِدْتُ مَخْتُونًا وَلَمْ يَرَ اَحَدٌ سَوْأَتِي این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا وشیخ زهری
در اعلام ایراد نموده اند لکن بعضی از متاخران در اسناد این حدیث طعن کرده وگفته اند
محدث را محاسبه نمایند در وثاقت وبروایتی این حدیث اگر بیان ضعفش نکند وبعضی از متاخرین
اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه السلام ویرا ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای می آورد
در حال صغر وقولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت ان حضرت ویرا ختنه کرد والله
اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که چهار
دیوار کعبه مایل شد بمقام ابرهیم علیه الصلوات والسلم ونزد مقام بسجود رفت بعد ازان باز بهیات
اصلی خود عود نمود وتکبیر عجب ازان می شنودم ندا میکرد الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان
قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام وارجاس المشرکین وبتان که
پیرامون خانهٔ کعبه بودند پاره پاره میشدند چنانچه جامه پاره شود وبت بزرگ که انرا هُبَل میگفتند
در حجر بروی افتاده بود وشنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از امنه محمد متولد شد وسحاب رحمت
برو فرود امد وطشتی از فردوس وبروایتی از قدس نازل شد تا ویرا درانجا بشویند عبد المطلب
گوید چون خانه را دیدم بان افعال وبتان را ملاحظه نمودم بدان احوال وان ندا شنیدم ندانستم که

چه کویم چشم خود را می مالیدم و با خویش میکفتم ایا در خوابم بعد از ان کفتم نی بیدارم برخواستم متوجه خانهٔ امنه شدم چون بد رخانه وی رسیدم انرا بانواع روایح و انوار طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد با واز ضعیف کفتم وای بر نفس تو زود در را بکشای والا زهرهٔ من منشق خواهد کشت امنه بشتاب در را کشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی امنه افتاد اثر ان نور را در روی وی ندیدم بی طاقت کشتم و کفتم وَاغَوثَاه ای امنه ان نور چه شد کفت وضع حمل نمودم پسری کفتم وی را بیار تا ببینم کفت هنوز تو نمیتوانی دید وی را کفتم چرا نمی توانیم دید جواب کفت که ان زمان که او متولد شد شخصی امد بنزد من که قد وی بر مثال نخل خرما بود و کفت این طفل را از خانه بیرون میار و بهیچ احدی از فرزندان ادم منمای تا سه روز بروی بکذرد عبد المطلب کوید که شمشیر کشیدم و با امنه کفتم بیرون می اوری پسر را تا ببینم والا انرا یا خود را هلاک میکنم چون امنه ان حال بدید کفت پسر در فلان خانه است برو او را ببین قصد کردم که دران خانه درایم از اندرون خانه دیدم شخصی بر من ظاهر شد بس با عظمت و با هیبت که مثل وی هرکز ندیده بودم شمشیری برهنه در دست بر من حمله کرد و کفت **ثکلتك امك** بکجا می ایی کفتم باین خانه در می ایم تا پسر خود را ببینم کفت باز کرد که هیچکس را از بنی ادم راه دیدن وی نیست تا ملائکه وی را تمام زیارت کنند عبد المطلب کوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم بیفتاد بیرون امدم تا قریش را خبردار کردانم هرچند خواستم که متکلم بان حال شوم وآن صورت را تقریر کنم نتوانستم ه روایتی انست که چون عبد المطلب آن سرور را دید بسیار خوش وقت شد او را برداشت بخانهٔ کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و محمد نام کرد و بر در خانهٔ کعبه بایستاد و شکر پروردکار بتقدیم رسانید و این رجز بکفت ه

الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر ذی شنان من حاسد مضطرب العنان

انکاه عبد المطلب ان سرور را بنزد امنه باز آورد و در باب محافظت وی با امنه وصیت نمود و کفت این فرزند مرا شانیست **فکان له شانٌ وایّ شانٍ** مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که کفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی برامد و با واز بلند میکفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستارهٔ احمد و وی امشب بوجود امد حسان کوید چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه امد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم دران شب که ان یهودی کفته بود متولد شده بود

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت ان سرور واقع شده

عروة ابن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یك نوبت نزد آن بت کرد می امدند و ان روز را عید خود میدانستند و در انجا شتران میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر مینمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بر روی در افتاده ان حال ایشان را بغایت منکر آمد بر کرفتند انرا و باز جای خود نهادند بعد از لحظهٔ باز سرنکون در افتاد بعنف هرچه تمامتر باز راست کردند باز سیم سرنکون در افتاد ان جماعت چون ان امر مشاهده کردند بسیار ملول و غمکین کشتند بت را کرفتند و برجای خود محکم ساختند شنیدند ندا از جوف بت که کوینده میکفت ه تَرَدّی لِمَولِدٍ اَضَاءَت بِنُورِه جَمِیعُ فِجَاجِ الاَرضِ بِالشَّرقِ وَالغَربِ ه وَخَرَّت لَهُ الاَوثَانُ طُرًّا وَاُرعِدَت قُلُوبُ مُلُوكِ الاَرضِ جَمعًا مِنَ الرُّعبِ ه وان واقعه در شب ولادت انحضرت بود ه وفی کتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمه الله وکان من اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وسلم انشقاق ایوان کسری ثم بقاؤه کذلك الی زماننا فی سنة ست واربعین و سبعمائة ثم الله اعلم الی مدة یبقی اورده اند که در شب ولادت ان سرور دریاچهٔ ساوه در زمین فرو رفت و رود خانهٔ که از وادی سماوه کفتندی روان شد و پیش از ان بهزار سال منقطع شده و روان نکشته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنکره از ان بیفتاد و کسری بجهة ان حال بسیار فزع و خائف شد و شکون بد کرفت برای خود ولکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و دغدغهٔ خاطر خویش را از مردم اخفا کرد انکاه رای او بران قرار کرفت که ان صورت را از وزرا و ندمای خود پنهان ندارد بس تاج را بر سر نهاد بر سریر خویش بنشست و خواص را جمع کرد

چون همه کرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتش آتشکدهٔ فارس بمرد وپیش ازان
بهزار سال نمرده بود وان صورت هم درشب سقوط کنکرهای ایوان وی بود پس این واقعه علاوه
غمهای کسری شد وموبذان یعنی قاضی قضاة شهر وی کفت من هم آن شب درخواب دیدم که شتران
تند سرکش اسبان عربی رامیکشید تدتا ازدجله کذر کردند ودربلاد منتشر کشتند کسری
چون از موبذان این واقعه رابشنید باوی کفت یا موبذان چه تواند بود این وحال انکه وی رئیس
ایشان بود در علم کفت حادثه خواهد بود که درناحیهٔ عرب پیدا شود کسری بنعمان بن المنذر نوشت
که مردی بنزد ما فرست که دانا بود وبچیزی که ما ازوی سوال کنیم نعمان عبدالمسیح بن عمرو غسانی که او بیند
عبدالمسیح بن حیان بن بقیله را بنزد وی فرستاد کسری ازو سوال کرد که چیزی از تو میپرسم توانی که
جواب آن کویی عبدالمسیح کفت اکر توانم بکویم والا کسی که جواب آن داند بکویم که کیست پس کسری
حالات کذشته را بعبدالمسیح باز راند وکفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهیم که بدانیم
که آن حادثه چه خواهد بود وی کفت عالم بجواب این خال منست که درشام منزل دارد ونام
وی سطیح است کویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود ویرا وقدرت بر قعود وقیام نداشت
الا وقتی که درغضب شدی پرباد کشتی وبنشستی ودر اعضاء وی هیچ استخوان نبود مکر استخوان
جمجمه وسرهای دست واصابع او وکوئیا سطحی بود از کوشت چون میخواستند که ویرا بجای برند می پیچیدند
اورا چنانچه جامه را پیچند ومیبردند وکویند روی او در سینهٔ او بود وویرا سر وکردن نبود
واهل تواریخ کویند وی ساکن جابیه بود ودر ایام سیل عرم بوجود آمده وباکروه ازد از مارب
بیرون رفت دران ایام که آن جماعت ازانجا متفرق شدند وتا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب بششصد سال باشد والله اعلم ٥ وکویند چون خواستندی که
وی کهانت کند واخبار غیب کوید اورا میجنبانیدند همچنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بروی
افتادی واز مغیبات خبر دادی واز وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا
ازکجا حاصل شد کفت مرا صاحبیست از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده دران زمان که حضرت
حق سبحانه وتعالی با موسی علیه الصلوة والسلام درکوه طور تکلم میفرموده ازان جمله چیزها با من میکوید
ومن با مردم میکویم **القصه** کسری عبدالمسیح را کفت فی الحال بنزد وی روان شو وجواب سوال
من ازوی معلوم کن وباز آی عبدالمسیح بجانب سطیح روان شد چون بشهر وی رسید بنزد وی
درامد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد وتحیت کسری رسانید وازوی هیچ جواب نشنید بیتی
چند بکفت مشتمل بود بر حال عبدالمسیح وطلب جواب کسری وبعضی ازان ابیات اینست

أَصَمُّ أَمْ يَسْمَعُ غِطْرِيفُ الْيَمَنْ ... أَمْ فَازَ فَازْلَمَّ بِهِ شَأْوُ الْعَنَنْ
يَا فَاصِلَ الْخُطَّةِ أَعْيَتْ مَنْ وَمَنْ ... وَكَاشِفَ الْكُرْبَةِ عَنْ وَجْهِ الْغَضَنْ
أَتَاكَ شَيْخُ الْحَيِّ مِنْ آلِ سَنَنْ ... وَأُمُّهُ مِنْ آلِ ذِئْبِ بْنِ حَجَنْ
رَسُولُ قَيْلِ الْعُجْمِ يَسْرِي بِالْوَسَنْ ... لَا يَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَيْبَ الزَّمَنْ

یعنی آیا کر است یا می شنود بزرک وبهتر
یمن یا خود مرده است وموت بروی طاری وعارض شده ای فاصل وحاکم امری عظیم که ان امر متحیر
کرده است جماعتی را یعنی کسری وموبذان ووزرا وندماء ویرا واین کاشف غشاوه کربت واندوه ازروی
که شکسته خاطر بود ازجهة بسیاری حزن وغم که بدو رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل
سنن است ومادر او از آل ذئب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده ورسول پادشاه عجم است یعنی
کسری قطع کرده راه دور ودراز ونترسیده از رعد وآفات زمانه که در راه واقع میشود سطیح چون این
ابیات بشنید سر بر داشت وکفت عَبْدُ الْمَسِيحِ جَاءَ إِلَى سَطِيحٍ عَلَى جَمَلٍ طَلِيحٍ وَقَدْ أَوْفَى عَلَى الضَّرِيحِ بَعَثَكَ
مَلِكُ بَنِي سَاسَانَ لِارْتِجَاسِ الْإِيوَانِ وَخُمُودِ النِّيرَانِ وَرُؤْيَا الْمُوبَذَانِ رَأَى إِبِلًا صِعَابًا تَقُودُ خَيْلًا عِرَابًا
قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَةَ وَانْتَشَرَتْ فِي بِلَادِ فَارِسَ يَا عَبْدَ الْمَسِيحِ إِذَا ظَهَرَتِ التِّلَاوَةُ وَبُعِثَ صَاحِبُ الْهِرَاوَةِ
وَفَاضَ وَادِي السَّمَاوَةِ وَغَاضَتْ بُحَيْرَةُ سَاوَةَ وَخَمَدَتْ نِيرَانُ فَارِسَ فَلَيْسَ بَابِلُ لِلْفُرْسِ مُقَامًا وَلَا الشَّامُ
لِسَطِيحٍ شَامًا يَمْلِكُ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَمَلِكَاتٌ عَلَى عَدَدِ الشُّرُفَاتِ ثُمَّ يَكُونُ هَنَاتٌ وَهَنَاتٌ وَكُلُّ مَا هُوَ آتٍ
آتٍ یعنی عبدالمسیح آمده است بجانب سطیح بر شتر وامانده از رفتار وبتحقیق که سطیح بر شرف انست
که در قبر درآید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب وتزلزل ایوان
وافتادن کنکرهای ان وفرونشستن آتش آتشکدهٔ فارسیان وخواب موبذان که دیده است

کشتران سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله کذشتند و در بلاد فارس منتشر کشتند
ای عبد المسیح وقتست که پیدا شود تلاوة یعنی قران خوانده وظاهر کردد صاحب عصی یعنی
محمد رسول الله و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد اتش اتشکده فارس
بابل مقام فرس وشام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود وسطیح رخت
حیوة از سراچه دنیا بدر برد وعلم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنکرهاء که ساقط
شده چهارده کس حکومت کنند از زنان ومردان ایشان بعد از ان شداید وامور عظام بدید اید
وهرچه امدنی باشد بباید سطیح این کلام تمام کرد بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازکشت و بنزد
کسری امد انچه از خال خود شنیده بود معروض داشت کسری کفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت
کنند مدت مدیدی باید وان تقدیر ربانی خبر نداشت کویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار
سال از دنیا برفتند وچهار دیکر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه داشت حق تعالی
بدست سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که اخر ملوک فرس بود فتح نمود و وی
از لشکر اسلام کریخت وبعد از چند نوبت لشکر جمع نمود وبا مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند
کریخت بخراسان رفت و ویرا در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه اسیابانی در مرو بکشت در سال
سی و یکم از هجرت والله اعلم محققان فن سیرت وتاریخ اورده اند که چون سطیح وفات یافت علم
کهانت برافتاد واین سخن مشعر است بانکه کوییا مقصود اصلی از وجود کاهنان وعرافان در عرب
ان بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند وانچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة
مؤید این معنیست وانما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل
علی محمد صلی الله علیه وسلم مدعی کهانت بود بعد از نبوة نه انکه بحقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن
حقیقی راست کوی بوده مانند سطیح وشق وسواد بن قارب وغیرهم وتصدیق صادق کفر نباشد
اما چون ان علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از ان دعوی کهانت کند هم کاذب بود

وهم مکذب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومصدق اینچنین مدعی هر اینه کافر بود والله اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم وقصه ارضاع حلیمه سعدیه وما یتعلق بهما وشق صدر ان سرور صلی الله علیه واله وسلم

جمهور اصحاب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه
کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام وبان واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ومیان حمزه بن عبد المطلب وابو سلمه مخزومی وعبد الله جحش اسدی متحقق کشت
چه ثویبه انهارا نیز شیر داده وشرح حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع
آنحضرت مذکور کردد انشاء الله تعالی وبعضی از متاخران فن سیرت آورده اند که آن سرور
هفت روز شیر مادر خود امنه خورد بعد از ان ثویبه چند روز ویرا شیر داد انکاه حلیمه
سعدیه بجهة ارضاع آنحضرت مقرر شد ودر کتب سیر وموالید قصه حلیمه بروایات متعدده
متنوعه وارد شده ودرین کتاب بایراد یک روایت از انجمله اکتفا کرده میشود که ان روایت
ابن عباس است بجهة انکه اتم روایاتست ومشتملست بر علامت نبوة وکرامات بسیار وکاه
کاه در اثناء ان اشارت بانچه در روایات دیکر است واقع خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند
که اشراف وکرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بهمکی
خویش وفراغت خاطر باز واج مشغول توانند بود واولاد ایشان زیاده شود واز مضرت غیلی
محفوظ مانند وایضا اتخاذ مراضع بجهة ان بود که تا طفل نشو ونما یابد در میان اعراب وقبایل
که متصف بودند بطیب هوا وعذوبت ان وزبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا
وعذوبت آب در فصاحت وبلاغت مولود دخلی تمام دارد وازین جهة است که پیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم فرموده انا اعربکم انا من قریش واسترضعت فی بنی سعد وان قبیله در میان
عرب بخوبی آب وهوا شهرتی داشت بنا برین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع وخریف
زنان از قبایلی که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدندی واطفال را میکرفتند وبقبایل خود میبردند

تا مدت رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما کوید مرغان هوا و ابر
وسایر مخلوقات غیر از ادمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مناقشت و منازعت
نمودند بجهة انکه چون متولد شد واهل غیب ویرا از نظرها در غایب کردانیدند و بر تمام بقاع
شرق وغرب کذرانیدند منادی رحمن این ندا درداد که ای کروه خلایق این محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب است حبذا ان پستان که ویرا شیر دهد وخوشا ان دست که او را پرورش نماید
وخوشا ان خانها که وی در انجا ساکن شود پس چون این ندا دردادند تمام مخلوقات را
آرزوی ارضاع انحضرت شد وهریك از ایشان مثل طیور ورباح وسحاب وغیرها دعوی
احقیت واولیت ان امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم
این سعادت بنام حلیمهٔ سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده ابن عباس کوید از حلیمه منقولست
که کفت اهل قبیلهٔ ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سختی ومشقت وقحطی بودند
وما از جملهٔ صحرانشینان بودیم وپیوسته بجهة طلب سبزه ومرغزار سیر می نمودیم در ان سال
که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم ومارا درازکوش ماده بود که از لاغری براه نمی توانست
رفت وشتر پیر مادهٔ داشتیم که یکقطره شیر نمیداد وحال ما از عسرت بنوعی میکذشت که بیان آن
از وصف ان عاجز است وبران مشقت وزحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدم ودر ان
ایام حامله بودم وقریب هفت روز وبروایتی سه روز طعام نخوردم وچون وضع حمل
مینمودم ندانستم که ان ناله وفریاد از اثر جوع بود یا از اثار وضع حمل وکاه چنان بیهوش میشدم
که زمین از اسمان فرق نمیکردم وشب از بسیاری کریه طفل والجوع مارا خواب نبود شبی از غایت
ضعف وکلال چشم من لحظهٔ کرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت ودر جوی آب
که از شیر سفیدتر بود غوطه داد وبا من کفت ازین اب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان کردد
وخیر وبرکت ترا حاصل آید پس من از ان اب می اشامیدم ووی تحریص مینمود که دیکر بیاشام
بخدا که ان اب در مذاق من از عسل شیرین تر بود انکاه آن شخص کفت می شناسی مرا کفتم نی

کفت من ان شکرم که در حال جهد ومشقت میکفتی ای حلیمه باید که به بطحاء مکه روی که ترا در انجا
روزی کشاده خواهد کشت ونور ساطع از ان بلده با خود خواهی آورد وتا توانی حال خویش از
مردم مخفی دار انکاه دست بر سینهٔ من زد وکفت اِذْهَبی اَدَرَّ اللهُ لَكِ الرِّزْقَ وَاَجْرَى لَكِ
اللَّبَنَ چون بیدار شدم حال دیکر داشتم وان جوع ومشقت که سابقا ملازم من بود در خود
نمی یافتم وپستانم پر شیر بود واهل قبیله من همه در سختی وزحمت روزکار میکذرانیدند واز
لاغری وکثرة جوع پشت ایشان بشکم ملصق شده ورنکهاشان متغیر کشته بود واز هر منزلی
اواز وناله مانند اواز خستکان می شنیدم وزنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از
حال من ومیکفتند ای حلیمه ترا شان عظیمی وقصهٔ هست که دی روز لاغر وضعیف بودی ورنك
تو متغیر بود وامروز بدختران ملوك میمانی من هیچ جواب نمیکفتم که مامور بودم بکتمان حال خود
قوم من بطلب وجه معاش قصد بطحاء مکه کردند ومن با ایشان درین قصد متفق بودم
چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم که هاتف از غیب ندا میکند که بدانید واکاه باشید که خدای
عز وجل حرام کرد امسال بر زنان که دختر ارند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که افتاب
روز ومهتاب شب است خوشا وقت ان پستان که ویرا شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا با
دولت فایز آیید چون زنان ان قبیله این ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند واز واج
خود را خبردار کردانیدند از انچه شنیده بودند ومتوجه حرم مکه شدند ومن ان درازکوش ماده
داشتم که از ضعف ولاغری چنان بود که استخوان اعضای وی مینمود ومردمان بشتاب
میرفتند وما از عقب مانده بودیم وشوهرم میکفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی
نکیرند ومن درازکوش را هرچند میراندم نمیتوانستم که بایشان رسم واز جانب راست وچپ خود
می شنیدم که از غیب با من میکفتند هنیئًا لكِ هنیئًا لكِ یا حلیمه ناکاه از شکافی که میانه دو کوه بود
مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق وبدست وی حربهٔ از نور بود دست بر شکم درازکوش من
زد وکفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده ومرا امر فرموده که شیاطین ومتمردان را از تو

دفع کنم با شوهرم کفتم تو می بینی انچه من می بینم ومی شنوی انچه من می شنوم شوهر کفت نی چه بوده است

ترا که مانند خائفان وهول ناکانت می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنکی مکه منزل ساختیم

و روایتی انست که حلیمه کفت شب دران منزل در خواب دیدم که درخت سبز با شاخهای بسیار بر سر

من سایه انداخته ودران میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود وتمام زنان بنی سعد پیش من کرد

آمده بودند ومیکفتند یا حلیمه تو ملکه مایی وازان درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم

وتناول کردم از عسل شیرین تر بود وان حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم

از من مفارقت کرد وان واقعه را باکسی اظهار نکردم وکفتم اکر حق تعالی چیزی خواسته باشد ظاهر

کرد وچون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده هر رضیعی که در قبایل اشراف ومالداران قریش بود

مانند بنی مخزوم وغیرهم همه را کرفته بودند من هرچند کشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم

واز امدن بمکه پشیمان کشتم با خود کفتم در منزل خویش نشستن ترا بهتر بود از انکه بمکه آیی وهیچ طفل

درین اندیشه بودم که ناکاه مردی را دیدم بس با عظمت وهیبت پرسیدم این چه کس است کفتند

عبد المطلب بن هاشم بزرک مکه شنیدیم که ندا میکرد باواز بلند که ای کروه زنان شیردار هیچکس با

مانده درمیان شما که طفلی نیافته باشد حلیمه میکوید بنزدیک او رفتم وکفتم انکه میکویی ومیجویی

منم کفت مَنْ اَنْتِ کفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست کفتم حلیمه تبسمی کرد وکفت

بَخٍ بَخٍ خلتانِ حَسَنتانِ سَعدٌ وحلمٌ فیهما عِزُّ الدهرِ وعِزُّ الابدِ یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست

سعادت وحلم که در ضمن ان عز سرمدی وعز ابدی مندرج است انکاه کفت ای حلیمه نزد من کودکی

هست یتیم نام او محمد است ومن عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام ویرا قبول نکردند

وکفتند یتیم است هیچ خیر وتمتع از یتیم متوقع نیست ماکرامت ابا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی

او را شاید که بواسطه او ترا غنای حاصل کردد کفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خود مشورت

نمایم کفت هیچ اکراهی بر تو نیست بنزد شوهر آمدم وقصه با وی بکفتم خداوند تعالی در دل وی

فرحی وسروری انداخت وکفت وای بر تو زود برو وان فرزند را بستان وخواهر زاده داشتم کفت

تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند می برند وانواع کرامت هست ایشانرا وتو باز میکردی ومیخواهی

که یتیمی را با خود بری که هیچ چیز غیر از مشقت وضرر بر تو زیاده نکردد و روایتی آنست که حلیمه کفت

من ازان سخن متزلزل شدم لیکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اکر محمد را ترک کنی هرکز فلاح

نیابی النغات بسخن پر خواهر نکردم وکفتم زنان قوم همه با رضیع باز کردند ومن هیچ چیز نداشته باشم

والله که ویرا فرا میکیرم واکر یتیم است جد وی عبد المطلب هست وامید میدارم که خوابی که دیده ام

باطل نبود ومرا مساعدت نماید باز کشتم بنزد عبد المطلب وکفتم طفل را بیار چون این سخن از من

بشنید روی وی بدرخشید از فرح وکفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در کرفتن فرزند من کفتم

اری و روایتی انست که عبد المطلب سجده بجای اورد وسر برداشت وروی سوی اسمان کرد وکفت

خداوندا این را بمحمد مستسعد کردان پس در ایستاد وپیش پیش من میرفت بشتاب ومن از عقب وی

میرفتم تا در اورد مرا در سرایی که امنه مادر محمد صلی الله علیه واله وسلم درانجا بود زنی دیدم صاحب

جمال توانا کوییا ماه نو از جبین وی ساطع وستارهای نخشان از اسارير وجه او لامع بوده

عبد المطلب شرح حال ونام مرا با وی تقریر کرد امنه کفت اهلا وسهلا یا حلیمه بدست مرا بکرفت

ودر خانه در اورد که محمد صلی الله علیه وسلم درانجا بود او را در جامه پیچیده بود ندا ز صوف سفید

وبویی مانند بوی مشک از وی می امد ودر شیب وی حریر پاره سبز انداخته ودر خواب بود چون دوی

ویرا باز کردم ودیدم عاشق حسن وجمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار کردد تبسمی کرد

وچشمها راکشاد نوری از عینین او بیرون آمد ومتصاعد شد تا اسمان ومن دران می دیدم پس

ویرا بر کرفتم وبر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی در اوردم شیر اشامید

پستان چپ خواستم که بوی دهم نکرفت ابن عباس رضی الله عنهما کوید حق تعالی ذر اول امر

او را الهام عدل کرد چه ویرا شریکی بود انصاف نکاه داشت وپستانهای دایه خود را باشریک مناصفه

کرد حلیمه کوید بعد ازان همیشه از پستان راست تناول کردی وپستان چپ را بجهة برادر

رضاعی خویش بکذاشتی وپسر من شیر طلبیدی تا محمد صلی الله علیه واله وسلم از شیر سیر نشدی

و روایتی از حلیمه است که کفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ نیك در کنار من بود و شیر اشامید
و من در چشمهای خواب آلود وی میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نکاه دارم و تعجیل داشتم
که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم ببیند عبد المطلب کفت بشارتها ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ
خویش باز نمیکردد که تو بس ویرا برکرفتم که بنزد شوهر خود برم امنه کفت ای حلیمه از مکه بیرون
نروی تا مرا نبینی که در باب او با تو وصیتها و حکایتها دارم و روایتی از حلیمه است که امنه
با من کفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من کفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله
بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار کفتم ای امنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم
نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق رویای تو میکند حلیمه کوید چون بمنزل خویش
امدم شوهرم چون آن فرزند را دید خود را نتوانست نکاه داشتن برخواست و بسجده رفت
و چون از سجده فارغ شد کفت ای حلیمه ندیدم در میان ادمیان هیچ کس خوب رویتر ازین
پسر پس محمد صلی الله علیه وسلم شبی چند در مکه نزد ما بود و یك شب بیدار شدم دیدم که نوری
کرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را اهسته بیدار کردم
و کفتم برخیز ببین وی با من کفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که
ازان روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب کوارا نیست و ارام و قرار
ندارند و امید وارم بکرم خداوند سبحانه و تعالی که ما را ببرکت وی نکاه دارد کویند
حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز بنزد امنه میرفت و وی
عجایبی که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه بکفت و وصیت نمود
او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایه حلیمه کوید پس امنه را وداع کردم و باتفاق قوم
متوجه قبیلهٔ بنی سعد کشتم در راه بر دراز کوش سوار شده محمد را صلی الله علیه وسلم در پیش خود
کرفته بودم و دراز کوش من بسیار چست و چالاك کشته بود و کردن خود را بلند بر میکشید
و روایتی است که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز کردید و بر جمیع

مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و میکفتند ای حلیمه این دراز کوش تو همان نیست
که چون می امدیم بران سوار بودی و راه نمی توانست رفت بد رستی که وی را شان عظیم هست حلیمه
کوید من می شنیدم که دراز کوش میکفت اری بخدا که مرا شان عظیم هست زنده ساخته مرا پروردکار
من و باز کردانیده فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من
هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جبلة الاولین و حبیب
رب العالمین است و روایتی از حلیمه است که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که میکفتند ای
حلیمه اخر الامر غنی شدی و بزرك زنان بنی سعد کشتی و کلهای کوسفند که بران میکذشتم کوسفندان
پیش من می آمدند و میکفتند ای حلیمه میدانی که کیست رضیع تو محمد رسول پروردکار اسمان و
زمین است و بهترین فرزندان ادم است حلیمه کوید هیچ منزل فرو نیامدیم الا که حق تعالی ان را سبز
و خرم کردانید و کیاه بسیار در انجا برویانید و چون بقبیلهٔ خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی
خیر بی شمار و برکت بیحد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال کوسفندان
ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و کوسفندان هیچکس دران
قبیله همچنان نبود که از من قوم چون ان حال مشاهده کردند را عیان خود را میکفتند چه حالت است
که کوسفندان حلیمه همه فربه و بچه دارند و شیر بسیار میدهند و کوسفندان ما کم نتاج
و لاغر و کم شیرند چرا شما کوسفندان را انجا نمی چرانید که کوسفند حلیمه میچرد پس اکثر راعیان ایشان
بعد ازان با راعیان ما کوسفند میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد
و تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیلهٔ ما بود تمام خیرات و برکات را از ثمرات وجود و بواسطهٔ او
میدانستیم حلیمه کوید خداوند تعالی محبت محمد را صلی الله علیه وسلم در دل هر کس که ویرا
بدیدی می افکند چنانچه خود را نکاه نمی توانست داشت چون هنکام سخن کفتن وی شد
کلامی عجب از وی شنیدم که میکفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و روایتی است
از حلیمه است که کفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شبی کفت

لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه کوید
هرکز وی در جامهٔ خود بول و غایط نکردی چنانچه عادت دیکر اطفال بود هر روز وقتی معین
داشت که دران وقت بول و غایط کردی و تا روز دیکر همان وقت بدان احتیاج نداشتی
و روایتی از حلیمه انست که کفت هرکاه خواستمی که دهان مبارک ویرا از شیر پاک کنم یا شستهٔ
شوی دهم از غیب بر من پیشی میکرفتند واکر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد
کردی تا باز پوشیدمی و در روایتی انست که حلیمه کفت چون برفتار امد و کودکانرا میدید که
بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی کردن منع میکرد و میکفت مارا
از بهر بازی کردن نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست که محمد صلی الله علیه و سلم
بنوعی نشو و نمای یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق نداشت و من ازان تعجب میکردم
و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیکری در ماهی و در ماهی
چندان نشو و نمای یافت که دیکری در سالی چون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه کوید
کریه و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ فرا نکرفتی بلکه هرچه بستدی بدست راست می ستد
و چون زبان وی بکشود دست بر هرچه نهادی بسم الله بکفتی و از هیبت او شوهر ما
نزدیک خود نمی کذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه کوید روزی در کنار من بود و کو
چند در کنار امد نزدیکی ازان کوسفندان امد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سرا وی بوسید
و باز کردید و هر روز نوری چون افتاب بروی فرو می امد و غاشیه او میشد و باز منجلی
می کشت و در روایتی از حلیمه انست که کفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید
جامه می امدند و بکریبان او می رفتند و ناپیدا می شدند حلیمه کوید روزی از روزها
با من کفت یا اماه چونست که برادران خود را در روز نمی بینم کفتم نفس من فدای تو باد ایشان
می روند که بعضی از کوسفندان مارا بچرانند بامداد می روند و شبانکاه باز می ایند کفت
چرا مرا اینجا تنها میکذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم کفتم خاطرت البته میخواهد
که با ایشان بروی کفت اری چون روز دیکر صباح شد موی سروی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم
و جامه در وی پوشانیدم و کردن بندی از جزع یمانی جهة رفع عین الکمال از کردن وی آویختم
و در روایتی انست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی الحال انرا بر کند و بینداخت و کفت انکس که نکهبان
منست با منست حلیمه کوید محمد صلی الله علیه و سلم چوبی در دست کرفت و با برادران رضاعی خود
شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن کوسفند مشغول کشتند چون
نیم روز شد دیدم که پسرم ضمیره بجانب سرای دوان می آید و میکرید و عرق بروی نشسته و
فریاد میکند که یا اماه و یا ابتاه دریابید برادرم محمد کفتم چیست قصه او کفت ما با هم ایستاده
بودیم ناکاه دیدیم که مردی بسوی او امد و او را در ربود از میان ما و بر سر کوه برد و او را بخوابانید
و شکم وی بشکافت دیکر ندانستم که حال وی چه شد کمان نمی برم که زنده بود پس من و شوهرم
سراسیمه بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود بطرف اسمان نکاه
میکرد مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش بوسیدم و کفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد
کفت با برادران ایستاده بودم که ناکاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو تن که جامهای
سفید داشتند و کویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره
و در دست دیکری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان یاران کرفتند و بر سر کوه اوردند و
از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام بشکافت و من دران می دیدم و هیچ الم و درد
نمی یافتم انکاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و باب ان برف بشست و باز بجای خود
نهاد و دیکری برخاست و بان یک کفت دور شو تو که بانچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در
جوف من در اورد و دل مرا از محل خود برداشت و دو نیمه ساخت و نکتهٔ سودا که الوده بخون بود ازان
میان بیرون آورد بعد ازان اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود
نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی انرا هنوز در عروق و مفاصیل خود می یابم و کوییا درین باب کفته اند
دل خزانهٔ اسرار بود و دست قضا ٭ درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

و روایتی انست که کفت چون احشای مرا باب برف شست با دیکر کفت اب تکرك بیاد بس هر دو
باتفاق یکدیکر بان اب دل مرا بشستند بعد ازان کفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت
وبا دیکری کفت بخاتم نبوة مهر کن بس دل مرا بخاتم نبوة مهر کردند و دیکری برخاست وکفت شما
هر دو دور شوید که با نچه مامور بودید قیام نمودید و بنزدیك من امد و دست خود را بر مفرق سینه
من کشید تا نهایة ان شق فی الحال ملتئم شد ومن در وی میدیدم بعد ازان کفت
او را بده کس از امة موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد و هزار دیکر
ومن زیاده می امدم بس کفت بکذارید که اکر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد
امد انکاه میان هر دو چشم مرا بوسیدند وکفتند یا حبیباه مترس بدرستی که اکر بدانی برای تو چه
نیکویها اماده شده هر اینه چشم تو روشن کردد بس مرا اینجا کذاشتند و همه بجانب اسمان بریدند
ومن در ایشان می بینم واکر خواهی بتو نمایم موضع دخول ایشان را در اسمان حلیمه کوید او را بخانه باز
اوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من بکفتند ویرا بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند حضرت محمد
کفت مرا هیچ باك نیست و بحمد الله خود را صحیح وسلیم می بینم قوم کفتند البته ممسوس جن شده
و او را بکاهن می باید برد ویرا بکاهنی بردم وقصه را با وی میکفتم کفت بکذار تا طفل خود تقریر کند
زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد صلی الله علیه وسلم کفت تکلم یا غلام محمد صلی الله
علیه وسلم صورت حال را تمام با وی باز کفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال
برجست و ویرا برداشت و بسینه خود ضم کرد و باواز بلند کفت ای قوم عرب این کودك را بکشید
و مرا نیز با وی بقتل آرید که اکر شما ویرا بکذارید و او بحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین
شما را باطل کرداند و شما را بخدایی خواند که عارف بنا شید بوی و بدینی دعوت کند که منکر شوید انرا
حلیمه کوید چون مقاله کاهن را شنیدم محمد را صلی الله علیه وسلم از دست وی بستدم و کفتم
تو دیوانه و نمیدانی که چه میکویی و اکر دانستمی چنین خواهی کفت او را نزد تو نمی اوردم کسی را
طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را صلی الله علیه وسلم نمیکشیم ویرا برداشتم و بمنزل خویش آوردم

وهیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشك از انجا می امد حلیمه کوید بعد از انکه ان
حضرت را قصه شق صدر وی نمود شوهرم و سایر خویشان کفتند ویرا بنزد عبد المطلب
رسان بیش از انکه بد و اسیبی رسد بس عزیمت مکه کردم شبانکاه شنیدم که هاتفی
از غیب ندا میکرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون می رود ای بطحاء مکه خوش وقت تو که
نور و ضیا و زیب و زینت و بهای تو باز خواهد امد و دایما برکت وی محروس خواهی بود حلیمه
کوید چون بحوالی مکه رسیدم بدروازه که در مکه ازان اعظم نبود محمد را صلی الله علیه وسلم
انجا نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در انجا جماعتی از مردم بودند چون نکاه کردم ویرا ندیدم
کفتم ای کروه مردمان کودك من کو کفتند کدام کودك کفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه کردانید و مرا برکت وی از حضیض فقر باوج
غنی رسانید آورده بودم او را تا بما در و جدش سپادم و از عهده امانت بیرون ایم و ویرا از
نظر من در ربودند و بخدای ابرهیم سوکند که اکر ویرا نبینم خود را از سر کوه بیندازم هرچند
کرد او نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید کشتم دست بر سر نهاده میکفتم
وامحمداه واولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من کرد امدند و از کریه و زاری من
ایشان نیز در کریه در امدند ناکاه دیدم پیری عصایی در دست بنزد من امد وکفت ایتها
السعدیة چه شده است ترا که چنین غمناکت می بینم غالبا قصه عجیب بر تو واقع شده کفتم اری
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده ام از من کم کشته کفت کریه مکن و غم مخور که ترا
دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اکر خواهد تواند که او را بتو رساند کفتم نفس من فدای تو باد
کیست او کفت بت بزرك هبل عالم قدر او عالمست بانکه فرزند تو کجاست با من درین بت خانه در آی
و طلب کن از وی که اکر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند کفتم ثکلتك امك کویا تو ندیدی و نشنیدی
که در شب ولادت وی بتان را حال بچه رسید پیر کفت تو هذیان میکویی و از غایت پریشانی و اضطراب
کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در ایم و از وی درخواهم تا کم شده ترا بتو رساند در آمد

ومن در وی میدیدم که هفت نوبت کرد او طواف کرد وسر ویرا ببوسید وکفت ای بزرک منت تو
بر قریش بسیار است وتعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجای اورد وثنای وی بتقدیم رسانید
انکاه کفت این زینت سعدیه میکوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب کم کرده ام اکر
خواهی او را بوی باز رسانی فی الحال هبل بروی در افتاد وتمام بتان سرنکون شدند وصدایی
از جوف ایشان برامد که ای پسر دور شو از نزد ما ونام محمد صلی الله علیه وسلم اینجا مبر که هلاک ما
وسایر بتان وبت پرستان بر دست وی خواهد بود وخدای او ویرا ضایع نکذارد واو را در همه
حال نکه دارد بت پرستان را بکو که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را بخواهد کشت مکر انکه متابعت
وی کنید تا خلاص یابید حلیمه کوید پس بیرون امد لرزه بر اندام وی فتاده چنانچه
دندانهای او بر هم میخورد وعصا از دست افکنده بود کفت ای حلیمه پسر ترا خداییست
که ویرا ضایع نخواهد کذاشت ودر روایتی انست که پس کفت ای حلیمه هرکز ندیده ام از هبل مثل
این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که ویرا شانی عظیم خواهد بود
حلیمه کوید با خویشتن کفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم پیش از انکه از دیکری
معلوم کند او را اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد کفت چه میشود ترا
که جز عناکت می بینم ومحمد با تو نیست کفتم یا ابا الحارث محمد را می اوردم بر نیکوتر وجهی چون
بدروازه بزرکتر رسیدم او را نشاندم که قضاء حاجتی کنم فی الحال از من غایب شد هرچند
که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب کفت تو بنشین ای حلیمه وخود بیرون رفت
وبر کوه صفا برامد وندا کرد که یا ال غالب پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند وهمه
پیش او جمع شدند وکفتند ای سید چه حال روی نمود است ترا کفت پسر من محمد مفقود
کشته قریش کفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم وبهر جا میروی میرویم جمله
سوار شدند وبتفحص ان سرور مشغول کشتند واز اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند
عبد المطلب مردمان را کذاشت وباندرون مسجد الحرام رفت وهفت نوبت طواف کرد

واین رجز بکفت یَا رَبِّ اِنْ رَاکِبِی مُحَمَّدَا ۞ رُدَّه لِی وَاتَّخِذْ عِنْدِی یَدَا ۞ اَنْتَ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِی عَضُدَا ۞
یَا رَبِّ اِنَّ مُحَمَّدَا لَمْ یُوجَدَا ۞ فَجَمْعُ قَوْمِی کُلُّهُمْ مُتَبَدِّدَا شنیدیم که هاتفی از غیب میکفت
ای کروه مردمان غم مخورید که محمد صلی الله علیه وسلم را خدایی است که ویرا فرو کذاشت نکند عبد المطلب
کفت ای نداکننده وی کجاست کفت در وادی تهامه در پای درخت موز نشسته عبد المطلب بجانب
وادی تهامه روان شد در راه ورقة بن نوفل با وی پیش امد وهر دو باهم رفتند تا رسیدند بوادی
تهامه محمد را صلی الله علیه وسلم دیدند که در پای درخت موز نشسته وورق از ان میچیند عبد المطلب
کفت مَنْ اَنْتَ یَا غُلَامُ کفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم عبد المطلب کفت نفس من فدای تو
باد من جد توام انکاه ویرا بر پیش زین خود نشاند وبمکه آورد ودل او بوی اطمینان وقرار کرفت ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون ویرا باز یافت طلاء بسیار وشتران بی شمار
بصدقه داد وبا حلیمه انواع احسان وانعام بجای آورد وکارسازی نیکو کرد واو را بجانب
قبیله بنی سعد باز کردانید ودر روایتی انست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قبیله بنی سعد مدت
رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد امنه باز برد واز بسیاری خیر وبرکت
که در قدم وی دیده بود حریص بود بر انکه مدت دیکر پیش وی بود با امنه کفت از وباء مکه می اندیشم
اکر بکذاری تا ویرا بقبیله خود باز بریم که چند کاهی دیکر نزد ما بسر برد تا نیک قوی کردد بهتر باشد امنه
بان راضی شد وحلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد دو سال یا سه سال دیکر انجا بود وشق صدر
درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت وبدانکه روایات در باب شق صدر
انحضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیله بنی سعد در کرة اولی یا ثانیه ان قصه
روی نموده ودر بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم صدور تحقیق یافته ودر سال دهم نیز
روایتی هست ودر احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر ان سرور در شب معراج واقع
شده چنانچه شرح ان در محل خود مذکور کردد انشاء الله تعالی واز مجموع روایات انچه حاصل
میشود که ان قصه متعدد تحقق پذیرفته باشد والله اعلم وباقی احوال حلیمه وانکه

مسلمان شده یا نه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال ششم از ولادت انحضرت صلی الله علیه وسلم و وفات امنه

آورده اند که چون حلیمه آن حضرت را بنزد امنه اورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و بمیراث بپیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود حضانت ونکاه داشت ان سرور می نمود ام ایمن کوید هرکز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کرسنکی وتشنکی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت اب از زمزم بخوردی وتا شب هیچ نطلبیدی وبسیار بود که طعام چاشت را بروعرض میکردیم میکفت مرا رغبت بطعام نیست کویند چون انحضرت شش ساله یا هفت ساله شد امنه وی را با حاضنهٔ او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار ودر منزلی که انرا دار النابغه میکفتند یکماه بر بردند بعد از ان بمکه باز کشتند ودر راه چون بمنزل ابوا رسیدند امنه وفات یافت وهم انجا او را دفن کردند ودر بعضی از روایات هست که قبر امنه در مکه است وجمعی از علما کفته اند وجه جمع میان این دو روایت انست که کو احتمال دارد که اول امنه را در ابوا دفن کرده وبعد از ان ویرا بمکه نقل نموده باشند والله اعلم

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه واله وسلم

نقلست که امنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن ان سرور را بمکه آورد وجد وی عبد المطلب متصدی کفالت وتربیت او شد کویند عبد المطلب انحضرت را در بر کرفت وبجهة فوت امنه رقت کرد ومرحمت وشفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل ان در شان فرزندان خود بعمل نمی اورد وهرکز بیحضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت واو را عزیز ومکرم میداشت و ان سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب وبیداری وخلوت وجلوت بر عبد المطلب در می امد وبر مسند وی می نشست وچون بعضی از خواص عبد المطلب جهة رعایت قاعدهٔ ادب خواستند که ویرا منع کنند عبد المطلب میکفت بکذارید پسرم را که فر پادشاهی از وی می بارد ودر روایتی انست که عبد المطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچکس را بران مسند غیر وی جای نبودی واشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند نشست وحال انکه هنوز خرد بود مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد واب در چشم مبارک وی در امد عبد المطلب چون ان حال معلوم کرد کفت بکذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند وامید وارم که بمرتبهٔ رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش از وبان مرتبه نرسیده باشد وبعد از وهم نرسد کویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب کفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اشبه اثرش در مقام ابرهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب کفت بشنو که این جماعت چه میکویند پس ابو طالب از ان روز باز درصدد محافظت وی در امد وکویند عبد المطلب با ام ایمن میکفت غافل مشو ازین پسر من وحضانت وی نیکو بجا ار که اهل کتاب میکویند او پیغمبر این امت خواهد بود ودر ان سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت ووی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر اخر الزمان از نسل او وچنانچه تفصیل ان قصه در باب سیم ازین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور کرد دانشاء الله تعالی وواقعهٔ دیکر دران سال روی نمود ان بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن انحضرت را با خود بدعاء باران برد مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که کفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحطی و تنکی افتاد ودرختان خشک کشت ودواب ایشان لاغر وبی شیر شد چنانچه اضطراب اهل مکه بکمال رسید دران اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میکفت ای کروه قریش بدرستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف وکمال ونزدیک شده بشتابید بطلب باران وعیش خوش نمایید ببینید که در میان شما مردی دراز بالای بزرک سفید اندامی بینی بلند تازه رویی که مژکان چشم وی دراز بود وبا فخر وحسب باشد کیست او با فرزند خویش از میان قوم بیرون اید واز هر بطنی مردی

ملازم او کرده همه طهارت ساخته وخودرا مطیّب کردانید هفت بار طواف کعبه کنند واستلام
رکن خانه بجای ارند وبکوه بوقبیس بر ایند وان مرد موصوف دعاء باران کند ویاران امین
کویند که باران از اسمان ریزان خواهد شدان مقدار که خواهید رُقَیقه کوید چون صباح بیدار
شدم خایف وترسان بودم وبهر کس که ان خواب کفتم بحق وحرمت حرم که کفت مراد ازین مرد
عبد المطّلب است بس جماعت قریش نزد وی جمع شدند وشرح واقعه باوی کفتند وازاو
التماس نمودند بدعاء باران بیرون رود عبد المطّلب برخاست ومحمد را صلی الله علیه وسلّم
با خود بیرون برد واز هر قبیله مردی ملازم او کشت بموجبی که هاتف غیبی کفته بود غسل کردند وخود
مطیّب ساخته وطواف نموده بکوه بوقبیس بر امدند عبد المطلب ان سرور را بر دوش خود بر کرفته
دست بدعا برداشت وکفت ای ربّ البرّیات وای برارندهٔ حاجات ای کاشف بلیّات تو دانائی
غیر مُعَلَّمی واینها یعنی اهل مکه بندکان وکنیزکان تواند شکایت از قحط وتنکی بدرکاه تو معروض
میدارند وحال انکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را باران نافع که کیاه برویاند
وروزکار عیش ما بدان خوش شود رُقَیقه کوید بخدای کعبه هنوز قصد فرو امدن از کوه
بجانب کعبه نکرده بودند که باران از اسمان امد وورودخانها روان کشت واهل قریش کفتند هنیأ لك
یا ابا البطحا ورُقَیقه که واقعه مذکوررا دیده بود درین باب شعری کفته که بعضی از ان اینست
بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر فجاد بالغیث جونی له سبل سحا فعاشت به الانعام

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت ودر حین وفات با ابوطالب وصیّت کرد که محافظت
محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایة بنماید کویند عبد المطلب در اخر عمر نابینا شد وعمر وی
صد وبیست سال وبقولی هشتاد ودو سال بود ووفات او ونوشیروان عادل وپادشاهی
پسر وی هُرمز وموت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت وکرم بوده دریك سال واقع شده
از رسول پرسیدند که موت جد خود را عبد المطّلب یاد داری فرمود اری من دران روز هشت ساله بودم

واُمّ ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطّلب می رفت ومیکریست
اورده اند که عبد المطّلب بدان سبب مهمّ کفالت انحضرت را با بوطالب حواله نمود که وی عمّ
اعیانی آن سرور بود ومیانهٔ ایشان زیادتی محبّت وارتباطی بود که سایر اعمام ان حال نداشتند
وکویند ابوطالب وزبیر درباب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب بر امد وکویند پیغمبر را
صلی الله علیه وسلّم مخیّر ساختند که کفالت کدام یکی ازین اعمام خویش میخواهی ان سرور ابوطالب را
اختیار فرمود وچون وی والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم میرسانید
وبرعایت وحمایت انحضرت بواجبی قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوّة وخواه بعد از ان
وبسیار اورا دوست میداشت وبر تمام فرزندان خود ترجیح وتقدیم مینمود وبدستور
عبد المطّلب بی حضور او سفرهٔ طعام نمی انداخت کویند ابوطالب را چندان مالی نبود وعیال
بسیار داشت چون بی حضور ان سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند وچون وی در سر سفرهٔ
ایشان بودی همه سیر میشدند وطعام ایشان فاضل امد وابوطالب میکفت واللّه انّك
لمبارك وجامهٔ خواب انحضرت را در پهلوی خود راست میکرد وچون از خانه بیرون رفتی ویرا
با خود بیردی کویند ابوطالب ابیات در مدح انحضرت میکفت واز انجمله یك بیت اینست
وَشَقَّ لَهُ مِنْ اسْمِهِ لِیُجِلَّهُ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ وحسّان بن ثابت رضی الله عنه این
بیت تضمین کرده باین بیت که اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَرْسَلَ عَبْدَهُ بِآیَاتِهِ وَاللّٰهُ اَعْلٰی وَاَمْجَدُ
وَشَقَّ لَهُ مِنْ اسْمِهِ البیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت انحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم وبیان سفر وی بجانب بصری شام وقصّهٔ بحیراء راهب

ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله اورده اندکه چون دوازده سال ودو ماه وده روز از ولادت
ان سرور کذشت ابوطالب را عزم تجارت شام پیدا شد اورده اندکه چون ابوطالب بار بست
که روان شود وداعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلّم با خود برد ان حضرت فرمود ای
عمّ من مرا بکه میکذاری پدر ومادری ندارم همراه تو می ایم ابوطالب رقّت بسیار کرد وکفت واللّه که ویرا

با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که ان را کفری گفتند و میان ان ده و بصری شش میل راه هست و بحیراء راهب از جمله علماء نصاری بود و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال رسیده بود و دران قریه صومعهٔ داشت و بدان سبب ان قریه بدیر بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از انجیل و دیگر کتب اسمانی معلوم کرده بود و مدت مدید دران صومعه بانتظار دیدن ان سرور بسر می برد چه در کتب اسمانی خوانده بود که پیغمبر اخر زمان در فلان زمان بدان محل گذار خواهد کرد و در سایهٔ فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافلهٔ از قریش در پای صومعهٔ او نزول کردندی بحیرا بر بالای صومعه برامدی و نظاره کردی تا ان علامات ببیند و بان بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درمیان ان قافله هست و چون هیچ نشانه از ان نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل ان قافله اختلاط نکردی گویند دران روز که کاروان قریش با ان سرور بپای صومعهٔ بحیرا می رسیدند وی بر بام صومعه برامده بود و نظرش از دور بران کاروان افتاد دید که ابرپارهٔ بر سر ایشان سایه انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند ابرپاره با ایشان سیر میکرد و چون توقف مینمودند ان سحاب نیز توقف میکرد بحیرا که ان حال مشاهده نمود تعجب کرد و گفت این امر واقع نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود من درمیان قافله است و روایتی انست که چون بر عقبه بالا امدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه باواز بلند گفتند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود امدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود ابوطالب در پای درخت معین منزل کردند و ان قطعهٔ ابر بر بالای ان درخت سایه انداخت و روایتی انست که شاخهای درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایه پهن بگسترانید پس راهب را بعد از ملاحظهٔ این امور جزم شد که پیغمبر اخر زمان دران میانست مریدان و خادمان بقعه را فرمود تا بجهة قافله تهنیه طعامی و ترتیب سفره کردند انگاه بنزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهة شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من انست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای

ابو عداس هرگز این طریقه دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شد که باعث برین فعلست بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و حالا بنقد دعوتم را اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا امدند بحیرا بر بام صومعه برامد تا حال ان سحاب را معلوم کند دید که ان ابرپاره همچنان بر بالای ان درخت است گفت ای گروه قریش ایا از شما هیچکس مانده که بدعوت من حاضر نشده باشد گفتند اری جوانی خورد سالست محمد نام صلی الله علیه وسلم که وی را در منزل پیش امتعه و بارها خود گذاشته ایم بحیرا گفت ارزوی من انست که هیچکس از شما از دعوت من تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب انحضرت صلی الله علیه وسلم کس فرستادند بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست و در روایتی انست که چون قافله بپای صومعه فرود امدند و بارها میگشادند بحیرا بر خلاف معهود از صومعه بیرون امد و بجانب ایشان روان شد و درمیان کاروان سیر مینمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد را صلی الله علیه وسلم بدید دست انحضرت را بگرفت و گفت هَذَا سَيِّدُ الْعَالَمِينَ هَذَا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَعَثَهُ اللهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بریشان و نشان شکل همایون و هیئة موزون ان سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر اخر زمان را بخاتم نبوة که بر شانه او است بر مثال سیبی بعد از ان بصومعه خویش بازگشت و دیگر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضاء صومعه خود در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب انحضرت فرستادند چون می امد ابرپاره بر سر وی سایه انداخته با وی می امد و چون بقوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایهٔ درخت میل باو نمود بحیرا گفت انْظُرُوا إِلَى فَيْءِ الشَّجَرَةِ مَالَ عَلَيْهِ چون محمد صلی الله علیه وسلم در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه بوی شد و علامات پیغمبر اخر زمانی را که در کتب اسمانی خوانده بود باز ملاحظه مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصهٔ ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر

میخواهم سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که پسر من است بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر و جد وی در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست میگویی وی برادرزادهٔ منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی برحذر باش که اگر ایشان بروی قدرت یابند اب نیاشامند تا بقتلش اورند و بدانکه ویرا شانی عظیم خواهد بود بعد ازان بحیرا استوجبران سرور شد وگفت بلات و عزی ترا سوکند میدهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوکند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوکند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که انها بحیرا گفت پس بخدا سوکند میدهم ترا که میان هر دو شانهٔ تو علامتی و نشانهٔ بفلان شکل وهیات هست انحضرت فرمود اری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم ان سرور را ببوسید وگفت اَشهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ حَقًّا وگویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد و در روایتی انست که بالتماس بحیرا ان سرور ردا از دوش مبارک خود دور کردانید تا خاتم نبوت را در میان هر دو شانهٔ وی بدید همچنانکه از کتب اسمانی معلوم کرده بود وان موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست نقلست که چند نفر از یهود و بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل ان سرور امده بودند و در میان ایشان سه حَبرِ کامل بودند دَرِیس وَزُرَیر وتَمام دران روز بصومعهٔ بحیرا رسیدند و با وی گفتند ما از کتب اسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت امده ایم تا ویرا بقتل اوریم و از بحیرا دران باب همراهی میخواستند بحیرا بدلایل واضحه در خواطر ایشان نشاند که این جوان ان پیغمبر است که نعت و وصف ویرا در کتب اسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد ویرا به پیغمبری نشناسد و در روایتی انست که بحیرا با ان قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود

هیچ کس تواند که تغییر ان کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید بازگردید و سعی بیهوده مکنید ان جماعت منصف گشتند و از سر ان امر درگذشتند اورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر اخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری زنهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بما رسند وی را آسیبی باو رسانند پس متاع خویش را در بصری بربحی کامل فروختند و از انجا بمکه بازگشتند و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم و در سال هفدهم از ولادت ان حضرت صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب وبقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا انحضرت را همراه کند وگفت مرا اینها ارزوی انست که برکت محمد بمن رسد ابوطالب ان التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان کردانید و در راه خوارق بسیار از ان سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال بیستم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بعثت

ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امد ملایکه بر ان حضرت ظاهر میشدند و ویرا بیکدیگر مینمودند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش این سه شخص بنزد من امدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد ازان نوبتی دیگر بنزد ابوطالب آمد وگفت یا عم از جمله ان سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در اورد چنانچه راحت و خوشی اورا دریافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال وی بان کاهن متطبب گفت و گفت ویرا معالجه نمای ان مرد باحتیاط نظری در اعضای انحضرت کرد و پایهای انحضرت را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که تقریر نمایی از شیطان و وسوسهٔ او نیست بلکه

ملائکه کرامند که دل او را تفتیش مینمایند از جهة نبوة مرویست از رسول صلی الله علیه و سلم
که فرمود دران ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست را
در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از ان گفت دلیست پاک در بدنی پاک
و باز بجای خود نهاد والله اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شده و قصه نسطور راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بار دیگر بجانب شام بهم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که دران
سال ابوطالب با انحضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت ان
نزدیک شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران
قریش است مردم را مال مضاربه می دهد و بتجارت می فرستد اگر چنانچه خود را برو عرض کنی
هر اینه ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بان وسیله ترا مالی حاصل اید و این
سخن پیش از انکه حضرت بخدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد حضرت فرستاد و گفت
دو برابر انکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم و در روایتی آنست که خدیجه میخواست
که دران ولا مالی را بجانب شام فرستد بتجارت بر هر کسی اعتماد نداشت و از ان سرور کسی
امین تر نمی دانست چه انحضرت در میان قریش و غیره به امانت و صدق معروف بود چنانچه
پیش از ظهور نبوة وی را محمد امین گفتندی به پیش انحضرت فرستاد که مالی بسیار بتجارت
بشام میخواهم بفرستم و از میان قریش بغیر از تو بر کسی دیگر اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی
و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد انچه مراد تو باشد از ان بگیر سید عالم صلوات الله
و سلامه علیه بعد از مشاوره با ابوطالب قبول نمود و در روایتی انکه ابوطالب گفت چون از ان
معنی وقوف یافت گفت یا محمد این رزقیست که خداوند سبحانه و تعالی بتو فرستاده است پس
انحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره غلام خدیجه بطرف شام روان شدند

و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم انحضرت
ساخت و خزیمه ان سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی جدا نمی شد
آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ حال سیر نمی کردند میسره پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم خبردار گردانید انحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد و دعا بران خواند
فی الحال ان شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند و خزیمه چون ان صورت از وی
مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود نقلست که چون به بصری شام رسیدند در
صومعه بحیرا ان زمان انجا نسطورای راهب بود و یقال له نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در پای درخت معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود گفت در پای این درخت نشیند
الا کسی که پیغمبر بود و در روایتی انست که شجره بی بار و خشک و چوبهای ان پوسیده شده و برگهای ان فرو ریخته
بود و چون ان سرور در سایه ان درخت قرار گرفت فی الحال سر سبز شد و میوه بار آورد و گرد اگرد
آن سبز و خرم شد نسطور راهب از بام صومعه ان حالات میدید خود را نگاه نتوانست داشت
از صومعه بیرون امد و بنزد ان سرور رفت و بجهة امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم
ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من
که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار تر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور
صحیفه بود دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید بعد از زمانی
گفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده
کرد گمان برد که او قصد ان حضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر
از غلاف بر کشید و با واز بلند میگفت یا ال غالب یا ال غالب پس تمام قریش که در
کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته
نسطور چون ان هجوم را دید بجانب صومعه خود دوید و خود را در صومعه افکند و در را
ببست و بر بام برامد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان خدایی که آسمانها را بی ستون برداشت

که هیچ غافله احب از شما برین نازل نشده ومن درین صحیفه یافتم که انکس که فرود اید
در پای این درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه وبذبح اکبر وی
خاتم النبیین باشد انکس که فرمان برداری کند ویرا نجات یابد وهرکس که عصیان ونافرمانی
وی ورزد کمراه کردد بعد از ان با خزیمه کفت چه کسی تو مرین مرد را از خویشان نزدیک اوی
خزیمه کفت نی من خادم اویم وبا راهب حکایت ان دو شتر که در راه مانده بودند بکفت
نسطور با خزیمه کفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر اخر زمانست ومن با تو امری در میان خواهم
اورد محافظت ان سخن نیکو بجا آر خزیمه کفت بکو تا چه میکویی که من سامعم سخن ترا وکاتم سر تو
ومطیع امر توام کفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود وبر همهٔ اعدا
مظفر ومنصور کردد وهیچکس با وی مقاومت نتواند کرد واورا دشمنان باشند اکثر از یهود
وایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر ان قوم برین مرد حذر کن خزیمه ان
سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت وبا انحضرت کفت
محبتی عجب از تو در دلهای مردم می بینم ومن نیز محب ومصدق وناصر توام القصه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با غافله متاع تجارة خویش را در بصری فروختند ودو برابر دیگران
سود یافتند واز انجا باز کشتند وچون بمکه رسیدند وقت کرمای روز بود ان حضرت
بر شتر خویش سوار ومیسره بر شتری دیگر ملازم وی ودو مرغ بر سر ان سرور سایه کسترانیده
خدیجه با جماعت زنان نشسته بود در علیهٔ خویش از دور ایشان را بدید بان حال وبزنانی که
در کرد وی بودندی نمود وایشان از ان صورت تعجب میکردند تا میسره بنزد خدیجه در امد وان
ربح بسیار را واکاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر انحضرت پرسید کفت از ان
روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده ودیگر خوارق وکرامات که از وی مشاهده
کرده بود وانچه نسطور راهب در شان او کفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد وان امور سبب ان
شد که دل خدیجه مایل کشت بانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه

روایت کنند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل وحزم واحتیاط تمام داشت وبا کفایت بود
واز جملهٔ اشراف وانسب نساء قریش بود ومالی وافر داشت وجمیع اشراف قریش حریص بودند
بر نکاح او واکثر ویرا خطبه کرده بودند ودران باب بذل اموال نموده وخدیجه قبول نکرده
بود تا بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از سفر شام باز کشت ومیسره شرح حال ان
سرور را با وی بکفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد ورغبت کرد که بنکاح وی در اید مرا
بطریق خفیه بنزد وی فرستاد تا از انحضرت استعلام واستخبار نمایم که میل بکدخدایی
دارد یا نی نفیسه کوید بنزد انحضرت رفتم وکفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدایی در
جواب فرمود که اهبت ندارم کفتم اکر زنی صاحب جمال پر مال با شرف وکفایت پیدا شود که
مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت می نمایی با و فرمود کیست ان زن کفتم خدیجه بنت خویلد
کفت چون کنم تا او در اید درین امر کفتم بعهدهٔ من که ویرا برین امر راغب کردانم پس بنزد خدیجه
امدم واورا خبردار کردانیدم که محمد ترا خواستکاری مینماید وی منت دانسته قبول نمود
وساعت بجهة نکاح اختیار کرد وبنزد ان سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف
اوری تا مهم تزویج فیصل یابد وفرستاد بنزد عم خود عمرو ابن اسد تا حاضر شود واورا
بزنی بمحمد دهد وانحضرت با ابو طالب وحمزه وبعضی دیکر از اعمام خود در ساعت موعوده
بمنزل خدیجه رفت وویرا نکاح کرد منقولست که ابو طالب در مجلس عقد خطبه خواند که
الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة
بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد
فان ابن اخی محمد ابن عبد الله فتی لا یوزن برجل من قریش الا رجح وان کان فی المال
قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت
خویلد وبذل لها من الصداق ما اجله وعاجله عشرون بکرة من مالی وهو والله بعد هذا
له نبأ عظیم وخطر جلیل یعنی حمد وسپاس مر ان خدایی را که ما را از فرزندان ابرهیم

و ذرع اسمعیل کردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون اورد و نکهبانان بیت خود و پیشوایان
حرم خویش ساخت و خانهٔ بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت ان خانه
می ایند و ما را حرمی عطا فرمود که هرکس بانجا اید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم کردانید اما بعد
بدرستی که برادرمن این محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مردی از قریش الا که او
افزون اید بران مرد و اکرچه مال اندك دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و
محمد کسیست که شما اینکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستکاری میکند
او خدیجهٔ دختر خویلد را و مهرا و میکرداند انچه موجل و معجل ان از مال من خواهد بود و ان بیست
شتر مایه است و بخدا سوکند که بعد ازین وی را شانی عظیم و امری بزرك خواهد بود اورده اند
که چون ابوطالب خطبهٔ تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبهٔ بخواند مضمونش انکه حمد و سپاس
مران خدایی را که کردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد همچنانکه
تو بر شمردی پس مایان جهة پیشوایان عربیم و شما اهل تمام ان فضیلتها هستید اهل عشیره
منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یك از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد و بتحقیق
رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای کروه قریش کواه باشید که من خدیجهٔ بنت خویلد را
بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهارصد مثقال طلا انکاه ورقه خاموش شد و ابوطالب با وی
کفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح شریك باشد پس عمرو بن اسد هم
کفت کواه باشید ای کروه که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از
طرفین ایجاب و قبول متحقق کشت و قول صحیح انست که در ان روز پدر خدیجه در
حیوة نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و کفت
یا محمد عم خود را بکوی که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان کرد و در زمان
روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بان وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب
فرح بسیار نمود و کفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از خطبه ابو
طالب

چنان معلوم می شود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم
میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیکر هست که مهر او پانصد
درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بان حاصل شود که کوییم مجموع امور
مذکوره در مهر بوده و هر یك از رواة انچه بدو رسیده نقل کرده باشد یا انکه بهای بیست شتر مایه
دران زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند و الله اعلم

ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت انحضرت صلی الله علیه و سلم روی نموده
تا اول ظهور نبوة و ذکر انهدام خانه کعبه و سبب ان و باز بنا کردن قریش انرا

درین سال قریش خانه کعبه را بواسطهٔ انکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله کوید
که خانه کعبه از سنکی چند بود بر هم چیده و بلندی ان بقدر قامتی بود و سقف نداشت قوم
قریش در وقتی که انرا تعمیر میکردند بلند کردانیدند و مسقف ساختند و سبب ان تعمیر ان بود
که در میان خانه کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالهای کعبه انجا مضبوط می ساختند
اتفاقا جماعتی ان کنج را شبی از شبها بدزدیدند ان حال قریش را باعث شد بر انکه دیوار خانه کعبه را
بلند کردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند و بعمارت ان مشغول کشتند و بعضی
در سبب هدم خانه کفته اند که در مکه کاه کاه سیل می امد نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد
و دیواران شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا
کشتی از جانب روم می امد و مقدم اهل ان کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میکفتند
و بنای نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان متحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از
قریش رفتند و چوبهای انرا خریدند و باقوم را خبر کردند که داعیه عمارت خانه کعبه
داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با
ایشان بمکه بیامد و فرمود تا سنك جمع کنند قریش بسنك کشیدن مشغول کشتند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان سنك میکشید و ایشان لنکوتهای خود را باز کرده

بر دوش خود نهاده بودند وسنك بدان میکشیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان کرد وکویند
عباس بجهة شفقت بران حضرت او را بان امر دلالت کرد تا دوش مبارك او از رنج بدان سرور لنکوته را
بکشاد وخواست که برکردن خویش نهد عورت وی خواست ظاهر شود ناکاه از پای در افتاد و
بخاك میکشد وکویند بیهوش شد وچون بهوش امد کفت اِزاری اِزاری واو را از غیب ندا کردند
که خَمِّرْ عَوْرَتَكَ وان اول ندایی بود که از غیب بانحضرت واقع شد ودر روایتی انست که عباس کفت
بان سرور کفتم مَا شَانُكَ فرمود نُهِيتُ اَنْ اَمْشِيَ عُرْيَانًا عباس کوید ان حال را مخفی داشتم تا حق
تعالی نبوة او را ظاهر ساخت ودر روایتی انست که ابو طالب کفت لنکوته را بر دوش خود نه فرمود که
مَا اَصَابَنِي مَا اَصَابَنِي اِلَّا فِي تَعَرِّي نرسید بمن انچه رسید بمن الا بجهة انکه عورت من منکشف خواسته
شد راوی کوید هرکز کسی انحضرت را برهنه ندید نقلست که هر رکنی از ارکان خانه را قبیلهٔ چند
از قبایل قریش متضمن شدند که راست کنند وکویند در ان باب قرعه زدند وچون هنکام ان شد
که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد وهر قبیله را مدعا ان بود که ان
کار او کند تا بمرتبهٔ انجامید که بجهة این امر وعهده بقتال بایکدیکر کردند ابو امیه که
اسن بود از سایر قریش مصلحتی دید وبا ایشان کفت هرکس که از در مسجد الحرام در ون اید
ویرا میان خود حکم کردانید ودرین باب هرچه او کوید چنین کنید قوم مصلحت او را قبول
کردند ناکاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امد کفتند جَاءَ الْاَمِينُ همه راضیم بحکم او بس ان
حضرت فرمود حجر الاسود را در ردائی نهادند ودر روایتی انست که انحضرت ردای اطهر خویش را
بسط فرمود وحجر الاسود را درمیان ان در اورد وفرمود تا از هر قبیلهٔ مردی بیامد وکوشهٔ از ان
ردا کرفتند وبرداشتند وچون بپای کار اوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم انرا از میان
ردا برداشت وبدست مبارك خویش بر محل خودش استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله
علیه وسلم در انحال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج بسنکی شد که انرا استوار سازد مردی
از قبیلهٔ نجد حاضر بود سنکی اورد وخواست تا بان حضرت دهد عباس او را منع کرد وخود

سنکی اورد وبدست ان سرور داد مرد نجدی بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم اِنَّهُ لَيْسَ يَبْنِي مَعَنَا
فِي الْبَيْتِ اِلَّا مِنَّا **القصّه** چون دیوار خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست کز وبموضع سقف
رسید مسقف ساختند وبر شش ستون بنا کردند وحجر را از خانه بیرون کذاشتند والله اعلم
فائده مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول ادم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب
اول از کتاب کذشت بعد از ان انرا اولاد ادم از سنك وکل تعمیر کردند وکویند شیث
آن امر بتقدیم رسانید ودر طوفان نوح غرق شد ومکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابرهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه بساخت بعد از ان عمالقه بنا کردند بعد از ان قبیلهٔ جرهم باز بنا
کردند وقولی انست که بنای جرهم بیش از بناء عمالقه بود بعد از ان قریش بنا کردند بعد
از ان عبد الله ابن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهة انکه عایشه رضی الله عنها
با وی کفته بود که رسول صلی الله علیه وسلم با من کفته لَوْلَا اَنَّ قَوْمَكِ حَدِيثُ عَهْدٍ بِالْكُفْرِ
لَنَقَضْتُ الْكَعْبَةَ وَرَدَدْتُهَا عَلَى قَوَاعِدِ اِبْرٰهِيمَ وَجَعَلْتُ لَهَا بَابًا شَرْقِيًّا وَبَابًا غَرْبِيًّا بنایی که قریش
ساخته بودند بر خلاف قواعد ابرهیم بود بکند وچنانچه انحضرت را داعیه بود راست کرد وعبد
الملك بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت وحجاج که از قبل عبد الملك بجنك ابن زبیر آمده بود
ویرا در مکه از دار اویخت امر کرد حجاج که خانه کعبه را خراب سازند وبدستوری که در زمان
رسول بود صلی الله علیه وسلم بنا کنند وقولی انست که حجاج فرستاد بنزد عبد الملك که خانه کعبه
در صدد انهدام است بسبب انچه بدان رسیده از سنك منجنیق وغیره واز او استجازه تعمیر
خانه کرد عبد الملك کفت کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کنند بس برادر خود را عبد العزیز
بن مروان فرستاد بمکه تا بناء ابن زبیر را هدم کرد وبدستوری که در زمان پیغمبر بود صلی الله
وسلم بساخت واین بنا که اکنون هست بناء حجاج یا بنای بنی مروانست علی اختلاف القولین
نقلست که هرون الرشید خواست که بنای بنی مروان را خراب سازد وهمچنانکه ابن زبیر
بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام

مالك رحمه الله مشورة كرد كفت يا امير المؤمنين بكذار خانه كعبه را تا ملعبهٔ ملوك نكردد پس هرون ازان داعيه دركذشت و بناء خانه كعبه همچنين خواهد بود تا زمانی كه حبشه انرا خراب كنند چنانچه بصحت رسيده كه پيغمبر صلی الله عليه وسلم فرموده يُخَرِّبُ الكَعْبَةَ ذُو السُّوَيْقَتَيْنِ مِنَ الحَبَشَةِ كَأَنِّي بِرَجُلٍ أَسْوَدَ أَفْحَجَ يَقْلَعُهَا حَجَرًا حَجَرًا و در بعضی از روايات وارد شده يَجِيءُ الحَبَشَةُ فَيُخَرِّبُونَهُ خَرَابًا لَا يَعْمُرُ بَعْدَهُ أَبَدًا والله اعلم

ذكر وقايع سال چهلم از ولادت انحضرت وابتداء نزول وحی وبيان اول ما نزل من القرآن

ارباب سير رحمهم الله اورده اند كه چون سال چهلم از ولادت انحضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بكافه خلق فرستاد و پيش ازان اثار و علامات بران سرور ظاهر ميشد مثل خوابهای راست وسلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه كفت شنيدم از پيغمبر صلی الله عليه واله وسلم كه فرمود دران چند شبانروز كه مبعوث خواستم شد بر هيچ درخت و سنك نكذشتم الا كه كفت السلام عليك يا رسول الله نقلست كه پيش از انكه وحی بروی نازل شود چون تنها براهی رفتی اواز شخصی می شنيد كه او را ندا ميكرد و ميكفت يا محمد هرچند از يمين و يسار نكاه كردی هيچ كس را نديدی و بيم بروی غالب كشتی و ازانجا فرار نمودی نوبتی صورت اين حال را با خديجه تقرير فرمود و كفت می ترسم بر حال خود از انكه مرا افتی رسد خديجه در جواب كفت معاذ الله كه خدای تعالی با تو چنين كند خاطر جمع دار كه اميد چنانست كه جز خير و نيكويی برای تو نخواسته باشد و در روايتی انست كه پيش از نزول وحی پانزده سال اوازی ميشنيد و كسی را نمی ديد و هفت سال روشنايی ميديد و بان شادی بود در احاديث صحيحه بثبوت رسيده كه عايشه رضی الله عنها كفت اول چيزی كه از وحی برسول خدا صلی الله عليه وسلم ظاهر شد خواب راست بود وَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ بعد ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار كوه حرا خلوت اختيار فرمود و درانجا عبادت حق بتقديم ميرسانيد و چند شبانروز دران غار می بود تا زمانی كه مشتاق اهل خود ميشد بخانه می امد و خديجه را می ديد و زواده بر ميداشت و باز بان غار ميرفت و بعبادت مشغول می بود كه ناكاه وحی بروی نازل شد و در روايتی انست

كه سيد عالم صلی الله عليه وسلم قاعده ان بود كه هرسال يكبار از مكه بيرون امدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون يكماه خلوت بر اوردی بمكه بازكشتی و اول هفت نوبت طواف خانه كعبه بكردی و بعد ازان بمنزل خويش رفتی هرسال باين دستور عمل نمودی تا سال چهل و يكم در امد از ولادت ان سرور برخاست و بقاعدهٔ معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول كشت مرويست از انحضرت كه فرمود در غار حرا و بروايتی بر بالای كوه ايستاده بودم كه ناكاه شخصی بر من ظاهر شد و كفت مژده باد ترا ای محمد كه من جبرئيلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدايی برين امة و كفت بخوان كفتم ما انا بقاری نيستم من خواننده پس مرا در بر كرفت و بيفشرد چندانكه بطاقت رسيدم پس كفتم ما انا بقاری باز مرا بكرفت و بيفشرد چندانكه بطاقت رسيدم پس بكذاشت و كفت بخوان كفتم ما انا بقاری بار سيم مرا بكرفت و بيفشرد بعد ازان كذاشت و كفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالقَلَمِ عَلَّمَ الإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و در روايتی انست كه انحضرت در غار حرا تكيه فرموده بود كه جبرئيل از عقب وی در امده بود و ويرا متنبه ساخت و ان سرور راست بنشست و بطرف راست و چپ خود متوجه شد هيچكس را نديد تكيه فرمود بعد ازان جبرئيل باز امد و ويرا متنبه ساخت و كفت برخيز ای محمد انحضرت شخصی ديد بصورت مردی كه پيش پيش او ميرفت سيد عالم صلی الله عليه وسلم از عقب وی روان شد چون ان شخص بميان كوه صفا و مروه رسيد پای او در زمين بود و سر وی بر اسمان و پر خويش را نشر كرد ما بين مشرق و مغرب را فرو كرفت و پايهای وی زرد و بال وی سبز بود و بر وی دو كردن بند از ياقوت سرخ بود و پيشانی باجلا و صاف و رخسار نورانی و دندانهای سفيد براق داشت و موی سر وی سرخ بود برنك مرجان و درميان هر دو چشمش نوشته بود كه لا اله الا الله محمد رسول الله چون پيغمبر صلی الله عليه وسلم ان شكل و هيئات بديد از عظمت خلقت وی بترسيد و كفت مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللهُ فَإِنِّي لَمْ أَرَ شَيْئًا قَطُّ أَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقًا وَلَا أَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهًا كيستی تو خدای

بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرکز بزرکتر وخوب روی تر از تو جبرئیل کفت
اَنَا الرُّوحُ الْاَمِینُ اِلیٰ جَمِیعِ النَّبِیِّینَ وَالْمُرْسَلِینَ اِقْرَاْ یَا مُحَمَّدُ بخوان ای محمد آن سرور کفت چه بخوانم که
هرکز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامهٔ از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد
و بر روی ان سرور انداخت وکفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته
نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد وبیفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش کردد بس بکذاشت وی را کفت
بخوان ان حضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار فشرد و باز میکذاشت انکاه آن
سورهٔ اقرا چنانچه کذشت بروی بخواند بعد از ان جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمهٔ اب پیدا شد
وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه واستنشاق و روی و دستها و پایها را هر یک سه بار
شست ومسح سر یکبار کرد وان سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت وچون از وضو ساختن
فارغ شد جبرئیل یک کف اب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر افشاند و پیش رفت و دو رکعت
نماز کذارد وان حضرت بوی مقتدی شد انکاه جبرئیل کفت نماز کذاردن همچنین است نقلست
که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز امد ترسان چنانکه دل او و بروایتی کوشت میان
دوش وکردن وی می لرزید فرمود زَمِّلُونِی زَمِّلُونِی وفی روایة دَثِّرُونِی دَثِّرُونِی بپوشانید
مرا بپوشانید مرا پس چیزی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت با خدیجه کفت لَقَدْ خَشِیتُ
عَلیٰ نَفْسِی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه کفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند
و در روایتی انست که کفت اندوهناک نکرداند ترا اِنَّکَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ وَتَحْمِلُ الْکَلَّ وَتَکْسِبُ الْمَعْدُومَ
وَتَقْرِی الضَّیْفَ وَتُعِینُ عَلیٰ نَوَائِبِ الْحَقِّ بدرستی که تو صلهٔ رحم بجای اری و بار عیال میکشی
وکسب میکنی وصرف می نمایی ومهمان داری مینمایی وهمراهی میکنی مردم را در نوایب و نوازل
حق تعبیر در باطل مینمایی و در روایتی انست که خدیجه کفت لَا تَخَفْ فَاِنَّ رَبَّکَ لَا یَفْعَلُ بِکَ اِلَّا خَیْرًا
لِاَنَّکَ تَقْرِی الضَّیْفَ وَتَصْدُقُ الْحَدِیثَ وَتُؤَدِّی الْاَمَانَةَ وَتُعِینُ النَّاسَ عَلیَ النَّوَائِبِ وَتُؤْوِی
الْیَتِیمَ وَتُحْسِنُ الْغَرِیبَ وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ مهمان دوستی و راست کویی و امانت کذاری

ویاری دهندهٔ درماندکان وپناه دهندهٔ یتیمان ونیکویی کنندهٔ با غریبان ونیکو خویی یعنی با این
خصال حمیده محل خشیت نیست وفی روایة مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِکَ اِلَّا خَیْرًا لِاَنَّکَ حَسَنُ الْوَجْهِ
وَحَسَنُ الْخُلُقِ وَحَسَنُ الصَّوْتِ وَحَسَنُ الْقَوْلِ وَحَسَنُ الْفِعْلِ وَحَسَنُ النِّیَّةِ آورده اند
که خدیجه انحضرت را چون تسلی داد کفت اکر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض
کنم تا چه میکوید وحال انکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برکشته ونصرانی
وموحد شده بود وعلم انجیل نیکو میدانست وکتابت انجیل بعربی یا بعبرانی کرده و دران وقت
پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وکفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه
کفت قدوس قدوس وفی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را درین دیار که همه بت پرستند
که یاد کند جبرئیل امین خدا ونداست میان او و پیغمبران او و خدیجه کفت محمد صلی الله علیه وسلم
میکوید وی بر من نازل شد وکیفیت حال او را باز راند ورقه کفت بخدا سوکند که اکر جبرئیل
برین زمین فرود امده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی شمار باین دیار فرستاده ای
خدیجه اکر راست میکویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی آمده بروی نازل
شده و در روایتی انست که ورقه با خدیجه کفت برو بان مکان که محمد صلی الله علیه وی را انجا دیده
که باز خواهد امد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اکر از نزد خداوند است نبیند او را خدیجه
کوید باز امدم وسخن ورقه را بانحضرت رسانیدم و با وی کفتم همین که ان شخص بیاید مرا
خبردار کردان وچون جبرئیل بار دیکر بروی ظاهر شد مرا کفت انکه با تو حکایت وی کفته بودم
امد ان سرور را بر ران راست خود نشاندم وکفتم می بینی او را کفت اری و بر ران چپ خویش
نشاندم وی را کفتم می بینی او را کفت اری بس سر خود را برهنه کردم وکفتم می بینی او را کفت نه
برفت کفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست کرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم بنزد
ورقه وحکایت با وی بکفتم کفت بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده و در روایتی انست
که ورقه دران باب ابیات متعدده کفت وبعضی از ان ابیات اینست ٥

فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی   حدیثک ایانا فاحمد مرسل   وجبریل یاتیه ومیکائیل معهما
من الله وحی یشرح الصدر منزل   فسبحان من تهوی الریاح بامره   ومن هو فی الایام ماشاء یفعل
گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنزد
ورقه امد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم
که تو ان پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او
احمد بود گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدایی بدرستی که ان ناموس که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده
و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من ان روز زنده بودمی هر اینه که ترا یاری نمودمی
و سر خود را نزدیک ان سرور برد و یافوخ ویرا ببوسید و روایتی انست که ورقه با ان حضرت گفت کاش
من در ان روز جوان و توانا بودمی کاش من زنده بودمی ان روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند حضرت
فرمود اَوَ مُخرِجِیَّ هُم ایا بیرون کنندهٔ من باشند ایشان ورقه گفت اری هیچ مردی نیاورده است
مثل ان چیزی را که تو آوردهٔ الا که با او دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند بعد از ان دیر نشد
که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت دریافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَقَدْ رَأیتُ
القَسَّ فِی الجَنَّةِ عَلَیهِ ثِیابٌ خُضرٌ لِاَنَّهُ آمَنَ بِی وَصَدَّقَنِی یعنی وَرَقَة نقلست که از ان وحی فتور
یافت و گویند زمان فتور وحی مدت سه سال بوده لکن جبریل در ان ایام خود را به پیغمبر نمود و ویرا
تسکین می داد فاما قران بر وی نمیخواند و انحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبهٔ که چند
نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبریل بروی ظاهر میشد و میگفت
یا محمد انک رسول الله حقا و روایتی انست که میگفت کجا میروی یا رسول الله من دوست تو و برادر توام
جبریل پس دل انحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از ابو سلمه بن
عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم که میگفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترهٔ وحی میرفتم براهی که ناگاه اوازی شنیدم از
اسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است بر کرسی میان اسمان و زمین

خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زَمِّلُونِی زَمِّلُونِی پس مرا بچیزی پوشانیدند
حق تعالی وحی فرستاد که یَا اَیُّهَا المُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنذِرْ وَرَبَّکَ فَکَبِّرْ وَثِیَابَکَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ
انگاه وحی متتابع شد نقلست که در ان وقت در مکه شخصی بود که ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه
بعد ازانکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصهٔ انحضرت بگفت و مثل ان حکایات
که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول
و ابن جوزی در کتاب وفا اورده اند که در ابتداء نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود
بعد از ان جبریل بوی فرود امد برسالت در ان مدت که اسرافیل با وی بود وحی بر وی نیاورد و غیر از
جبریل کسی وحی بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزابادی که از اکابر متاخران فن حدیثست
در کتاب صراط مستقیم می ارد که از هفت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان
داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد انگاه
جبریل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی
بود لکن بر وی ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در مدت ملازمت
باری چند بروی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن گفته والله اعلم **فایده** محمد بن
اسحق و جمعی کثیر از ایمهٔ سیر و تواریخ بر انند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل
ایهٔ کریمهٔ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنزِلَ فِیهِ القُرآنُ و بدلیل ایهٔ کریمهٔ اِنَّا اَنزَلْنَاهُ فِی لَیلَةِ
القَدْرِ لیکن انچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر انند انست که در ماه ربیع الاول
سال چهل و یکم از ولادت انحضرت وحی بر وی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور
وَفِی جَامِعِ الاُصُولِ هٰذَا هُوَ الصَّحِیحُ عِندَ اَهلِ العِلمِ بِالاَثَرِ وَاَهلِ المَعرِفَةِ بِالتَّوَارِیخِ وَالسِّیَرِ
و این جماعت جواب از آیتین مذکورتین میگویند که مراد از انزال قران در رمضان انزال انست
که از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده که مرویست که قران بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا
فرود امده و ازانجا بحسب مصالح عبادت ایت ایت و سوره سوره بدفعات نازل شده

یا مراد انست که شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِيٓ اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْاٰنُ و بعضی از متاخران علما حدیث کفته اند ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قران در ماه رمضانِ ان سال بوده والله اعلم **تنبیه** از ضمن روایات سابقه چنان معلوم کشت که اول چیزی که از قران نازل شد اولِ سورهٔ اقرا بود و روایتی هست که ظاهرش تقاضای آن میکند که یَا اَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بوده و روایتی دیکر هست که دلالت بران میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه کفت بدرستی که چون تنها میشوم اوازی میشنوم که یا محمّد یا محمد و هیچ کوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از انجا میکریزم خدیجه ان حضرت را بنزد ورقه برد تا صورت حال بوی نقل کند تقریر کرد ورقه کفت دیکر همچنین مکن هر وقت که ان ندا بشنوی در محل خود قرار کیر تا دیکر چه میکوید پیغمبر چون تنها شد باز ان ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیّك ندا کننده کفت بکو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ بعد ازان کفت بکو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا اخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع انست که کوییم اول چیزی که از قران نازل شده علی الاطلاق اولِ سوره اقرا است و انکه وارد شده که اولِ سوره مدثر بوده مراد بعد فترة وحی است و روایة فاتحة الکتاب محمولست بر انکه جبرئیل ان را اسماع انحضرت کرده پیش از انکه در غار حرا بروی ظاهر شود و اقرا بیارد پس داخل اوردن وحی نباشد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و اولیة نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قران که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سورهٔ از سور قرانی که کاملة منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم

ذکر کیفیّت نزول وحی بپیغمبر علیه الصّلوة والسّلام بدانکه نزول وحی بر انحضرت بر چند نوع بوده اوّل یکی خوابهای راست چنانچه کذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اوّل ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة **دوم** انکه جبرئیل در دل آن حضرت القا میکرد بی انکه ویرا ببیند چنانچه ایة کریمه نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمِينُ عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ دلالت بران میکند و حدیث صحیح اِنَّ الرُّوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي اَنْ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتّٰى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ مقتضی انست **سیم** انکه جبرئیل بر انحضرت بصورت مردی متمثّل می شد و وحی بروی میخواند و کویند بیشتر بر صورت دحیه کلبی بوده و کاه کاه بعضی از صحابه ویرا می دیده اند **چهارم** انکه وحی بران سرور فرو می امد در مثل اواز درایی و ان صورت اشدّ صور وحی بود بروی چنانچه اکر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم کشتی و اکر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبین اش روان شدی **پنجم** انکه جبرئیل بصورت اصلی خود بی انکه متمثّل بصورت دیکر شود بدیدی و وحی بر وی خواندی **ششم** انچه بروی نازل شدی در بالای اسمان در شب معراج **هفتم** انچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملك با وی تکلّم فرموده از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده **هشتم** آنچه با وی کفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول انکس که آن سرور حق تعالی را دران شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلق را بایمان و بیان اوّل من آمن به ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله اورده اند که چون انحضرت را بکلایل واضحه روشن شد که پیغمبر بحقّ است اوّل شخصی از اشخاص را که دعوت بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقّف بوی ایمان آورد و جمیع علما را برین معنی اتّفاق است بعد ازان بیك روز و بروایتی در اخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بواسطه انکه در حجر تربیت ان سرور بود بوی ایمان آورد چنانچه از و بثبوت رسانیده پیوسته که فرمود صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ النَّاسِ سَبْعًا بعد از زید بن حارثه که ازاد کرده خدیجه بود بوی ایمان اورد بعد ازان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرّف شد

وبعضی از اهل سیر برانند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز کشت ابوبکر بود و تحقیق این
بحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن واقع شده در مقدمه
مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سباق اسلام اورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه
مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند
از آن جمله پنج نفر از عشرهٔ مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم
آورد و بشرف اسلام مشرف کشتند و روز دیکر عثمان بن مظعون و ابوعبیدة بن الجراح
و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد
مسلمان شدند بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر
و مادر وی سمیه و اسما دختر ابوبکر و ابوعبیدة بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس
بن حذافه و جعفر ابن ابی طالب یک یک ایمان آوردند ذکر ممنوع شدن شیاطین
از آسمان اورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت کذشت شیاطین از استراق
سمع ممنوع کشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین
بجانب آسمان صعود مینمودند و کوش بر آسمان می داشتند و از اهل آنجا کلمهٔ چند می شنیدند
از حوادث که در زمین پیدا خواهست شد و یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط می ساختند
و با اهل زمین می رسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد ایشان را از آن
امر بکلی منع کردند چنانچه آیهٔ کریمه ~~وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْ~~ وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَا ها
مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ
الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا دلالت برین معنی میکند ذکر آشکارا نمودن سید
عالم صلی الله علیه و سلم دعوت خلق را بایمان نقلست که در اوایل حال آنحضرت

مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یک یک و دو دو می آمدند و ایمان می آور دند
تا سه سال بدین نوع بکذشت بعد از آن جبرئیل آمد و آیهٔ کریمه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ
الْمُشْرِكِينَ را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نما بانچه مامور شدهٔ و روی
بکردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت
کمر دعوت بر میان بست و خلق را باشکارا باسلام میخواند تا آنکاه که به انذار خویشان نزدیک خود
مامور کشت که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش
یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی شنیدند
کفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزدیک وی جمع شدند و کفتند
ما لک یا محمد و در روایتی آنست که بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا صباحاه روسای قریش
نزد وی کرد شدند و کسی که نتوانست رفتن آنجا از قبل خود مردی بفرستاد و در روایتی آنست که
فرمود ای کروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب
لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیه عمة
رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک
من الله شیئا آنکاه فرمود اکر من شما را خبر دار کردانم که لشکری در پای این کوه هند و داعیه
آن دارند که بناکاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید
یا نی همه کفتند آری تو پیش ما متهم نشدهٔ بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم
حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود کفت
تَبًّا لَكَ سَائِرَ الْيَوْمِ أَلِهَذَا جَمَعْتَنَا پس حق تعالی سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد ذکر
ایذا و اضرار که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران وی
رسانیدند کویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت مینمود

وتعرض بآلهه قریش نمیکرد ایشان نیز بان حضرت چندان متعرض نمی شدند وچون آن
سرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب را از آسمان
با وی سخن میگویند واو از آسمان خبر میدهد وبرین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی
عیب فرمود معبودان باطله ایشانرا وبیان کرد که آبا ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده
وبر کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت ودشمنی کردند از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من درمیان دو همسایه بد بودم
ابو لهب وعقبة بن ابی معیط میرفتند وسرگین جمع میکردند وبر سر راه حضرت میریختند
آن سرور از خانه بیرون می آمد وبلطف ونرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این چه
همسایگیست وآنها را از راه دور میکرد نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم
در مواسم حج خود را بهر دم عرض میکرد وایشانرا باسلام دعوت مینمود ومیگفت ایها الناس
قولوا لا اله الا الله تفلحوا وابو لهب از عقب آنحضرت بود وسنگ بر وی می انداخت ودر روایتی
آنست که کعبین وقدمین وی را خونین ساخته بود ومیگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید وفرمان
او مبرید که او کذابست وسید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود کیست که مرا جای دهد
ونصرت نماید که من رسالت پروردگار خود بجای آرم واورا بهشت بود قریش هرکس را که بمکه آمدی
با او میگفتند زنهار که از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد وسخنان مختلف در باب آنحضرت
میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر میکردند وگاه بشعر وزمانی بکهانت وگاه بجنون سید رسل
صلی الله علیه وسلم ازین معنی ملول می شد وحق جل جلاله تسکین دل با حاصل وی را آیتها که
دال بود بر برآت او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید که
کَذٰلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ
ودر سوره والطور میفرماید که فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ
نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ ودر سوره نون میفرماید ن وَالْقَلَمِ

وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وهرچند ایذا واضرار از آن قوم بر آن حضرت میرسید
ثبات قدم میورزید ومصابرت مینمود وترک طریق دعوت نمیگفت ولنعم ما قیل

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور ٭ بر سر کوی تو از پای طلب ننشینم

از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد وعیب دین قریش
وسب آلهه باطله ایشان نمود چون موسم حج درآمد ولید مغیره که از صنادید قریش واعقل
واسن ایشان بود با سایر روسای قریش گفت موسم حج درآمد وقبایل عرب از اطراف وجوانب
بزیارت خانه خواهند آمد وبر شما نزول خواهند کرد وآوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند
بضرورة پیش او خواهند رفت وچون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا
شود وباسلام میل نمایند درین باب فکری کنید واورا بچیزی منسوب سازید که مردم چون
بشنوند میل با او ننمایند واز او متفرق شوند وبر یک چیز اتفاق کنید واختلاف منمایید
که بعضی مکذب بعضی شوید ویک سخن شما رد سخنی دیگر شود گفتند ای ابو عبد الشمس تو فکری کن
وسخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم وهمان سخن بگوییم ولید گفت نی شما بگویید تا من بشنوم گفتند
میگوییم وی کاهنست ولید گفت والله که کاهنانرا بسیار دیده ایم او کاهن نیست وکلام وی
بزمزمه وسجع کاهنان هیچ نسبتی ندارد واگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را ببینند
وکلام وی بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم وی دیوانه است گفت
ما جنون را میدانیم وچون مجانین را بسیار دیده ایم کار وبار وی از وسوسه جنون نیست
وهیچ بآن نماند گفتند پس بگوییم او شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم واقسام از آنچه گو
مستحضریم او شاعر نیست وکلام او هیچ با شعر نماند گفتند پس بگوییم وی ساحر است گفت ما
ساحرانرا وسحر ایشانرا دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی ماند وکلام وی از نفث وعقد سحر نیست
گفتند پس بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی وحسنی وقبولی ونور
وضیایی هست که غالب می آید بر همه چیزها وهیچ چیز بر آن غالب نمی تواند شد ومحمد از آن قبیل

مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما گوییم مرد مجهولست التفات بسخن او مکنید اصل او از
اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن گویی کس با وی
بر نیاید و بهاء وی که ما وی را منسوب سازیم چون مردم وی را به بینند و سخن وی بشنوند بدانند که
ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد تامّلی نمود
و گفت نزدیکتر بکار انست که بگوییم محمد بساحران می ماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند
از میان زن و شوهر و پدر و پسر و خویشان جدایی افتد و کلام او سحریست که از غیر خود انرا
فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده حق تعالی در شان ولید پلید ایة فرستاد
که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا الایات آورده اند که
عروة ابن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند
و من انجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم
و هیچ امری مثل صبری که می نماییم بر انچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد
و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما کرد و جماعت ما را متفرق ساخت و سب الهه
ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سیّد عالم صلی الله
علیه وسلم درامد و استلام رکن بجای اورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثناء
طواف بریشان بگذشت وی را به ناسزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند که من کراهت اثر آن در
روی انحضرت مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل ان گفتند در بار سیم ان سرور
بایستاد و فرمود تَسْمَعُونَ مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَمَا وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ بشنوید ای
گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرة اوست که اورده ام شما را ذبح یعنی اگر سخن
مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که
انچنان من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی ایشان همه

بگرفت و لرزه بر اندامشان فتاد بعد از ان بتملق درامدند و انکس که پیش ازین در سب و طعن وی
از همه زیاده بود وی را تسکین میداد به بهترین و نرمترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد
و براه خود برو بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و اطواف
خود را اتمام فرمود روز دیگر هم دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند
ان همه که دی روز سب و طعن محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم
گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت
وی را دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه اغاز
کرد چون وی را دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر انحضرت ریختند و
گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفته فرمود اری منم که انها گفتم و میگوییم مردی را دیدم
که گوشهٔ ردای وی را گرفت و در گردن انحضرت بپیچید چنانچه مداه نفس بر وی تنگ شد ابو بکر رضی
الله عنه حاضر بود فریاد براورد و در گریه افتاد و میگفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ
وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ دست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز داشتند و روی با ابو بکر نهادند و دوی
وی را با محاسنش بگرفتند و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد و در روایتی انست که چندان
نعلین بر سر و رو و سایر اعضای وی زده بودند که بیهوش بیفتاد بنو تیم که قوم ابو بکر بودند خبردار شدند
بیامدند او را از دست کفار خلاص کردند زن ابو لهب حمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما
قلینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که چون
قریش دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز بروز زیاده میکردند همه جمع شدند و گفتند
بنگرید که در میان شما کیست که دانا تر بود به سحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن
گوید و وی را ازین مقام بگذراند و از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند انحضرت
در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد ان سرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله
رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نگفت بعد از ان عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب ان سرور

النعلين تثنية النعل

همچنان خاموش بود انکاه عتبه کفت اکر زعم تو اینست که ایشان بهتراند از تو بتحقیق که ایشان
منع بت پرستی مانکرده اند واکر زعم تو اینست که تو بهتری از ایشان پس سخن کوی تا بشنویم
و روایتی انست که عتبه کفت یا ابن اخی بدرستی که نسبت تو در میان ما بمنزله ایست
که تو خود میدانی و بدرستی که امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت
ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر ابا و اجدادشان قایل کشتی و
فضیحت ساختی ما را در عرب تا بجدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی
هست اکر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی داعیهٔ شهوتست هر زنی که اختیار
کنی از قریش ما ویرا در نکاح تو داریم واکر احتیاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم
تا تو مالدارترین قریش کردی واکر ترا مقصود اینست که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه
خود کنیم واکر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالیست که تو دفع ان نمی توانی
کرد بکو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجهٔ تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا از ان
خلاص کرداند بعد از انکه عتبه از کلمات ناپسند خود فارغ شد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را کفت اری انکاه سید عالم بنیاد کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت
ایاته قرانا عربیا لقوم یعلمون تا باین ایت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه با انحضرت کفت حسبک حسبک نزد تو
غیر ازین کلام نیست فرمودنی و در روایتی انست که حضرت قرائت این سوره میفرمود و عتبه
دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده بود و استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بایت سجده رسید و سجده کرد بعد از ان کفت یا ابا الولید شنیدی انچه
شنیدی اکنون بهر جا میخواهی برو و عتبه از نزد انحضرت برخواست و بجانب قوم روان
شد ایشان با هم میکفتند والله که ابو الولید بازکشته است بغیر ان روی که رفته بود

چون امد و نزد ان کروه بنشست کفت والله کلامی شنیدم که مثل ان هرکز نشنیده بودم بخدا
که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبتی نداشت ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و
متعرض وی مشوید و بکذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوکند که این کلام او را شانی
عظیم خواهد بود اکر سایر قبایل عرب غالب شدند مقصود شما بی زحمت شما حاصل شده باشد
واکر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شماست و شما ان زمان سعادتمندترین مردمان
باشید کفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه کفت رای من این بود که کفتم
شما هر چه میخواهید چنین کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وسلم در طریقهٔ
خود ثابت قدم است و ممتنع نمیکردد از عیب الههٔ ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و لوازم
دشمنی در اعلی مرتبه کردند و اصحاب انحضرت را تعذیب و ایذا مینمودند عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه کوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که دعاء بد بر قریش کرده باشد الا یک روز
که نزد خانه کعبه نماز میکذارد ابو جهل با کروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و در ان حوالی
جزوری کشته بودند و مشیمهٔ وی انجا افتاده بود ابو جهل لعین کفت کیست که برود و ان مشیمه را بحان
با خون و سرکین بیاورد در وقتی که محمد بسجده رود از ان بر میان هر دو شانهٔ وی نهد بدبخت ترین قوم
یعنی عتبه بن ابی معیط روان شد و ان مشیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانی که حضرت
بسجده رفت در میان هر دو شانهٔ وی بنهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان
میخندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیکر افتند ابن مسعود کوید
من انجا بودم و ان حال میدیدم از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم کفت و ان سرور همچنان در سجده
بود تا شخصی فاطمهٔ زهرا را از ان حال خبر داد وی بیامد و ان مشیمه را از ظهر انحضرت دور کرد
و روی بجانب مشرکان اورد و ایشان را دشنام میداد رسول چون از نماز فارغ شد بواسطهٔ انکه
بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش
چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار دشوار امد ایشان را زیرا که

میدانستند که دعا دران مکان مستجابست ابن مسعود کوید بعد ازانکه ان سرور سه نوبت بر سبیل
اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود وجماعتی را بنام تعیین کرد وکفت اللهم علیك بابی جهل
بن هشام وعتبة بن ربیعه والولید بن عتبه وعقبة بن ابی معیط وابی بن خلف وامیة
ابن خلف وعمارة بن الولید عبد الله مسعود کوید بخدا سوکند که انجماعت را که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دران روز در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند وایشانرا در
زمین میکشیدند ودر چاه می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندهای او را از یکدیکر جدا
کردند محمد بن اسحق رحمه الله کوید که صنادید قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست
نداشتند بسبب حمایت ابوطالب واشراف وکبار صحابه را بواسطهٔ حمایت قوم وقبیلهٔ ایشان
نمیتوانستند ایذا نمودن اتفاق کردند که هرجا عاجزی وفقیری بیابند از مسلمانان که ویرا قبیله
وعشیره نبود تعذیب وایذا نمایند پس ایشانرا میکرفتند بعضی را بکرسنکی وبعضی را
بتشنکی عذاب میکردند وبعضی را با فتاب می بردند و زرهها می پوشانیدند ودر افتاب
حبس می نمودند وچوب می زدند که از دین محمد بر کردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود
بزبان انچه کافران میکفتند ایشان متابعت مینمودند وبعضی که یقین ایشان قوت داشت
در اسلام ثبات قدم می ورزیدند وبران بلاها صبر مینمودند از ان جمله یکی بلال حبشی بود
که خواجهٔ وی امیة بن خلف جمحی بود که هر روز او را به بطحاء مکه بردی ودر میان ریك کرم
برهنه او را بخوابانیدی وسنك با فتاب کرم شده بر سینه وشکم وی نهادی وکفتی ای
سیاه از دین محمد بر کرد وبلات وعزی ایمان آر بلال کفتی احد احد یعنی خدای یکتا را
می پرستم روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بکذشت وانحال بدید نزدیك امیه رفت
وکفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدای بترسید ودست از وی باز دارید کفت
ای پسر ابوقحافه تو او را بزیان اوردی واز بت پرستیدن منع کردی وبدین محمد ترغیب نمودی
اکنون تو او را باز رهان واکر رحمی بروی داری از منش بخر ابوبکر رضی الله عنه منت دانسته

بخرید وفی الحال ازاد کرد ودر روایتی انست که رسول صلی الله علیه وسلم چون ازان امر واقف شد
کفت الشرکة یا ابابکر الصدیق کفت یا رسول الله من او را هم ان لحظه ازاد کردم منقولست که
روسای قبیلهٔ بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر وپدر وی ومادر او سمیه را بیطحاء
مکه بردند ودر ریك کرم ایشانرا بخوابانیدند وبانواع تعذیب کردندیکروز پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بر ایشان بکذشت ودید که ایشانرا عذاب میکنند نزدیك رفت وفرمود
صبرًا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة واز ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه
عمار بن یاسر وپدر ومادر ویرا وصهیب وبلال وخباب را کرفتند وایذا می نمودند اما سمیه را در
میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربهٔ بر قبل وی زد او را بکشت وشوهر ویرا یاسر بتعذیب
دیکر هلاك کردند واول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند واما عمار باکراه انچه
کفار میخواستند بزبان کفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود
حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم وایمان در میان کوشت
وخون وی در امده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت امد ومیکریست از جفای کفار
ان سرور دست مبارك را بر چشمهای او می مالید واز اشك پاك میکرد وفرمود ان عادوا
لك فعد لهم بما قلت وبعضی از مفسران بر انند که آیة من کفر بالله من بعد ایمانه الا من
اکره وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرًا الایه دران قصه نازل شد والله اعلم
ذکر انچه در سال پنجم از نبوة آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم واقع شده
وذکر مهاجرت اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام بحبشه
وعدد مهاجران انجا از رجال ونسا رضوان الله علیهم اجمعین
ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که چون کفار مکه ایذا واضرار بر یاران رسول علیه الصلوة و
السلام از حد کذرانیدند وان حضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری
داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند وفرمود در آن بلاد پادشاهیست که در مملکت او ظلم نمی توان کرد

بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی وجهی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم
از نبوة یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند
و در انجا کشتی بنیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و در ان کشتی نشستند و بطرف حبشه
روان ساختند کشتی را و چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول
کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش
رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه
دیر می امد و انحضرت بدین واسطه ملول بود تا زمانی که زنی امد و گفت دیدم عثمان را که
میرفت و زوجه خود را بر مرکبی سوار کرده بود ان سرور فرمود صحبهما الله تعالی ان
عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مرویست که حضرت را صلی الله علیه وسلم از بسیاری
اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت ارزوی ان داشت که حق تعالی از وحی چیزی
بفرستد که موجب تالیف خاطر ایشان گردد و گاه گاه که چیزی از وحی نازل شدی بر مشرکان
بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد
سید عالم صلی الله علیه وسلم اغاز در مسجد الحرام در جمع قریش میخواند و در میان اینها
توقفی مینمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون باین ایه رسید که أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ
وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ شیطان دران میان مجال یافت و بگوش بی هوش مشرکان
رسانید که تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ کفار بان واسطه بسیار
شادمان گشتند و چون حضرت سوره تمام کرد بسجده رفت مسلمانان و مشرکان نیز
موافقت نمودند در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیه بن خلف
جمحی و در روایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف
الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطهٔ کبری که داشتند یک کف خاک
از زمین بر داشتند و بنزدیک جبههٔ خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار

از مجلس برخواستند گفتند محمد آلههٔ ما را یاد کرد بخوبتر وجهی و حال انکه ما میدانستیم که حق تعالی محیی
و ممیت و خالق و رازقست و لکن ما این قدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند
نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذاء
وی بداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنا برین بوطن
خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل علیه السلام امد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از ان
القا که شیطان کرده بود خبردار کرد انحضرت بسیار متالم گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را
ایة فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ
فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ این ایة بسمع کفار رسید گفتند
محمد پشیمان گشت از انچه یاد کرده بود از منزلت آلههٔ ما نزد خداوند تعالی ما نیز از ان صلح
بر گشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از انجا بیرون امده بودند چون
بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که ان صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد
ایذا اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در امدند الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار در امد
و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده ولکن
شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح انست که عبد الله
بن مسعود در هجرت اولی بحبشه نبوده و وی از اهل هجرة ثانیه است بحبشه والله اعلم
و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون
گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان گشتند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان
موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا ان سرور در مکه بود هر کرا هوای هجرت می بود با ایشان ملحق
میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا اخر سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و
چند مرد و یازده زن بودند از عبد الله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را

باهدیه وتحفهٔ که مرغوب بخاشی بود بنزدوی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون
بمجلس نجاشی درامدند اورا سجده کردند وتحفهارا کذرانیدند وکفتند جماعتی از ابناء اعمام ما درین
بلاد تو آمده اند وازما ودین وطریقهٔ ما بر کشته ودین نوی پیدا کرده اند غیر از دین تو ودین
اباء تو وحال انکه وی نصرانی بود وندمای نجاشی بجهة انکه برای ایشان تحفها ورشوها
برده بودند ایشانرا مدد کاری نمودند وکفتند این جماعت مهاجرانرا تسلیم ایشان می باید
کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند ازما نجاشی در غضب شد وکفت بخدا که
چنین نکنم قومی را که در بلاد من نزول کرده وپناه بمن آورده باشند بدشمنشان نسپارم
وفرمود که مسلمانانرا جمع کنند وبیاورند تا ایشان خود سخن کویند وبیان ملت خویش نمایند
چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند واول بایکدیکر مشوره نمودند که با این مرد چکونه
سخن خواهیم کفت موافق مزاج وی یا انچه در واقع برانیم جعفر طیار که از مهاجران حبشه بود کفت
هیچ به از راستی نیست انچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند وکفتند تو
سخن کوی انکاه بمجلس نجاشی درامدند وسلام کردند وسجدهٔ تحیّة چنانچه رسم حبشه بود بجا
نیاوردند ندیمان نجاشی کفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر کفت ما سجده نکنیم هیچ احدیرا
غیر از پروردکار خود وپیغمبر ما با ما چنین کفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد وکفت
این جماعت قریش میکویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید وپی روی دین ما ودین یهودی
نمیکنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر کفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی
بر ما فرستاد که نسب وصدق وعفاف وی را میدانیم ما را به پرستش خداوند تعالی وتوحید
وی دعوت فرمود واز دین قوم خود وسایر ادیان منع کرد وما را بمعروف امر نمود واز
منکر نهی کرد وبنماز وروزه وزکوة وصله رحم وبجمیع اخلاق حسنه امر فرمود وقرانی
بر ما خواند که هیچ چیز بان نمی رسد وبر ما روشن شد بدلایل واضحه ومعجزات لایحه
که دینی که وی مبعوث شده بان حق وصدق است واز نزد خداوند تعالی است بس تصدیق

وی نمودیم وباو ایمان اوردیم واز دین باطل قوم خویش برکشتیم ایشان باین جهه ما را ایذا
می نمودند وقوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما ما را فرمود که هجرت نماییم بجانب تو واز جملهٔ پادشاهان
ترا اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی نجاشی کفت ازان کلام که بروی نازل شده هیچ با شما هست
که ازا بر من خوانید جعفر کفت اری وبنیاد کرد واول سورهٔ کریمه کهیعص بر وی خواند نجاشی
چون قران بشنید چندان بکریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد واسافقه را
نیز جمع کرده بلشد بود وصحف کشاده بودند ایشان نیز چندان کریستند که محاسن وصحف
ایشان تر شد نجاشی کفت بخدا سوکند که این کلام وکلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک
مشکوة بیرون امده اند بعد ازان روی بجانب عمرو عاص وعمارت کرد وکفت والله که من
ایشانرا تسلیم شما نکنم ونکذارم که بر ایشان دست یابید ودر روایتی انست که عمرو عاص کفت ایشان
در شان عیسی بن مریم مخالفند با تو نجاشی از جعفر پرسید شما در شان عیسی چه میکویید کفت ان
میکوییم که خدای ما کفته هو عبد الله ورسوله وکلمته القیها الی مریم وروح منه نجاشی
چوبکی از زمین برداشت وکفت ای کروه حبشه وقسیسان ورهبانان بدانید واکاه باشید که
از انچه عیسی است تا انچه اینها میکویند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را ومرحبا انکس را
که شما از نزد وی امده اید ومن کواهی میدهم که وی رسول خداست اوست که ما وصف ویرا در
انجیل خوانده ایم واوست که عیسی ابن مریم بشارت بوی داده است فرود ایید هر جا که دل شما
میخواهد وبخدا سوکند که اکر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتم ونعلین وی بر میداشتم
واب وضوی وی بر دست وپای وی می ریختم کویند نجاشی هدایاء قریش را بدیشان رد کرد
وایشان خایب وخاسر از مجلس وی بیرون امدند همان لحظه متوجه مکه شدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت واسلام حمزه وعمر رضی الله عنهما

درین سال عم انحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد وسبب اسلام وی
ان بود که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذاء بسیار رسانید ودشنام داد آنحضرت

ا تقدیم التفت
واو عالیست از اعلانفی
سید

تحمل فرمود وجواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصّه واقف بود حمزه بن
عبد المطّلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود وطواف خانه کعبه مینمود خبر دار
کردانید که امروز ابوجهل برادر زادهٔ ترا چه ایذاها کرد و وی تحمّل فرمود حمزه از استماع
این سخن در غضب شد و ازهما بجانب ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود
وکمانی بر دوش حمزه بود از ابرسر ابوجهل زد وسران پلید را بشکست وکفت تو محمّد را
دشنام میدهی وایذا میرسانی وحال انکه من بر دین ویم واز انجا بخانه پیغمبر رفت ومسلمان شد
حضرت بسیار شادمان کشت ومسلمانان قوّتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول
صلی الله علیه وسلّم باسلام عمّ خود عزیز ومنیع کشت وبدستور اوّل ایذا نمی تواند کرد
که حمزه منع خواهد کرد دست وزبان خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور اهل
سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بود وظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بانست که او
در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم وهم درین سال عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در
زمرهٔ اهل اسلام در امد منقولست که چون این ایت نازل شد که انکم وما تعبدون من
دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ابوجهل بشنید در میان جماعت قریش برپای
خواست وکفت ای کروه قریش محمّد دشنام میدهد الهه شما را وعاقلان قوم را سفیه می شمرد
ومیکوید ابا شما ومعبودان شما هیزم اتش دوزخ اند بدانید واکاه باشید که هر کس که
محمّد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه چشم وسرخ موی وهزار وقیه از نقره باشد عمر
خطّاب هنوز مسلمان نشده بود کفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را کفت بنقد
میدهم وبی تاخیر عمر کفت بلات وعزّی که راست میکویی ابوجهل کفت بلات وعزّی
که راست میکویم ووی را باخود باندرون خانه کعبه برد وهبل که عظیم ترین بتان ایشان
بود برین قضیه کواه کرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده تیر وکمان برداشته بعزم قتل سیّد عالم
صلی الله علیه وسلّم روان شد در راه شخصی او را پیش امد از بنی زهره که وی را نعیم بن عبد الله

بن النحام میکفتند پرسید از عمر کجا میروی کفت میروم که محمّد را بقتل ارم نعیم کفت این امر چکونه
بدست تو بر اید واکر فرضا این کار از تو در وجود اید از بنی هاشم وبنی عبد المطّلب چون ایمن توانی
بود عمر با وی کفت مکر تو مایل شده بدین محمّد واکر بیقین بدانم که چنین است اوّل فکر تو کنم
نعیم کفت من در دین اباء خودم پس هر دو باهم روان شدند تا رسیدند بموضعی که از ابطح
کویند دیدند انجا کوساله را میکشند ومردم جمع امده بودند تا کوشت از ان بخش کنند چون
دست وپای وی را بستند وبخوابانیدند کوساله بزبان در امد وکفت یا ذبیح امر نجیح رجل
فصیح فلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله وان محمّدا رسول الله مردم دست از کوساله
باز داشتند عمر از انجا در کذشت وباخود کفت یا عجباه بدرستی که کار بزرک بر ما واقع شده
زود تر محمّد را می باید کشت پیش از انکه امر او استحکام یابد ودر روایتی انست که عمر این صورتها
در واقعه دید وکویند در راه سعد بن ابی وقّاص رضی الله عنه بوی رسید وپرسید
کجا میروی کفت میروم تا محمّد را بقتل ارم کفت چکونه ایمن توانی بود از قوم او عمر کفت اوّل
مهم ترا کفایت کنم سعد کفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت وشوهرش سعید بن زید هم
مسلمان شده اند عمر کفت چون دانم که این سخن راست است کفت نشان صدق این سخن
انست که ایشان از ذبیحهٔ تو نخورند عمر از راه متوجّه خانهٔ خواهر کشت وحال انکه سورهٔ کریمهٔ
طه دران وقت نازل شده بود سعید وخواهر عمر خبّاب بن ارت را بخانه برده بودند
تا ان سوره را از وی بیاموزند اتّفاقا دران هنکام که بتلاوت مشغول بودند عمر بدر خانه
رسید در را بسته دید لحظهٔ توقّف کرد وکوش را بر در نهاد اواز قرائت ایشان بکوش وی
رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خبّاب پنهان شد وصحیفهٔ که سورهٔ
کریمهٔ طه بران نوشته بود مخفی ساختند در را بکشودند عمر در امد وبنشست
انکاه برسید ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود این اواز که میشنودم کفتند سخنی بود
که باهم میکفتیم پس فرمود تا کوسفندی حاضر ساختند عمر بدست خویش از اذبح کرد

ذبیح بطن یشهد العرب
نسخه بدل

فرمود بریان کردند و آوردند عمر با ایشان کفت بخورید جواب کفتند ماندر کرده ایم که از
ذبیحهٔ تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخاست و خواهر را لت میکرد وی فریاد
براورد تضرب الناس علی هواك وان كان غیر الحق مردمان را میزنی بجهة آرزو و هوای
نفس خود و اکرچه بغیر حق باشد و کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و روایتی انست که عمر
موی سر ما مادر اکرفت و پیش خود کشید تا ویرا هلاك کند خواهرش برخاست و در عمر
آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی برخواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی
وی روان شد ایشان کفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اکر ما را پاره پاره
کنند از دین وی برنکردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی
خون الود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا کشت و ازان حرکت که کرده بود پشیمان شد
دست از ایشان باز داشت و در کوشهٔ بنشست و بعد از لحظهٔ کفت ان صحیفه را که
میخواندید بمن نمایید تا به بینم خواهرش کفت می ترسم که از ابدست تو دهم که ناکاه بجای
بالان کنی عمر سوکند یاد کرد که نکنم بعد ازان خواهرش کفت اکر خواهی صحیفه را بتو دهم
غسلی براور زیرا که این کلام خداوندست و تو نجاست شرك داری و این کتابیست که در وصف
وی آمده که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی براورد و باز امد بعد ازان صحیفه را
بستد و در کنار خویش نهاد و از اول سورهٔ کریمهٔ طه تا اینجا برخواند که وان تجهر
بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر در کریه شد و کفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه کرامی
خطابیست این خطاب خباب ابن الارت فی الحال از زاویهٔ اختفا بیرون امد و کفت بشارت
باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوش این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل
بن هشام او بعمر ابن الخطاب یعنی ای خدای سزای پرستش عزیز کردان اسلام را با بوجهل بن
هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوار چنانم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی
انست که عمر چون باین ایه رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو

له الاسماء الحسنی بی طاقت شد و کفت خداوندی که این وصف اوست سزاوار انست که پرستند
غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله انکاه کفت پیغمبر کجاست تا نزد او روم
کفتند در خانهٔ حمزة بن عبد المطلب و حال انکه دران روز انحضرت با مسلمانان در خانهٔ حمزه
و بروایتی انکه در دار ارقم بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید زید میرفتند در راه
بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان ان جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند کفتند
چه شود اکر با ما درین بتخانه درایی که بت حکم کند در میان ما عمر با ان قوم به بتخانه رفت
و در برابر بت بایستادند ناکاه شنیدند که از جوف بت هاتفی اواز میدهد که
ان الذی ورث النبوة والهدی ۝ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ۝ سیقول من عبد الصماد و
لیت الصماد و مثله لا یعبدی ۝ فاصبر ابا حفص قلیلا انه ۝ یاتیك من فوق عز بنی عدی
پس عمر از انجا بیرون امد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی
از اصحاب رفت از شکاف در احتیاط کرد دید عمر بر اسب سوار و شمشیر بر دوش باز امد و
یاران را خبردار کرد بترسیدند و در کشودن نیارستند حمزه کفت یا رسول الله بکو تا در را بکشایند
که اکر وی بخیر امده است مبارکش باد و اکر بشر امده من ضمان شمشیر ویم که حمایل کرده همان
شمشیر را از وی بستانم و سرش جدا کنم ازین حضرت فرمود تا در را بکشودند عمر درامد سید عالم
صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی ویرا و بروایتی کمر ویرا بکرفت و بیفشرد
و بکفت ای عمر اکر بصلح امده دست از تو باز دارم و اکر بجنك آمده دمار از تو برارم عمر کفت
یا رسول الله و عرض کلمهٔ توحید کرد و در روایتی انست که عمر چون در خانهٔ حمزه بکوفت وی
بیرون امد دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده کفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال انکه
ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد فی الحال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون
امد و کفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو فرستد انچه فرستاد بولید مغیره و ولید مغیره
کاوی بوده از جملهٔ نه تن که با یکدیکر عهد بسته بودند که هرجا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ببینند

حکایت ولید مغیره

ایذا واستهزا کنند وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها بودی پیش وی رفتندی وسخنان کفتندی وازدست
دهان اوازها اوردندی واسامی ایشان اینست عاص بن وایل سهمی وحارث بن قیس طلاطله
واسود بن مطلب واسود بن عبد یغوث وولید بن مغیره ومقدم وپیشوای این جماعت ولید
بود وباعث برین امر او بود وانحضرت صلی الله علیه وسلم از ایشان بتنک امده بود وملول خاطر کشته
روزی جبرئیل امد واین ایت اورد که إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ کویند جبرئیل در مسجد حرام نزد
انحضرت نشسته بود که ان پنج کس در طواف بر ایشان بکذشتند جبرئیل اشارة کرد بکف پای
عاص وبشکم حارث وبچشم اسود وبسر اسود دیکر وبساق ولید مغیره وکفت یا محمد بشارت باد
ترا که شر اینها کفایت شد وتو فارغ شدی از ایشان چون از مسجد بیرون رفتند حق تعالی هریکی را بنوعی
هلاک کرد اما عاص بن وایل با پسران خود کفت امروز هوا خوش است مرکب مرا زین کنید بیارید تا
سوار شوم و بکشت روم چون سوار شد از مکه بیرون رفت پسران با وی بودند بشعبی از شعاب مکه
رسید خواست چون فرود اید چون پای را بزمین نهاد خاری در کف پای او فرو رفت فریاد براورد
که مرا مار کزید هرچند تفتیش کردند هیچ اثری از خار ومار نیافتند فی الحال پای او اماس کرد بمرتبه
که مانند کردن شتری شد فریاد میکرد که قتلنی رب محمد بکشت مرا خدای محمد وهم دران جا بمرد بدوزخ
رفت واما حارث بن قیس ماهی شور خورد وعطش برو غالب شد چندان اب خورد که استسقا
پیدا کرد نزدیکان وی کفتند چند اب خوری طبیبی برای تو بیاوریم تا علاج تو کند کفت چون زهر آب
شود وطبیب بیمار کند اینها چه سود دارد مرا خدای محمد میکشد چندان اب خورد که
بطرقید واما اسود بن مطلب را پسری از شام می امد باستقبال او بیرون رفت وبانتظار پسر
در سایه درختی بنشست فی الحال نابینا شد جبرئیل بیامد وسر ویرا بکرفت وبدان درخت میزد
واو میکفت یا غلاماه ادرکنی ای غلام من دریاب مرا غلام کفت هیچکس را نمی بینم که با تو این کار
کند الا تو چرا چنین میکنی وی فریاد میکرد که مرا کسی میکشد که از وی نتوان کریخت ودر
وی نتوان اویخت قتلنی رب محمد واما اسود بن عبد یغوث بیرون رفت از مکه وبر سر چشمه

رسید باد سموم در وی پیچید وتمام بدنش را سیاه ساخت چنانچه کویا غلام حبشی بود چون بخانه خویش
باز امد اهل وی او را نشناختند ودر بروی او بستند وی در خشم شد وبی صبرانه وسراسیمه وار
سر خود بر سنک میزد تا بمرد واما ولید مغیره بردیمانی پوشیده بود وبر تیرکری بکذشت پیکان
تیری در دامن او اویخت کبر او را نکذاشت که سر نشیب کند وپیکان را از جامه خود بیرون کند
همچنان میرفت تا پیکان ساق وی را مجروح کرد وعرق النسا پیدا کرد واز غایت درد فریاد میکرد
ومیکفت قتلنی رب محمد وهم دران زحمت بمرد امدیم بحکایت چون عمر این سخن از حضرت صلی الله
علیه وسلم شنید که در شان ولید مغیره کفت از هیبت بند بر بندش بلرزید وشمشیر از دست وی
بیفتاد وسر در پیش افکند حیاء من رسول الله صلی الله علیه وسلم وکفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ پیغمبر از شادی تکبیر کفت یاران اواز تکبیر انسرور شنیدند
دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر کفتند چنانچه غلغله تکبیر
ایشان بمجمع قریش رسید ومسلمانان از خانها بیرون امدند وباستقبال عمر پیش رفتند انکاه عمر
کفت یا رسول الله کافران لات وعزی را اشکارا می پرستند وتو دین حق را پنهان میداری این
مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از ان خانه بیرون امدند ابوبکر صدیق از طرف راست
پیغمبر وحمزه از طرف چپ وعلی پیش پیش حمزه وعمر پیش پیش علی شمشیرها حمایل کرده وسایر صحابه
در عقب حضرت بجانب خانه کعبه روان شدند وصنادید قریش در حجر نشسته بودند
وانتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون ویرا از دور دیدند که با پیغمبر واصحاب می اید
کفتند عمر شادانست چون نزدیک رسید از وی پرسیدند که در عقب تو کیست کفت
لا اله الا الله محمد رسول الله واکر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد
ودر روایتی انست که چون عمر را با پیغمبر ویاران دیدند برخاستند کفار کفتند یا عمر محمد را با یاران
اسیر کرده آوردی وی کفت مالی اریکم کلکم قیاما الکهل والشباب والغلاما
قد بعث الله لنا اماما محمدا قد شرع الاسلاما حتی یکسر الاصناما یذب عنه الخال والاعماما

کفار تعجب نمودند وگفتند ما عمر را فرستادیم که محمد را بقتل ارد واکنون می بینیم او را که بدین وی
در امده وباوی یار گشته این امریست عظیم که بما واقع شد پس کفار بر عمر حمله کردند
وعمر نیز برایشان حمله کرد وبا ان جماعت ضرب وحرب مینمود تا ایشانرا از خانه کعبه
دور گردانید ورسول صلی الله علیه وسلم درخانه کعبه دو رکعت نماز با اصحاب
بگزارد گویند دران روز سی ونه مرد مسلمان بودند وعدد اربعین با امیر المؤمنین عمر
تمام شد وایة یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نازل شد ودیگر
اقوال در کیفیت اسلام عمر هست واین کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت انحضرت صلی الله علیه وسلم وبیان معاهده قریش درباب انحضرت ومحبوس ماندن مسلمانان بابنو هاشم وبنو المطلب در شعب ابوطالب ونزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض

ارباب سیر وتواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین اورده اند که چون کفار قریش دیدند که
اسلام روز بروز قوت میگیرد وکار پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترقی می یابد حسد وبغی وعداوت
ایشان زیاده شد ولکن بران سرور دست نداشتند زیرا که ابوطالب بغایت حمایت میکرد و
بنو هاشم وبنو المطلب ورا دران حمایت مساعدت مینمودند پس همه اشراف قریش جمع
امدند ونزد ابوطالب رفتند وگفتند یکی از دو کار با ما بکن یا انکه برادرزادهٔ خود را
بما سپار تا هلاک کنیم زیرا که دین او مخالف دین ماست یا انکه جنگ ما را اماده باش
وبتحقیق بدان که ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر انکه سب
وعیب الههٔ ما نکند این سخن گفتند واز مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
فرستاد وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم طلبید گفت قوم تو امده بودند وسخنان با من گفتند
ومرا در مهم تو وعید بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشای وتکلیف مکن مرا بمهمی
که نه من ونه تو طاقت ان داشته باشیم وزبان انطعن ایشان وسب وعیب معبودان

ایشان درگذر که این امر ما را وایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله
علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابوطالب در امده که ترک حمایت او کند و ویرا تسلیم کفار
نماید گفت ای عم من اگر افتاب از اسمان بیاری ودر یمین من نهانی وماهتاب را بر یسار من
که دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند انرا یا انکه من نا چیز شوم
ودر روایتی انست که در جواب ابوطالب فرمود که انچه من میگویم ومیکنم بامر خداست وندانستی
تخویف وتهدید تو مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود والا عون ربانی
ونصرت اسمانی مرا بس است این بگفت واز مجلس برخاست وروان شد ابوطالب را از
سخنان وی رقت امد گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابوطالب گفت تو بکار خود
مشغول باش وبهر چه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم
ایشان نتوانند که بر تو دست یابند ودران باب شعری بگفت شعر

والله لن یصلوا الیک بجمعهم ... حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ... وابشر بذاک وقر منک عیونا

شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق وموسی بن عقبه وغیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه
پیدا شد که بانجا روند در امان باشند وعمر مسلمان شد وصیت اسلام در قبایل
عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک کنند این خبر
با ابوطالب رسید بنو هاشم وبنو مطلب را جمع کرد واز صورت حال واقف گردانید
واز ایشان درباب محافظت وحمایت ان سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند
حتی کفار ایشان از روی حمیت وتعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند
پس ابوطالب پیغمبر واصحاب وسایر بنو هاشم وبنو المطلب را در شعب خود در اورد بجهة احتیاط
در امر محافظت انحضرت که ناگاه کفار بروی فرصت نیابند همه در امدند دران شعب

الا ابولهب که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود
مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی
هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشانرا در هیچ امر یاری ندهند
و نگذارند که ایشان دران زمین بهیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلهٔ رحم نباشد
و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کرده در خانهٔ کعبه بیاویختند
بجهة تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه
بن ابی طلحه عبدری بود و جمع میان روایات مذکوره بان طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد
که عهد نامه متعدد نوشته باشند وانچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام
الجلاس خالهٔ ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تایید میکند والله اعلم
القصه کفار دران شعب ایشانرا محاصره کردند و هرگاه که یکی از ایشان ازان شعب
بجهة مهمی بیرون امدی لت میکردند و ایذا مینمودند و اهل اسواق را جار رسانیده بودند
که هیچ بایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می امدند و از مردم اطراف طعام
میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و به بهای گران خریداری میکردند و نمیگذاشتند
که هیچ از پی طعام بایشان فروشد و هرکس را از قریش که بخاطر رسیدی که به نسبت باخویشی
از خویشان خود که دران شعب بود صلهٔ رحم بجای آورد به پنهانی چیزی بوی میفرستاد
واگر قریش خبردار میشدند ویرا زجر و منع میکردند و ایشان درین عسرة و تنگی می بودند
قریب به سه سال بر ایشان برین منوال گذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبهٔ رسید که اواز
گریه اطفال ایشانرا از جوع قریش در خانهای خود می شنیدند و اکثر ایشان ازان عهد
پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که ازان صحیفه بیزار شوند
محمد بن اسحق رحمه الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند

شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض ان عهد کنند و حکم
انرا براندازند اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری
بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت
طعام خوریم و اب اشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند
این در حمیت و مروت کی روا باشد زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم من تنها ام اگر دیگری
با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی
که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم و بنزد مطعم بن عدی
رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود باوی گفت همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه
با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت
و مثل ان حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود باوی درمیان اورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر
متفقند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام گردد هشام بنزد زمعة بن الاسود رفت
بهمان دستور ویرا درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین همه
حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورة نمایند بموجب وعده در همان موضع جمع شدند و باهم
سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمهٔ قاطعه را پاره کنند
و حکم انرا براندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن اغاز کنم شما هریک موافق من چیزی بگویید
قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست گفت ای اهل مکه
روا باشد که ما با اهل و عیال خود در ناز و نعمت باشیم و بنو المطلب که خویشان ما اند در ضیق
و عسرت گذرانند هیچ کس با ایشان معامله و مجامله و مسامحه نتواند کرد بخدا سوگند که از پای
فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل گفت دروغ میگویی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة
بن الاسود گفت بخدا سوگند که تو دروغ گوی تری از وی ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه
دران روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم بما مضمون

این صحیفه مطعم کفت شما هرد و راست میکوییید و هرکه غیر ازین کوید دروغ کوید بیزار شدیم ما ازین
صحیفه بخدا باز کشتیم هشام بن عمر بر پای خاست و موافق این سخن کفت ابوجهل کفت این امریست
که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین بهم مشورة نموده اند بس میان اقوام قریش نزاع
و خصومت واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون امدند
ابوجهل و یاران وی پنداشتند که وی بتنك امده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب
بیامد و در حجر بنشست کفت ای قوم قریش برای مهمی امده ام که صلاح همه دران است ان
صحیفه را بیارید کفار ازا حاضر ساختند ابوطالب کفت این صحیفه بهر شما هست کفتند
هست کفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه شما مسلط کردانیده
تا ظلم و جور و قطیعه را ازان خورده و نام خداوند تعالی را باقی کذاشته و بروایتی بعکس این
کرده اکر وی درین اخبار کاذب باشد وی را بشما سپارم خواه بکشید او را خواه زنده بکذارید
و اکر صادق بود همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه درکذرید همه کفتند ای ابوطالب
انصاف دادی صحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش
شرمنده کشتند و سرها در پیش افکندند با وجود ان ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند
و خواستند که نقض عهد نامه نکنند و در استحکام ان سعی میکردند ابوطالب با یاران
خود در میان استار کعبه در امد و کفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا وقطع ارحامنا و
استحل ما یحرم علیه منا بعد ازان بشعب باز کشتند بس ان پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد
برخاستند و کفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با
ایشان موافق کشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد انکاه سلاح پوشیدند و متابعان
خود را مسلح ساختند و بدر شعب امدند بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون اوردند و بایستادند
تا ایشان در منازل خویش قرار کرفتند قریش هیچ نتوانستند کفت و این صورت در سال دهم
از نبوت واقع شد و ابوطالب دران باب و در مدح ان پنج تن قصیده بکفت که بعضی ازان ابیاتست

وقد جربوا فیما مضی غب امرهم   وما عالم امرا کمن لم یجرب   وقد کان فی امر الصحیفة عبرة
متی ما یخبر غایب القوم یعجب   محی الله منها کفرهم وعقوقهم   وما نقموا من باطل الحق مُعرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا   ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب   فامسی ابن عبد الله فینا مصدقا
علی سخط من قومنا غیر مُعتب   فلا تحسبونا مسلمین محمدا   لذی عزمة منا ولا متعزب
ستمنعه منا یدٌ هاشمیة   مرکبها فی الناس خیر مرکب   و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر
لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان کفتند شما و رومیان از اهل
کتابید ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران ما و برادران ما که فارسیانند
بر یاران و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد و زین جهت
مسلمانان ازین جهة ملول کشتند حق تعالی ایة فرستاد که الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی
الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ ابوبکر صدیق رضی الله عنه
انرا در مجمع قریش برخواند کفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار
کفتند کرو بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب شوند بس اُبَیّ بن خلف با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال و بروایتی شش سال اکر رومیان بر فارسیان
غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد و الا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب
باز کشت و ایشانرا خبر دار کردانید از ان قصه ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین
کردی اکر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه تا نه بود
شامل است شاید که درین مدت که تو کرو بسته بران ایشانرا غلبه حاصل نشود وان صورت را
بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتر افزای و در مدت نیز
زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت و کفت مدت را زیاده میکنم و در شتر نیز می افزایم بس مدت را
به نه سال و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان از یکدیکر بستدند و در روز بدر که مسلمانان
بر کفار قریش غالب کشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر

شتران صدکانه را از ابی یا از ضمان وی بستد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورد حضرت فرمود
تصدق به **فایده** بعضی از علما برانند که قصه مراهنه ابوبکر رضی الله عنه با ابی پیش از نزول
تحریم قمار بود و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند
باین قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربی وغیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان
وکفار والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزوج انحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب
قرضی مرویست که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادهٔ وی
امدند و بعد از پرسش گفتند یا باطالب بفرست بنزد برادرزادهٔ خویش که از بهشت که میگوید
چیزی برای تو بفرستد که موجب شفای تو گردد ابوطالب شخصی را بنزد ان حضرت فرستاد بان مهم
ان شخص امد و گفت یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام
وشراب بهشت برای من بفرست که شفای من از ان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب
فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس انحضرت حاضر بود گفت بدرستی
که حق تعالی طعام وشراب بهشت را بر کافران حرام کرده است فرستاده ابوطالب بازگشت و
صورت حال با وی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیگر بفرست و همان سوال از وی
بکن ابوطالب همان شخص را بفرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
إِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ ان شخص باز امد و همان خبر باز اورد و حضرت صلی الله علیه وسلم
از عقب ان شخص بخانه ابوطالب امد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ عَمِّي
مرا با عم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا بوی قرابتست ما را نیز قرابتست
درین وقت از پیش وی نمی رویم پس حضرت بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدای ترا جزای
خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من بجای اوردی و در روایتی

انست که فرمود إِنَّكَ أَعْظَمُ النَّاسِ عَلَيَّ حَقًّا وَأَحْسَنُهُمْ عِنْدِي يَدًا وَلَأَنْتَ أَعْظَمُ حَقًّا مِنْ وَالِدِي
بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است
از دیگران والبته حق تو بر من بیشتر است و بزرگتر است از حق پدر من بعد ازان فرمود یا عم اعنی
كلمة واحدة اشفع لك بها عند الله يوم القيامة ای عم من یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من
شفاعت کنم از برای تو بان وسیله نزد خداوند عز وجل در روز قیامت ابوطالب گفت کدامست
ان کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده ورسوله ابوطالب
گفت بدرستی که میدانم تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف ان داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد
از من و گویند عم تو ترسید از موت هر اینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و این ابیات
برخواند

دعوتني وعلمت انك ناصحي ٭ ولقد صدقت وكنت فيه امينا
لولا الملامة او حذار مسبة ٭ لوجدتني سمحا بذاك مبينا

قوم قریش فریاد بر اوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی
گفت نی و در روایتی انست که کلمه گفت منقولست که ابوطالب بنو عبد المطلب را طلبید و
بمحافظت و حمایت انحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکویی خواهید بود اگر سخن
محمد بشنوید اتباع امر وی کنید و اعانت نمایید وی را تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چونست که ایشانرا امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حالت
صحت بودمی والله که پیرو تو شدمی ولکن مرا مکروه می اید که گویند ابوطالب در حین
صحت مسلمان نشد و اکنون از سر جزع و ترس از موت مسلمان میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از مجلس برخواست گفت بخدا سوگند که طلب امرزش کنم از برای تو مادام که مرا نهی نکنند از ان
امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام گفت چون ابوطالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه و
سلم خبردار گردانیدم و گفتم ان عمك الشيخ الضال قد مات انحضرت در گریه شد انگاه
گفت برو غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجای ار گفتم یا رسول الله انه مات مشركا فرمود

اذهب فواره غفر الله له ورحمه برو وبپوشان ویرا که خدای تعالی بیامرزاد او را و رحمت کناد بر
وی بعد از آن که از آن امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم مرا دعاهای خیر کرد و در روایتی
است که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت ومیگفت ای عم
من صلهٔ رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد آورده اند
که بعد از آنکه ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه باز گشت و چند روز
بیرون نیامد و پیوسته بجهة وی امرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت
بجهة ابوطالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای ابا و اقرباء خویش استغفار
نکنیم وحال آنکه ابرهیم صلوات الرحمن علیه از جهة پدر خود استغفار کرده و اینک
پیغمبر ما از برای عم خود استغفار میکند حق تعالی آیه فرستاد که مَاكَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ
يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ
وَمَاكَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرٰهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ الآية وگویند آیهٔ کریمه إِنَّكَ
لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ هم در قصهٔ ابوطالب
نازل شده در صحیحین بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله که گفت نزد رسول
خدا رفتم گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیک خواه تو بود ترا حمایت و وقایت کرد از برای تو
غضب نمود با قریش هیچ نفعی خواهی رساند بوی یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحیست
از آتش اگر من نمی بودم وی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت پیغمبر
فرموده اهون الناس عذابا یوم القیامة ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه گویند
عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بوده فایدهٔ اول از احادیث که وارد شده در قصهٔ
وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیهٔ مَاكَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
بوده وحال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که میرفت بمکه تا عمره
گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خدای تعالی اذن خواست تا از برای وی استغفار کند

ماذون نگشت و این آیه نازل شد که ماکان للنبی والذین امنوا الآیه و این حدیث هرچند در صحة
بمرتبهٔ حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته
که بعضی مقوی بعضیست پس بین الحدیثین تعارض وتنافی لازم آید و وجه جمع آنست که
گوییم احتمال دارد که نزول آیه متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب ولکن سبب نزولش قصهٔ
وی بود و جایز است که نزول آیه را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ وفات ابوطالبست
دیگری متاخر که قصهٔ آمنه است و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابوطالب
واقع شده که فانزل الله بعد ذلك ماکان للنبی والذین امنوا الآیه موید این توجیه است
و احتمال دارد که آیه یکبار نازل شده باشد در قصهٔ وفات ابوطالب و در قصهٔ آمنه جبرئیل
تذکار آنحضرت کرده باشد و از احکم نزول داده باشند چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را
سبع المثانی بجهة آن میگویند که دوبار نازل شده یکبار در مکه ویکبار در مدینه علی قول
بعض المفسرین فایدهٔ ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالتست بر ضعف حدیثی که محمد
بن اسحق وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابوطالب عرض کرد و وی ابا
نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی ابوطالب کرد دید که لبهای خود را متحرک می سازد سر را
پیش برد شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب آن
کلمهٔ که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال
این معارضه نمیکند با آن احادیث که در صحیحین و سایر کتب سته مروی گشته فکیف که
ضعیف بود فایدهٔ ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با ابوطالب که کلمهٔ لا اله الا الله
بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه
علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هرچند که
اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد ایضا احتمال دارد که ابوطالب را اقرار به نبوت آنحضرت
بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی گفته ٭ و دعوتنی وعلمت انك صادق ٭

ولقد صدقت وكنت قبل امينا ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده بدانجهة حضرت در تلقین
کلمهٔ ایمان اختصار بر کلمه توحید فرموده باشد **فایدهٔ رابعه** بعضی از علما رحمهم الله کفته اند
کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر
انکار انست که خدایرا نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود انست که خدایرا بدل بشناسد
ولیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بمحمد صلی الله علیه وسلم ازین قبیلست **قال**
الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به و کفر نفاق انست که اقرار بزبان کند بخدا
خدای تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد انست که خدایرا بدل بشناسد و بزبان اقرار
بخدایی وی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نکردد همچون کفر ابوطالب زیرا که کفت
ولقد علمت بان دین محمد   من خیر ادیان البریة دینا   لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاك مبینا وجمیع انواع اربعه مذکوره برابراست در دین که حضرت حق تعالی
صاحب انها را اکر بران مرده باشند نخواهد امرزید والله اعلم و هم درین سال خدیجه کبری
رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب بسه روز و کویند بیکماه و پنج روز و قول
اول اشهر است باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین و اندوهناك کشت
چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می امد و ان سال را عام الحزن خواندند کفار دست
جور و جفا دراز کردند و ان سرور را ایذا و اضراری که پیشتر نمی توانستند رسانیدن
زمان میرسانیدند منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بکذشت سفیهی
از سفهای خویش را اغراء کردند تا خاك بر سر و روی انحضرت می پاشید سید عالم صلی الله
علیه وسلم بخانه خویش بازکشت یکی از دختران وی چون پدر را بان حال دید برجست وخاك را
از سر و روی پدر دور میکرد و میکریست خواجه کاینات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی
بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و کفت ای دختر من کریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت

خواهد کرد نقلست که ابولهب چون دانست که قریش ایذاء انحضرت از حد میکذرانند و وی
ازین جهت بسیار ملول و محزونست و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید بنزد ان سرور
امد و کفت بکار خود مشغول باش و هرچه در زمان حیوة ابوطالب قیام مینمودی اکنون نیز مینمایی
بلات سوکند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند
از وی استفسار کردند که از دین خود برکشته کفت برنکشته ام ولیکن حمایت برادرزادهٔ خود
میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بانچه خواهد مشغول تواند شد کفتند خوب میکنی و صله
رحم بجای می اری پس رسول صلی الله علیه وسلم دو سه چند تردد می فرمود و بدعوت اشتغال
مینمود و کسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل و عقبه بن ابی
معیط بنزد وی آمدند و کفتند برادرزاده تو با تو کفته که جای عبد المطلب کجاست
کفت نی کفتند کفته در دوزخ است ابولهب چون این سخن بشنید در خشم شد و کفت
همیشه با محمد دشمن باشم و دست از حمایت وی بازداشت و با کفار بایذا و اضرار رسید
ابرار شریك کشت چنانچه انحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وایل
از مکه بیرون رفت چون بان قبیله رسید اهالی انجا را دعوت نمود انحضرت را جای
ندادند از انجا بجانب قومی از قحطان رفت اول ویرا جای دادند و اخر پشیمان کشتند از انجا
بجانب طایف و قبیله ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود ده شبانروز
و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچکس از اشراف ان قبیله نماند الا که ان سرور با وی سخن
کفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و سفهاء قوم خویش را تحریك نمودند تا انحضرت را
ایذا نمایند ایشان از عقب وی میرفتند فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنك بر وی
می انداختند و پایهای ویرا مجروح ساختند زید بن حارثه خود را سپر انحضرت می ساخت سنکی
بر سر وی امد سرش بشکست کویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود
و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشانرا دعوت باسلام فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد

یکی از ایشان گفت خدا هیچکس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد دیگری گفت جامهٔ خانهٔ
کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه میگویی
سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهة تعظیم تو و اگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید گفت و روایتی
آنست که یکی گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد دیگر گفت اگر حق تعالی بر بنی آدم
رسولی میفرستاد بزرگی را ازین دو ده اختیار میکرد یعنی مکه و طایف که مال دار بودی
و برای نصرت وی باینجاها بنایستی رفت خدای تعالی برای تسلی دل با حاصل سید رسل
آیه فرستاد که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ
آورده اند که آن سرور با دل پریشان و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه
مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بان باغ انداخت
ایشان در پیشان باغ بر بلندی بودند دیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت
انگور بنشست از آنحال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت
و گفت ای خدای سزای پرستش من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوة و قلة حیلت
و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی
پروردگار منی مرا بکه وامیگذاری اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست و لیکن عافیت
تو مرا اوسع است پناه میکنم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و با صلاح
آرنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی
که راضی شوی وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرت را از دور
بانحالت دیدند عرق خویشی بحرکت آمد شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند و
مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نزد آن مرد برد عداس چون انگور آورد پیش آنحضرت نهاد
سید عالم دست بان ظرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس
نظر در روی مبارک آنحضرت کرد گفت بخدا سوگند که این کلامیست که درین دیار کسی نشنیده ام

حضرت فرمود چکسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلام نصرانیم از اهل نینوی
فرمود از ده آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر
منست او پیغمبری و من پیغمبری عداس پرسید نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود نام من محمد است غلام گفت دیر است که وصف تو در انجیل دیده ام و نعت
رسالت ترا از توریة شنیده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و
ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جلاله عاقبت نصرت
دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که
سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم مصراع دیر است که سودای تو در سینهٔ ماست
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بران غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود
و در روایتی آنست که سر آنحضرت را و دست و پای وی را ببوسید برادران چون از دور
آن حالت بدیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه ببرد غلام از نزد سید
بازگشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو و چه صورت روی نمود ترا که سر و
دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبران ندانند از آن گفتند ویحک
ترا فریب داد و از دین خویش بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین مگویید که
در روی زمین بهتر ازین مردی نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم از طایف باز میگشت در راه بموضعی رسید که آنرا بطن نخله میگفتند و از آنجا
تا بمکه یک شب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد
اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند
و آواز قرآن خواندن خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم در نماز شنیدند توقف کردند و
استماع نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بران سرور ظاهر ساختند و
ایشانرا بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید

قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه ایت کریمهٔ وَاِذْ
صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْاٰنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا اَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا اِلٰى
قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ وکویند ان هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خود مراجعت
نمودند کفتند یا قَوْمَنَا اِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى نقلست چون نفر جنیان بمنازل
خود مراجعت کردند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین انحضرت دعوت
کردند و بسیاری از ایشان ان سرور را تابع دین شدند و خواستند که خود بشرف
ملاقات بسید سادات مشرف شوند چون این خبر بان سرور رسید برای ملاقات
با ایشان شبی تعیین فرمود و کویند شبی بود بعد از کذشتن سه ماه از بطن نخله و شب چهار
شنبه بود جبرئیل از امدن فوج جن سید عالم را صلی الله علیه وسلم خبردار کرد اینده و در روایتی
انست که درختی از درختهای حرم مکه بنزد وی رفت بسخن در امد و کفت یا رسول الله
جماعتی از جنیان بعزم ملاقات با تو امده اند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم باستقبال ایشان از مکه بیرون امد و در روایتی انست که فرمود من مامور کشتم
که امشب بنزد جنیان روم و ایشانرا دعوت باسلام کنم و قران بر ایشان خوانم کیست از یاران
که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب انحضرت نکفتند ابن مسعود کفت
یا رسول الله من همراه تو می ایم پس ملازم حضرت کشته متوجه حجون شد و چون بشعب
حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بانکشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را
فرمود قدم ازین دایره بیرون ننهی که ناکاه افتی بتو رسد و در روایتی انست که فرمود زینهار ازین
خط قدم بیرون ننهی اکر تجاوز این کنی هر کز مرا نه بینی انکاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول
شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی شصت هزار و بروایتی
چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیری از طایفهٔ جنیان بملازمت انحضرت امدند مصطفی صلی
الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشانرا بایمان دعوت کرد جمله مسلمان کشتند و در روایتی

آنست که جنیان کفتند مَنْ اَنْتَ کفت اَنَا نَبِيُّ اللهِ پرسیدند کواه تو چیست برین دعوی فرمود
این درخت خطاب فرمود بدرخت معین که دران موضع بود که ای درخت بیا بامر
خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر
سنکها میخورد تا امد در برابر انحضرت بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای درخت
بر چه چیز کواهی میدهی درخت بزبان فصیح کفت کواهی میدهم که تو رسول خدایی انکاه فرمود
که باز کرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز کشت نقلست که آن شب
حضرت دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود و امهات شرایع ایشانرا تعلیم فرمود
و امر کرد تا بدیکران بیاموزند بعد از ان متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که کفت
جمعی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد انحضرت می آمدند و اوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
ترسیدم مبادا افتی بان سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار میان
من و او حایل شد و اواز ویرا نمی شنیدم بعد از ان همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان
بنیاد انقطاع کردند میرفتند چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و کفت
چه دیدی کفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود
انها جن نصیبین بودند از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم
که استخوان و سرکین باشد کفتم یا رسول الله استخوان و سرکین چه کفایت کند ایشانرا فرمود
هیچ استخوان نیابند الا که دران مقدار کوشت که از ان خورده شده باشد حق تعالی بران
استخوان برویاند بجهت ایشان و حدیث لَا تَسْتَنْجُوا بِالْعَظْمِ وَلَا بِالرَّوْثِ فَاِنَّهَا زَادُ اِخْوَانِكُمْ مِنَ
الْجِنِّ سبب ورودش این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش امدند و کفتند
یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معاملهٔ سفهاء ثقیف و
طایف واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده تا بدستور ثقفیان با تو عمل کنند

حضرت بکوه حرا برامد و انجا توقف فرمود و بهرکس از بزرکان مکه فرستاد که مرا در جوار
خود در ارید هیچکدام قبول ننمودند مکر مطعم بن عدی که چون پیغام ان سرور بدو رسید اجابت
نمود و کفت در ای که در مکه که ویرا من در جوار خود کرفتم روز دیکر صباح سلاح پوشید و
فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام درامد وان خبر با بوجهل رسیده بود چون
مطعم را بدان هیات دید کفت مجیری یا تابع وی کفت مجیرم ابوجهل کفت هرکرا تو امان
داده ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه درامد و استیلام حجر الاسود فرمود و طواف
خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بکذارد و مطعم بر راحلهٔ خویش سوار بود و ندا میکرد که ای
کروه قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو و ایذای وی نکند پس حضرت بخانهٔ خویش
تشریف داد و مطعم و اولاد وی از ان سرور خبردار بودند و محافظت او مینمودند در ماه
شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه او را
خولهٔ بنت حکیم می کفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه
کفت چرا زن نمی خواهی فرمود کرا زن کنم خوله کفت اکر بکر میخواهی هست و اکر ثیبه میخواهی هست
بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیبه سودهٔ بنت زمعه که ایمان بتو آورده و حضرت
فرمود هر دو را بجهة من خواستکاری نمای خوله اول بخانهٔ ابوبکر امد و عایشه را خواستکاری
نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغهٔ بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد اخوت
بسته ام ایا دختر مرا در او توان خواست خوله بنزد انحضرت امد و صورت دغدغهٔ ابوبکر
معروض کردانید فرمود باز کرد و با وی بکوی که میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبی
و رضاعی که موجب حرمة نکاح دختر تو باشد خوله بنزد ابوبکر امد و پیغام حضرت
رسانید و خاطر ویرا فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشهٔ پیدا شد چه مطعم بن عدی
عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول نموده بود و با وی وعدها در میان
داشت و او هرکز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را کفت تو همین جا باش و خود

بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید کفت ای ابوبکر امید ان داری که پسر ما را
از دین ما بر کردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از
مطعم پرسید که تو هم چنین میکویی کفت اری صدیق غنیمت دانسته از انجا بخانهٔ خویش
باز کشت و خوله را کفت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بکو تا تشریف فرماید خوله امد وان سرور را
از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد دران روز عایشه
شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرة واقع شد در محل خود خواهد امد
نقلست که خوله بخانهٔ سوده امد و ویرا برای انحضرت خواستکاری نمود و او از پدر خویش اجازت
خواست زمعه ویرا اجازت داد و کفت محمد همسر کرامیست پس حضرت بخانهٔ زمعه رفت
و سوده را در عقد نکاح خود درآورد بمهر چهار صد درهم و او اول زنی بود که حضرت بعد
از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی احوال عایشه و سوده رضی الله عنهما در باب سیم این مقصد
کفته خواهد شد والله اعلم

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم

دربن سال ابتداء اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم
هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می امد خود را بر ایشان عرض میکرد و
باسلام دعوت مینمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناکاه کروهی
از اهل مدینه از قبیلهٔ خزرج بانحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید کفتند ما از قبیلهٔ
خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظهٔ نمی نشینید تا با شما سخن کویم آن جماعت کفتند خوش باشد
بنشستند و حضرت ایشانرا دعوت باسلام فرمود و قران بران قوم خواند و ایشان
از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر اخر زمانی نزدیک شده چون
سخن ان سرور را شنیدند با یکدیکر کفتند بخدا سوکند که این ان پیغمبر است که یهود
میکفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آیید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نکیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره از انجمله بود

انجماعت مؤمن بمدینه بازگشتند و حکایت خواجه را صلی الله علیه وسلم باهل مدینه گفتند
و مردم را باسلام میخواندند و ذکر انحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه
نبود الا که ذکر آنحضرت در انخانه میکردند **ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت
وقصه معراج وکیفیت فرض شدن نمازهای پنجگانه وذکر بیعة العقبة
اولی وما یتعلق بها** اکثر علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت
واقع شده و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی
در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الاخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک
رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت به پنج سال آن صورت
روی نمود و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسراء آن سرور
در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست
نفر از صحابه روایت کرده اند و امیر المؤمنین علی و عبدالله بن مسعود و ابی ابن کعب و حذیفة بن الیمان
و ابو سعید خدری و جابر انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه
و ام هانی رضی الله عنهم از ان جمله اند و درین کتاب از مجموع روایات انچه بصحت اقربست
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که
انحضرت فرمود سقف خانهٔ من شکافته شد و حال انکه من در مکه بودم و در روایتی انکه فرمود
در خانه ام هانی بودم در روی مصلی خود و بتهنیهٔ مهم نوم قیام مینمودم که جبرئیل آمد و گفت
یا محمد برخیز و بیرون ای از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابهٔ با ویست و فی روایة
اتاه جبرئیل علیه السلام ومعه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی بیت ام هانی ومعه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی انکه فرمود من در حطیم
و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل امد و میکائیل با وی بود جبرئیل با وی گفت طشتی از
آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجای اورم و سینهٔ وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا تکیه داد

و شکم مرا از غوی که بالاء سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت اب زمزم اورد اندرون
سینه و عروق حلق مرا بان اب بشستند و هرچه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا
بیرون آورد و بشکافت و بشست و بروایتی جبرئیل اب می اورد و میکائیل بشق صدر و غسل قلب
قیام مینمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از ان پر ساختند و باز بجای خود
نهادند انگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده میان
صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر رویش چون روی ادمی گوشهایش چون گوش
فیل یالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر و سینهٔ او مانند سینهٔ استر
دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او چون قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او
چون سمهای گاو سینه اش گوییا از یاقوت بود پشتش درهٔ بیضا از غایت صفا برق میداد
و دو پر بران داشت که ساق وی را می پوشید زینی از زینهاء بهشتی بر وی بسته چنان سبک
رفتار بود که تا انجا که چشم کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق است ابراهیم
که بر وی سوار میشد و بزیارت خانهٔ کعبه می آمد و بروایتی سایر انبیا نیز بر وی
سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان وی را بگرفتند حضرت فرمود خواستم
تا سوار شوم براق تندی نمود زیرا که مدت مدید بود که سواری بر ان نکرده بودند جبرئیل
گفت ای براق شرم نمی داری بخدا سوگند که هیچ پیغامبری نزد خداوند تعالی گرامی تر از
محمد بر تو سوار نشده فرمود براق بلرزید و از غایت شرم عرق بر وی نشست و منقاد گشت و حضرت
سوار شدم وی و فی روایة قال فرکبتها ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا می برد و ملائکه
جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی
انکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من اواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات
بان نکردم و از طرف چپ ندائی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بان هم نکردم
دیگر زنی را دیدم که خود را بر اراسته و بر سر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم

التفات بوی هم نکردم و از و در کذشتم انکاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند کفت اول داعی یهود
بود اکر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی میکشتند و ندا کننده دوم داعی نصاری
بود اکر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو وان زن که خود را اراسته بود
دنیا بود اکر جواب وی بیکفتی همه امت تو دنیا را بر اخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت
فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام را در انجا دیدم که از اسمان باستقبال من
امده بودند و مرا از نزد رب العزة کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که
السلام علیك یا اول و یا اخر و یا حاشر کفتم ای جبرئیل ما تحیتهم ایای کفت بدرستی که تو اول
کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انك اول شافع و اول مشفع بدرستی که تو
اخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انك اخر الانبیاء و ان الحشر بك
و بامتك انکاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و از ابحلقه از در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب
خویش را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در امد جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح
ایشانرا دیدم سلام کردند بمن و تحیت من بجای آوردند کفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند
کفت برادران تو اند پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز کذارم انبیا و ملائکه صف کشیدند
جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز کذاردم و ایشان بمن اقتدا نمودند
چون از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیا ثنا میکفتند پروردکار خود را و فضیلتی و نعمتی که
حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند اول ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
کفت حمد و سپاس مر ان خدایی را که مرا بخلت فرا کرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا
تنها امت خواند و مقتدای مردم کردانید و از اتش نمرود خلاصی داد و انرا بر من سرد
و سلامت ساخت انکاه موسی کفت حمد و سپاس خدایی را که پروردکار عالمیانست
ان خداوندی که مرا کلیم خویش کردانید و هلاك فرعون و قوم او بر دست من ظاهر ساخت
و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجاة داد و بعضی از قوم مرا چنان کردانید که راه راست

بمردم نمودند و براستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود کفت حمد و سپاس مر خدایی را که
مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و اهن را در دست من نرم کرد و کوهها و
طیور را مسخر من کردانید تا با من تسبیح میکفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی
داشت بعد از و سلیمن کفت حمد و سپاس مر خدایی را که بادها را مسخر من کردانید و
لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسها
بزرك مثل حوض و دیکهای بلند استوار بر دیك پایها برای من ساختند و زبان مرغان
بمن اموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف ان اینست لا ینبغی لاحد من بعدی
و ملك مرا طیب کردانید بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی کفت حمد و سپاس مر خدایرا که
پروردکار عالمیانست ان خدای که مرا کلمهٔ خود کردانید و مثل مرا همچون مثل ادم ساخت
خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت
و مرا چنان کردانید که صورت مرغی از کل می ساختم و باد بران میدمیدم مرغی زنده می شد
باذن خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن تعلیم فرمود و مرا باسمان رفع نمود و مطهر
ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در اورد حضرت میفرماید چون انبیا از
محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رساندم و کفتم حمد و سپاس مر ان خدایی را
که مرا رحمت عالمیان کردانید و بکافهٔ ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت
و فرقانی بمن نازل کرد که در تبیان همهٔ اشیا هست و امت مرا بهترین امم کردانید و ایشانرا
وسط و عدل خواند و اول و اخر کردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و
نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابرهیم صلوات الله علیه روی بانبیا کرد و کفت
بهذا فضلکم محمد انکاه جبرئیل دست مرا کرفت و بموضع صخره برد و مرا بصخره بر اورد
معراجی یعنی نردبانی از صخره تا اسمان پیدا شد که بحسن و جمال ان هرکز ندیده بودم و ملائکه
از انجا باسمان عروج کنند یکی از عارضتین ان از یاقوت سرخ بود و دیکری از زمرد سبز

یك پایه از نقره و دیکری از طلا مکلّل بدر و یواقیت و این ان معراجیست که ملك الموت از انجا
ظاهر میشود برای قبض ارواح بندکان نمی بینید که شخصی را که روح وی را قبض میکند چشم خود را
تیز میکند دران حال معراج را بدو مینماید **القصّه** حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بر براق سوار بران کذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خود نشانده باسمان اوّل رسانید کویند
وی را بدری از درهای اسمان برد که انرا باب الحفظه خوانند و بران باب ملکی موکّلست اسمعیل نام
دوازده هزار ملك در فرمان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود کفتند کیست
جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو کفت محمّد است صلی الله علیه وسلّم پرسیدند
که او را طلبیده اند کفت اری کفتند مرحبًا فنعم المجی جاء در را کشودند باسمان دنیا
برامدم مردی دیدم انجا جبرئیل کفت این پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز
داد کفت مرحبًا بالابن الصالح والنبیّ الصالح برطرف راست وچپ وی سیاهی مینمود چون
بجانب راست میدید میخندید و چون طرف چپ نکاه میکرد میکریست و در روایتی انکه فرمود
برطرف یمین دری دیدم که بوی خوش ازان می آمد و هرکاه بجانب یمین نکاه میکرد خندان می شد
و چون بطرف چپ میدید کریان و حزین میکشت از جبرئیل پرسیدم ما هذان البابان این دو در
چیست که از دو طرف ویست کفت انکه بر راست اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان
فرزندان وی ازان در بهشت میروند چون می بیند ازان شادمان میشود وانکه بر چپ اوست دریست
بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی ازان در بدوزخ میروند چون می بیند ازان غمکین میکردد
و در روایتی انست که فرمود ادم را در اسمان اوّل دیدم ارواح مؤمنان و صالحان ذریّت وی را
در انجا بر وعرض میکردند میکفت روح طیّبة ونفس طیّبة اجعلوها فی علیّین فجّار ذریّة او را
بر وعرض میکردند میکفت روح خبیثة ونفس خبیثة اجعلوها فی سجّین از انجا باسمان دوم
رفتیم پوشیده نماند که در هر اسمان که رسیدیم استفتاح سوال وجواب بدستور اسمان اوّل واقع شد
حضرت فرمود که در اسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی وعیسی وایشان پسران خالهٔ یکدیکرند جبرئیل کفت

اینها یحیی وعیسی اند سلام کن برایشان سلام کردم جواب دادند وکفتند مرحبًا بالاخ الصّالح والنبیّ
الصّالح واز انجا باسمان سیم رفتیم یوسف را دیدم جبرئیل کفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم
جواب باز داد وکفت مرحبًا بالاخ الصّالح والنبیّ الصّالح و در روایتی انکه چون باسمان سیم درامدم مردی را
دیدم خوب روی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه ماه در شب چهاردهم
زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی انکه فرمود در اسمان سیم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن
از جبرئیل سوال کردم این چه کس است کفت یوسف است بعد ازان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد انجا
ادریس را دیدم جبرئیل کفت این ادریس است سلام کن سلام کردم جواب داد وکفت مرحبًا بالاخ الصّالح
والنبیّ الصّالح پس مرا باسمان پنجم برد هرون را انجا دیدم بروی سلام کردم وجواب شنیدم کفت
مرحبًا بالاخ الصّالح والنبیّ الصّالح انکاه مرا باسمان ششم برد موسی را دیدم انجا سلام کردم بروی
جوابم داد وکفت مرحبا بالاخ الصّالح والنبیّ الصّالح چون ازوی درکذشتم بکریست کفتند ترا
چه چیز بکریه آورد کفت ابکی لانّ غلامًا بعث من بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّا یدخلها من امّتی
یعنی برای ان میکریم که جوانی که مبعوث شد بعد از من که درایند در بهشت از امّت او بیشتر ازانکه درایند
در بهشت از امّت من و در روایتی انکه موسی در سبب کریهٔ خود کفت زعم بنی اسرائیل این بود که من کرامی ترین
فرزندان ادمم نزد خداوند تعالی وحال انکه این مرد از فرزندان ادم کرامی تر است نزد او وازمن
واکر فضیلت نفس وی بودی باك نمی داشتم ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امّت ویست
بر امّت من وامّت او افضل جمیع امم اند نزد حق جلّ جلاله و در روایتی انست که فرمود شنیدم
باواز بلند میکفت اکرمته وفضیلته کفتم یا جبرئیل باکه عتاب میکند کفت یعاتب ربّه
فیك کفتم ویرفع صوته علی ربّه جبرئیل کفت انّ الله قد عرف له خلقه بعد ازان مرا باسمان
هفتم برد ابرهیم را انجا دیدم جبرئیل کفت این پدر تست ابرهیم سلام کن بروی سلام کردم جوابم
باز داد کفت مرحبا بالابن الصّالح والنبیّ الصّالح و در روایتی انکه فرمود مردی را دیدم اشمط
که نشسته بود بر در بهشت برکرسی و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی

دومی
۱۲

از روایات وارد شده که ابرهیم کفت یا محمد امت خود را بکوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند
که خاك پاك خوب دارد و زمین وی کشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت
بچه حاصل میشود جواب داد بکفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد ازان مرا بسدرة المنتهی
بردند درختی دیدم که میوهٔ ان درخت به بزرکی سبوهای هجر و برکهای او مانند کوش فیل
بود و نور خداوند تعالے غاشیهٔ ان درخت بود و ملائکه بر منوال پروانها از زیر
پیرامون او برامده بودند وچندان ملك نزدان درخت بود که عدد ایشانرا جز خداوند تعالی
هیچکس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط ان درختست و در اصل ان چهار جوی دیدم دو
جوی ازان ظاهر ودو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست کفت ان دو که ظاهر است
نیل و فراطست وانها که پنهانست به بهشت میرود و در روایتی انکه فرمود جویهای دیکر ازان
منشعب بود از اب صاف وشیر بے تغیر و جویهای از خمر بے خمار که سبب لذه شاربان بود
و جویهای از عسل مصفی و در روایتی انست که فرمود جبرئیل مرا در بالای اسمان هفتم بموضعی
برد که دران موضع جوی بود و بر لب ان جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان
سبز بر لب ان جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل کفت این جوی کوثر است
که حق تعالے بتو عطا فرموده و ظروف ان از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت
و زمرد جویان داشت اب ان جوی سفیدتر از شیر ظرفی ازان ظروف بر داشتم و ازان
اب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشك خوش بوی تر بود و در روایتی انکه
فرمود در اصل ان شجره چشمه ابی روان بود که انرا سلسبیل کویند و ازانجا دو جوی
بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیکر که انرا نهر الرحمه کویند بعد ازان بیت المعمور را بر من
ظاهر ساختند و ان خانه ایست در اسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که
اکر سنکی ازانجا بیفتد بر بالای خانه کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملك
بزیارت ان خانه می آیند وچون بیرون می روند دیکر مجال عود نمی شود ایشانرا از انبوهی ملك

وازابو هریره مرویست که کفت حضرت فرمود در انجا جماعتی را دیدم که رویهای سفید داشتند
و قوم دیکر را دیدم که در رنك ایشان چیزی بود بس این قوم در جوی میرفتند و غسل
میکردند وچون بیرون می آمدند رنکهای ایشان سفید شده بود مانند رنك آن جماعت
اول جبرئیل کفت اینها کروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند بس
توبه کردند و حق جل جلاله توبه ایشان قبول فرمود بعد ازان سه ظرف آوردند یکی ازان
پر از خمر و یکی پر از شیر و یکی پر از عسل من شیر فرا کرفتم و بیاشامیدم جبرئیل کفت فطرت را فرا
کرفتی یعنی دین اسلام را تو و امت تو بران فطرت ثابت خواهید بود و در روایتی انکه فرمود
سه ظرف سربوشیده آوردند جبرئیل کفت یا محمد نمی اشامی ازانچه حق تعالی ترا می اشاماند
بس یکی ازان ظروف را بر داشتم عسل بود اندکی ازان بیاشامیدم و ظرف دیکر را بر داشتم
شیر بود ازان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل کفت ازان یکی دیکر نمی اشامی کفتم سیر
شدم کفت وفقك الله و در روایتی انکه جبرئیل کفت الحمد لله الذی هداك الی الفطرة لو اخذت
الخمر غوت امتك حمد و سپاس مر خدایی را که راه راست نمود بفطرت یعنی اسلام اکر خمر
فرا میکرفتی امت تو کمراه می شدند چون از سدره در کذشتم جبرئیل مرا کفت یا محمد پیش باش
کفتم ای جبرئیل تو پیش باش کفت یا محمد تقدم فانك اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش به سبب انکه
که تو کرامی تری نزد خداوند تعالے از من بس من روان شدم جبرئیل از عقب من می امد
تا رسانیدم بحجابی زربفت جبرئیل ان حجاب را متحرك ساخت کفتند کیست کفت جبرئیل است
و با من محمد است ملکی از ورای حجاب کفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب خطاب آمد
صدق عبدی انا اکبر انا اکبر انکاه ملك کفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب
ندا امد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا بس ملك کفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای
حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملك کفت حی علی الصلوة حی علی
الفلاح ندا آمد صدق عبدی و دعا الی عبادی انکاه ملك از ورای حجاب دست بیرون آورد و مرا

برداشت جبرئیل بایستاد کفتم ای جبرئیل درچنین موضعی ازمن چرا تخلّف میکنی کفت یا محمد وَمَا مِنَّا
اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ نیست هیچ کدام ازما الا که اورا مقام معلومیست ازانجا تجاوز نتوان کردن
ازین موضع اکر پیشتر میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهة احترام تو باین
مقام رسیدم والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت میفرماید که من تنها روان
شدم وحجابهای ازظلمت ونور قطع میکردم تا ازهفتاد حجاب بکذشتم که غلظ هرحجابی پانصد
ساله ومابین هرحجابی ازان پانصد ساله راه بود انکاه براق ازرفتار بازماند رفرف سبز ظاهر
شد که نور وضیاء آن غالب بود برنور افتاب مرا بران رفرف نشاندند ومیرفتم تا بپای عرش عظیم
خداوند کریم رسیدم مرا نزدیك رسانیدند بسند عرش روایتی آنست که حضرت حق تعالی
دران شب هزار نوبت فرمود که یا محمد اُدْنُ مِنِّي درهر نوبت انحضرت را ترقی حاصل میشد
تا بمرتبهٔ دنی رسید وازانجا بمرتبهٔ تدلّی ترقی نمود وازانجا بخلوت قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَى
درامد چنانکه حق تعالی میفرماید ثُمَّ دَنَا ای دنی محمد الی ربّه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا
بالمكان فانه تعالی منزه عنه وانّما هو قرب المنزلة والدرجة والكرامة والرأفة چنانکه
کویند فلان بسیار نزدیکی وقرب دارد بفلان ومراد از قرب منزلت وعلوّ مرتبهٔ او باشد
نزد وی فَتَدَلَّى ای سجد الله تعالی زیراکه ان مرتبه بواسطه خدمت افزود ودر سجده و
قرب است ولهذا حضرت فرموده اقرب مایکون العبد من ربه ان یکون ساجدا بر انحضرت
قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یبد الکون این قدمه ولم تدر قدم این نفسه ولم تدر نفسه این
قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سرّه وبعضی ازاهل تحقیق کفته اند که
ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی است فتدلّی اشارة بمقام دل مطهّر اوست فکان قاب قوسین
اشاره بمقام روح مطیّب اوست او ادنی اشارة بمقام سرّ منوّر اوست نفس او درمقام خدمت
ودل او درمقام محبّت وروح او درمقام قربت وسرّ او درمقام مشاهده بود وحقوق نفس او
بخدمت صفا دل او بمحبّة بقا روح بقربة غذاء سرّ بمشاهده بود اکر نفس او نظر بهستی خویش کردی

بی خدمت بماندی واکر دل او را نظر بر نفس بودی بی محبت بماندی واکر روح او را نظر بر دل واقع
شدی بی قربت بماندی واکر سرّ او نظر بر روح افکندی بی مشاهده بماندی ابو الحسین نوری را
رحمه الله ازمعنی این ایة پرسیدند جواب داد لم یسع فیه جبرئیل فمن النوری بعد ازان
کفت دنی درافهام قاصره ما کاهی کویند شخصی را بعدی ازچیزی حاصل شده باشد ولا
بعد ثمة فتدلّی وقتی کویند که مکانی بود ولا امکان ثمة فکان عبارت اززمانست ولا
عبارت ولا زمان ثمة قاب قوسین اشادة بمقدار بود ولا اشادة ولا مقدار ثمه او
کلمهٔ شك باشد ولا شك ثمه ادنی مبالغه بود درانکه شخص اقرب است از قربی
دیکر ولا دانی معه ثمة بدرستی که عبارت وافهام قاصراست ازادراك وتقریر ان واهل
معرفت را یارای ان نیست که ازان مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی عبدا فتدلّی
قربا دنی بکیا فتدلّی عرشیا دنی مجاهدا فتدلّی مشاهدا دنی طالبا فتدلّی واصلا دنی و
معه الرحمة فتدلّی ومعه الرحمة دنی افتقارا فتدلّی افتخارا دنی منادیا فتدلّی مناجیا
دنی مادحا فتدلّی ممدوحا دنی شاکرا فتدلّی مشکورا وقیل احدهما صفة الله
والاخر صفة محمد صلی الله علیه وسلم ومعناه کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقرّبه
وکان هو یتکلّم والله یسمعه وکان هو یسأل والله یعطیه وکان هو یشفع والله یشفعه
وکان هو ینظر فی ایات الله والله ینظر فی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی کنایت است
از تاکید قربت وتقدیر محبّت وبواسطه تقریب بفهم درصورة تمثیل مرئی شده
کویند عادت عظماء عرب آن می بوده که چون خواستندی که تاکیدی عهدی و
توثیق عقدی کنند چنانکه ایشانرا معلوم شود که هرکز نقض ازعهد نخواهند
کرد هریکی ازمتعاقدان کمان خودرا حاضر می ساختند وبایکدیکر ضم میکردند وهردو
بیکبار قبضهٔ ازا میکرفتند وبیکبار میکشیدند وهرد ویك تیر ازان می انداختند واین
صورت ازیشان اشارة باین معنی بود که موافقت کلی میانهٔ ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی

که بعد از ان رضاء یکی عین رضا، دیکری وسخط دیکر بود بس کو بیا درین ایت با عنایت
این معنی مؤدی شده والله اعلم که میانه خدا وند تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم محبّت وقربت بنوعی تاکد یافت که مقبول رسول مقبول خدا وند تعالی و مردود وی مردود
اوست و در قران مجید و فرقان حمید در محال متعدّده اشارتی باین معنی واقع شده وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ
وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
إِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
اللّٰهَ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ۵ و ما نند این در قران بسیار است و هذا مقام
لیس فوقه مقام وسالکان امّت مرحومه محمّدیه را ازین مقام حظّی ونصیبی هست چنانکه دران
حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها
وبعضی کفته اند مراد از فتدلّی انست که أَرْسَلَ نَفْسَهُ فِي هٰذَا الْمَقَامِ یعنی کذاشت نفس
خود را دران مقام وبزبان حال کفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیراکه بی آن صبر نمی توانم
کرد با او کفتند انکس که ترا باین مقام رسانیده واکرچه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید
رفت که کریختکان درکاه احدیّت ما را بما دعوت نمایی وسرکشتکان بادیه ضلالت را راه
راست بنمایی وکاهی که مستوحش شوی از خلق ودل تو از اشتغال بامور ایشان ملول کردد
ومشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبله کاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم ولهذا حضرت
کاهی که از خلق بتنک آمدی فرمودی أَرِحْنَا یا بلال ومیفرمود جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ
فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلك المقام یعنی الله تعالی کفت با بندهٔ خود
محمد صلی الله علیه وسلم انچه کفت اخفا نمود از خلق هر چیزی را که دران شب نسبت بوی
کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حقّ است در بیان مقام او کفت او ادنی
و در حال مشاهدهٔ او سدرة المنتهی را کفت اذ یغشی السدرة و در ایاتی که بدو نمود کفت

لَقَدْ رَأٰى مِنْ اٰيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى ودر تکلّم با وی کفت فاوحی الی عبده ما اوحی علما را رحمهم الله
در بیان ما اوحی سخنانست بعضی از اهل احتیاط کفته اند اقرب بصواب انست که تعیین ننمایند
انرا زیراکه اکر مصلحت در اظهار ان بودی مبهم بیان نفرمودی وجمعی دیکر کفته اند انچه
در خبری یا اثری بما رسیده باشد یا از وی استنباط واستدلال کویند لَا بَأْسَ بِذِكْرِهِ
واز انجمله انچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است اوّل فریضهٔ نمازهای خمسه
واین دلیلست برانکه فاضلترین اعمال نماز است چه در معراج بی واسطه جبرئیل فرض کشته دوم
خواتم سورهٔ البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد سیم انکه کناهان
امت مرحومه محمّدیه غیر از شرك مغفور ومعفو شود ودر حدیث دیکر وارد شده رأیت ربّی فی
أَحْسَنِ صُورَةٍ دیدم پروردکار خود را در خوبترین صورتی وصفتی مرا کفت یا محمد فیم یختصم
الملأ الاعلی در چه خصومت میکنند ملائکهٔ عالم بالا وسکان ملاء اعلی کفتم الهی تو داناتری بس
بمن تجلی خاص فرمود که از ان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی یعنی وضع فرمود کف بی چونه وچون خود را درمیان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت
وخوشی انرا درمیان دو پستان خود بس دانا کشتم بانچه در اسمان وزمین است بعد از ان خطاب
آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی کفتم اری ای پروردکار من در کفارات خصومت
میکنند یعنی در عباداتی که سبب کفارهٔ کناهان میکردد ودر درجات یعنی عباداتی که موجب
رفع درجات کردد خطاب امد که ما الكفارات کفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از
اداء نماز وپیاده رفتنست بجماعات واسباغ وضوست در مکاره وشدايد هر کس که این امور
بجای آرد نیك زندکانی کرده باشد ونیك بمیرد واز کناهان چنان بیرون اید که کویا از ماد ربوجود
آمده بعد از ان خطاب امد که یا محمد چون نماز کذاری این دعا بخوان که اللهم انی اسالك الطيبات
وترك المنكرات وفعل الخيرات وحب المساكين وان تغفر لی وترحمنی واذا اردت بعبادك فتنة
فاقبضنی غیر مفتون خطاب امد که یا محمد ما الدرجات کفتم درجات افشاء سلام واطعام طعام است

ونماز شب است دد وقتی که مردم بخواب باشند و در حدیث دیکر وارد شده که دران شب الله تعالی
با من خطاب فرمود که لولا العتاب ماکان مع امتك الحساب و در خبری دیکر هست که چون
ان سرور بقرب وکرامت فایز شد خطاب امد که یا محمد انا وانت وما سوی ذلك خلقتها لاجلك
حضرت فرمود انت وانا وما سوی ذلك ترکتها لاجلك کویند فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها ازان
حضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چه کفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن
روزی بندکان خویشم وامت تو وثوقی بان ندارند و دوزخ لاجهة دشمنان از برد هم
وایشان جهد مینمایند که درانجا روند ومن عمل فردا از ایشان نمیطلبم وایشان روزی
فردا از من طلب میکنند و رزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیکری نمیدهم وایشان
طاعت از برای غیر من میکنند وعزیز کننده وخوار کننده منم وایشان امید بغیر من
وخوف از غیر من دارند ومن انعام بایشان میکنم وایشان شکر غیر من میکنند وبعضی کفته اند از
انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرامست بر سایر انبیا تا زمانی که تو درایی درانجا وحرامست
بر سایر امم تا زمانی که امت تو درایند وکویند از انجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای
می آرند وعصیان من می ورزند طاعت ایشان برضای منست ومعصیت ایشان بقضای من
انچه بقضای من از ایشان صادر شود اکرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که کریمم
وانچه بقضای من از ایشان واقع شده باشد از امر من وعفو میکنم زیرا که رحیمم
وقیل اوحی الیه کن آیا من الخلق فلیس بایدیهم شئ واجعل صحبتك معی فان مرجعك الی
ولا تجعل قلبك متعلقا بالدنیا فما خلقتك لها منقولست ازان سرور که فرمود چون بپای عرش
رسیدم وعظمت ان ابدیدم خوفی ورعبی بر من طاری شد قطرهٔ ازانجا فرو چکید دهان
بکشودم ان قطره بر زبان من افتاد والله که هیچکس هیچ چیز را نچشید بود که شیرین تر باشد
ازان پس علم اولین واخرین ببرکهٔ آن مرا حاصل شد وزبانم طلاقتی پیدا کرد بعد ازانکه
ازالکنتی حاصل شده بود از مشاهدهٔ هیبت وعظمت خداوند تعالی پس مرا کفتند

خدای خود را ثنای کوی ملهم کشتم بکفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته کفتم سلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین انکاه ملائکه کفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد ازان خواتیم سورة البقره بانحضرت عطا فرمود و
روایتی انکه فرمود خطاب آمد که یا محمد امن الرسول ایمان اورد رسول کفتم آری ای پروردکار
من فرمان آمد که ومن بعنی دیکر که ایمان آورد کفتم والمؤمنون کل امن بالله وملائکته
وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا والیك المصیر
خطاب آمد که قد غفرت لك ولامتك دیکر بخواه تا بدهم کفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او
اخطأنا خطاب امد که خطا ونسیان از امت تو بر داشتم وعلاوه اینها انکه انچه باکراه
از ایشان صادر شود ازان درکذشتم ولهذا حضرت فرموده ان الله تجاوز عن امتی الخطا
والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان کفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا یعنی ای پروردکار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات ومشقات که بر امم ماضیه بار کرده
وتکلیف نموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اِصرام ماتقدم بر شما بار نکنم
ما جعل علیکم فی الدین من حرج و در روایتی آنست که خطاب آمد یا محمد تفصیل کن
اصار امم ماضیه را انحضرت تفصیل نمود وهرچه میطلبید بزیادتی بانحضرت ارزانی میداشتند
واین کتاب کنجایی بسط انها ندارد دیکر کفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردکار ما
بر ما بار مکن انچه طاقت بشریت ما بان وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو وامت تو
دیکر بخواه تا بدهم کفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بعضی از علما فرموده اند سه چیز طلب
کرد یکی عفو دوم مغفرت سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومهٔ محمدیه
سه امت را تعذیب کرده وهریك را بنوعی هلاك ساخته یکی را بخسف مانند قارون
واتباع او چنانکه درشان او میفرماید فخسفنا به وبداره الارض ویکی را بمسخ مثل قوم داود

پیغمبر علیه السلام چنانکه در شان ایشان میفرماید وجعل منهم القردة والخنازیر ویکی را
بقذف وایشان قوم لوط بودند که حق سبحانه وتعالی در باب ایشان میفرماید که
وامطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او
بیکی ازین انواع هلاک کردند دران شب قرب وکرامت فرمود واعف عنا ای من الخسف
واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب امد که قد فعلت حضرت میفرماید
که بعد ازان فرض شد برمن وامت من پنجاه نماز در یک شبانروز ودر روایتی انکه حضرت
دران شب مطلع شد بر عبادات ملائک هفت اسمان بعضی عبادت ایشان قیام وبعضی
عبادت ایشان رکوع وبعضی سجود وبعضی تشهد وبعضی تکبیر وبعضی تسبیح وبعضی
تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز ترا وامت ترا عبادتی کردانیدیم
مرکب از قیام ورکوع وسجود وتشهد وقرات وتکبیر وتهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان
بر عبادت جمیع ملائکه از عرش تا ثری که ایشان را بقیام ثواب قایمان وبرکوع ثواب
راکعان وبسجود ثواب ساجدان وبتشهد ثواب متشهدان وبتکبیر ثواب مکبران
وبتسبیح وقرات ثواب مسبحان وقاریان وبتهلیل ثواب مهللان حاصل اید
ولدتی مزید حضرت میفرماید که بعد ازانکه نماز ها برمن وامت من فرض شد ماذون
کشتم بمراجعت همچنانکه امده بودم باز کشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل کفت
بشارت باد ترا ای محمد بدرستی که بهترین خلق خدایی وبرکزیده اویی بمرتبه رسانید
ترا امشب که هیچ آفریده را هرکز نرسانیده بود نه ملک مقرب ونه نبی مرسل کوارا باد
ترا این کرامت که بتوارزانی داشت فرا کیر انرا وشکر وسپاس وی بتقدیم رسان
بعد ازان جبرئیل مرا به بهشت برد ومنازل ودرجات جنان را عن نمود وحور وقصور
وولدان وغلمان واشجار واثمار وبساتین ورياحین وانهار ورياض وحیاض وغرف
وشرف از انهمه دیدم بخدا سوکند که من دانا ترم بهر درجه وقصر وخانه وغرفه وخیمه که

در بهشت است ازان چه در مسجد من هست ودر روایتی انکه فرمود در بهشت درامدم خیمهای
بزرک دیدم از لولؤ وخاک بهشت مشک بود ودر حدیثی دیکر وارد شده که فرمود
مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا ودرویشان دیدم وبر دوزخ مطلع
شدم اکثر اهل انرا زنان ومتکبران وجبادان یافتم ودر بعضی از اخبار بثبوت پیوسته
که فرمود دوزخ را برمن عرض کردند اغلال وسلاسل وحیات وعقاریب وزفیر وشهیق
وغساق ویحموم انرا دیدم ودر روایتی هست که انحضرت را دران شب بر کیفیت عذاب
زناکاران ودیوثان ورباخواران وانانی که مال یتیمان بظلم میخورند واهل غیبت
وواعظان که بفرموده خویش عمل نمیکنند وقوف حاصل شد ودر بعضی از روایات
تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده اکر بایراد ان مشغول میشود بجد طویل می انجامد
وبثبوت پیوسته که فرمود دران شب با من کفتند یا محمد این مالکست خازن دوزخ سلام
کن بروی نکاه کردم بسوی او وی پیشی کرفت وبرمن سلام کرد ودر بعضی کتب سیر هست که
حضرت فرمود دران شب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح وشادی نبود ودران
شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی وخرمی نمود مکر وی که هیچ کره از ابروی خود نکشود
از جبرئیل پرسیدم که این چه ملکست که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا
او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده ونخواهد کرد واکر بروی کسی تبسم کردی
هر اینه که در روی تو بودی او مالک دوزخست همیشه ترش روی وغضبناک است
وشده غضب او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان کفتم
یا جبرئیل بکوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید کفت همچنین کنم وروی بمالک دوزخ کرد
وکفت یا مالک ار محمدا النار مالک پرده از سر دوزخ برداشت اتش شعله زدن کرفت
وزبانه او سیاه بود وهیچ روشنایی نداشت وازان زفیر وشهیقی بود فارتفعت حتی
ظننت انها ستاخذنی ودیدم دوزخ را که در وانواع عذاب وخزی وخواری بود

که هیچ سنگ وآهن را تحمل وطاقت ان نباشد کفتم یا جبرئیل بگوی او را تا اتش را بمحل خویش باز
کرداند که طاقت دیدن ان ندارم جبرئیل فرمود تا مالک اتش را بمکان خویش باز کرد انده
نقلست که دران شب آن حضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد وازان ملک مقرب
التماس فرمود که حینِ قبضِ روح با امت من آسان کیری ملک الموت در جواب کفت یا محمد بشارت
ترا که در شبانروزی حق جل وعلا چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد سهل واسان
معامله کن بصحت رسیده که حضرت فرمود در باز کشتن بموسی علیه السلام رسیدم پرسید
که چه چیز فرض شد بر تو وامت تو کفتم پنجاه نوبت نماز در شبانروزی موسی کفت بدرستی
که امت تو توانایی کذاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند وحال انکه من پیش از تو مردم را شناختم
وبنی اسرائیل را آزموده ام وامت تو ضعیفترین امم اند باز کرد بدرکاه پروردکار خود
ودرخواستِ تخفیف نما برای امت خود باز کشتم وطلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند
برکشتم چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی کفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بمراجعت تحریص
نمود تا رفتم وسوال تخفیف نمودم ده دیکر تخفیف شد همچنین هر بار بموسی می رسیدم مرا باز
میکردانید ودر نوبتی ده نماز تخفیف میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند
باز مبالغه کرد ومرا بمراجعت اغرا نمود کفتم راجَعتُ ربّی حتّیٰ استحییتُ منه ولکنّی ارضیٰ
واسلِّم مراجعت کردم پروردکار خود را تا بحدّی که شرم آمد مرا ازوی یعنی دیکر مراجعت نمی نمایم
ولکن راضی وخرسند شدم وتسلیم پیش کرفتم چون از موسی درکذشتم شنیدم که منادی
میکفت امضیتُ فریضتی وَخفّفتَ عن عبادی هی خمسٌ وهُنَّ خمسُونَ ودر روایتی انکه
فرمود مراجعت کردم پروردکار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروز
بر تو وامت تو وهر نمازی بده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود هرکس که قصد نیکی کند وبعمل نیارد
یعنی لمانع شرعی ان قصد را در دیوان عمل وی حسنهٔ بنویسند واکر بعمل اورد ده حسنه
بنویسند وهفتصد نویسند وزیاده نویسند تا بحدی رسد که از حساب بیرون رود

وهرکس که قصد بدی کند وبعمل نیارد یعنی لله ترک کند انرا سیّئه ننویسند واکر بعمل ارد انرا
یک سیّئه نویسند حضرت میفرماید که باز کشتم وجبرئیل همراه من بود تا بخانهٔ امّ هانی درامدم
واین همه سیر وسلوک در شبی از شبها شما بوده فانا سیّدُ وَلدِ ادمَ ولافخر وبیدی لواء الحمد
یوم القیامة ولافخر والیّ مفاتیح الجنّة یوم القیامة ولافخر ودر زین القصص از عمار روایت میکند
که در زمان رفتن وباز امدنِ ان سرور سه ساعت از شب بوده واز وهب بن منبّه
ومحمد بن اسحق نقل میکنند که چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت ازان سفر در صحرای ذی طُوی با جبرئیل
کفت قریش مرا درین امر تصدیق نخواهند کرد جبرئیل کفت باکی نیست اکر ایشان تصدیق نکنند
ابوبکر اوّل بار تصدیق تو خواهد کرد واو صدّیق است مرویست از امّ هانی بنت ابوطالب
که کفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود وبا ما تکیه کرد چون صباح شد فرمود
ای امّ هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند وازانجا باسمانها رسانیدند وپیش صبح باز اوردند
کفتم صدقت یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد زینهار این سخن را پیش این منکران مکوی
مبادا باور نکنند وترا بدروغ باز دهند کفت بخدا که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم
ابن عباس رضی الله عنهما کوید رسول صلی الله علیه وسلم صباح ان شب در حجره بنشست ملول
ومحزون چه دانست که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل درامد وپیش وی بنشست
بر سبیل استهزا با انحضرت کفت هیچ امر مجدد استفاده کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود آری شب سفری کردم کفت بکجا ان سرور جواب داد که به بیت المقدس وازانجا
بسماوات رفتم آن ملعون کفت امشب بدانجا رفتی وصباح در مکهٔ کفت اری ابوجهل چنان
ظاهر ساخت که ویرا درین امر انکاری نیست از خوف انکه انحضرت دیکر آن سخن پیش کسی نکوید
وکفت یا محمد این سخن با من کفتی با قوم خواهی کفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اری انکاه
ابوجهل فریاد براورد که کروه بنی کعب بن لؤیّ بیایید مردم از اطراف وجوانب انجا

حاضر شدند ابوجهل کفت یا محمد انچه با من کفته بودی در حضور جماعت نیز بکوی حضرت
فرمود مرا امشب به بیت المقدس و باسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی
دستها بر هم میزدند و بعضی دست بر سر می نهادند وان امر نزد عقول قاصرهٔ ایشان
محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد کشتند ابو جهل
با جماعتی از پی روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی کفت نمی روی
پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میکوید صدیق پرسید که چه میکوید ان ملعون
جواب داد که دوش درمیان قوم بوده و میکوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن کفته ابوجهل کفت اری ابوبکر جواب داد که راست
کفته قوم کفتند تو اورا درین امر تصدیق مینمایی که در بعضی از شب از مکه به بیت
المقدس رود و پیش از صباح باز اید بمکه کفت اری من اورا تصدیق مینمایم در انکه میکوید
جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت اسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بوی میرساند و باز
بمحل خود مراجعت مینماید اکر اورا دوش از مکه به بیت المقدس برده باشد عجیب و غریب نبود
و هر اینه که باور خواهم داشت و بعضی کفته اند ابوبکر رضی الله عنه ازان روز باز ملقب بصدیق
شد منقولست انجمکه درمیان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر امدند و کفتند
هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی کفتم اری در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا
بجایی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه شود و در روایتی انکه فرمود چنان غمکین شدم بمرتبهٔ
که هرکز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیکی خانهٔ عقیل در نظر من بداشت در ان
میدیدم و از هرچه می پرسیدند میکفتم قریش کفتند اما وصف مسجد راست کفت دیکر
پرسیدند که قوافل و قبایل ما در طرف شام هستند هیچ ملاقات شد با ایشان یانی حضرت
فرمود آری کفتند ما را از ایشان خبری کوی فرمود کذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در روحا شتری
کم کرده بودند در طلب ان میکشتند در منزل ایشان قدحی اب نهاده بود و من تشنه بودم

ازان قدح اب اشامیدم بپرسید از ایشان چون از طلب شتر باز کشتند در ان قدح اب باقی بود یانی
قریش کفتند این یک نشانه است دیکر فرمود کذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در موضع ذی مرو دو کس از
اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان برمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته
شد بپرسید از ایشان که راست هست یانی کفتند این نشانهٔ دیکر است باز پرسیدند قافلهٔ
خاصهٔ مارا کجا دیدی فرمود کذشتم در تنعیم و نشانهٔ بار ایشان و هیئت ان دو مردی که در ان
قافله بودند و انکه دو شتری خاکستری رنک که دو غرارهٔ مخطط بار داشت پیش پیش قافله
بودند همه را باز کفت و فرمود که وعدهٔ نزول ایشان فردا با روز دیکر وقت طلوع افتابست
کفتند این نشانهٔ دیکر است بعد ازان از نزد وی بیرون رفتند و کفتند والله لقد قص
محمد شیئا و بینه نقلست که بعضی از قریش صبح ان روز که وعده نزول قافله بود رفتند و در راه
نشستند و انتظار طلوع افتاب میکشیدند تا باشد که کاروانیان نیایند و انحضرت را تکذیب
نمایند که ناکاه کوینده کفت والله اینک افتاب برامد جماعتی کفتند والله که اینک شتران
قافله ظاهر شدند و ان دو شتر که محمد کفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها
که آن سرور که فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی کفته بود و فی زین القصص
قال اهل العیر لما قد صدق یمر بنا کالبرق الخاطف و قد سقطت لنا قوس فرد علینا با وجود
ان همه دلایل واضحه و ایات لایحه ان کروه بی شکوه ایمان بیاوردند و کفتند ما هذا
الا سحر مبین ذکر فواید کہ تعلق بقصه دارد اول بدان وفقنی الله تعالی و ایاک
که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج انحضرت بوده و اکر کسی منکر اصل معراج شود
والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قران کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا و احادیث صحیحه
صریحه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها به ابتداع و ضلالت
منسوب بود نزد ائمه دین رحمهم الله و لکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه

وجه بوده جسد مطهر انحضرت رفیق روح بوده که بان منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر
نموده و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی برانند که روح آنحضرت
در خواب بمعراج رفت و جسد در محل خود بود یا آنکه جمله متفق اند برین معنی که رؤیاء انبیا
حق و صدق است و حکم بیداری دارد و چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام
قلوبهم چنانکه بسط این مسئله درباب خواص پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواهد امد انشاء الله تعالی
واین مذهب را از عایشه و معویه و حسن بصری روایت میکنند و سخن محمد بن اسحق در سیرت
ناظر برین معنیست و این جماعت استدلال مینمایند باية کریمهٔ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ
إِلَّا فِتْنَةً چه در کلام عرب رؤیا در دیدن خواب شایع است چنانکه حق تعالی از کلام یوسف
علیه السلام حکایت میفرماید هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ و در ایتی دیگر در قصهٔ خواب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که دید که بمکه در امد و عمره میکذارد میفرماید لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ
الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ و همچنین استدلال مینمایند بانکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که
انحضرت فرمود بینا انا نایم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر انکه از عایشهٔ صدیقه
منقولست که کفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی از علما برانند
که اسراء انحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها در خواب روح انحضرت برده اند
بدلیل ایت کریمهٔ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى مسجد اقصی را
غایت اسری کردانید چه اکر زیاده بران بودی هراینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال
مدح و انچه معظم سلف و خلف برانند آنست که معراج انحضرت در بیداری بوده بروح
وجسد او و در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا باسمانها بردند چنانچه
تفصیل ان سابقا تحریر پیوست و ظاهر نص قران که أَسْرَى بِعَبْدِهِ وَثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى است مقتضی ان است و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول
از ظاهر و حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست و هرکاه که احادیث

بثبوت پیوندد در امری که عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار ان سزاوار نیست
واکر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسرا بروح عبده کفتی و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی نزد همهٔ عقلا ممکن است
که یکی از احاد الناس در خواب بیند که بهفت اسمان رفت و باز امد و بهشت و دوزخ را
دید و دیکر انکه ام هانی با نحضرت نکفتی که این قصه را با قریش مکوی که مبادا تکذیب کنند
و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطه آن تصدیق واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی
و بعضی از مسلمانان بسبب ان دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان از ان سرور خبر
کاروان خود و صفت و نشانه مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بایة وَمَا
جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد ان رؤیا
رؤیت بصری باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم امده اکرچه در معنی
دیدن بخواب شایع است یقال ـــــــ رایت و بعینی رؤیة و رؤیا و در اشعار
متنبی که از فصحاء عرب است رؤیا بمعنی رؤیة عین مستعمل شده حیث قال ـــــ
رؤیاك فی العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان
القرانست روایت کرده شده که او رؤیا را درین آیة تفسیر برؤیای عین کرده و ظاهر
اینست که حق تعالی از افتتنه کردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم
که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این ایة در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی
از مفسران برانند که نزول ایة در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابیست که انحضرت
دیده بود که عمره میکذارد و بان عزم از مدینه بیرون امد تا بحدیبیه رسید و در انجا با
کفار صلح نمود و عمره نکذارده از انجا بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه حیرتیست
که بدان جهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح ان در محل خویش از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی از مفسران کفته اند مراد از رؤیا درین آیت خوابیست که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت برمثال میمونان بر می رفتند وازان
خواب بسیار بد برد با او کفتند تاویل واقعه توانست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس
حضرت شادمان کشت واما انکار عایشه ومعاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن
نقل ازیشان بجهة آن بوده که عایشه دران وقت خردسال بوده وازان حال وقوف نداشته
ومعاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده وازان معنی بی وقوف بوده وبعضی از علما کفته اند
صواب آنست که کویند آنحضرت را معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی
روحانی والله اعلم فایدهٔ دوم انکه دربعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت
فرمود انا نایم عند البیت وبروایتی بینا انا نایم فی الحجر وربما قال فی الحطیم وروایتی انکه فرمود
فرج سقف بیتی وانا بمکة ودربعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب
ابی طالب ودر روایتی دیکر آمده که انه بات فی بیت ام هانی ففقدته من اللیل فقال
ان جبرئیل اتانی الحدیث ظاهر این روایات با یکدیکر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست
که کویند انحضرت درخانهٔ ام هانی بوده که جبرئیل امده تا ویرا بمعراج برد وآن خانه نزد شعب
ابی طالب واقعست وچون ان سرور در انجا ساکن بوده ونشو ونما انجا یافته باین اعتبار نسبت
بخود فرموده که فرج سقف بیتی وجبرئیل ویرا از انخانه بمسجد الحرام برده واز انجا بجهة شق
صدر تکیه داده وشاید که دران حالت بر انحضرت اندك نعاسی طاری شده وازان نعاس
تعبیر بنوم فرموده باشد وانچه دربعضی از روایات وارد شده که فرمود کنت بین النایم
والیقظان مؤید اینست فایدهٔ سیم انکه دربعضی از طرق حدیث معراج واقع شده
که جاء ثلاثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نایم فی المسجد الحرام ودران طریق راوی
تمام قصه معراج را ایراد کرده ودر اخر ان کفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام
وظاهر این حدیث مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوة ودر خواب بوده
باشد جواب ازین اشکال آنست که کوییم اکر معراج متعدد بوده باشد خود اشکالی نیست

والا بتوهیم راوی ان قایل باید شد یا انکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای
قبل ان یوحی الیه ان ائت المعراج یا خود کوییم درین روایات وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری
وتعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر انکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ
روایات دیکر واما انکه کفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ
افاقه وانتباه باشد از شغل خاطر مبارك آنحضرت بمشاهدهٔ ملکوت ورجوع بعالم شهادت
فایدهٔ چهارم انکه در قصهٔ شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن
آن مدهوش وحیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادات چنان جاری شده که شکم کسی را
بشکافند ودل او را بیرون آرند البته هلاك شود واین امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید
ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده کوید حکمت در شق صدر انحضرت با انکه
حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان وحکمت کردی بی انکه شق صدر واقع
شود انست که قوت یقین وی زیاده شود زیرا که چون بیند اورا دران حال هیچ آسیب نمیرسد
وهیچ درد والمی نیابد دل او ثابت ومطمین کردد واز جمیع مخاوف ومهالك عادیه ایمن شود
ولهذا در وصف آنحضرت فرمود ما زاغ البصر وما طغی فایدهٔ پنجم انکه خلافست درین
که شق صدر وغسل قلب مخصوص بانحضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریکند
شیخ ابن حجر رحمه الله کفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصهٔ تابوت سکینه که مشعر است
بمشارکت حیث قال کان فیه الطشت التی یغسل فیها قلوب الانبیاء وابو سعید واعظ
نیسابوری در کتاب شرف المصطفی دربعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود
جبرئیل ومیکائیل آمدند وبا ایشان طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را دران طشت می شستند
فایدهٔ ششم انکه دربعضی از روایات وارد شده که ابرهیم را صلوات الرحمن علیه در اسمان
ششم وموسی را صلوات الرحمن علیه در اسمان هفتم دیده وبروایتی ادریس را در اسمان سیم وهرون را
در اسمان چهارم وبروایتی ادریس را در اسمان پنجم ویوسف را در اسمان دوم ویحیی وعیسی را در اسمان سیم

دیدم و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مکر انکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات
نمایند و انچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایات است
فایدهٔ هفتم رؤیت انبیا در سموات با انکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید
جواب ازین اشکال آنست که کویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور
اجسام ایشان یا انکه کویند آن شب اجساد ایشان را حاضر کرد انیده باشند بجهة تعظیم انحضرت
تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که وبعث
ادم فمن دونه من الانبیاء فامهم مؤید این توجیه است فایدهٔ هشتم انکه ظاهر حدیث معراج
که درین کتاب مذکور شد دلالت بران میکند که یوسف علیه السلام احسن باشد از جمیع مردمان
چه حضرت در شان وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر
لیلة البدر علی سایر الکواکب و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق
انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم
وجها واحسنهم صوتا جواب آنست که اکر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب
یوسف وارد کشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر انکه مراد غیر از پیغمبر ماست صلی الله
علیه وسلم و قول انکس که کفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید اینست فایدهٔ نهم
انکه باید که پوشیده نماند که کریه موسی علیه السلام از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم و امت وی زیرا که حسد از احاد مؤمنان مذموم است به پیغمبر که برکزیده و کلیم خداوند
تعالی باشد چکونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهة تاسف بوده بر انچه فوت شده از وی
بسبب کثرة مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم نقصان اجر وییست زیرا
که هر پیغمبر را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند هست و بکاء موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال
این معنی محمول تواند شد و در ان شب شفقتی و عنایتی که موسی علیه السلام در باب امت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم واقع شد در قصه نماز هیچ پیغمبر را واقع نشده چنانچه در بعضی از طرق حدیث

که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت وخیرهم لی حین
معراج وارد شده
رجعت الیه و اما انکه کفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه مراد او تنویه اشارتست بقدرت وکرامت خداوند
تعالی که بجوانی دران سن چیزی چند عطا فرمایدکه بهیچ پیغمبر پیش از و کرامت نکرده باشد
واکرچه اسن بوده اند از وی و بعضی از متاخران شراح حدیث برانند که موسی علیه الصلوة
والسلام درین تعبیر اشارت کرده باستمرار قوة آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع
در سن شیخوخة هیچ اثری از اثار پیری بر وی ظاهر نبوده چنانچه کوییا هنوز جوان بود از
غایت قوة و لهذا اهل مدینه دران روز که آن سرور بانجا تشریف فرموده بود اطلاق
اسم شاب بر وی کردند و ابوبکر صدیق را که بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند
فایدهٔ دهم انکه در بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی در اسمان ششم است
و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا کذشت معلوم شد که حضرت
شب معراج سدره را در اسمان هفتم دیده اکر بترجیح قایل شوند روایت انکس را که کفته در اسمان
هفتم دید مرجح است بکثرة رواه و بزیادتی ضبط و اتفاق ایشان و الا میتوان کفت اصل
سدره در اسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای وی در اسمان هفتم فایدهٔ یازدهم
انکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم میکرد که عرض اوانی بر انحضرت
بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد ان سه بوده و احادیث دیکر هست که دلالت بران
میکند که در بیت المقدس بوده و عدد ان دو بوده و حدیث دیکر هست که در یک ظرف
آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیکر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع انست
که کویند عرض آینه بر انحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی
و اما اختلاف در عدد آینه و ما فیها محمول بر اختصار رواة است و حاصل انکه مجموع اوانی
چهار بوده یکی از اب صافی و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بود

فایدهٔ دوازدهم انکه پوشیده نماند که علما را اختلافست در انکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت حق جل جلاله را دیده یا نی بعضی برانند که ندیده این مذهب از عایشه و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقولست مسروق گوید که از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه ایا دید محمد پروردکار خود را در جواب من کفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی بر تن من برخواست ازین سخن که تو کفتی بعد ازان عایشه کفت سه چیز است که هر کس انها را با تو کوید بتحقیق که دروغ کفته اوّل انکه محمّد پروردکار خود را دیده بعد ازان برای استدلال بر مدعی خویش این ایة خواند که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار ومنقولست از وی که استدلال کرده بر نفی رؤیة باین ایة که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال انکه حق تعالی حصر کرد تکلیم خود را با یکی از ادمیان در یکی از سه صورت که ان الهام است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولیست تا پیغام او برساند واز ابو ذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت انست که کفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پروردکار خویش را دیدی کفت نور انی اراه ویک روایت آنست که کفت رایت و در روایتی دیکر از ابو ذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران شب خدا را بدل دید وبچشم ندید وجمعی از علما برانند که آنحضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة بن الزبیر وکعب الاحبار و زهری وجماعتی دیکر از صحابه وتابعین منقولست وابو الحسن اشعری واکثر اتباع او برین مذهبند ولیکن اختلافست میان این جماعت که بچشم سر دیده یا بدل دیده بعضی برانند که بچشم سر دیده وبعضی میکویند بچشم دل واز ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید و در بعضی دیکر مقید وارد شده که بچشم دل دید طایفهٔ از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند ومیکویند مراد ابن عباس ازان مطلق هم انست که بچشم دل دید وطایفهٔ دیکر جمع میکنند میانهٔ روایتین ومیکویند

دران شب رؤیة دو نوبت واقع شده بدلیل ایت کریمهٔ ولقد راه نزلة اخری مراد ابن عباس آنست یکبار بچشم دل بوده ویکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رای ولقد راه نزلة اخری کفته رای ربه بفواده مرتین منافی این توجیه است وجواب از استدلال عایشه بایة کریمهٔ لا تدرکه الابصار انست که مراد از نفی احاطه است نه نفی رؤیة چه حاصل ادراک در لغت احاطه است واز نفی احاطه نفی رؤیة لازم نمی اید وترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی کفت ابن عباس کفت رسول پروردکار خود را دید من کفتم خدای تعالی نمیفرماید که لا تدرکه الابصار در جواب من کفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره واما جواب از استدلال عایشه بایة دوم انکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیة بی حجاب نیست شاید که رؤیة حاصل بود بی کلام یا خود کوییم مراد از وحی در ایة کریمه کلام بی حجابست نه الهام یا انکه کوییم ایة عام مخصوص البعض است ما من عام الا وقد خص البعض قضیه مشهوراست وبعضی از ائمهٔ دین برانند که درین مسئله توقف اولیست زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی ونه باثبات وارد نشده وایات واحادیث که مستند طرفین است متعارض وقابل تاویلست واین مسئله از عملیات نیست که دران اکتفا بدلیل ظنی توان کرد فایده پوشیده نماند که انکس که کفته انحضرت خدا را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که ان سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او انست که حضرت جلال احدیت خلق رؤیة در دل وی فرمود مثل انکه خلق فرمود در چشم والله اعلم وبسط قصهٔ معراج وما یتعلق بها علی حده تصنیفی میطلبد واین کتاب کنجایی بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی و در همین سال بیعة العقبة الاولی واقع شد کویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت بمکه آمدند وعبادة بن الصامت از انجمله بود و در عقبه با انحضرت ملاقات نمودند وبیعت کردند از عباده بن الصامت رضی الله عنه

از انجمله ده کس از قبیله خزرج و دو از قبیله اوس بودند
۱ اسعد بن زراره ۲ عوف ۳ و معاذ پسران عفرا
۴ رافع بن مالک ۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible]
۸ یزید بن ثعلبه ۹ عقبة بن عامر ۱۰ قطبة بن عامر [illegible]
۱۱ ابو الهیثم بن التیهان ۱۲ عویم بن ساعده [illegible]
[illegible]
۱۲

وبروایتی از سعد بن عباده انصاری منقولست که گفت و آن قول بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل انجا را تعلیم شرایع دین کند و قران برایشان خواند وبدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند و در روایتی انکه اوس وخزرج بانحضرت مکتوبی نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قران وشرایع نماید حضرت ویرا فرستاد وچون او بمدینه امد در منزل اسعد بن زراره فرود امد و در انجا بتعلیم قران واحکام مشغول گشت وخلق را باسلام دعوة مینمود واسید بن حضیر وسعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند انگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه بیکبار مسلمان گشتند وهیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در انجا مردان وزنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانهٔ معدودم مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد انحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه جمعه گزارد وبروایتی مصعب بن عمیر گزارد والله اعلم

ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوة وبیعة العقبة ثانیه وابتداء هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوة درامد وارادهٔ قدیمهٔ حضرت حق تعالی متعلق بان شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وسلم نماید ونصرت آن سرور بجا ارد واساس کفر وشرک قلع وقمع کند واهل انرا اذلال نماید دران سال از اهل مدینه قریب پانصد وبروایتی سیصد نفر از اوس وخزرج از مسلمانان وکافران انجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکهٔ معظمه امدند هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مرد ودو زن از انجمله اتفاق نمودند وبان سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود بایشان

که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خود بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان ومتوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر ما پیشی گرفته بموعد رفته بود باعم خویش عباس بن عبد المطلب واو دران وقت بر دین قریش بود ولکن بجههٔ شفقت واهتمام بر حال برادر زادهٔ خویش حاضر شده واول کسی از ما که خود را بان حضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود بعد از ان ما از عقب وی رسیدیم وملازمت ان سرور دریافتیم اول کسی که سخن اغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خود عزیز ومنیع است وبتحقیق که ما ویرا نگاه میداریم از دشمنان او ولیکن او نمیخواهد مگر انکه از ما بگسلد وبشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده کنید با او وی بجانب شما اید واگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید واورا در شهر خود بگذارید که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای وهر شرط که میخواهی در باب خود وخدای خود بکن ودر روایتی انکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ماست هر اینه میگفتیم داعیهٔ ما انست که وفا کنیم بانچه بگوییم ودر راه خدا ورسول خدا جان بازی کنیم بعد از ان حضرت بنیاد سخن فرمود وقران برایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم وازواجکم یعنی بیعت کنید باین بر انکه هرچه گویم بشنوید ومتابع وفرمان بردار باشید در حال نشاط ودر حال کسل واموال خود را در راه خدا نفقه کنید در حال عسر ودر حال یسر وبر انکه امر معروف ونهی منکر بجای آرید

وسخن حق را بگوید واز ملامت هیچ ملامت کننده نترسید وبرانکه مرا یاری دهید وچون
نزد شما ایم مرا نکاه دارید از انچه نفسهای خود را وفرزندان واهل خود را نکاه میدارید وشما را
بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه کوید اول براء بن معرور دست حضرترا
کرفت وکفت بدان خدایی که ترا بخلق بحق فرستاده که بدین امر که کفتی با تو بیعت کردیم پس
اول کسی که دران شب با آن حضرت بیعت کرد وی بود وکویند اول کسی از انصار که ابتداء
حال باسلام نیز درامد وی بود واما زعم بنی النجار اینست که در لیلة العقبهٔ ثانیه انکس که
اول بیعت کرد با نحضرت اسعد بن زراره بود واما بنو عبد الاشهل کویند اول کسی که بیعت
نمود ابو الهیثم بن التیهان بود کفت یا رسول الله بدرستی که میان ما ومردم عهود ومواثیق است
وما همه انها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آوریم خدای تعالی ترا نصرت وغلبه دهد
باز کردی بقوم وقبیلهٔ خویش ما را بکذاری رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود وکفت بل الدم
الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد ازان دوازده
نفر از میان اختیار کرد ونقباء ایشان کردانید نه نفر از خزرج وسه از اوس ودر روایتی انکه
فرمود باید که هیچ کس از شما را قهر وغضب نباید که غیر او را بجهة نقابت فرا میکیرم زیرا که بخود
اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان
فرمود شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریین کفیل قوم عیسی بودند ومن بر جملهٔ امت خویش
کفیلم نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برامد وباواز بلند کفت
ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد واتفاق نمودند برانکه
حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ازب العقبة اسمع ای عدو الله لا افرغن لك
عباس بن عبادة بن نضله کفت بخدا سوکند یا رسول الله اکر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر
کیریم فرمود هنوز مامور نکشته ام بقتال باز کردید بمنازل خویش ایشان باز کشتند واین بیعت
در ماه ذی الحجه واقع شده بوده قبل از هجرة بسه ماه کویند چون قریش از مبایعت انصار با ان سرور

واقف شدند آمدند بنزد قافلهٔ اهل مدینه کفتند بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید
بر محاربه با ما نمیدانیم راست هست یا نی مشرکان مدینه سوکند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم
وخبر ازان نداریم وحال انکه ایشان راست میکفتند چه ازان امر وقوف نداشتند پس قافلهٔ
مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش وتحقیق ان خبر شدند ومعلوم
کردند که راست بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند بسعد بن عباده ومنذر بن عمرو
واهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت سعد را کرفته دستها بر کردن بسته بمکه آوردند
جبیر بن مطعم وحارث بن امیه کفتند ممر تجار ما این شخص است مصلحت انست که ویرا
بکذارید تا بمدینه رود قبول نمودند وویرا خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه
شد اهل قافله متهی ان میشدند که بجهة استخلاص سعد بمکه باز کردند که در راه
بایشان رسید ذکر بیرون رفتن ابو بکر بعزم هجرت بجانب
حبشه ودرین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جهة ایذا واضرار قریش
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید بجانب حبشه روان شد چون به برك
الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد واو سید قبیلهٔ قاره بود از ابو بکر پرسید
بکجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین
بکردم وپروردکار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطه انکه اخلاق حمیده و
طریق پسندیدهٔ صدیق میدانست مانع وی شد وکفت مثل تو از شهر خود بیرون نرود
واو را بیرون نکنند من ترا در جوار خود میکیرم باز کرد وپروردکار خود را در شهر خویش پرستش
نمای ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه بر اشراف قریش بکشت وکفت مثل ابو بکر را
از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه وسمات سنیه موصوف است ومن
او را در امان خود کرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولکن با وی کفتند
ابو بکر را بکوی خدای خود را در خانهٔ خود بپرستد ونماز در خانهٔ خویش کذارد وقران خواند

ومارا بدان سبب ایذا نماید واین امور را آشکارا بجا نیاورد زیرا که ما می‌ترسیم بدانجهة زنان
وفرزندان مارا در فتنه اندازد ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت وی چند
روزی چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود مسجدی در فنای سرای خویش بساخت
ونماز در آنجا میگذارد وقراءت قران مینمود زنان وکودکان قریش چون آواز صدیق
می‌شنیدند بر وی جمع میشدند وبسوی او می نگریستند وبشگفت می‌آمدند وحال
آنکه ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود چون قران خواندی مالک چشمان خود
نبودی بی اختیار اشک از چشم وی بریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار
بد بردند وترسیدند که زنان وکودکان ایشان بنابر رقت قلوبی که این طایفه را
می باشد میل بدین اسلام کنند بنزد ابن الدغنه فرستادند وی را طلبیدند وگفتند
ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهة امان تو بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خود
پرستش نماید اکنون از آن شرط تجاوز نموده مسجدی در فنای دار خود ساخته وعلانیة
بعبادت مشغولست اکنون باوی بگو جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت کند ابن الدغنه
نزد ابوبکر آمد با او گفت قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه بشرط خویش
وفا نمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه
گفت جوار ترا رد کردم وبجوار خداوند تعالی ورسول وی صلی الله علیه وسلم راضی شدم

ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه ومشاوره کردن قریش در باب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخراج یا بحبس یا بقتل واخبار نمودن جبرئیل آن سرور را از آن حال واذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ومیان اهل مدینه استحکام پذیرفت ویاران آن سرور از جهة ایذاء مشرکان در
مکه نمی توانستند بود ایشانرا رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم
صلی الله علیه وسلم که با یاران فرمود که بمن نمودند دار هجرت شما را زمینی نخلستان که میان دو
کوه بود یعنی مدینه ودر حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت
کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود
زمین مدینه بوده نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه
هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از ابن ام مکتوم بعد از وعمار یاسر وبلال وسعد
بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر بن الخطاب با بیست کس از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
بمدینه توجه نمودند ودر بعضی از کتب سیر هست که اول ابوسلمه بن عبد الاسد
مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود وبسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمی توانست
بود در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کارسازی آن کرد که بجانب
مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود صبر کن که امید وارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت
یعنی همراه باشیم ابوبکر گفت پدر ومادرم فدای تو باد این امید واری هست حضرت فرمود
آری صدیق توقف کرد تا مصاحب وموافق آن سرور باشد وگویند ابوبکر در آن ایام بخواب
دید که ماه از آسمان به بطحاء مکه نازل شد وبشهر مکه در آمد وصحراء ام القری از نور
وضیای آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود وباز در مدینه منزل ساخت وزمین
یثرب را بشعاع خویش منور گردانید وبسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت
کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند وبحرم مکه فرود آمدند
وزمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد وشصت خانه وبروایتی چهار صد خانه
چون آن ماه تمام به بلد حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت وبعد از آن آن ماه بسمت
مدینه روان شد وبمنزل عایشه در آمد بس زمین بشکافت وآن ماه در آن شکاف ناپدید
شد ابوبکر چون بیدار شد گریه بر وی فتاد چه در میان عرب مشهور بود بآنکه علم تعبیر خواب نیکو
دانستی بدین تأمل واعتبار در تأویل تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالتست

وان ستارهای تابان یاران وخویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد وبمدینه
هجرت خواهند نمود وبازکشتن ان ماه بمکه باان ستارها دلیل فتح مکه است که ان سرور را
میسر خواهد شد ودرامدن او بمنزل عایشه نشان انست که وی شرف فراش حضرت
درمدینه دریابد وشکافتن زمین وناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست
ابوبکر را ازان واقعه دو غم پیش امد یکی غم مهاجرت از وطن ودیار ودیکری اندوه مفارقت و
سید ابرار باخود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد یاری مصاحبت حضرت از
دست ندهم ؞ واطیبُ الارضِ ما لِلقلبِ فیه هویً ؞ سُمّ الخیاطِ مع المحبوبِ میدان
بادوست کنج فقر بهشت است وبوستان ؞ بی دوست خاک برسر جاه وتوانکری
آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست وعلف میداد تا فربه شود وانتظار میکشید
که حضرت مامور کردد بهجرت مدینه از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که او کفت حق تعالی
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم اذن مهاجرت داد بمدینه باین ایت که وَقُل رَبِّ أَدخِلنِي
مُدخَلَ صِدقٍ وَأَخرِجنِي مُخرَجَ صِدقٍ وَاجعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلطَانًا نَصِيرًا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند
که چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم مهاجری بترتیب پیدا شد وبدانجا میرفتند
کفار مکه دانستند که انحضرت با ایشان ملحق خواهد شد ومدنیان حمایت وی خواهند
نمود در دار الندوه جمع شدند که درباب ان سرور فکری کنند ودر رابر روی خویشتن
بستند تا کسی از بنو هاشم درانجا درنیاید وبران حال وقوف نیابد شیطان بصورت
پیری چندها پوشیده درانجا ظاهر شد وبنشست کفار کفتند ای پیر ازکجایی وترا در
خلوت ما بی اذن ما که درا ورد کفت من مردیم از قبیله نجد ودیها شما را نیکو ویویهای
شما را خوش دیدم خواستم که سخن شما بشنوم وازان خیری اقتباس کنم وبتحقیق که مراد
ومقصود شما را میدانم اکر شما را نشستن من مکروه امد بیرون روم قریش کفتند این مرد
از نجد است از مکه نیست شما را ازو باکی نخواهد بود بکذارید او را پس بنیاد سخن کردند

وکفتند امر محمد بچنین شد که میدانید وبخدا سوکند که هیچ از وی دور نیست که چون
تبع او را پیدا شود با ما بجنک بیرون آید فکری نیکو درین باب می بایدکرد وبران متفق
شد یکی کفت وی را بند اهنین می بایدکرد ودر خانهٔ محبوس ساخت ودران خانه را
براورد وروزنهٔ کذاشت که طعام واب ازانجا بوی دهند وهمچنین دران خانه
می باشد تا هلاک شود پیر نجدی کفت این بد راییست زیرا که قوم او چون خبردار شوند
وی را از دست شما خلاص سازند واحتمال دارد که میان شما وقوم او مقاتلهٔ عظیم واقع
شود وجماعت شما بفنا دایدیکی دیکر کفت او را ازمیان خود بیرون می بایدکرد تا هرجا
که خواهد برود پیر نجدی کفت این رای هم چیزی نیست حسن حدیث وحلاوت کفتار
وی را نمیدانید اکر او را بیرون کنید هرجا که رود مردم بسخن وی شیفته وفریفته
شوند وبا او بیعت کنند واتفاق نموده بجنک شما آیند ودمار از روزکار شما برارند
همه کفتند والله که این پیر راست میکوید وحق تدبیر بجا می آرد پس در تعظیم وتکریم
وی افزودند آن زشت کنیت بدنام ابوجهل بن هشام کفت رای من آنست که از هر
قبیلهٔ جوانی دلاور اختیار کنند وبهر یکی شمشیر بران بدهند تا برسر او روند وهمه
بیکبار شمشیر براو رانند وبقتلش آورند چون چنین کنند خون او در تمام قبایل
متفرق شود وبنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت
او راضی شوند وما دیت او بدهیم وخلاص شویم پیر نجدی کفت رای اینست که این
مرد کفت بس جمله بران اتفاق کردند وازمجلس برخاستند وبتهیهٔ ان مهم پرداختند
چنانچه ایهٔ کریمهٔ وَإِذ يَمكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثبِتُوكَ أَو يَقتُلُوكَ أَو يُخرِجُوكَ وَيَمكُرُونَ
وَيَمكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيرُ المَاكِرِينَ ازان حال خبر میدهد نقلست که جبرئیل امین
از نزد رب العالمین بسید المرسلین امد وانحقیقت انحال خبر داد وفرمان اورد که
ان الله یامرک بالهجرة وکفت امشب در جامهٔ خواب خود که هرشب می بودی تکیه مکن

و فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در امد کفّار بدستوری
که مقرّر کرده بودند بر درسرای حضرت جمع امدند و مترصّد می بودند تا کی در خواب
شود که برسر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلّم بران حال مطّلع
شد امیر المؤمنین علی را علیه السلام گفت کفّار قصد قتل من دارند من ازینجا بیرون
روم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد سبز خضرمی مرا برخود پوش وان بردی
بود که هر شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلّم برخود می پوشید با وی گفت دل قوی
دار که ایشان هیچ مکر و بدی بتو نتوانند رسانید و در روایتی انست که فرمود مرا اذن
هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر مینمایم و بطرف مدینه روان میشوم
و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه با میر سپرد تا بصاحبانش رساند و خود
از عقب ان سرور بمدینه رسد پس حضرت امیر بر فراش خاص حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلّم تکیه فرمود و برد برد وش کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اوّل
سورهٔ یس را تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون میخواند و مشتی خاک بر سرهای
ایشان پاشید و از ایشان بگذشت ان سرگشتگان بادیهٔ ضلالت وی را
ندیدند مرویست که دران شب که امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والرضوان
در جامه خواب انحضرت تکیه نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد
بجبرئیل و میکائیل که من میان شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر ان یک
کردانیدم کدام یک از شما ایثار حیوة ان دیگری برحیوة خود میکند هر یکی از ایشان
گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمیکنیم زندگی خویش دوست میداریم الله تعالی
وحی کرد بایشان که مثل علی ابن ابی طالب نیستید که مواخاة بستم من میان او
و محمّد وی نفس خود را فدای محمّد ساخت و حیوة او را بر حیوة خود ایثار نمود بروید
بر زمین وی را از شرّ اعدا محافظت نمایید ایشان بموجب امر خداوند تعالی بر زمین آمدند
جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پایین وی جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی
ابن ابی طالب حق جلّ جلاله مباهات کرد بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل ؎
هر آن که بهر خدا راه نفس بربندد   ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد   و گویند ایهٔ کریمهٔ ومن
النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ دران باب نازل شد
واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابو جهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط
و نضر بن الحارث و امیّة بن خلف و ابن غیطله و طلحة ابن عدی و ابو لهب و ابیّ بن خلف
و منبّه و نبیه پسران حجّاج اینها از ان جمله بودند که آن شب بر درسرای حضرت قصد قتل
وی داشتند منقولست که چون ان سرور از خانهٔ خویش بیرون رفت و از کفّار بسلامت
بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر
محمّدیم گفت بخدا سوگند که محمّد از خانه بیرون امد و بر شما بگذشت و خاک بر فرقهای شما
پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک الودیافتند و خاک از ان می فشاندند و گویند
انانکه دران شب خاک بر فرقهای ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفّار آمدند
و چشم بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که ویست گفتند
والله اینک محمّد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند خواستند که دست بردی نمایند
علی مرتضی برخاست چون وی را دیدند دانستند که ان شخص راست گفته بود از علی پرسیدند
که محمّد کجاست فرمود نمیدانم متحیّران و خجل شدند و بتفحّص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله
علیه وسلّم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند اورده اندکه علی مرتضی علیه
السلام در ان باب این ابیات گفته ؎ وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر   رسول الله خاف ان یمکروا به
فنجّاه ذو الطول الاله من المکر   وبات رسول الله فی الغار امنا
موقّی وفی حفظ الاله وفی ستر   وبتّ اراعیهم وما یثبتوننی

نقد وطنت نفسی علی القتل والاسر از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که کفت روزی
درخانهٔ خویش نشسته بودیم در کرم کاه روز که کوینده کفت اینک رسول خدا صلی الله علیه
وسلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می اید و دستور انحضرت نبود که دران وقت در خانهٔ
ما اید ابو بکر کفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امر عظیم او را اورده پس ان سرور
برسید و بعد از اذن درامد و کفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابو بکر کفت یا رسول
الله کسی نیست پیش من غیر دو دختر من که یکی از انها اهل تست یعنی عایشه حضرت فرمود
بدانکه حضرت عزت مرا اذن هجرت داد ابو بکر کفت الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم
که مصاحب تو باشم فرمود اری تو مصاحب خواهی بود و در روایتی انکه عایشه کفت دیدم ابو بکر را
که از شادی در کریه افتاد و تا ان زمان کمان من نبود که کسی را از فرح کریه آید ابو بکر کفت یا رسول
الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی انکه فرمود شتری
که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر کفت یا رسول الله از ان تست فرمودی و لیکن به بهایی که
خریدهٔ از امیکیرم ازتو ابو بکر کفت چون خاطر مبارکت چنین میخواهد بها بکیر و واقدی آورده
که بهای او هشتصد درم بود عایشه کوید بتعجیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفرهٔ ترتیب نمودیم
و در روایتی انکه کوسفندی پخته در سفره نهادیم بندی که سفره را بان محکم سازیم حاضر نبود
اسما دختر ابو بکر کمر خود را دو نیم کرد و بیک نیم از ان سفره را محکم ساخت و نیمی دیکر بر
میان بست و در روایتی انکه نیمی دیکر را بند مطهرهٔ ایشان کردانید از ان جهة او را
ذات النطاقین کفتند و عبد الله بن ابی بکر را که جوان مؤدب دانا بود مقرر کردند که
روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور اید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را
که ازاد کردهٔ ابو بکر بود کفتند که شب بجهة ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبی از قبیلهٔ
بنی دیل که او را عبد الله بن ارُیقط دیلی میکفتند بجهة راهبری باجره کرفتند و او را
امان دادند و شتران را بدو سپردند تا بعد از کذشتن سه شبانروز بغار ثور دبرد

از اسماء بنت ابی بکر مرویست که ابی بکر ان روز پنجهزار درم نقد در خانه داشت انرا با خود
برداشت و در شب بیست و هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه
بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برانند که رفتن ایشان از مکه روز دوشنبه بود
و بعضی برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع انست که کویند خروج از خانهٔ ابو بکر پنجشنبه
و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم
نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای مبارک بیرون کرده بود
و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک انحضرت مجروح شد ابو بکر
وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید انکاه کفت یا رسول الله لحظه توقف
فرمای تا من اول درین غار درم که اکر مکروهی واقعی بود بمن رسد نه بتو وان غار معروف
بود بانکه هوام در انجا مسکن دارند پس باندرون رفت غاری دید پس ظلمانی ابو بکر
بنشست و بدست خویش احتیاط میکرد و هر سوراخی که می یافت وصلهٔ از جامهٔ خویش برید
پاره میساخت و سوراخ را بان میکرفت یک سوراخ ماند که جامه بان وفا نکرد
پاشنهٔ پای خود را بران محکم کردانید و کفت یا رسول الله درای حضرت درامد
و شب در انجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو بکر را برهنه
دید فرمود ای ابو بکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت حال باز کفت حضرت دعاء خیر در
شان ابو بکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابو بکر را میکزیدند و از شدت آن حال
اشک از رخسار وی روان میشد سید کاینات فرمود یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا
پس حضرت جلالاحدیت انزال سکینه فرمود و ارامی در دل وی پیدا شد و بعد از ان
جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید کویند حق تعالی درخت ام غیلان را وان درختیست
که خار بسیار دارد و مردم فرس انرا مغیلان کویند بر در غار برویانید و جفت کبوتر وحشی را
دران شب الهام رسید تا بیامدند و در انجا اشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند

وحق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر انجا خانهٔ بافت از انس بن مالك و زید بن ارقم و مغیره شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل سیر اورده اند و لیکن بعضی از متاخران محدث بضعف راوی آن قایل کشته اند والله اعلم منقولست که مشرکان بواسطهٔ انکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر میدانستند بدر خانه او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست کفت نمیدانم ابوجهل لعین دست برا ورد و طپانچه محکم بر روی وی زد چنانکه کوشوار از کوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند اثر پای ایشان یافتند و پی بر کرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بجوالی کوه ثور رسیدند انجا پی ایشان را کم کردند قایف کفت نمیدانم که دیکر قدم خود را کجا نهاده اند چون نزدیك شدند بغار قایف کفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده در آن حالت ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اکر چنانچه یکی از ایشان در شیب هر دو قدم خود نکاه کند هر اینه ما را ببیند خواجهٔ کاینات فرمود که **ما ظنك باثنین الله ثالثهما** نقلست که چون کفار بر در غار کذشتند کبوتران از اشیان خود بریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیدند کفتند اکر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه وسلم دانست که حق تعالی بان سبب کید ان جماعت را ازو مصروف ساخته و در روایتی انکه باهم کفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده کویند کبوترها که تا این هنکام که در هوای حرم طیران مینمایند از نسل ان دو کبوتر اند و در ازاء ان کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعاء خیر بر کبوتر فرمود

وحرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا که خواهند اشیانه سازند و کسی انها را صید نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل ان القصه کفار از انجا خایب و خاسر باز کشتند و ابوجهل کفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس ابوبکر یا محمد را بیاورد یا دلالت کند بر انکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند **ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که در آن راه عارض شده** نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرکاه شب سیم عبد الله اریقط دیلی بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد هر دو از ان چهار تن بر یك شتر سوار شدند پیغمبر و ابوبکر بر شتری عامر و عبد الله بر شتری و راه سواحل پیش کرفتند دو روز و یك شب راه رفتند ابوبکر کفت از دور سنکی دیدم متوجه بدان شدم ان سنك مقداری از سایه داشت انجا را هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وسلم و پوست تکیهٔ برای آنحضرت انداختم و کفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت من در اطراف ان صحرا میکشتم ناکاه چوبانی را دیدم کفتم ای غلام از چه کسی کفت از ان فلان مرد از قریش شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهة من بدوشید اندکی آب در ان ریختم تا خنك شود انکاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود کفتم یا رسول الله بیاشام حضرت یاره بیاشامید بس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شد سوار کشتیم و میرفتیم آورده اند که ان سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه کذاری کرد و حال انکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهکذری را مهمانی کردی آنحضرت ازو خرما و کوشت طلبید تا بخرد وی در جواب کفت امسال در میان ما قحطی و تنکیست و اکر نزد ما چیزی می بود شما را مهمانی میکردم حضرت صلی الله علیه وسلم در منزل وی نظری کرد کوسفندی دید

درکوشه خیمه فرمود ان کوسفند چیست ام معبد کفت کوسفندی است که از غایت لاغری
بجای مانده فرمود ایا آنرا هیچ شیر باشد کفت ان ازان لاغر تراست که این کمان دوشان
اوتوان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا ویرا بدوشم کفت اری پدر وما درم فدای تو باد اکر
توانی بدوش بس رسول صلی الله علیه وسلّم ان کوسفند را پیش خویش طلبید ودست مبارك
برپستان او کشید ونام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِی شَاتِهَا
فی الحال پای خود را ازیکدکر دورنهاد وپستان وی پرشیر شد حضرت از ام معبد ظرف
طلبید وبدست مطهّر خود شیر دوشید واوّل باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد
ازان یاران خود را شیر داد انکاه خود اشامید وچندان شیر ازان کوسفند لاغر بدوشید
که حاظران ازان مکرّرا نوشیدند وظرفهای امّ معبد را پرساخت ونزد وی بگذاشت
وروان شد بعد ازان شوهر امّ معبد اکثم بن ابی الجون بیامد وظروف مملوّ از شیر
درخانهٔ خویش دید تعجّب نموده کفت این شیر ازکجاست کوسفندان شیردار ما بسیار
ازین منزل دوراست وکوسفند شیردار درخانه نبود امّ معبد کفت والله که بس
مرد مبارکی بر ما بکذشت ویرا سخنی خوش وزبانی فصیح وبیانی ملیح بود وتمام اوصاف و
اخلاق وشکل وشمایل حضرت را بزبان بدیع وعبارت بیان کرد اکثم چون اوصاف ان خلاصه
آل عبد مناف از زوجهٔ خویش استماع نمود کفت والله که این مرد صاحب قریش است
وما اوازه او را شنیده ایم اکر من بوی میرسیدم التماس صحبت او میکردم وامیّد که
بوی رسم وتدارك او بکنم وفی الکتاب المختصر زهرالباسم ثم هاجرت بعد ذلك هی وزوجها
فاسلما وکان اهلها یورّخون بیوم نزول الرجل المبارك کویند بعد از رفتن ایشان از مکه
بچند روز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند این معنی میکفت
جَزَى اللهُ رَبُّ النَّاسِ خَيْرَ جَزَائِهِ ۵ رَفِيقَيْنِ حَلَّا خَيْمَتَیْ اُمِّ مَعْبَدِ ۵ هُمَا نَزَلَا بِالْبِرِّ ثُمَّ تَرَوَّحَا ۵
فَقَدْ فَازَ مَنْ اَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ ۵ نقلست که چون حسان بن ثابت این ابیات شنید درجواب کفت

لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ زَالَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ ۵ وَقُدِّسَ مَنْ يَسْرِی اِلَیْهِمْ وَيَغْتَدِی ۵ تَرَحَّلَ عَنْ قَوْمٍ فَزَالَتْ عُقُولُهُمْ ۵
وَحَلَّ عَلَى قَوْمٍ بِنُورٍ مُجَدَّدِ ۵ نَبِیٌّ يَرَى مَا لَا يَرَى النَّاسُ حَوْلَهُ ۵ وَيَتْلُوا كِتَابَ اللهِ فِی كُلِّ مَشْهَدِ ۵
مرویست که ان کوسفند که سیّد عالم صلی الله علیه وسلّم پستان از امس فرموده بود بیرکت
دست حق پرست آنسرور هشتده سال زیست وشیر میداد درصباح ورواح در زمان خلافت
عمر بن الخطاب در عام رماده هلاك شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالك مدلجی که
برادرزادهٔ سراقة بن مالك بن جعشم بوده منقولست که کفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه کفت
از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما وکفتند قریش میکویند که هرکس محمّد را یا صاحب
او ابوبکر را بکشد یا اسیر کند دیهٔ هریك از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم
روزی من نشسته بودم درمیان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی امد وکفت حالی جماعتی
جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند کویا که محمّد واصحاب وی بودند سراقه کوید دانستم
که ایشانند ولیکن خواستم که ویرا درغلط اندازم کفتم فلان وفلان بودند که از پیش من
کذشتند ومن ایشانرا دیدم محمّد واصحاب وی نبود بس لحظه درمیان توقّف کردم بعد
ازان برخواستم بمنزل خویش امدم کنیزك خود را کفتم تا اسب مرا زین کرد ودرپیش تلی بداشت
نیزهٔ خویش را برداشتم ودر زمین میکشیدم بهیات کسی که بقضای حاجت رود تا بپس
تا بهمان تل رفتم وبر اسب خود سوار شدم وتاختم تا نزدیك بایشان رسیدم اسب
من بسر درآمد ومن بر زمین افتادم برخواستم وتیرهای قمار از کنانه خویش بیرون آوردم
وفال کرفتم که ضرری میتوانم بایشان رسانید یانی آنچه مکروه میداشتم بیرون امد
ازان چندان اعتبار نکردم وبر اسب خود سوار شدم ومیراندم تا چنان نزدیك شدم
بایشان که قراءت پیغمبر صلی الله علیه وسلّم می شنیدم انحضرت متوجّه بود والتفات
بجوانب خویش نمیکرد وابوبکر کثیر الالتفات بودنا کاه هردو دست اسب من تا زانو بزمین
فرو رفت از پشت زین بروی زمین جستم واسب را زجر کردم که برخیزد نمیتوانست که

زیاده الملك دوام الزیاده
کثرة الملك بالتحفظ یعنی

دستها را از زمین بر دارد بعد از انکه اسبم خلاص شد باز بتیر قمار فال گرفتم فال من بد برآمد
دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما
نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک
شد که میان ما وا و مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را
دریافت در گریه شدم حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم بجهة
تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت ای خدای
سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال چهار دست و پای اسب سراقه در زمین
فرو رفت فریاد کرد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود که مرا با شما هیچ کار نیست و شرط میکنم
که هر کس از عقب شما اید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه
در زمان قوایم اسب او از زمین برامد سراقه گوید در خاطرم درامد که عنقریب کار وی
بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و در روایتی از سراقه انکه گفت
تیری از جعبهٔ خود بیرون آوردم و گفتم این را بگیرید درین راه بشتران و گوسفندان من خواهید
رسید انچه حاجت شما باشد از راعیان انها بستانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را
هیچ حاجت بانها نیست از تو هیچ نمیخواهیم الا انکه امر ما را مخفی داری پس نامهٔ امانی خواستم از ان
حضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامهٔ بجهة من نوشت بر پارهٔ
ادیم یا بر استخوانی و بمن داد از او گرفتم و در جعبهٔ خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت
بمدینه رفت و چون مکه را فتح نمود و غزوهٔ حنین نمود از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات آن
سرور بیرون رفتم و ان نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه
بانحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامهٔ تست فرمود امروز
روز وفا و نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف شد نقلست که سراقه در باز گشتن
به هر کس که رسیده گفتی همه این راهها را تفحص کردم هیچ اثری از محمد نیافتم و مردم را از عقب

انحضرت باز میگردانید اول روز بجنبت وی میرفت و آخر روز پاسبان وی شد آورده اند
که چون قصهٔ سراقه بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت شعر

بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ۞ سراقة یستغوی بنصر محمدی
علیکم به ان لا یفرق جمعکم ۞ فتصبح شتی بعد عز و سودد

سراقه نیز این ابیات گفت و بنزد ابو جهل فرستاد شعر

ابا حکم واللات لو کنت شاهدا ۞ لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت و لم تشکک بان محمدا ۞ نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فاننی ۞ اری امره یوما ستبدو معالمه

مرویست که دران راه ابو بکر را مردم می پرسیدند که
این چه کس است که تو ردیف اویی ابو بکر توریه میکرد و میگفت هذا الذی یهدینی السبیل
این کسیست که راه بمن مینماید ان شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر است و حال انکه مقصود
او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم با ابو بکر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع
او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون امد و میرفت
تا رسید بان سرور راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه و سلم تفال میفرمود و تطیر نمیکرد چون
بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت من بریدة بن الحصیب حضرت متوجه
ابو بکر شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح امد بعد از ان حضرت
پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد
از ان گفت از کدام قومی از اسلم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون امد تیر تو برین
چون حلاوت گفتار سید عالم صلی الله علیه و سلم ملاحظه نمود بشگفت امد و گفت
تو کیستی حضرت فرمود من محمد عبد الله رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام

مشرف کشتند بر این شب در ملازمت حضرت بسر برد چون بامداد کردند کفت
یا رسول الله بمدینه در مرو بی انکه ترا لوایی باشد بس دستار خود را بکشاد و بر
نیزهٔ بست و پیش پیش ان سرور میرفت و کفت یا رسول الله در منزل من فرود ای فرمود شتر
من ماموراست هر کجا خواهد رفت انجا فرود خواهم امد نقلست که دران ولا زبیر بن العوام و
بروایتی طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می امدند در راه
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و هر یک از پیغمبر و ابوبکر را جامهٔ سفید پوشانید

ذکر وصول انحضرت بخطهٔ مدینه و استقبال نمودن اهالی انجا آن سرور را

و بصحت رسیده که چون خبر بیرون امدن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل
التسلیمات و توجه وی بجانب مدینه بکوش اهالی انجا رسید هر روز بیرون می آمدند
و در بالای حره در سایهای سنک می نشستند و انتظار مقدم شریف انحضرت میکشیدند
چون افتاب کرم میشد بعد از ان بمنازل خویش باز میکشتند تا ان روز که آن سرور بمدینه
خواهست رسید امده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش باز کشته
یهودی بر بالای حصار بکاری رفته بود که ناکاه چشم او از دور بر رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و یاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می ایند یهودی را طاقت نیامد که
خود را نکاه دارد فریاد بر اورد که ای کروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرون
اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار ان میکشیدید رسید و در روایتی انکه حضرت
کسی را بنزد انصار فرستاد تا از امدن وی ایشان را خبردار کرداند مسلمانان مدینه چون
از امدن ان صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را برداشتند خرد
و بزرک ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون امدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ملاقات کردند و مبارک باد کفتند و شادیها نمودند و با ان سرور و ابوبکر میکفتند
ادخلوا امنین مطاعین و در روایتی انکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میکفتند

جاء نبي الله جاء رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   وجب الشکر علینا ما دعی لله داع   و در روایتی انکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بکذشت و ایشان
این سرود میکفتند نحن جوار من بني النجار   و حبذا محمد من جار و سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
اتفاقست میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول
و لکن اختلافست دران که چندم ماه بوده بعضی برانند که اول ماه و بقولی دوم
و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده نقلست که حضرت عنان مرکب خود بکردانید
و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم
بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرموده و وجه جمع بین الروایتین انکه
کویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده فاما بجهة امد شد مردم در سرای سعد
بن خیثمه منزلی تعیین کردند که انجا مجلس دارد زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بود
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجة بن زید
فرود امد اورده اند که حضرت در سایهٔ درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر
در مقام جست و جوی مردم بایستاد هر کس از انصار که می امد از انکسان که پیغمبر را
ندیده بودند ابوبکر را تصور میکردند که پیغمبر است سلام و تحیت وی بجای
می آوردند تا زمانی که سایه درخت کم شد و افتاب بانحضرت رسید ابوبکر
از ردای خویش سایه بر سر ان سرور انداخت مردمان زمان دانستند که
خادم کدامست و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف
بسر برده بقولی چهارده شبانروز و بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و
دو روز و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده والله اعلم

ذکر وقایع سال اول از هجرت اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در ان ایام که حضرت
در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت ان مشغول شد وان مسجد است
که حق تعالی در وصف ان میفرماید لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ
تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ وآن اول
مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در انجا نماز گذارد گویند امیر المؤمنین علی
علیه السلام سه روز بعد از ان حضرت در مکه توقف نمود تا امانتهای مردم از قبل ان
سرور ادا نمود انگاه از انجا بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان میشد
هنوز ان سرور در محلهٔ قبا بود که امیر المؤمنین علی برسید پایهای مبارک وی از پیاده رفتن
آبله کرده بود حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعای شفا بران خواند
در زمان صحت یافت آورده اند که روز جمعه بود ان سرور از قبا بیرون امد تا بشهر
مدینه در رود در پس سر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد
و در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکوئی تحریص
نمود و نماز جمعه بگذارد و ان اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گذارد نقلست که
چون از بنی سالم سوار شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود ای در میان ما
و در روایتی انکه بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می امدند و مهار شتر را میگرفتند و
استدعا مینمودند که بر ما فرود ای حضرت با هر یك از ان قوم میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة
بگذارید شتر مرا که او ماموراست تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسولست شتر انجا
زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار امدند و گفتند در منازل ما
فرود ای فرمود بگذارید که شتر من ماموراست پس شتر از زمین برخواست و چند گام رفت
تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهست بود این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرود امد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقربست

از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار تشریف ترا بمنزل خویش برم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود همچنین باش ابو ایوب فوز عظیم دانسته رخت و بار انحضرت را بمنزل خود
برد و شتر را در انجا بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابو ایوب
رفت اگر حضرت بخانهٔ ما اید دور نباشد فرمود المَرءُ مَعَ رَحلِهِ و در روایتی انکه چون ناقه
در زمین مسجد بزانو درامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیکتر است
باین موضع ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانهٔ منست
پس فرمود برو از جهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت خوش شما لحظهٔ
توقف فرمایید انگاه برفت و سرای خود را رفت و روبی داد و مقیلی جهة انحضرت
اماده گردانید انگاه بیامد و حضرت را بخانهٔ خویش برد و اول منزل انحضرت در
نشیب خانها راست کرده بود و خود در طبقهٔ علیا می نشست بعد از ان ملاحظه
ان کرد که بر بالای سر انحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید
رسل صلی الله علیه وسلم در طبقهٔ علیا منزل ساخت و خود بطبقهٔ پایین تحویل نمود
وانحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از
جملهٔ احبار و علمای یهود بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند
که رسول صلی الله علیه وسلم در شهر مدینه فرود امد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند
من نیز رفتم و چون روی مبارك او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمیماند و شنیدم
که میگفت ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس
نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود این بود عبد الله
بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس
رسول را صلی الله علیه وسلم خلوت یافت گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب
انها را نمیداند الا کسی که پیغمبر بود یکی انکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود

دوم آنکه اوّل طعام اهل بهشت چه باشد سیم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر
دارد گاهی بمادر رسیّد رسل صلی الله علیه وسلّم فرمود تا این زمان جواب اینها را نمی دانستم
واکنون جبرئیل بمن اموخت عبدالله بن سلام گفت ذالک عدوّ الیهود جبرئیل دشمن یهود است
پیغمبر صلی الله علیه وسلّم این ایت خواند قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ
بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ
وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ انگاه فرمود امّا اوّل علامات قیامت آتش دود آمیز
باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب وامّا اوّل طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی
جگر ماهیست که زمین بر پشت انست وان قطعه ایست منفرده معلق بجگر وگویند از جمله گوارنده
ترین طعامهاست ودر غایت لذتست ودر حدیث دیگر وارد گشته که فردای قیامت زمین را
حق سبحانه وتعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جگران ماهی که زمین بر ظهر انست ماحضر
اهل بهشت گرداند وبعد از ان گاو بهشتی که در انجا چریده باشد واز اطراف بهشت خورده
بجهة اهل بهشت بکشند وایشانرا مهمانی کنند واز چشمه سلسبیل آب بدیشان
دهند القصّه حضرت درجواب سوال سیم فرمود اما مشابهت فرزند گاهی به پدر
وگاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن بمیتی با پیشی گرفت فرزند به پدر
وخویشان پدر می ماند واگر عکس باشد فرزند بمادر وخویشان مادر ماند ابن سلام چون
جواب مسائل خود شنید گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰه واز سر صدق
مسلمان گشت انگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گوینده ومیدانم که من سیّد ایشان
وپسر سیّد ایشانم واعلم وپسر اعلم ایشانم واگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من
چیزها گویند که من از ان خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش از انکه اسلام من اشکارا
گردد انجماعت را طلب فرمایی واز ایشان حال مرا تفتیش نمایی حضرت عبدالله سلام را
در موضعی پنهان ساخت ویهود را طلبید وگفت وای بر شما بپرهیزید از عذاب خداوند تعالی

بدان خدایی که جز او خدای نیست سزای پرستش که شما میدانید که من رسول خدایم وبشما
آمده ام بحق وراستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدایی بعد از ان فرمود
چه نوع مردیست درمیان شما عبدالله بن سلام گفتند او پیشوای ما وپسر پیشوای ما و
داناترین ما وپسر داناترین ماست فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که
وی مسلمان گردد وخدا او را از ان نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود
وایشان این جواب دادند حضرت فرمود ابن سلام بیرون ای وخود را بایشان نمای
ابن سلام بیرون امد وگفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه ای گروه یهود
بترسید از خدای تعالی وایمان بوی بیارید که شما البته میدانید که او رسول خداست
گفتند دروغ میگویی ودر روایتی انکه درحق وی گفتند هُوَ شَرُّنَا وَابْنُ شَرِّنَا واجهلنا
وابن اجهلنا ابن سلام گفت من ازین میترسیدم یا رسول الله حضرت ایشانرا از پیش
خود بیرون کرد وهم درسال اول بود از هجرت که در مدینه مسجد بنا فرمود وپیش از ان
هرجا که وقت نماز در امدی نماز گذاردی مرویست که موضعی که شتر انحضرت انجا زانو زد
چنانچه از پیش گذشت فضایی بود محوط از ان دو یتیم سهل وسهیل نام پسران رافع بن
عمرو ودر حجر تربیت اسعد بن زراره وبروایتی معاذ بن عفرا وبروایتی در حجر
تربیت ابی ایوب بودند واول اصح است وگویند پیش از انکه سیّد عالم صلی الله علیه
وسلّم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره درانجا امامت اصحاب خویش میکرد
واقامت جمعه وجماعت مینمود آن سرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از ان
دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه وسلّم انرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند
ما بهای انرا بان دو یتیم ببخشیم ودر روایتی انکه ان دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و
بتو مسلّم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد وبده مثقال طلا انرا بخرید
وابوبکر را فرمود تا بهای انرا بدهد ودر انجا گورستان مشرکان وخرابه ودرختی چند

از خرما بود حضرت فرمود تا کورستان را نبش کردند وان خرابه را هموار ساختند و درختان
خرما را بریدند چون زمین هموار شد طرح مسجد کشیدند وبساختن ان مشغول شدند
یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت میکشیدند وان سرور نیز با ایشان خشت
میکشید وبجهة ترغیب یاران دران کار میکفت
اللهم لا خیر الا خیر الاخرة هذا الجمال لا جمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر واین رجز نیز میخواند
فارحم الانصار والمهاجره جماعت مهاجر وانصار دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس
خویش خشت میکشد بجد در کار درامدند واین رجز میخواندند که
لئن قعدنا والنبی یعمل ذاك اذاً للعمل المضلل وامیر المؤمنین علی علیه السلام کار میکرد واین
رجز میخواند لا یستوی من یعمر مساجدا یداب فیها قائما وقاعدا عمار ابن یاسر این رجز از زبان امیر یاد کرفت
وخشت میکشید ومیخواند یکی از صحابه نشسته بود کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض
بوی میکند بغضب رفت وعصای در دست داشت کفت ای عمار خاموش می شوی و
الا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنید که ان مرد با عمار آن سخن
کفت فرمود عمار رهرد ودین منست هیچکس نتواند او را زدن ودر صحیح بخاری مرویست که
یاران دران روز خشت میکشیدند یك یك وعمار دو دو خشت برمیداشت وبروایتی
یك خشت از قبل خود ویکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم وان سرور خاك از سرا و پاك
میکرد ومیفرمود ویح عمار تقتله الفیة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار وعمار
میکفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیواران مسجد از خشت خام وسقفش از شاخهای
خرما وستونها وقبلهٔ ان از چوب خرما بود وقبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و
مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت که عامهٔ یاران ازان در بمسجد می آمدند یکی دیکر
که خود در انجا تشریف میداد ودیکری بود که ان را باب الرحمه کفتندی ومسجد رسول صلی الله
علیه وسلم همچنان بران هیئة بود تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وبجهة

انکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی ان را کشاده کردانید ولیکن در جنس الات
تغییر نداد وکشاده تر کردانید بعد ازان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ان بنا را
تغییر داد وکشاده تر ساخت ودیوارهای ان را از سنك منقش وکچ ساخت وستونهای
ان را هم از سنك منقوشه کرد وسقف ان را از چوب ساج کرد بعد ازان در زمان امارت
ولید بن عبد الملك عمر بن عبد العزیز ان را کشاده تر ساخت وخانهای ازواج پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که متصل بمسجد بود داخل کردانید بعد ازان مهدی از خلفاء عباسیه
ان را عمارت کرد بعد از وی مامون ان را تجدید نمود وزیاده کردانید وبناء ان را استحکام
داد وتا اکنون بناء ماموئیست وهم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیکماه
در نماز حضر افزودند وحال چنان بود که پیش ازان نمازها دو رکعت دو رکعت فرض شده
بود غیر از شام که ان سه رکعت بود چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین وپسین وخفتن
دو رکعت زیاده کردند ونماز صبح وشام تغییر نیافت از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که کفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة
السفر وزید فی الحضر **فائده** بدانکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین
حدیث عایشه برانکه قصر در سفر واجب است واتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله
برانند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر وجواب
از قبل شافعیه انست که کویند از عایشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام میکرده پس رای
او این بوده که اتمام جایز است چه اکر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی وقاعده اصول
پیش حنفیه رحمهم الله انست که هرکاه که رای صحابی معارض باشد با روایت او رایش
اعتبار دارد نه روایت وی وشافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است
بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده است هذه صدقة تصدق الله بها علیکم وبایهٔ کریمهٔ
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی انست که از چهار که فرض بوده باشد

درسفرچیزی کم کنند پس صواب انست که کویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز
چهار فرض شده باشد بعد ازان رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد
وهم درسال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه وابورافع راکه ازاد کردهٔ ان سرور بود
بمکه فرستاد با پانصد درهم ودو شتر تا فاطمه وام کلثوم وسوده بنت زمعه و
اسامة بن زید ومادر او ام ایمن راساختکی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب فرمودهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند وانجماعت راکارسازی کرده ازانجا بیرون آوردند
عبدالله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت وهمراه ایشان بمدینه آورد وطلحة بن عبیدالله
نیز موافقت نموده بملازمت حضرت امد کویند سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهة
خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو
ایوب بانجا نقل فرمود وهم درسال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که
سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان کشت وشرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم
از کتاب در ذکر ترجمهٔ سلمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وهم درین سال
حضرت عقد مواخاة بست میان یاران خویش بعد از قدوم ان سرور بمدینه به پنج
ماه یا بهشت ماه چهل وپنج نفر از مهاجر وچهل وپنج نفر از انصار وبقولی پنجاه از مهاجر
وپنجاه از انصار اختیار فرمود ودر مسجد عقد برادری میان هردو ازیشان بست مشهور
میان مورخان اینست وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبدالبر
نقل میکند که مواخاة دیکر واقع شده این بوده مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخلی
نداشتند وحاکم ابوعبدالله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دال است برانکه وی
میکوید وان حدیث ابن عمر است که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری
بست میان ابوبکر وعمر ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبدالرحمن عوف پس علی
مرتضی کفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی ومرا هیچ برادری تعیین نکردی

برادر من کیست حضرت فرمود **انا اخوک** من برادر توم وبروایتی فرمود **اَنْتَ اَخِی فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ**
تو برادر منی در دنیا واخرة وروایتی هست که حمزه بن عبدالمطلب را با زید بن حارثه عقد برادری
بست واین جماعت که مذکور شدند همه از مهاجرانند واما مواخاة که میان مهاجرین وانصار
واقع شده از اسامی ان جماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میکردد ابوبکر صدیق با خارجة
بن زید انصاری ابوعبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیلهٔ اوس بوده از انصار
زبیر بن عوام با سلمة بن سلامة انصاری عثمان عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة
بن عبیدالله با کعب بن مالک انصاری عبدالرحمن عوف با سعد بن الربیع انصاری
سلمان فارس با ابوالدردا عقد مواخاة بستند وکویند دران باب کتابتی نوشتند
که بایکدیکر معاونت ومواساة نمایند وازیکدیکر میراث برند تا بعد از غزوهٔ بدر این
کریمه **وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ** نازل شد ومیراث بردن
بعقد مواخاة منسوخ کشت وهم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود
از عایشه رضی الله عنها مرویست که کفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث
بن الخزرج می نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما امد ونزد انحضرت جمعی
از مردان وزنان انصار کرد شدند من در کاز نشسته بودم مادرم امد ومرا از کاز فرود
آورد وموی مرا شانه کرد وفرق کرفت وروی من بشست انکاه مرا میکشید تا بدر خانهٔ که
حضرت درانجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظهٔ توقف کرد تا تسکینی یافتم پس
درآورد مرا دیدم که ان سرور بر تختی که بود در خانهٔ ما بود نشسته مرا برد ودر کنار رسول
نشاند وکفت یا رسول الله این اهل تواند ست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای
تو وبرکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند وحضرت با من زفاف کرد
وهیچ شتر وکوسفندی نکشتند وطعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانهٔ سعد
بن عباده فرستاده بودند ومن دران روز نه ساله بودم واز اسماء بنت عمیس مرویست

که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود
الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری ازان تناول فرمود بعد ازان عایشه را
داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از وی بستد بشرم
تمام ازا بگرفت و مقداری ازان بیاشامید بعد ازان حضرت فرمود او را تا بمن دهد
گفتم رغبتی ندارم ان سرور فرمود گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید گفتم یا رسول الله اگر
یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد گوید رغبت ندارم ازا دروغ می شمرند گفت انّ
الکذب یکتب کذبا حتی یکتب الکذیبة کذیبة نقلست که هوای مدینه عفن داشت
و در زمین انجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وبای مدینه مشهور بود و گویند
در جاهلیت ادمی چون درامدی در مدینه و خواستی که ازو با سالم ماند با او میگفتند
اواز خود را مثل اواز نهیق دراز گوش کردان وی نهیقی مثل نهیق حمار بکردی تا از
وبا ایمن گشتی **القصه** مهاجران از هوای مدینه ناسازکار امد اکثر
غربا خسته شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند
گزارد ابو بکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق را
گاهی که تب گرفتی میگفت ه كُلُّ امْرِئٍ مُصَبَّحٌ فِي أَهْلِهِ ؛ والموت ادنی من شراک نعله
عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید چون پدرم این شعر خواند گفتم که والله پدر
نمیداند چه میگوید و بلال را چون تب میگذاشت اواز با گریه بر میداشت و این نظم میخواند
الا لَیتَ شِعْرِی هَل اَبِیتَنّ لَیْلَةً بوادٍ وَحَولی اِذْخِرٌ وَجَلِیلُ ه انگاه میگفت اللهم العن
عُتبة بن ربیعة و شیبة ابن ربیعة و اُمیّة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوباء
یعنی ای خدای سزای پرستش ایشان را از دایره رحمت خود دور کردان همچنانکه ما را از زمین
مکه دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز
خسته بود بر بالین وی رفتم این صورت پیش ازان بود که ما مامور کردیم بحجاب و گفتم

کیف تجدك یا عامر چگونه می یابی خود را گفت ه قد وجدت الموت قبل ذوقه ؛
ان الجبان حتفه من فوقه ه کل امرئ مجاهد بطوقه ه کالثور یحمی جسمه بروقه ؛
گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند و با عقل خود نیستند از غایت شدة تب
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَیْنَا الْمَدِیْنَةَ کَحُبِّنَا مَکَّةَ اَوْ اَشَدَّ
حُبًّا وَصَحِّحْهَا وَبَارِكْ لَنَا فِی صَاعِهَا وَمُدِّهَا وَانْقُلْ حُمَّاهَا اِلَی الْجُحْفَةِ یعنی ای بار خدای
سزای پرستش دوست کردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران
و هوای ان را صحیح کردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد ان و تب مدینه را
بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعاء وی را قبول ساخت و هوای مدینه را
بانسبت امزجه مهاجران سازکار کردانیده و با و تب و عفونت انجا را بموضع جحفه
نقل کرد چنانکه اکثر غربا که بانجا رسند ایشان را تب شود و هم درین سال ابتدای اذان واقع
شد و کیفیت آن واقعه انکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه امد و اقامت جمعه
و جماعت نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بان سبب
دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب ایه کریمه وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ
سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند که باواز
بوق مردم را اخبار نماییم چنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت بجهة
انکه ان صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس
اختیار کنیم ان سرور بجهة انکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت اتش افروزیم
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ان داب مجوس است عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله
چرا شخصی را تعیین نمی کنید تا ندا کند بانکه وقت نماز در امد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغه ندا پیش از انکه اذان نازل گردد
این بود که الصلوة جامعه بعد ازان عبدالله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید

که مردی بروی میکذرد وجامه سبزی پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید
کفت ناقوس رامیفروشی ان مرد کفت چه میکنی از ناقوس کفت میخواهم اعلام کنم مردم را
ازبرای وقت نماز ان مرد باعبد الله بن زید کفت من تراچیزی بهتر ازین تعلیم کنم درایستاد
وکلمات اذان را تمام بکفت و در روایتی انست که برسقف مسجد برامد وبان امر قیام نمود
بعد ازان لحظهٔ بنشست انکاه برخواست وقامت نیز بکفت عبد الله بن زید از خواب
بیدار شده بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم امد وصورت واقعه را بعرض رسانید
حضرت فرمود این خواب حق وصدقست ودعوت نماز را جز این نشاید و در روایتی
انکه جبرئیل امد وکلمات اذان برطبق رؤیاء عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد
پس بلال را فرمود که برخیز وبانک نماز بکو که اواز تو بلند ونیکوتر است بلال باین
امر مشغول شد وکویند عمر بن خطاب رضی الله عنه مثل رؤیاء عبد الله بن زید
در واقعه دیده بود چون اواز بلال شنید که بانک میکوید از خانه بیرون امد
وبنزد رسول صلی الله علیه وسلم شد وخواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود یا عمر قد سبقك بذالك الوحی وکویند هفت نفر از صحابه مثل
ان خواب دیده بودند ودر شرح قصه معراج کذشته که انحضرت دران شب از ملکی
مانند کلمات ازان شنید وبعضی ان روایت را طعن میکنند بدلیل انکه اکر پیغمبر در شب
معراج شنیده بودی احتیاج بمشورة نبودی وجواب این طعن انست که حضرت شنیده
که ملکی از ملایك حق جل وتعالی را بدین کلمات یاد میکرد فاما با وی نکفتند که
این کلمات اذان است والله اعلم در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال
در وقت نماز صبح امد بدر حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم کفت الصلوة یا رسول الله
ویرا ایما رسیح میخواند کفتند حضرت در خوابست بلال اواز بلند برکشید وکفت الصلوة
خیر من النوم الصلوة خیر من النوم بعد ازان این کلمه را در بانک نماز بامداد مقرر داشتند

و در روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از امقرر داشت وامام مالك رحمه الله در کتاب موطا
در بلاغات خویش اورده که در زمان عمر خطاب موذن بنزد او امد که اورا بنماز صبح بخواند
ویرا در خواب یافت کفت عمر بیدار نشد موذن را امر فرمود تا ان کلمه را الصلوة خیر من النوم داخل بانك نماز صبح
کرداند والله اعلم و هم در سال اول از هجرت بود که کرک بسخن درامد نقلست که در بیرون
مدینه کرکی در میان کله کوسفندی درامد وکوسفندی از میان کله ربود شبان
از پی کرک دوان شد وان کوسفند را از وی باز کرفت کرک بر سر تلی رفت ودم خود را
در میان هرد وران خود در اورد وبهیئات اقعی برامد وکفت رزقی که خدای تعالی بمن داده
بود از من باز کرفتی راعی متحیر ماند کفت بخدا سوکند که من مثل این روز ندیده ام که کرک سخن
میکوید کرک کفت ازین عجب تر انست که مردی در شهر مدینه در میان سنکستان و
نخلستانست وخبر میدهد از کذشته واینده مرد راعی یهودی بود چون این سخن ازان
حیوان شنید کوسفندان را کذاشت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم امد وحکایت ان کرک
بان سرور کفت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود وفرمود این نشانیست
از نشانهای قیامت روزی باشد که مرد از خانه خویش بیرون اید وهنوز بخانه باز نکشته باشد
که نعلین وتازیانهٔ او ویرا خبر دهد از انچه اهل او در خانه کرده باشد بعد ازو و هم درین سال
یاران خویش را امر فرمود تا روزهٔ روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمدینه امد یهود را دید که روز عاشورا روزه میداشتند
از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما درین روز میدارید کفتند امروز
روزیست بسیار بزرک حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون وفرعونیان
درین روز خلاص کرد وایشان را غرق نمود موسی بجههٔ شکرکذاری حق تعالی ان روز
روزه داشت ما متابعت وی میکنیم سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود نحن احق واولی
باحیاء سنة اخی موسی منکم پس ان روز را روزه داشت وامر فرمود که مردم نیز روزه دارند

الا ان یلحق التثویب بالاذان
ونصب ساقه ویبنیه الی الخ
۱۲

وچون روزه ماه رمضان فرض شد ان اهتمام ومبالغه که درباب روزه عاشورا بود بنماند
فایده بدانکه اتفاقست علما را برانکه روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه میداشته وامر فرموده مردم را بروزه داشتن ان
روز حتی که کودکانرا میفرموده تا این روز را روزه دارند ودر فضیلت روزه این روز فرموده
که کفارت گناهان یکساله میشود وعلما گفته اند مستحب است که روز تاسوعا را بان ضم کنند
زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده درسال اخر عمر خویش که اگر بسال اینده برسم روز نهم را
نیز روزه دارم ودرسال اینده وفات یافت ومما ناحکمت در ضم تاسع با عاشر انکه تا تشبه
بیهود نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند والله اعلم ودرین سال حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد واو پیش از قدوم ان سرور بمدینه
بیکماه وفات یافته بود حضرت چون بمدینه رسید با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت
ونماز بر قبر او گذارد وگفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت واول کسی از نقبا
انصار که وفات یافت او بود ودرین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از نقباء انصار
بود وفات یافت ودر بقیع مدفون شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون
گشت وی بود ومهاجران گویند عثمان ابن مطعون بود نقلست که چون اسعد
بن زراره فوت شد بنو النجار امدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتند نقیب ما
فوت شد ونقیبی نداریم برای نقابت درمیان ما شخصی تعیین فرمای رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام ودرین سال کلثوم بن الهدم
وفات یافت وجماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات یافتند از انجمله
یکی عاص بن وائل سهمی ویکی ولید بن مغیره بقول بعضی از اهل سیره مرویست که چون
ولید مغیره درحالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا
جزع میکنی گفت والله جزع من از موت نیست ولیکن از ان می ترسم که دین ابن ابی کبشه

درمکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل احادیث
وسیر رحمهم الله اورده اند که آن حضرت در اوایل حال که بمدینه امد شانزده ماه یا
هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میکرد ودلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن
با یشان تالیف میداد باسلام یهود مدینه دران باب سخن گفتند که عجب حالیست
که محمد در دین مخالف ماست ودر قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم رسید دانست که ایشان بر طریق ناپسندیده خویش مصر اند وعناد باعلی
مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بان شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب
کعبه زیرا که ان قبله پدر وی ابرهیم بود علیهما السلام چنانچه در بعض از تفاسیر بنظر
رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی
قبلهٔ مرا کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم ابرهیم است جبرئیل گفت یا محمد من بنده ایم از
بندگان خدا مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت دهد بدرستی که ترا مکانتی بلند
نزد وی هست جبرئیل بازگشت وان سرور دایما نظر بجانب اسمان میداشت که کی
باشد جبرئیل بیاید وخبر تحویل قبله بجانب مکه بیاورد روز دوشنبه منتصف رجب سال
دوم بود از هجرت که جبرئیل امد واین آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک
قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برانند که ان سرور درخانه مادر بشر
بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین بود حضرت بمسجد ان محله درامد وبا جماعتی از اصحاب
که ملازم بودند نماز گذارد ودر رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت وصفوفی
که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه ونماز را تمام ساختند وان مسجد را
ذی القبلتین خواندند وقرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله
عنه روایت میکند که دال است برانکه در خارج نماز ایة نازل شده ومیگوید اکثر برانند

لیکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصهٔ تحویل قبله را
میفرمود و آیت قد نری تقلب وجهک فی السماء را خواند وحال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر
درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی واما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست
که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده ظاهرا
با روایت ارباب سیر منافات دارد لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی
که بتمام وکمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده نقلست که چون تحویل قبله بمردم رسید
هر طائفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله بودند و آخر ترک کردند
وبعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد ومولد خود شد وروی بجانب شهر خویش کرد ومشرکان
گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند چه میکند ورؤسای یهود گفتند محمد قبله
ما را ترک نکرده مگر از حسد چنانچه آیت کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم
عن قبلتهم التی کانوا علیها الایه از آن حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب واصحاب
او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید ان
قبیل هدایت بوده یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید
واگر از قبیل ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق
جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه
یهود میگفتند چه میگویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما وحال آنکه پیش از تحویل
قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور وکلثوم الهدم عشایر
وقبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما
بر قبلهٔ اول مرده اند واین زمان قبله محول گشته بقبلهٔ ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد حق
تعالی آیة فرستاد وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین

نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را
درین آیه کریمه ایمان خوانده زیرا که بر مؤمنان واجب است واز مؤمنان مقبولست والله اعلم
فایده بدانکه ائمه سلف رحمهم الله اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهة نماز میگذارد ابن عباس وجماعتی برآنند که بجانب
بیت المقدس نماز میگذارد ولکن کعبه را تمام بقفای خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد
که کعبه بر یک طرف وی بود واصح اینست واز ابن عباس این روایت بصحت پیوسته
وگروهی دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگذارد وچون بمدینه آمد در اوایل حال
بجانب بیت المقدس گذارد بجهة تالیف خواطر یهود وترغیب ایشان باسلام شیخ
ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است ولازم می آید از آن دعوی نسخ دوبار
والله اعلم نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد قبا تشریف
داد ودیواران مسجد را تغییر داد وقبلهٔ آنرا بجانب کعبه راست کرد واساس آنرا بدست
مبارک خود نهاد وحضرت بنفس نفیس ویاران وی سنگ میکشیدند از برای بنای آن
وبصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد می رفته گاه پیاده وگاهی
سواره ودر فضیلت آن مسجد فرموده هرکسکه وضوی کامل بسازد ونماز در آنجا بگذارد
او را ثواب عمره حاصل آید والله اعلم **ذکر نکاح فاطمه وعلی علیهما التحیة والسلام**
وهم در سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی وحضرت خیر النسا فاطمة الزهرا علیهما السلام واقع شد وزفاف هم در آن ماه وبقولی
بعد از آن بود وگویند فاطمه علیها السلام در آن روز هجده ساله بوده مرویست از ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود
در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی
گفت ای ابوبکر خطبهٔ ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چندوقتی ابوبکر با عمر گفت

توخواست کاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت امد وخواستکاری نمود همان جواب که ابو بکر
شنیده بود وی نیز شنید عمر نیز د ابو بکر امد وحکایت کذشته باز کفت صدیق کفت خطبه
ترا نیز رد کرد ودختر بتو نمید هد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی مرتضی واهل وخواص
وی با او کفتند توخواستکاری نمای فاطمه را علی کفت بعد از انکه ابو بکر وعمر خواستکاری
کردند نداد بمن کی خواهد داد با او کفتند ترا با ان سرور خصوصیتی هست که دیکری را نیست
قرابت قریبه با وی داری شاید که خطبهٔ ترا قبول کند ودر روایتی انکه علی مرتضی فرمود
خواستم که فاطمه را خواستکاری کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چکونه در معرض
این امر توانم در امد باز قرابت وصلهٔ رحم را ملاحظه نمودم وبنزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم رفتم وسلام کردم وهیچ نکفتم حضرت جواب سلامم باز داد وفرمود ای
علی حاجت تو چیست کفتم فاطمه را خواستکاری می نمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرحبا
واهلا ودیکر هیچ نکفت از سرور بیرون امدم کروهی از انصار با من ملاقی شدند وکفتند
خواستکاری نمودی دختر بتو داد یا نی کفتم نمیدانم این مقدار کفت مرحبا واهلا کفتند
همین قدر بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داده وهم خوشی وراحت حواله نموده
وکویند ان سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستکاری می نماید فاطمه هیچ نکفت و
ساکت شد حضرت ویرا با علی نکاح کرد وازین جاست که فقهای دین رحمهم الله
کفته اند مستحب است ولی را چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استیذان
از وی نماید وسکوت وی بمنزلهٔ اذن ویست ه نقلست که خواستکاری فاطمه نمود حضرت
فرمود مهرا وچه میکنی امیر فرمود یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر
وی باشد فرمود زرهی حطمیه داشتی انرا بفروش وبهاء ان مهرا وساز ودر روایتی
انکه حضرت از علی پرسید که هیچ در دست داری امیر فرمود اسبی وزرهی دارم
فرمود یا علی اسب ترا ضرور است ولیکن زره را بفروش وبهای انرا پیش من آر علی از

مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون امد وزره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان
انرا بخرید بچهارصد وهشتاد درهم علی زر را در کوشهٔ رداء خود بسته بنزد پیغمبر امد
ودر نظر حضرت بر زمین اخلاص بماند فرمود چنداست امیر هیچ نکفت رسول
صلی الله علیه وسلم قبضهٔ ازان برکرفت وبه بلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف
نماید انکاه بام سلیم کفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز وکارسازی او بکن
ام سلیم انرا برکرفت وبشمرد دویست درهم بود ودر روایتی انکه دو دانک را در بوی خوش
صرف کردند وچهار دانک را ثیاب ومتاع واساس البیت خریدند وجامه برد وبا هوند
نقره وقطیفه که تمام بدن ایشانرا نمی پوشید وتکیهٔ وقدحی ویک اسیای دست و
ادریزی ود وسبو ومشک ابی ومشربه ود ونهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف
خرما وحشو دیکری از تراشه سختیان وچهار عدد بالش که دو عدد ازانرا به پشم ودوی
دیکر را بلیف خرما پر کرده بودند بجهة فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب
نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که کفت من نزد نبی صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم که اثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد وچون وحی منجلی کشت
فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده
کفتم یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد چه آورده فرمود ان اورده که ان الله تعالی
یامرك ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را
بزنی بعلی دهی ای انس برو وابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وجماعتی از انصار را بکو که
رسول خدا شما را میخواند انس کوید بموجب فرموده رفتم وان کروه را بخواندم چون جمع شدند
علی نیز حاضر کشت حضرت خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد وثنای حضرت حق جل
جلاله وترغیب بنکاح انکاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم
بزنی دادم بوی بر مهر چهار صد درم نقره مثقال راضی شدی ای علی کفت راضی شدم

علی

و روایتی دیگر آنکه علی را فرمود تا خطبهٔ بخواند پس حضرت دعای خیر در شان
و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و
اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبقی از خرما آورند بفرمود تا هر کس بجهت
خویش بربودند و ازین جاست که فقهای دین پناه گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز
فی الضیافة وعقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانهٔ علی ببر و بدو
بسپار و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشانرا بیکدیگر به بینم و چون نماز خفتن
گزارد دیم کوزهٔ آب برداشت و به نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا
انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند انگاه فرمود یا علی ازین آب
بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و بروایتی دیگر انکه
از ان آب مقداری بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت
انگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی
پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم و بروایتی دیگر انکه
فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنا الرجس وطهرتنی فطهرهما انگاه فرمود
برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد
و برکت کناد در نسل شما و خود برخواست تا از خانه بیرون رود فاطمه
در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای دختر من چه چیز ترا در
گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه بیش و حلم
وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده است
و بروایتی دیگر آنست که سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم گمان شد که فاطمه رضی الله
عنها بجهت آن میگرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم

کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل البیت منست وایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین و فی روایة و زوجتک سیدا فی الدنیا
والاخرة گویند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
مقدار خرما و مویز بجهة ولیمهٔ ایشان انعام فرمود و سعد کبشی آورد و جمعی از انصار
چند صاع ذرة آوردند ولیمهٔ عروسی فاطمهٔ زهرا آن بود مرویست که حضرت
مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو
در آسیا خرد ساختن فاطمهٔ زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی مثل شتر آب دادن
و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی یا مادر وی فاطمهٔ بنت اسد بدان قیام نماید و در
صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی ابن ابی طالب علیه السلام با فاطمه زهرا
رضی الله عنها گفت بتنگ آمده ام از بس که آب از چاه کشیده ام فاطمه گفت
من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خورد کردم دست من زبر و درشت گشته
و آبله کرده و بروایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در
خانهٔ من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خورد کرده و خانه
جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته و دست وی متاثر شده و جامهٔ
وی غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند اگر
به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگویی و خادمی از و
طلب کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه و سلم و آن سرور
در خانه نبود صورت واقعهٔ خود را با عایشهٔ صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت
بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادم طلب
میکرد سید رسل صلی الله علیه و سلم هم در شب بخانهٔ علی و فاطمه آمد ایشان در
جامهٔ خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشانرا امر فرمود

که ازجای خود مجنبید و بحال خود باشید و ازطرف بالین سرایشان امد و بنشست و
پایهای مبارک را درمیان ایشان درا ورد چنانچه ازامیر منقولست که کفت اثر راحت
وخوشی قدمهای ان سرور در سینه خویش یافتم بعد ازان حضرت روی بجانب فاطمه
کرد وکفت توامروز بودی بخانه من یطلب خادمی امیر فرمود یا رسول الله من ویرا فرستاده
بودم بجهة انکه بسیار محنت بوی رسیده بود بوی از خدمت خانه ان سرور فرمود من
شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامه خواب درایید سی وچهار
نوبت بکویید الله اکبر و سی وسه نوبت **الحمد لله** و سی وسه نوبت
سبحان الله که شما را بهتر از خادم خواهد بود امیر المؤمنین علی کوید فی الحال بدان مشغول
شدم وبعد ازان آن ورد را ترک نکردم با او کفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود
نکردم و در روایتی آنکه فرمود در اول شب صفین فراموش کردم در اخر شب تدارک
نمودم **فرضیتِ روزهٔ رمضان** و در شعبان این سال روزه ماه رمضان
فرض شد وآن ماه روزه داشتند **ابتداءِ نمازِ عید وصدقهٔ فطر**
وهم درین سال نماز عید کزاردند وصدقه فطر واجب کشت
ابتداء غزاو سریت وهم درین سال ابتدای جهاد واقع شد وایة **اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر** نازل کشت **فرق میان غزاو سریّه**
پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر وحدیث بران طریق جریان یافته که هر لشکر که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده انرا غزا خوانند وهرچه خود
دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یارانرا بر سر دشمن فرستاده انرا بعث وسریه کویند
عدد غزوات وسرایای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجموع غزوات ان سرور علیه الصلوة
والسلام نزد بعض اهل سیر نوزده وبقولی بیست ویک وبقولی بیست وچهار وبقولی
بیست وهفت غزوه بوده وهمانا منشاء اختلاف انست که بعضی غزوات را یک راوی
ضبط نکرده وازعلم خود خبر داده باشد یا انکه بعضی ازغزوات را بجهة مناسبت در بعضی
داخل داشته وحکم یک غزوه داده باشد مثل طایف وحنین واحزاب وبنو قریظه
ودرین کتاب انچه اشهر واقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
ودرنه غزا مقاتله واقع شده باکفار بدر واحد واحزاب وبنو قریظه وبنی المصطلق
وخیبر وفتح مکه وحنین وطایف وپنجاه وشش سریه کی یا پیش بر سر دشمن فرستاده
واختلافست علماء سیر را رحمهم الله که اول غزوه که واقع شده محمد بن اسحق وجماعتی برانند
که غزوه ابوا بعد ازان غزوه بواط بعد ازان عشیره بوده وبعضی برانند که اول
عشیره واقع شده **غزوهٔ ابوا** پس در اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی
الله علیه واله وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت وخود ازمدینه بیرون
امد با جمعی از اصحاب بقصد قریش وقبیلهٔ بنی ضمره وچون بمنزل ابوا رسید پیشوای
قبیله بنی ضمره مخشی ابن عمرو الضمری بصلح پیش امد حضرت با وی صلح فرمود وازانجا
بازکشت ودران غزوه با دشمن جنک واقع نشد **سریه عبیدة الحارث** نقلست
که ازمنزل ابوا وبقولی چون بمدینه بازکشت وبقولی پیش از واقعه ابوا عبیدة بن
الحارث را باشصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که ازمکه بمهمی بیرون آمده بودند
وعلمی سفید برای ایشان ترتیب کرد ومسطح بن اثاثه علم دار عبیده کشت واول علمی
که جهة لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر ان بود ایشان رفتند وبدان
جمع از قریش رسیدند وابو سفین بن حرب سردار ایشان بود وبقولی عکرمة بن ابی جهل
وبقولی مکرز بن حفص بن الاخیف وبر یکدیکر تیر انداختند وسعد بن ابی وقاص
در لشکر اسلام بوده واول کسی که تیر بر روی کفار انداخت وی بود ومیانه آن دو لشکر
جنک شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیکر در عقب هستند
بترسیدند وفرار اختیار کردند ومسلمانان ازعقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب

دویست کس ومسلمانان اندک بودند ازانجا بمدینه بازکشتند ومقداد بن الاسود وعتبة بن غزوان برسم تجارت باکفار ازمکه بیرون امده بودند چون لشکر اسلام ولشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق کشتند **سریه حمزه بن عبد المطلب** وهم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازکشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت حمزه بن عبد المطلب را باسی نفر از مهاجر بقصد ان کاروان فرستاد وعلم سفید برای ایشان راست کرد وابو مرثد غنوی علم داران لشکر شد وبقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهة اسلام علم حمزه بود مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند وایشان قریب سیصد نفر بودند وابوجهل دران میان بود وازجانبین متهیاء قتال کشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود درمیان ایشان ترددی کرد ونکذاشت که جنک واقع شود ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند وحمزه با اصحاب خود بمدینه بازکشتند **سریهٔ سعد بن ابی وقاص**

ودرین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیکر از قریش بفرستاد وعلمی سفیدی بست ومقداد بن الاسود علم داران لشکر کشت ویا سعد کفت از موضع خرار تجاوز نمایی ایشان برفتند چون بان موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله کذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند **غزوه بواط** وهم در سال دوم از هجرت غزای بواط واقع شد علمی سفید ترتیب فرمود وبسعد بن ابی وقاص داد ودر مدینه سائب بن عثمان بن مظعون وبقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت وبا دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی دران میان بود قریب صد مرد از قریش با وی بودند ودو هزار وپانصد شتر داشتند وتا بواط که قریب بناحیهٔ رضوی است رفتند وبا هیچکس ملاقات نکرده بمدینه بازکشتند **غزوهٔ ذی العشیره** وهم درین سال غزوه ذی العشیره واقع شد

وسبب ان غزا ان بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابوسفیان با جمعی از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی راست کرد وبحمزه بن عبد المطلب داد وابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت وباصد وپنجاه کس وبروایتی دویست کس ازمدینه بیرون رفت بقصد ان کاروان وتا موضع عشیره رفتند وچند روز درانجا توقف نمودند چون تحقیق کردند کاروان کذشته بود وبا جمعی از بنی مدلج وخلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح ومعاهده نموده بمدینه بازکشتند ودران سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را کنیت نهاد به ابوتراب عمار بن یاسر رضی الله عنهما کوید در غزوه عشیره من وعلی ابن ابی طالب علیه السلام در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریکستان حضرت بر بالین ما امد ومارا بیدار کرد وبا علی کفت قم یا اباتراب وبروایتی انکه فرمود اجلس اباتراب ودر روایتی انکه فرمود مالک یا اباتراب بعد ازان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی کفت اری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی انکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه الصلوة والسلام پی کرد دیکری انکه روی ترا ومحاسن ترا بخون تو رنک کند این میکفت ودست حق پرست را بر سر وروی میکشید **غزوه طلب کرز بن جابر فهری** وهم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند چون حضرت را ان خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود بعلی مرتضی داد ودر مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین کرد وخود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که انرا سفوان میکفتند از نواحی بدر وبدان جهة ان غزا را بدر الاولی کویند وچون بدان موضع رسید خبر محقق کشت که کرز کذشته از انجا بمدینه بازکشتند **سریهٔ عبد الله جحش اسدی** وهم دران سال عبد الله جحش اسدی که پسر عمهٔ حضرت بود با هشت کس وبروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص وعکاشة بن محصن اسدی وعتبة بن غزوان وابوحذیفه بن عتبة بن ربیعه

وسهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از انجمله بودند و دران
سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت با میر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت بوی داد و امر فرمود
ویرا که کتاب را مخوان و نظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد انرا
بگشا و بر اصحاب خود بخوان بانچه دران نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از انکه دو روز
سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای
بنام خدای تعالی و برکة وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود ایی و در انجا
مترصد کاروان قریش باشی شاید که ازان کاروان بچیزی رسی و باید که هیچ کس را باکراه
با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گرد چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف
یافت گفت سَمْعٌ وَطَاعَةٌ بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و
عتبة بن غزوان شتر خود را بنوبت بران سواری میکردند گم کرده بودند از عبد الله رخصت
طلبیدند بطلب شتر خود از لشکر تخلف نمودند عبد الله چون ببطن نخله رسید دران منزل
توقف کرد و مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان موضع
رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طایف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و
حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادرش نوفل بن عبد الله مخزومی
دران قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و اله و سلم بدیدند بترسیدند با یکدیگر
گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکنند عکاشه
از لشکر اسلام مکری کرد و سر خود را بتراشید مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند
اهل قافله را خاطر جمع شد گفتند اینها قومی اند که بعمره گزاردن میروند شترهای خویش را
بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و ان روز اول ماه رجب بود مسلمانان
تردد پیدا کردند که ایا اول رجبست یا اخر جمادی الاخر پس بیکناگاه مسلمانان
برسر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی

زد و او را بکشت و عثمن بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال
ان قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را به نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم
آوردند قریش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کردانید و اهل
مکه تعییر مسلمانانی که در انجا بودند کردند و یهود تفأل نمودند بان قصه برانکه میان محمد
و قریش اتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود افروختن است
بس لفظ واقد اشعاری دارد برین معنی که وُقِدَتِ الْحَرْبُ و لفظ عمرو بر عُمِرَتِ الْحَرْبُ
و لفظ حضرمی بر حَضَرَتِ الْحَرْبُ و ازین نوع هذیانات میگفتند نقلست که عبد الله
بن جحش چون بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال بجهة رسول صلی الله علیه و سلم
جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نشده بود و باقی را بر اصحاب قسمت نمودند و ان
اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شده بود و چون
ایشان بمدینه امدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و ان سرور زبان طعن
کفار و سخنان یهود واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در
ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ افرید دران
تصرف کند و حکم محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل سریه را سرزنش
نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان
بردند که حضرت حق تعالی بریشان غضب خواهد نمود تا ایة امد که یَسْئَلُونَكَ
عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ
وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الاية
عبد الله جحش و یاران او از غم بیرون امدند و خوش دل گشتند و رسول خدا صلی
الله علیه و اله و سلم خمس ان مال را قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت
نموده بود مقرر داشت و در روایتی انکه ان مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر

قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهة ان دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند
تا ایشانرا خلاص کردانند حضرت فرمود صبر کنید تا ان دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه
بن غزوان که بطلب شتر کم کرده خود مشغولند بسلامت بمدینه ایند ما نیز اسیران شما هم
واکر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل اریم و حال انکه اهل سریه بمدینه بازکشته ایشان
هنوز بمدینه نیامده بودند چون ایشان امدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی
مسلمان کشت و در واقعه بیر معونه شهید شد واما عثمان همچنان کافر بمکه بازکشت
و در کفر مرد

غزوهٔ بدر

و هم در سال دوم از هجرت غزای بدر کبری واقع شد
وانرا بدر قتال نیز کویند وسبب ان واقعه ان بود که چون سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میکردند ان کاروان که ابوسفیان با جماعتی از قریش
که دران کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون امد تا عشیره
رفت بایشان نرسید کویند جبرئیل علیه السلام ان سرور را خبردار کردانید از بازکشتن
کاروان حضرت طلحه بن عبید الله وسعید بن زید را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند
ایشان رفتند تا موضع تجبار و بر کشد جهنی فرود امدند وی ایشانرا جای داد و پنهان
نکه میداشت تا کاروان بان موضع رسیدند و بکذشتند انکاه طلحه وسعید بیرون
امدند و متوجه مدینه شدند و کشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع
خطر بکذرانید و در روایتی انکه طلحه وسعید ان شب که روز دیکر ابوسفیان
در بدر نزول خواهست کرد شنیدند که جاریهٔ با جاریهٔ دیکر میکفت انما
العیر غدا او بعد غد طلحه وسعید بازکشتند و چون ابوسفیان به بدر رسید از
نزیل ان موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری
جواب داد که نمیدانم وندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود امدند
و زود رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رفت و انداختهای شتران طلحه وسعید

دید انها را بشکافت و ریزهای استخوان خرما دران یافت کفت والله که اینها علف یثرب
خورده اند غالبا جاسوسان محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از
راه بکشت و بدر را بر یسار خود بکذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت
خوف بتعجیل تمام میرفت طلحه وسعید بمدینه امدند تا خبر کاروان بعرض حضرت
رسانند ان سرور خود پیش از انکه ایشان برسند عمرو ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخته و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود
و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند ان بود و جماعتی کثیر از اصحاب
در مدینه ماندند و هیچکدام از ایشانرا ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون
نمی رفتند و بیرون رفتن انحضرت روز شنبه دوازدهم و بروایتی سیم ماه رمضان
بود بعد از ده شبانروز که طلحه وسعید را فرستاده بود و در سر چاه ابی عنبه که
از انجا تا مدینه یک میل راه هست معسکر همایون زدند و لشکر را انجا عرض
کرد و چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و عدت ایشانرا ملاحظه کرد
فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فالبسهم وعالة فاغنهم من فضلك
پس ببرکت دعاء ان سرور هیچکس از ان سفر باز نکشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود
و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل
عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب وغیرهم از ان موضع باز کردانید و
سیصد و پنج نفر دران غزوه ملازم حضرت بودند قریب بهشتاد کس از مهاجر
و باقی از انصار و هشت نفر دیکر که هریک از ایشان بنابر عذری از معرکه بدر تخلف
نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر انجماعت را
در عدد اهل بدر شمرده اند سه نفر ازان جمله از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار اما
مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه دختر رسول

عدد اهل اسلام در غزاء بدر

صلی الله علیه وسلم با مران سه روز تخلف نمود ودو دیکر طلحه وسعید که بجاسوسی
رفته بودند واما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت او را از راه باز کردانید بجهة
خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل
عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا
بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم حارث بن الصمه وخوات بن جبیر
بجهة انکه هر دو بیفتادند وکسر یافتند از راه باز کردانید وخود روانه شد
ودر لشکر اسلام هفتاد شتر ودو اسب یا سه اسب یکی از مقداد ودیکری از ابی مرثد
بن ابی مرثد یا زبیر وشش زره وهشت شمشیر بود وهر دو وسه سه را یک
شتر میرسید وبنوبت سواری میکردند وشریک سید عالم صلی الله علیه وسلم
در سواری پیوسته دران سفر امیر المومنین علی بود علیه السلام ودر اوایل حال
ابو لبابه ودر اواخر حال زید بن حارثه بود ودر احادیث بثبوت پیوسته که
نوبه پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وسلم شدی علی مرتضی وابو لبابه میکفتند
یا رسول الله ما از قبل تو پیاده می رویم تو همچنان سوار باش حضرت فرمود
مَا اَنْتُما باقوی منی وما انا باغنی من الاجر منکما آورده اند که مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده
بود که پیغمبر صلی الله علیه واله وصحابه مترصد رجوع ایشانست چون از شام بیرون
امدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما
دارد خود را بهر نوع که میتوانید بقافله رسانید واموال خویش را حمایت کنید
وبه سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که
شتر سواری امد در موضع ابطح بایستاد وباواز بلند کفت ای جماعت قریش
بشتابید وبکشتن کاه خویش آیید تا سه روز دیکر پس شتر را بمسجد الحرام راند
ومردم بر وی جمع امدند ناکاه چنان نمود که بربام خانه کعبه است وهمان ندا میکند

بعد از ان دید بکوه بو قبیس برامد وهمان ندا میکند انکاه سنکی از ان محل در کردانید
چون بپای کوه رسید پاره پاره کشت وهیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه
از ان سنک در انجا افتاد روز دیکر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس عبد
المطلب بکفت وبا وی تاکید کرد که با کسی نکوید عباس قبول نمود ومع ذلک با دوست
خود ولید بن عتبه بکفت ولید با پدر پلید خود بکفت وان سخن فاش کشت ودر
همان روز با بو جهل رسید ووی با عباس ملاقات کرد وکفت ای ابا الفضل این
زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس کفت کدام زن کفت عاتکه که خوابی چنین
دیده است عباس منکر شد ابو جهل کفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی
نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز ان دعوی میکنند اکنون تا سه روز دیکر
صبر میکنیم اکر اثری بر واقعه وی مرتب نکشت چیزی می نویسیم وباطراف وقبایل
عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغ کوی ترین عرب اید عباس کفت من کفتم که عاتکه
هیچ خواب ندیده واز هم کذشتیم چون شبانکاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب
نماند الا که بنزد من جمع شدند وکفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابو جهل را
کذاشتید تا مردان شما را طعن کرد واکنون زنان شما را طعن میکند وتو ای عباس
شنیدی وهیچ نکفتی وهیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من کفتم که والله که تعرض
کنم بوی اکر این نوبت سخنی بکوید شر او را کفایت کنم روز سیم بکاه از خانه بیرون
رفتم خشم الود بعزم تدارک قصه ابو جهل چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشمم
بر وی افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد بدر رفت
با خود کفتم چه شد او را لعنه الله ترسید از انکه من با وی مشاتمه کنم او خود اواز ضمضم
بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خویش را دریابید
که محمد ویاران او قصد ان دارند وکمان نمی برم شما را که ادراک ان توانید کردن وحال انکه

ضمضم برشتری سوار بود که بینی وگوش ان قطع کرده وپیرهن خویش را چاك نموده بود القصه
ان امر مرا ازو واورا ازین مشغول داشت بس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند
وابوجهل کفت محمد واصحاب وی را تصور این است که این کاروان مثل کاروان عمرو بن
الحضرمی است بخدا خواهند دانست که چنان نیست ومقرر ساختند که از هر دوکس یکی در
مکه بکاری اید یکی بیرون امده رود یا از قبل خود کسی فرستد واز اشراف قریش در مکه کسی
توقف نکرد الا ابولهب وبعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد وامیة بن خلف
جُمَحی نمی خواست که از مکه بیرون رود بجهة انکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده
بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یاران من امیه را خواهند کشت ازین سخن بسیار
خایف کشته بود دران ولا کبر سن وثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابو جهل
بنزد وی امد وکفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی وچون مردم ترا ببینند که تخلف
کردهٔ همه با تو تخلف کنند ومهم ما بهم رسد وچندان وسوسه نمود که او به بیرون
رفتن راضی شد ودر روایتی انکه عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیهٔ تخلف
دارد مجمر پر اتش وبوی خوش برای وی اورد که چون از خانه بیرون بیایی خود را خوش
بوی ساز که از جملهٔ زنانی امیه کفت ای عقبه قَبَّحَكَ اللهُ وَقَبَّحَ مَا جِئْتَ بِهِ بعد ازان
کارسازی رفتن کرد وچون از مکه بیرون امدند عداوتی که میانهٔ ایشان وبنی کنانه
بود یاد کردند وکفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند وضرری بما رسانند ناکاه شیطان
بصورت سراقة بن مالك بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بریشان ظاهر شد
وکفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام میرفتند وزنان مغنیه والات
طرب باخود همراه داشتند ونهصد وپنجاه مرد جنکی وصد اسب وهفتصد شتر با ایشان
بود ودر موضع وادی صفرا خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید که قریش بحمایت
کاروان خود از مکه بیرون آمده اند وکویند جبرئیل علیه السلام انحضرت را ازان امر

خبردار کردانید بس خواص اصحاب را کرد کرد وبر سبیل مشورة فرمود که قریش از مکه
بیرون آمده اند وشاید که مهم ما با ایشان ~~بر سبیل مشوره~~ منجر بقتال شود مصلحت چیست
ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از وعمر فاروق رضی الله عنه
برخاست وحکایات نیکو کفت حضرت هریك از ایشان را دعاء خیر کرد وبنشاند انکاه
مقداد اسود کندی برخاست وکفت یا رسول الله هرچه حق تعالی ترا امر فرموده بدان
عمل کن بخدا سوکند که ما نمیکوییم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی کفت اِذْهَبْ اَنْتَ
وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ ولکن ما میکوییم اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ
فَقَاتِلَا اِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اکر ما را تا برك الغماد
که شهر حبشه است می بری با تو می اییم رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد بعد ازان
فرمود ای کروه مردمان اَشِيرُوا عَلَيَّ مقصود حضرت ازان خطاب ان بود که تا
انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین کفته بودند
که چون بدیار ما ایی ترا حمایت کنیم وان زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در امد
که شاید میان داخل وخارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه برخواست
وکفت والله که کوییا ازین سخن مقصود ماییم یا رسول الله ان سرور فرمود اری سعد کفت
ما ایمان بتو اورده ایم وتصدیق نموده ایم وکواهی داده ایم که انچه تو اوردهٔ حق وصدق است
وبر ان عهدیم که با تو کرده ایم هرجا میخواهی توجه نمای والله که اکر ما را بدریا میبری می اییم
وما را بد نمی اید که بدشمن رسیم بدرستی که ما برجنك صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از
ما چیزی که چشم تو بان روشن شود پس روان شو برکت خداوند تعالی رسول
صلی الله علیه وسلم ازان سخن سعد بسیار خوش وقت شد وروان کشت وفرمود
بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده یکی ازین دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم
قریش بخدا سوکند که من کشتن کاه ایشان را کوییا می بینم وچون در نزدیکی بدر نزول کرفتند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود بجهة استخبار
سیر مینمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی
داری پیر گفت نمیگویم تا خبر دار نمیگردانید مرا که شما چه کسانید. رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بکر وانست فرمود اری پیر گفت بمن رسیده
که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون امده اند اگر راست باشد امروز در فلان
موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود امده بودند و بمن رسیده که قریش
فلان روز از مکه بیرون امده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در
فلان موضع اند انگاه پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجایید حضرت فرمود نحن من ماء
یعنی ما از نطفه ایم و مقصود حضرت از ان نوع تعبیر ان بود که پیر را در وهم اندازد که ایشان
از اهل عراقند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهة کثرت اب در انجا بعد از ان
رسول صلی الله علیه وسلم بمنزل باز گشت چون شب درامد حضرت علی مرتضی و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند و
بشتران اب کش قریش رسیدند جماعتی با انها بودند اکثر بگریختند دو غلام از انجمله
بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید
و از جمله گریختگان عجز نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وسلم
بقریش رسانید و گفت ای ال غالب این پسر ابو کبشه است و یاران او غلامان اب کش
شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد
حضرت اوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعاء
اصحاب ان بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را لت کردند و تادیب
نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون
سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را لت کردید

اخر دروغ گفتند ایشانرا گذاشتید والله که ایشان از قریش اند انگاه خواجه کاینات روی
با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی از در عدوة قصوی پرسید
که چه مقدار باشند گفتند بسیار اند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر
نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده دیگر
پرسید که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری
و حکیم بن حزام و حارث ابن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة
بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبدود حضرت روی باصحاب کرد و گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما
انداخته نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن
مخرمة بن المطلب عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته و می اید و با
او شتریست میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته
شدند بعد از ان کاردی بر گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از
خیمها لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت این واقعه با بوجهل
رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند مقتول کیست
اگر چنانچه بهم رسیم ٥ گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی بنزد قریش
فرستاد که شما بجهة کاروان خود از مکه بیرون امده بودید و کاروان خلاص شد باز
گردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا
به بدر رویم و سه روز انجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر
مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا اوازه شوکت و عظمت ما باطراف
قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال انکه بدر موسمی
از مواسم عرب بود که هر سال یکبار انجا جمع میشدند و بازارها میزدند اخنس بن شریق

کفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد بازکردید و سخن این را
مشنوید قوم بنی زهره همه بازکشتند و سخن ابوجهل با بوسفیان رسید و کفت
واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت
و در روز جنک زخمهای متعدده یافت و بکریخت مرویست که دران شب که حضرت
در نزدیکی بدر فرود امد کفار باب نیز نزدیک و مسلمانان از اب دور بودند و بعضی
از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند دران فرصت شیطان مجال وسوسه
یافت در خاطر ایشان دراورد که با وجود که شما مؤمنانید و با پیغمبر همراه و وعده فتح و نصرت
میدهد بجنابت اکبر و اصغر کرفتار شده اید و از نماز محروم ماندید و حال انکه در ریکستانی
منزل کرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت و تشنکی نیز بر ایشان غالب کشته و از ان
جهات خوف و رعب بر ایشان مستولی کشته حق تعالی بارانی فرستاد که
مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم کشت که بران اسان
می توانستند رفت و زمین کفار لای و کل شد که مرور بران متعسر بود چنانچه ایه کریمه
اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم الآیة از ان حال اخبار میکند مسلمانان را بان سبب
اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل کشت و کویند چون بمنزل بدر رسیدند
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند
حباب بن المنذر کفت یا رسول الله درین منزل که فرود امدیم بحکم حق است یا برای
فرمود برای است کفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه
اخرین فرود اییم و چاههای دیکر پر کنیم و حوضی بسازیم پر اب کردانیم و با دشمن
مقاتله نماییم ایشان اب نداشته باشند و ما را آب بود جبرئیل امد و کفت رای اینست
که حباب بان اشاره کرد پس حضرت فرمود تا از انجا بار کردند و بانجا که حباب کفته بود قیام نمودند

انکاه برخاست و با جمعی از یاران خویش در عرصه بدر میکشت و دست مبارک بر زمین
مینهاد و میکفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن کاه هر یک از صنادید قریش را
بیاران خود مینمود راوی کوید والله هر کرا آن سرور موضعی تعیین کرده بود از ان
موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ کفت یا رسول الله
عریشی از چوب خرما برای تو می سازیم که تو در انجا باشی و رکایب نزد تو مهیا دارند و
ما بجنک مشغول شویم اکر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد
و اکر صورت دیکر باشد تو بر رکایب خود سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند
ملحق کردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اکر کمان بردندی که قصه
بجنک خواهد انجامید هر اینه که از تو جدا نمی شدند و امروز غایت اخلاص و هوا
داری بجای می اوردند حضرت مر سعد را دعای خیر کفت پس عریش ساختند برای
ان سرور و بعد از ان لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه و سلم چون
ایشان را دید فرمود ای خدای سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند
جنک با تو میکنند و رسول ترا بدروغ باز میدهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده
فرموده چون کفار فرود امدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد
انکه اب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در ان
میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بکذارید ایشان را
راوی کوید هیچ کافر اب نخورد از ان حوض الا که در ان جنک کشته شد یا اسیر
کشت مکر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سواره کریخت و بعد از ان مسلمان شد
و چون سوکند خوردی کفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد و کویند اسود
بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار کفت والله که من از حوض مسلمانان اب اشامم
و انرا خراب کردانم و اکرچه بران سر کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون امد

حمزه بن عبد المطلب از لشکر اسلام بیرون امد و شمشیری بر ساق وی زد که بر
پشت خود بر زمین افتاد و چون از ساقش روان شد پس بپهلو و سینه میرفت تا دهان
در حوض نهد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربی دیگر
بروی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را
فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره برگرد مسلمانان جولان نموده بازگشت
گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم
شاید که بعضی در کمین باشند پس اسب خویش را باشنه کرد و گرد ان صحرا برامد
و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود هیچ ندید بازگشت و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما
ای گروه قریش قَدْ رَاَیْتُ الوَلَایَا تَحْمِلُ المَنَایَا نَوَاضِحُ یَثْرِبَ تَحْمِلُ السَّمَّ النَّاقِعَ بتحقیق که دیدم
شتران این جماعت را که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر هلاک بار ایشانست
قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرها، خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم
که مردی از ایشان کشته شود که در مقابله ان یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را
بکشید باز ماندگان شما را بعد از ان چه زندگانی بود حکیم ابن حزام این سخن بشنید
بنزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو
تا اخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت انکه مردم را باز گردانی و
دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو بنزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل
و بگو هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی بنزد وی رفتم
جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سروی ایستاده بود ابو جهل میگفت
عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت
عتبه هیچ رسول دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون امدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه
بر ایما بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر بر مشرکان میفرستاد تا نحر کنند ناگاه ابو جهل

پیدا شد و شرارت از روی وی می بارید و با عتبه گفت اِنْتَفَخَ سَحْرُکَ یعنی برباد شده شش تو
و این کلام را عرب با کسی گوید که با جبان و بددل بود و روایتی انکه حکیم گفت پیش ابو جهل رفتم
زره پیش وی نهاده بود و بجهة جنگ از ان تهیه میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله
اِنْتَفَخَ سَحْرُهُ بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بنا بر انست
که محمد و اصحاب او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابو حذیفه در ان میانست شما را متهم میسازند
عتبه گفت عن قریب معلوم خواهد شد که شش که بر باد گشته و روایتی انکه عتبه با وی گفت مرا
تعبیر میکنی ای زرد کننده اسب خود و حال انکه ابو جهل بر نشستگاه خود برصی داشت و
بزعفران رنگ میکرد عتبه او را درین سخن تعریض کرد بان معنی ابو جهل از غایت غیظ و قهر
که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسب خود زد که ایماء بن رحضه گفت
بد فالیست این انگاه ابو جهل کسی بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه
میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل
برادر خود یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و وا عمراه میگفت تا جنگ قایم شد
نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از ان مهاجران بود و حضرت انرا
بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب المنذر و لوای اوس بسعد بن معاذ داد و شعار
مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود
و بروایتی شعار مجموع یا منصور اَمِتْ بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن ابی طلحه و یکی
ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که
رسول صلی الله علیه و سلم صفوف اصحاب خود راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد
بن غزیه گذشت و او از صف پیش امده بود حضرت ان چوب را بر سینه سواد زد
و فرمود اِسْتَوِ یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضرب موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق
فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و سلم جامه خویش را از سینه خویش دور کرد تا

وکفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را برسینه بی کینه ان سرور نهاد وبران بوسه داد
حضرت فرمود چرا چنین کردی کفت حالی مرا پیش امده که می بینی واز کشتن ایمن نیستم
خواستم که در آخر کار بدن من به بدن تو رسد حضرت ویرا دعاء خیر کرد وامر فرمود
که تا من نکویم حمله برکفار مکنید واکر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید ولکن
بصرفه بیندازید تا تیر شما تمام نشود بعد از ان بعریش آمد وابوبکر با وی بود وسعد
بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند وحراست ومحافظت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مینمودند کویند اول کسی که از کفار در میدان مبارزت در امد عتبه
وشیبه پسران ربیعه وولید پسر عتبه بود از لشکر اسلام مبارزت خواستند سه نفر
از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف ومعوذ پسران حارث وعبد الله بن
رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید کفتند ما از انصاریم ایشان کفتند مارا
بشما کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم ویکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء مارا
برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی
برخیزید ایشان در میدان در امدند کفار ثلثه کفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده
که اسن بود غنیم عتبه وحمزه غنیم شیبه وبروایتی بعکس وعلی غنیم ولید بروایت
مشهور عند اهل السیر وبروایت اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه وعبیده غنیم
ولید شد حمزه وعلی هریک غنیم خود را بکشتند وعبیده وغنیم وی یکدیکر را مجروح ساختند
حمزه وعلی مدد عبیده رفتند وغنیم ویرا بقتل اوردند وبصحت رسیده که
هذان خصمان اختصموا در شان این شش کس نازل شده نقلست که ضرب محکم بر ساق
عبیده رسیده ودر میان میدان افتاده بود حمزه وعلی او را برداشتند ومغز از
ساقش میریخت چون ویرا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اوردند کفت یا رسول الله
من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی ودر حین بازکشتن از بدر در موضع وادی صفرا

یا در روحا وفات یافت ودر همانجا او را دفن کردند ودر احادیث صحیح بثبوت رسیده از عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه که کفت من در روز بدر در صف جنک بودم میان دو جوان از
انصار ودر خاطرم در امد که بایستی امروز تو در میان دو کس کار دیده بودی که ناکاه
دیدم یکی از ایشان مرا میکشد واهسته با من میکوید ای عم من ابوجهل را می شناسی کفتم
اری با وی چه کار داری کفت بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله علیه وسلم
بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وجدا نشوم تا یک کدام از ما کشته نکردد
وچون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیکر بود مرا کشید ومثل آن سخن
کفت خوش وقت شدم ودل من قوتی کرفت بعد از لحظه ابوجهل پیدا شد بر شتر خویش
سوار ودر میان مردم جولان میکرد کفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند
دو باز از جای خود جستن کرفتند وویرا بضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش وپای
او را قلم کردند وایشان پسران عفرا بودند معاذ ومعوذ معاذ کوید ضربی زدم بر ابوجهل
که ساق وی جدا شد وعکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا از دوش من جدا
ساخت چنانچه از پهلوی من اویخته شد وبان حال جنک میکردم اخر بتنک آمدم و
ان دست را در زیر پای در اوردم از پهلوی خود جدا کردم کویند بعد از ان معوذ
ضربی دیکر زد بر ابوجهل وبینداختش ولکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقلست
که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آمدند وخبر کشته شدن ابوجهل
رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هریک از ایشان مدعی ان بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید کفتند نه پس در شمشیرهای ایشان نکاه
کرد وفرمود شما هر دو او را کشته اید وحکم فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان
واهل سیر اورده اند که معاذ با وجود ان زخم تا زمان خلافت عثمن بن عفان رضی الله عنه
بزیست ومعوذ در روز بدر جنک میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت در روز بدر

چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در امد و روی بقبله آورد
و دست بدعا بر داشت و کفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی
اللهم ان تهلك هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا وچندان
مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابو بکر ردای مطهر وی را بر داشت
و بر دوش آنحضرت انداخت و بازو های آنحضرت را در بغل خویش کرفت و کفت بس است
که طلب کردی از کردکار خویش عنقریب وعده خود با تو راست کرداند آورده اند که خوابی بر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امد و بعد از لحظهٔ بیدار شد و کفت ای ابو بکر نصرت خداوند
تعالی اینک رسید جبرئیل آمد عنان اسب خود کرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته
بعد از ان از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر جنک و میکفت هر که کافری را
بکشد سلب آن کافر از ان او بود و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ
مرد با ایشان جنک نکند که چون او را بکشد و حال انکه روی بکریز نیاورده طالب ثواب
و رضای حق تعالی بوده باشد الا انکه او را بهشت جاویدان بود عمیر ابن الحمام رضی الله عنه
خرمای چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید کفت خوش خوش میان
من و انکه در بهشت در ایم واسطهٔ نیست الا آن که این جماعت مرا بکشند خرماها را
انداخت و شمشیر خود را کرفت و با کفار جنک میکرد تا شهید کشت و در روایتی انکه
حضرت از عریش بیرون آمد و کفت سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنک ریزه
بر کرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را کفت حمله کنید و سخت
بکوشید و از حکیم ابن خزام منقولست که کفت در روز بدر شنیدم که اوازی از اسمان
بر زمین می امد که کوییا اواز سنک ریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی علیه السلام
مرویست که فرمود روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از ان بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم که از وی خبری کیرم دیدم که در سجده است و میکوید

یا حی یا قیوم برحمتك استغیث باز امدم بجنك و زمانی دیکر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی
خبری کیرم هنوز در سجود بود و آن دعا میخواند باز بجنکاه رفتم و زمانی دیکر مقاتله
نمودم باز امدم بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین
علی منقولست که فرمود در روز بدر بادی وزیدن کرفت که بتندی ان هرکز ندیده
بودم بعد از ان باد دیکر مثل ان بوزید بعد از ان دیکری مانند ان وزیدن کرفت
اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با هزار دیکر سیم اسرافیل با هزار دیکر
و سیماء ملائکه ان روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق که
نشانها از پشم بر پیشانی انها بود سوار بودند مشرکان اواز شیهه اسپان ملایکه
می شنیدند و اسبان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد
پیش از انکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده است ابن عباس رضی الله عنهما
کوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناکاه ضرب اواز تازیانه شنید و
اواز سواری شنید که میکفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش پیش وی
بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده انصاری بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با ان سرور تقریر کرد حضرت فرمود
راست میکویی این از جملهٔ مدد اسمان سیم بود و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود کیست که برود و از ابو جهل
خبری بیاورد که حال وی بچه رسید عبد الله بن مسعود کفت یا رسول الله
من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتکان در امد ابو جهل را دید افتاده
بی پا و مجروح و رمقی از وی باقی بود ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست
و ریش وی را کرفت و کفت ای ابو جهل تویی که باین خواری افتاده جزاك الله
ای دشمن خدا و حال انکه ابو جهل عبد الله را در مکه ایذاء بسیار کرده بود

ابوجهل کفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند خاطر خود را بدین تسلی میکرد
و در روایتی انکه ابوجهل کفت لَوْ غَيْرُ أَكَّارٍ قَتَلَنِي چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این
سخن از وی تعریض بود با نصار چه ایشان اهل زراعت بودند انکاه ابوجهل کفت
مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله کفت ای دشمن خدا و رسول خدا و در روایتی
انکه عبد الله بن مسعود کفت بد دستی که تو از فرعون بدتری زیرا که چون وی غرق
میشد دانست که بدکرده معترف و منصف کشت و تو بدبخت در معرکه بدین حال
افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبد الله کفت شمشیر خود بر وی زدم کاری
نکرد شمشیر او بر میان وی بود از ان میان وی بکشیدم و سرش از تن جدا کردم و در
خاک مذلت میکشیدم تا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم و بینداختم
و کفتم یا رسول الله این سر ابوجهلست حضرت فرمود که والله که اوست کفتم بخدا
سوکند که اوست حضرت برخواست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک احتیاط
کرد انکاه فرمود الحمد لله الذی اخزاك یا عدو الله و در روایتی انکه فرمود الحمد لله الذی نصر
عبده و اعز جنده و فرعون این امتست فرمود ابن الخفیف و در روایتی انکه سجدهٔ شکر کرد و ازاینجاست که فقها
دین میکویند مستحب است بنده را که سجده شکر بجای آورد در وقتی که بلیهٔ از وی مندفع
شود نقلست که دران روز هفتاد کافر کشته کشتند و هفتاد اسیر شدند و از
مسلمانان چهارده کس شهید کشتند شش از مهاجر و هشت از انصار کویند
سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و میدید که مسلمانان کافران اسیر
میکنند و سعد را آن حال خوش نمی امد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت فرمود
یا سعد مکر ترا ازین کراهت می اید کفت اری یا رسول الله حق عز شانه نکبتی بمشرکان
فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می اید که ابقاء ایشان و آورده اند که عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیة بن خلف جمحی

و پسر وی بکذشت و حال انکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود کفتند ای عبد الرحمن ما را
ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست
پدر و پسر کرفت و میرفت که ناکاه بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش برامیه
افتاد فریاد براورد که ای انصار خدا و رسول اینک امیه بن خلف سر مشرکانست لا نجوت ان نجا
مسلمانان بر وی جمع شدند و هرچند که عبد الرحمن درخواست نمود بجایی نرسید مسلمانان
امیه را و پسر وی را علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از واقدی نقل کرده
که خبیب بن یساف انصاری وی را بکشت نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و
حال انکه ابو الیسر مردی ضعیف الجثه بود و عباس مرد عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر
فرمود که عباس را چکونه اسیر ساختی کفت دران امر مرا مردی یاری داد که هرکز ندیده بودم و هیات
بس با غرابت و هیبتی داشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن ملکی کریم بوده که ترا اعانت
کرده و کویند حضرت در روز بدر بیاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم
که از مکه باکراه بیرون آورده اند هریك از شما بیکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد المطلب
رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه کفت پدران و برادران خویش را بکشیم
و عباس را بکذاریم والله که اکر من بوی رسم شمشیر بر روی وی زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر
خطاب کفت ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه میکوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم
عمر کوید آن اول نوبت بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا بکنیت خواند عمر کفت یا رسول الله بکذار
مرا تا کردن وی را بزنم که منافق کشته ابو حذیفه کوید پیوسته ازان سخن که کفته بودم
ترسان بودم و با خود میکفتم کفارت این کناه هیچ نتواند بود مکر انکه در راه خدای تعالی
شهید شوم و در روز یمامه شهید شده نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند
چون شب در امد عباس ناله میکرد بجهة انکه بند کران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اواز نالهٔ وی می شنید و خوابش نمی امد کفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی کفت بجهة نالهٔ عم خود

[illegible]
الیمامة هی الصقع المعروف شرقیة الحجاز
ومدینتها العظمی حجر الیمامة [illegible]

عباس مردی رفت وبند عباس را سست کرد ایند عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که
ناله عم خود نمی شنوم ان مرد کفت یا رسول الله بند وی را سست ساختم فرمود بس بند تمام بندیا را
سست سازه و بصحت رسیده که بیست وچهار کس از صنادید قریش که کشته بودند همه را
فرمود تا در جایی از چاهای بدر انداختند وامیه بن خلف را نیز میخواستند در چاه اندازند
وی در زره خود اما سیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضاء وی از هم جدا میشد
در همانجا کوی کندند وخاک وسنک بر بالای وی ریختند ودآب سید عالم صلی الله علیه
واله وسلم ان بود که بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیم
شد امر کرد تا راحله وی را مهیا ساختند سوار شد وجمعی از خواص اصحاب با وی بودند
تا امد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در انجا انداخته بودند ویک یک از ایشان را
باسم ونسب میخواند وفرمود هیچ شادمان میکردانند شما را انکه فرمان برداری خدا ورسول
نکرده بودید و در روایتی انکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ باز داد ید
وا جانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که بما فرموده از آیا فتیم ایا شما یا فتید انچه با شما
وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح
دران نیست فرمود بدان خدایی که نفس محمد در ید قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر
نیستید این سخن را که من میکویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است میکوید حق تعالی
زنده کرداید ایشان را تا بشنواندشان این سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتی توبیخ و
حسرت وندامت آن جماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبة
بن ربیعه را کرفتند وبر خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند وپسر وی ابو حذیفه
وی را بان حال میدید ومکروه می امدش رسول صلی الله علیه واله وسلم در روی ابو حذیفه
نکاه کرد دید که رنک وی متغیر کشته وملول ومحزون است فرمود یا با حذیفه کوییا که
در خاطر تو از حال پدر چیزی در امد کفت یا رسول الله بخدا سوکند که شک در اسلام نیاورده ام

ولکن پدر من مردی ذی رای بود وحلم وفضل واداب واخلاق نیکو داشت امید وار می بودم
که این صفات او را باسلام در ارد واکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند حضرت دعاء
خیر کرد او را و عبادة بن الصامت رضی الله عنه کوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند
قسمی با دشمن مقاتله میکردند وقسمی اخذ اسیران وجمع اموال وامتعه واسلحه ومراکب مینمودند
وقسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بودند وحراست وی بجای می آوردند وهر یک
ازین طایفه ثلاثه را مدعی آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت یابد وپس حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد وغنایم را بر تمام حضار معرکه بدر وبر آن
هشت کس که سابقا کذشت که بعذر وفرموده حضرت تخلف نموده بودند بسویت قسمت
فرمود وذو الفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود وشتر خاصه ابو جهل بجهة خاصه خود اختیار
فرمود وبعد ازان ذو الفقار را بامیر المومنین علی بخشید و آورده اند که ان فتح روز جمعه بود
هفدهم ماه مبارک رمضان وسید رسل صلی الله علیه واله وسلم عبد الله رواحه را
باهل عوالی مدینه وزید بن حارثه باهل سوافل انجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسایندند
از اسامة بن زید مرویست که کفت پدرم وقتی مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فارغ کشته بودیم مردم مدینه بر وی جمع شدند و
خبر می پرسیدند وی کفت عتبه وشیبه پسران ربیعه وابو جهل بن هشام وزمعة بن
الاسود وابو البختری وامیه بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وفلان وفلان همه
کشته شدند اسامه کوید من کفتم راست میکویی کفت ای والله و در روایتی انکه اسامه کفت
پدر من زید تعداد مقتولان واسیران میکرد ومیکفت فلان وفلان را بسته می آرند مردم
مدینه تعجب میکردند که ایا چون تواند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
بمدینه مراجعت میفرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند وچون صنادید قریش را
دیدند که بعضی را بند بر پای وبعضی را غل بر کردن می آورند همه را یقین شد که پدرم راست میکفته

واهالی مدینه سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلّم واصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان
گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از برای چه میگویید که این فتح نه بزور و قوّت بازوی ما
بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را میدیدیم سر از تن جدا میشد و هیچکس نمیدیدیم
که شمشیر بر ایشان می زد و کافران بر مثال شتر بختی می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و
سر ایشان جدا میکردیم این سخن بسمع خواجه کاینات رسید فرمود ملائکه بودند که این کار ها
میکردند و از جمله اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث
که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی و با وی معارضه کردی و دیگری عقبه
بن ابی معیط که حضرت را ایذاء بسیار رسانیده بود و مشیمه شتر را در وقتی که حضرت
در نماز بود بر میان هر دو شانه وی نهاده چنانچه شرح ان در محل خود مذکور شد و در
حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقول است
که شخصی از کفار بگریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان
قریش گفت همه را کشتند صفوان پسر امیه در حجر نشسته بود گفت والله که عقل
این شخص را افت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک برابر
من نشسته و بتحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابولهب پیدا شد
و این حکایات بشنید متحیر بماند درین حال بودند که ابوسفیان ابن الحارث بن عبد المطلب
از جنگگاه بدر گریخته امد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری
گفت ای عم ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بر پای بماندیم و همین دیدیم که سلاح
از ما باز میکردند و دستهاء ما را بر شانه می بستند و میان اسمان و زمین مردان سفید
جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد
ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله که ان ملائکه بودند ابولهب از غایت خشم و غیظی که

داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت بر زمین انداخت و بر سینه من نشست
ولت میکرد و حال انکه من مرد ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه
عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانچه سرش بشکست و گفت بدان سبب
که عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابولهب خوار و ذلیل بخانه خویش رفت
و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را بر وی گماشت و تا بمرد و از خوف
عدوی هیچکس گرد وی نمیگردید سه روز همچنان بماند بعد از ان حمالان را با جره
گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوی کندند و برادر را بجا انداختند
و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گود او می انداختند تا پر کرده اورده اند
که سیّد رسل صلی الله علیه واله وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشورت
فرموده که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریم تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیره تو اند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید حق تعالی
توبه روزی شان کند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه
ایشان قوّت و غنای حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای
تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفر اند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز
گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را
بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده است
حضرت بسخن صدیق میل نمود و فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را
نرم میگرداند و بعضی را سخت میگرداند ای ابوبکر مثل تو مثل ابرهیم است که گفت
فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و ای عمر مثل تو مثل نوح است که
گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا پس مخیر گردانید اصحاب خود را
ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را فقری هست

بایدکه هیچ مرد ازین اسیران انکذارید تا فدی بستاینه یا کردنش بزنید عبد الله بن مسعود کفت
یا رسول الله الا سهیل بن بیضا ید رستی که من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در
مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود وجواب وی نکفت عبد الله کوید ساعتی
برمن نکذشت هرکز سخت تر ازان در اسمان نکاه میکردم که مبادا برمن سنک بارد
زیراکه مبادرت نمودم بکلام در نزد خدا و رسول پس ان سرور سر براورد وفرمود
الا سهیل بن بیضا هیچ ساعت برمن نکذست خوشتر ازان ساعت نقلست که حضرت
در باب اسیران با یاران خویش سفارش به نیکوی فرمود وبعد ازان که قصهٔ ایشان
بر فدیه قرار کرفت جمعی را که مفلس بودند وهیچ نفع از ایشان متصو ر نبود ازاد کردانید
ازانجمله ابو عزه شاعر بود وازایشان عهد کرفت که دیکر بجنك مسلمانان نیایند و
جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هریك از ایشان ده کودك از ابنا
انصار را خط بیاموزانند وانها که خوش وقت بودند هرکس بقدر استعداد خود زر
بدهند وفدیهٔ هیچکس از ایشان کمتر از هزار درم وزیاده ازچهار هزار درم نبود
آورده اند که فدیهٔ عباس را که مقرر میکردند کفت من مسلمانم ومرا باکراه بیرون
آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند وبحسب ظاهر با ما
جنك میکردی وترا چهار فدیه می باید داد خاصه خود وبرادر زادهات عقیل بن ابی
طالب ونوفل بن الحارث وحلیف تو عتبة بن جحدم کفت من هیچ ندارم انجا بدهم
و در روایتی انکه عباس کفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد وازایشان چیزی
خواهد فرمود ان طلاها که در زمان بیرون امدن بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی
وکفتی باوی که اکر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله تو چه برداری وهریك
از فرزندان چند بکیرند کجا رفت ولنعم ما قیل دینار و درهم بمیان بندی وکویی
خواهی که اسلامت بود ر وقطع این زنار کن عباس کفت تو چون دانستی فرمود خدای

تعالی مرا خبر دار کردانید عباس کفت کواهی میدهم راست کفتی ودران حال که من این زر بدت
وی میدادم هیچکس مطلع نبود برین امر بغیر از خدا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ
ودر بعضی از روایات وارد شده که عباس دران جنك بیست وقیه طلا همراه داشت و
بان جهت آورده بود که او ازانجملهٔ ده کس یا سیزده کس بود که التزام کرده بودند که هریك
ازیشان یکروز بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان نحر کنند وهنوز نوبت بعباس نرسیده
بود که کرفتار شد وآن زر با وی بود مسلمانان کرفتند وداخل غنیمت ساختند عباس در
حین التزام فدیه کفت ان بیست وقیه طلا را ازجملهٔ فدای من حساب کن فرمود نی آن چیزیست
که بیرون آورده بودی بجهة انکه اعانت کفار نمایی تا با ما جنك کنند واکنون غنیمت
مسلمانان کشته ازجمله فدا ازحساب نتوان کرد نقلست که چون اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم باخذ فدیه ازاساری بدر مشغول کشتند جبرئیل امد وایة آورد که
مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُونَ لَهُ اَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْاَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ
يُرِيدُ الْاٰخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند
ازکفار که فدیه کیرد ازایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید ازایشان ومبالغه کند در قتل کفار
تا اهل کفار ذلیل وفوج ایشان قلیل شوند وعزت اسلام واستیلای اهل ان ظاهر کردد شما
درین رغبت نمودن بفدای ایشان حطام دنیوی خواستید وخدای تعالی ازبرای شما ثواب
اخرت واعزاز دین میخواهد وخداست که غالب کردانند دوستان خود است بر دشمنان
خود داناست بانچه لایق بحال هرکسی است واین ایة دلیلست برانکه انبیا را جایز است
اجتهاد کردن وبرانکه اجتهاد ایشان کاه باشد که خطا واقع شود ولکن ایشانرا بران
خطا بازنکذارند وبرصواب تنبیه کنند عمر بن الخطاب رضی الله عنه کوید روز
دیکر بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم ویرا که با ابوبکر میکریستند کفتم یا رسول الله
مرا خبر ده که سبب کریه چیست کفت کریه بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم وبتحقیق که عرض

(حاشیه:) اد فتح مع البارد ونسیر اله ... الابعین ...

کردند بر من عذاب ایشانرا نزدیکتر ازین درخت واشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود
چنانچه آیه کریمهٔ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ اشارتی بدین معنی است
یعنی نه اگر سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر اینه که بسودی شما را یعنی بشما رسیدی
در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ ومفسرانرا اختلافست که مراد ازین حکم چیست
قولی انکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نکردد وقولی انکه مراد انست که
اهل بدر معذب نکردند وقولی انکه مراد انست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند
که ایشانرا نهی صریح ازان امر نکرده باشند وقیل المراد ان لفدیة التی اخذوها
ستحل لهم مرویست که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی
الا عمر خطاب وسعد بن معاذ وکویند آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان
رسید ازانجهة بود که ایشان میل بفدای ان جماعت کردند وشیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی ونسائی وابن حبان وحاکم باسناد صحیح
روایت کرده اند از امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام که جبرئیل علیه السلام بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم امد وکفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان
اخذ فدیه ازیشان بشرطی که در سال اینده از مسلمانان مثل اسیران کشته کردند
حضرت اصحاب را مخیر کردانید ایشان فدا اختیار کردند

فضل اهل بدر

در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام امد وکفت
یا محمد چه نوع میشمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین
مسلمانان میشمریم یا کلمهٔ مثل این کفت جبرئیل جواب داد که همچنین از ملائکه انکس
که در معرکه بدر حاضر کشته از افضل ملایکه است واز جمله فضائل اهل بدر انکه
حضرت فرمود اِنَّ اللّٰهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَی اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ وفی
روایة فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمُ الْجَنَّةُ واز حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر

کفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله ومبارزهم اسد الله وجهادهم طاعة الله ومدد
ملائکة الله وثوابهم رضوان الله

سریه عمیر بن عدی

وهم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصماء بنت مروان یهود را
که پیوسته عیب مسلمانان نمودی وایذا وهجو رسول صلی الله علیه واله وسلم کردی
بقتل آرد وی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت ودر کرد وی کودکان بودند
یکی ازانجمله شیر میخورد کودک را ازو دور کردانید وشمشیر بر سینهٔ او نهاد چنانچه
از پشتش بیرون کرد وهم درشب بازکشت بمدینه ونماز صبح را بجماعت با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کذارد حضرت چون ویرا دید فرمود کشتی دختر مروان را
کفت اری فرمود لَا يَنْتَطِحُ فِيهَا عَنْزَانِ واین کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده شد

غزاء بنی قینقاع

وهم درین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد وسبب
این غزوه آن بود که چون حضرة رسالت صلی الله علیه واله وسلم از مکه بمدینه تشریف
داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که بایشان تعرض نرساند بان شرط که ان جماعت اعانت
وهمراهی دشمنان وی نکنند واکر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت ومدد رسول صلی الله
علیه وسلم بجا ارند چون از غزاء بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد وبغی
کردند وکفتند محمد با جماعتی جنک کرده که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند واکر با ما
جنک کنند جنکی به بینند که بجنک دیکران نماند ونقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نمودند وایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را بشکستند اهل سیر
کویند سبب نقض عهد ایشان ان بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان
بدکان زرکری بهمی نشسته بود یهودی از قفاء ان زن امد چنانچه آن زن
واقف نشد دامن جامهٔ ویرا برداشت وکرهی بران زد وقاعده عرب چنان بود که
زیر جامه در پای نکردندی وجامها دراز پوشیدندی ودر روایتی انکه دامن جامهٔ اورا

از قفا چاک ساخت ان زن چون برخاست عورتی وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان
انجا ایستاده بود شمشیر کشید وان یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند وان مسلمان را
بکشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازان امر واقف کشت اشراف ایشانرا جمع فرمود
وکفت بپرهیزید وبترسید از خدای تعالی که انچه بقریش رسید بشما نرسد ومسلمان
شوید چه میدانید من پیغمبر بحقم کفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تویم زنهار فریفته
نشوی که تو با کروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمی دانستند این بکفتند واز نزد حضرت
متفرق کشتند جبرئیل آمد وآیه آورد که وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ
پس سید رسل صلی الله علیه وسلم ساختکی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت
وعلم سازنموده بحمزه داد وبجانب ایشان متوجه شد ان جماعت بحصارهای خود
پناه بردند پانزده شبانروز ایشانرا محاصره داد اخر الامر تنک آمده وبحکم خدا ورسول
راضی کشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا ان جماعت را
دستها بر پشت بندد وحضرت داعیهٔ قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان
مهم قیام مینمود که عبدالله بن ابی سلول منافق برایشان بکذشت وخواست تا ایشانرا
بکشاید وحال انکه ان طایفه حلفاء عبدالله بودند منذر کفت قومی را میکشایی که
رسول صلی الله علیه واله وسلم فرموده به بستن ایشان والله که هیچکس این کار نکند الا
که کردن او را بزنم پس ابن سلول پیش پیغمبر امد ودرخواست ان قوم کرد وکفت
یا محمد درشان هم سوکندان من شفقت فرمای واحسان کن ان سرور اعراض فرمود
باز همان سخن را اعاده کرد وهیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را درکریبان
حضرت در آورد وکفت یا رسول الله احسان نمای درحق هم سوکندان من حضرت
درغضب شد ورنک مبارک او متغیر کشت وفرمود وَيْحَكَ اَرْسِلْنِي ابن سلول
کفت نی بخدا سوکند که تا احسان نکنی درشان ایشان ترا نکذارم سیصد زره پوش

وچهارصد بی زره کرم انکاه داشته باشد نتوانم کذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی
چون مبالغه ازحد برد حضرت فرمود خلّوهم لعنهم الله ولعنه معهم از سرخون آن
قوم درکذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خبر جلا بان قوم رسید
ملول کشتند ونمی خواستند ازان دیار بیرون روند عبدالله ابن ابی روسای
ایشانرا آورده میخواست که با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نماید ودران باب نیز
درخواست کند عویم بن ساعدهٔ عمروی بر درخانه حضرت بود عبدالله خواست تا در
خانه رسول صلی الله علیه وسلم دررود عویم دست بر سینهٔ وی نهاد وکفت نمیکذارم
که درایی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد وخواست تا درآید عویم بر
وی غلیظ شد وویرا دفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد وخون روان شد یهودی
قینقاع کفتند ای ابو الحباب ما اقامت درموضعی نخواهیم که این شخص بر روی تو اینها را
برساند وما قادر بر دفع ان نباشیم پس نا امید بازکشتند حضرت عبادة بن الصامت را
فرمود تا ایشانرا اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند کفت تا سه روز مهلت میدهم
شمارا واین نیز بفرموده رسول است واکر باختیار من بودی اصلا شمارا مهلت نمیدادم
پس عباده ایشانرا از منازل خود بیرون کرد وهمراه ایشان بود تا بزباب رسانید وازانجا
باذرعات که از اراضی شام بود رفتند وبعد از اندک زمانی هلاک شدند واموال
واسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ازان جمله سه کمان
بجهت خاصهٔ خود اختیار کرد یکی را کتوم میکفتند وان درروز احد شکسته
شد ودیکری را روحا ودیکری را بیضا میکفتند ودو زره یکی را صغدیه ویکی را
فضه کفتندی وسه شمشیر یکی را قلعی ویکی را بتار خواندندی ودیکر را حتف وسه
نیزه نیز اختیار فرمود وحکم کرد تا خمس از ان اموال جدا کردند وآن اول خمسی بود
که بفرموده حضرت جدا شد وزرهی بمحمد بن مسلمه ودیکری بسعد بن معاذ بخشید که ازا

بنجل میخوانند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از غزاء بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد غزوة السویق
وهم درین سال غزاء سویق واقع شد وسبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان
ابن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام کرد اینکه برخود روغن مالیدن
و با زن صحبت دادن تا انتقام از محمد و یاران وی نکشد پس با دویست سوار
و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر
شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه واله وسلم
و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نکشود از انجا بمنزل سلام بن مشکم
رفت وی در بکشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمودند و از اخبار و یرا
صاحب وقوف ساخت و چون وقت سحر در آمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ کرد
و تا ناحیهٔ عریض که از انجا تا مدینه سه میل راه هست برفت مردی از انصار
و اجیر وی بر سر زراعت خویش بودند ابوسفیان هر دو را بکشت و چند خانه
و درخت چند خرما بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد انگاه
راه گریز در پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسید ابولبابه را
در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب
ابوسفیان روان شد لشکر ویرا چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب
ایشان می آید خود را سبک میساختند و انبانهای سویق که بجهت زواده خویش
آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بانها میرسیدند برمیداشتند
و بدان سبب آن غزا را غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت
و با بوسفیان نرسیده بمدینه مراجعت نمود و مدت پنج روز دران سفر بود و بعضی
از اهل سیر ذکر غزاء سویق در وقایع سال سیم از هجرت نموده اند والله اعلم

غزوة قرقرة الکدر وهم درین سال غزاء قرقره الکدر واقع شد و قرارة الکدر نیز گویند
وسبب آن غزا آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و
غطفان دران موضع گرد آمده اند پس لوای ترتیب فرمود بعلی مرتضی داد علیه السلام و
در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه
بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفری چند از
یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد
شبانان چند را دید دران میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی که مردم
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را با شبانان براندند و متوجه مدینه
گشتند در راه در موضع صرار که از انجا تا مدینه سه میل است فرمود تا خمس آن غنیمت
بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را دو شتر رسید و یسار در
سهم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم افتاد حضرت ویرا آزاد فرمود بجهة آنکه دید نماز میگذارد
و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزا در سال سیم از هجرة
واقع شده والله اعلم غزوة انمار و این غزا در سال سیم از هجرة واقع شد و این غزوه را
غزای ذی امر نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن
دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث برگرد کردن ایشان مردیست
که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم او غورث بوده حضرت یاران را
فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمن بن عفان را رضی الله عنه خلیفه ساخت
و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و میراند تا بموضع ذی القصه
رسید مردی جبار نام اگرفتند و بنزد رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید
آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه

بسرهای کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان
شد حضرت او را مصاحب بلال کردانید و دران سفرها دشمن جنگ نکردند ولیکن ایشانرا
از دور میدیدند که در سرهای کوه خود را متحصن ساخته اند باران بران حضرت و یاران
وی باریده بود آن سرور جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک کردد و بر
سبیل استراحت در سایهٔ آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور
که پیشوا و اشجع آن قوم بود کفتند محمّد تنها در پای ان درخت تکیه کرده و یارانش دور اند
می توانی که بروی که بروی دست یابی دعثور شمشیر ابدار برداشته بیامد و بر بالین حضرت
بایستاد و کفت من یمنعک الیوم منّی کیست که امروز ترا حمایت کند و شر مرا از تو کفایت
نماید حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد که شمشیر از دستش بیفتاد
سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلم انرا برداشت و بر سر وی زد و فرمود من یمنعک منّی
ان مرد کفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله محمّد رسول الله بخدا سوکند که دیکر هرکز مردم را
جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلّم شمشیر او را بدو باز داد ان مرد کفت
والله لانت خیر منّی و بنزد قوم خود باز کشت با وی کفتند چه شد ترا که شمشیر
کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود کاری نکردی کفت مرد بلندی سفید روی
دیدم که بسینه من زد چنانچه به پشت افتادم دانستم که ملکی است و محمّد رسول
خداست و ایشانرا دعوت به اسلام کرد و کویند آیت کریمهٔ یا ایّها الّذین امنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ همّ قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکفّ ایدیهم عنکم الآیة
دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز کشت و یازده شبان روز دران
سفر بودند سرّیّهٔ قردّه وهم درین سال سریّه قردّه واقع شد و شرح آن قصّه
انکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه وسلّم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بشام میرود چه ایشان بعد از واقعهٔ بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه جاده

بشام تردد نمیتوانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله هست و صفوان
بن امیّه و حویطب بن عبد العزّی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن
حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و ان اوّل سریّه بود که زید امیر شد ایشان بر
بکاروان رسیدند اعیان قوم کریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند
به نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم فرمود تا خمس انرا جدا ساختند موازی بیست هزار
درهم شد و ما بقی را با اهل سریّه قسمت نمود و در شان زید بن حارث فرمود
خیر امراء السّرایا زید بن حارثة اعدلهم فی الرّعیة واقسمهم بالسّویة قتل کعب اشرف
و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مرد شاعر بود دایما بهجو پیغمبر
صلّی الله علیه واله وسلّم و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و کویند
چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شده اند بسیار ملول
و خوار و ذلیل کشت و سخنان حسد آمیز کفت و بر پرسش قریش بمکه رفت و برای قتلی
بدر بسیار کریه کرد و شعرها دران باب کفت و در ضمن ان تحریص کفار نمود بر جنک
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم و بمدینه باز کشت حضرت چون ازین معنی خبر یافت
فرمود اللّهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشّرّ وقوله الاشعار و با
یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار
می نماید و بعداوت ما مجاهر کشته محمّد بن مسلمه کفت یا رسول الله خاطرت میخواهد
که ویرا بقتل ارم فرمود اری اکر میتوانی تقصیر مکن کفت یا رسول الله مرا اذن فرما تا هر
چه خواهم بکویم فرمود بکوی و در روایتی انکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی
که با سعد معاذ مشورة کنی وی بموجب فرموده قیام نمود سعد کفت به پیش او
می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض
کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود

بس محمد بن مسلمه وابونایله وعباد بن بشر وحارث ابن اوس با جمعی اتفاق نموده متوجه
منزل وی شدند وحال انکه ابونایله برادر رضاعی کعب اشرف بوده ویروایتی محمد
بن مسلمه را نیز با وی اخوة رضاعیه متحقق بوده ودر روایتی انکه اول ابونایله را
فرستادند تا با وی سخن کوید واورا ملایم سازد ابونایله امد به نزد کعب وی
اورا مهمانداری کرد وبا یکدیکر شعر خواندند انکاه ابونایله کفت امدن این
مرد از جمله بلاهاست برما عرب درصدد محاربه ما درامدند وراه تجارت
وامد شد مسدود کشته وهر زمان از ما صدقه میطلبد وحال انکه ما چندان
نمی یابیم که خود بخوریم وما را در تعب ورنج انداخته است کعب کفت هنوز
کجایید والله که ملول خواهید کشت ه ودر روایتی انکه با ابونایله کفت خبرده مرا
از انچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند کفت غالبا که دست
از حمایت او نخواهند داشت وازوی دوری خواهند جست ولکن این قدر هست
که حالا سخنی کفته اند ومتابعت وی نموده نمیخواهند که زود از سخن خویش
برکردند ان ملعون ازین سخن بسیار شادمان کشت انکاه ابونایله کفت جماعتی
از قوم من فلان وفلان با من اند که رای ایشان موافق رای منست وما را احتیاج
روی نموده واز تو مقداری طعام بقرض میخواهیم وهرچه تو کویی در رهن ان
میکنیم کعب کفت زنان خود را بکرو من کنید ابونایله کفت چون چنین کنیم
وحال انکه تو از اجمل عربی کفت بس پسران خود را کرو کنید کفتند این نیز چون کنیم
که مردم ایشانرا سرزنش نمایند که شما مرهون ساخته اند بجزوی طعامی و
سبب عیب وعار ما کردد ولیکن سلاح برهن میکنیم وشبهنکام می آریم
کعب قبول نمود وکفت هر وقت که میخواهید بیارید ابونایله از منزل او
بیرون امد ویاران خویش را از انچه کذشته بود خبر کردانید باتفاق بشرف

رسول صلی الله علیه وسلم امدند وصورت حال را بعرض رسانیدند چون شب
درامد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت وکفت انطلقوا بسم الله اللهم
اعنهم ایشانرا روان کردانید وخود بخانه بازکشت وان شب شب چهاردهم ماه
بود وماهتاب در غایت کمال چنانچه کویا روز بود بس رفقا و خمس بدر حصار
وی آمدند وآواز دادند کعب برخواست تا فرود اید نو داماد بود زن وی
کفت بکجا میروی درین ساعت کفت محمد مسلمه وبرادر من ابونایله امده اند میروم
تا ایشانرا ببینم زنش کفت مرو که اوازی شنیدم که کوییا خون ازو میچکید
کفت کسی دیکر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را کرفت کفت مرو که من سرخی خون را
باین اواز می بینم کفت برادر من ابونایله است که اکر مرا درخواب بیند بیدار
نکند زن کفت بخدا که من ازین اواز بوی شر می شنوم کعب کفت ان الکریم لو دعی
الی طعن لاجاب بدرستی که کریم را اکر بخوانند که طعنه زنند هر اینه اجابت
کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعهٔ خویش کفت چون بیاید من موی اورا میکیرم
که می بویم شما ببینید که من موی او بنک در دست پیچیده ام شما تیغ بر وی برانید کعب
از حصار بیرون امد وبوی خوش ازو میدمید ساعتی با یکدیکر محادثه نمودند
وسخنان که میان وی وابونایله کذشته بود باز در حضور جماعت تذکار
وتکرار یافت انکاه کفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل
طوف درین مهتاب سیری کنیم وتا شعب عجوز برویم وبقیه شب با هم سخن کوییم
کفت خوش باشد وروان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه ویروایتی
ابونایله کفت عجب بوی خوش از تو می اید ای کعب ندیدم من هیچ بوی ازین بوی
خوشتر کفت اعطر واجمل زنان عرب در تحت نکاح منست محمد بن مسلمه کفت
دستوری میدهی تا موی سرترا ببویم کفت اری ببوی بس موی سروی را کرفت وبویید

وپیش یاران داشت تا ببویند واین نوبت کذاشت وبار دیکر همین تمنا کرد چون دستوری داد
مویش را محکم بر دست بپیچید وکفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند وکاری نکردند
روی خود را برابو نایله چسبانید محمد بن مسلمه کوید مغولی با خود همراه داشتم بیرون
آوردم وبر شکم وی نهادم وتا عانه اش بشکافتم بانکی عظیم کرد چنانچه هیچ حصاری
دران نواحی نماند الا که بان سبب آتش ها افروختند حارث از شمشیر یاران خود
زخمی یافت نقلست که سر آن ملعون را جدا کردند برداشته متوجه مدینه کشتند
واهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند وبراه دیکر افتادند ویاران رسول
صلی الله علیه وسلم ندیدند محمد بن مسلمه ورفقای وی چون به بقیع غرقد رسیدند
تکبیر کفتند حضرت در نماز بود چون از تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند
همین که یاران بر ملازمت حضرت رسیدند فرمود **أَفْلَحَتِ الْوُجُوهُ** کفتند وجهك یا رسول الله
وان سر پلید را در مقابل آن سرور انداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید
وآب دهن مبارك بر جراحت حارث بن اوس مالید فی الحال شفا یافت نقلست که
روز دیکر قوم کعب بنزد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وکفتند پیشوای ما را
بیك ناکاه کشته اند بی جرم وجنایت فرمود وی ما را هجو میکرد وایذای مسلمانان مینمود
ومشرکان را بر جنك با ما دلیر میساخت ایشان ترسیدند ودرین باب دیکر سخن نکفتند
قتل ابو رافع تاجر حجاز وهم درین سال ابو رافع را کشتند وبقولی در سال ششم واقع
شد کویند نام وی عبد الله ویقال سلام بن ابی الحقیق بوده وشرح قصه او آنکه چون
اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه
آن پیدا شد که یکی از دشمنان حضرت را که عدیل ونظیر کعب باشد هلاك کردانند تا
ایشان را فضیلتی مثل فضیلت اوسیان پیدا شود روسای خزرج با یکدیکر دران باب
مشورة مینمودند رای ایشان بران قرار کرفت که ابو رافع را که بایذای مسلمانان

مشغولست ومشرکان را اعانت مینماید بمال بر جنك پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتل آرند
واین ابو رافع برادر کنانة بن الحقیق شوهر صفیه بود ودر نواحی خیبر قریب بزمین حجاز
حصاری داشت وانجا ساکن می بود پس عبد الله بن عتیك وعبد الله بن انیس وعبد الله بن عتبه
وابو قتاده ومرد دیکر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد
قتل ابو رافع حضرت عبد الله بن عتیك را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار
وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود وچهارپایان اهل حصار از مرعی باز کشته بودند
وباندرون حصار میرفتند عبد الله بن عتیك بایاران خود کفت شما انجا باشید من بروم
وبا دربان حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند وما را باندرون بکذارد عبد الله
روان شد چون نزدیك به حصار رسید بنشست ودامن جامه خود را بر سر انداخت
چنانکه کوییا قضای حاجت میکند مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که ای بنده
خدا اکر در می آیی زود باش که در را می بندم کوید برخواستم وبحصار در آمدم ودر کوشه کمین
کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست وکلید را بر میخ آویخت چون
بخواب رفت ومردم ساکن شدند برخواستم وکلید را برداشتم ودر حصار را بکشادم
کفتم اکر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که باسانی بکریزم ابو رافع در بالای خانهای خود
بود وقصه خوان پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد ووی بخواب رفت
انکاه درهای بالاخانها میکشودم واز اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع
در انجا بود در رفتم وی در میان اهل وعیال خود خفته بود وخانه تاریك بود موضع
اضطجاع او را نمی دانستم کفتم ای ابو رافع بیدار شو کفت من هذا شمشیر بهنجار آواز
وی راندم وضربی بروی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که ان ضرب کارکر
نیامد از خانه بیرون آمدم ولحظه درنك کردم بعد از ان در رفتم واواز خود را
تغییر دادم وکفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع کفت لامك الویل مردی در خانه است وپیش از این

مرا بشمشیر بزده و روایتی آنکه زوجهٔ وی پیدا شد وگفت ای ابو رافع این آواز عبدالله
عتیک است گفتم کم کنا درت اما در تو عبدالله عتیک اینجا چه میکند این نوبت نیز شمشیر را
بر هیجا را و از وی براندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوة
کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک در را میکشودم
و از زینه پایین می آمدم ماهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیدم بیفتادم و ساقم
بشکست بدستار خویش از ابستم و بیک پای بجستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران
خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که باواز بلند
میگفتند ابو رافع تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت وگفتیم یا رسول الله
بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبدالله
مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است
و در اکثر کتب سیر بطریق دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است
بایراد والله اعلم بالرشاد **تزویج ام کلثوم بعثمان رضی الله عنه و نکاح حفصه
و زینب بنت خزیمه** و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمن بن عفان داد
و هم درین سال حفصه دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در نکاح خود
در آورد و شرح آنکه ثلاثه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
غزای احد و هم درین سال غزوهٔ احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود
که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابو سفیان از
شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهة آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند
اشراف قریش بنزد ابو سفیان رفتند وگفتند ربح این تجارت را بخرج لشکر میکنیم
و بجنگ محمد میرویم ابو سفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت
اول کسی که این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفقند پس متاع تجارت را

فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار
می آوردند راس المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان
ایشان این آیة نازل شد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ و رسولان باطراف و جوانب فرستادند
و مردم را بنصر و اعانت خود میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد درینکه
زنان را باخود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی قرار یافت و غرض آن بود که
سرود گویند و تذکار قتلی بدر گویند تا قاعدهٔ قتل و حرب تاکید یابد نقلست
که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را
باجره گرفت و شرط کرد که سه شبان روز بمدینه می باید رفت و مکتوب سر بمهر به پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم رساند و در آن مکتوب حضرت را از آمدن بجهت آن سرور
اخبار نمود مرد غفاری آمد بمدینه حضرت بقبا رفته بود متوجه محله قبا گشت و چون
بمسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار میشد مکتوب را بوی داد حضرت
سر آنرا بگشود و به ابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بروی خواند چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت با ابی گفت آنچه در مکتوبست از مردم پوشیده دار و بمنزل
سعد بن الربیع رفت فرمود در خانه تو هیچکس نیست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن
که داری بگوی حضرت ویرا از آن قصه خبردار گردانید وی گفت والله یا رسول الله
که من امید میدارم درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه بازگشت و با سعد گفت
این سخن را پنهان دار چون پیغمبر از خانه سعد بیرون شد زوجهٔ وی ظاهر گشت و گفت
رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که تو با این مهم چه کار داری زن گفت آنچه
آن سرور با تو فرمود من شنیدم و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون
ندیدم ترا که سخن ما گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم سخن گوی که

کسی نیست پس گلوی زن بگرفت و از خانه بیرون آمد و او را میدواند تا بحضرت رسید
نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده بود گفت یا رسول الله بدرستی که
زن من از من سوال کرد آنچه تو گفتی من از وی اخفا کردم گفت آنحضرت با تو گفت
من شنیدم اکنون میترسم یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که
من افشاء سر تو کرده ام فرمود بگذار او را و اراجیف در مدینه افتاده بود یهود و منافقان
گفتند این مرد که از مکه آمده خبری نیاورده که محمد از آن شادمان شود القصه
آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از
قوم خویش بایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از آن جمله هفتصد مرد
زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود
و تمام اشراف قریش با ابوسفیان و خالد بن الولید همراه بودند و پیشوایی آن قوم بر ابو سفیان
قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود بواسطه افلاس
و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر وی منت نهاده آزاد کردانیده
بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار قریش از مکه بیرون آمدند وی
در مکه بماند صفوان بن امیه پیش او رفت گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری
ده گفت ای صفوان هنوز دی بود که محمد بر من منت نهاد و مرا آزاد کرد امروز چگونه
من بجنگ او روم صفوان گفت برخیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آییم چندان مال
بتو دهیم که درویش نشوی و اگر تو بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم
صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر بار بجنگ رسول آمد
پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل
ساختند رسول صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد
ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسبان و شتران خویش را در کشت زار

عریض سرداده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را
فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیاورد در میان لشکر ایشان در آمد و حزر کرد و باز آمد
و آن سرور را خبردار کردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخن حباب بآنچه عباس در
مکتوب نوشته بود موافق آمد و حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم
بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهست شد
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده
در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس
داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنه چند
در ذو الفقار پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب آن کبشی مذبوح شد روز
دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد بآنکه زره محکم مدینه است و رخنه ذو الفقار
مصیبتیست که بمن رسد و گاو کشتنی کششیست که بر صحابه واقع شود و کبش کتیبه
قریش است که خدا او را بقتل آرد انشاء الله گویند رای رسول صلی الله علیه و سلم آن بود
که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در آن باب مشاورت فرمود اکثر اکابر مهاجر
و انصار و عبد الله بن ابی بن سلول با آن حضرت در آن باب موافقت نمودند ابن ابی
گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه
بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی
نموده آن سرور فرمود رای من هم اینست خوش در مدینه باشید و زنان را با کودکان
بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت
رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند بآنکه شهید گردند و در روایتی
آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از
اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما میترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ

وکثرت لشکر ایشان می ترسیم وان سبب جرات ایشان کردد برما **القصه** چندان
مبالغه والحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بوده آورده اند
که روز جمعه بود حضرت خطبه خواند ومردم را نصایح خوب وموعظه مرغوب فرمود
وامر فرمود ایشانرا بر جد واجتهاد وخبردار شان کردانید که شما را نصرت خواهد بود مادام
که صبر کنید وثبات قدم ورزید وفرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند انجماعت که
به بیرون رفتن حریص بودند وشادی نمودند وچون نماز دیکر کذارد بحجره شریف رفت
وابوبکر وعمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند ودستار بر سر آنحضرت راست
کردند وجامه جنک در وی پوشانیدند ومردمان در بیرون خانه صف
کشیده بودند وانتظار بیرون امدن سید عالم صلی الله علیه واله وسلم میکشیدند
سعد بن معاذ واسید بن حضیر با مردم کفتند شما مبالغه مینمایید در بیرون رفتن
از مدینه و رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را کاره است وحال انکه امر از اسمان نازل
میشود بهتر آنست که کار را برای او باز کذارید پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات از خانه بیرون آمد مسلح زرهی پوشیده وکمری از ادیم بر میان بسته
ودستار بر سر مبارک نهاده وشمشیر حمایل کرده وسپر بر کتف انداخته ونیزه در دست
کرفته چون یاران حضرت را بآن هیات دیدند همه پشیمان کشتند از داعیه خروج
وکفتند یا رسول الله هرچه خاطر مبارکت میخواهد انچنان کن ما را نمیرسد خلاف رضای
تو کنیم فرمود اول با شما کفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را چون سلاح پوشد
انرا از خود دور کرداند تا زمانی که الله تعالی حکم کند میان او ودشمن او واکنون انچه کویم
وامر فرمایم چنان کنید وبروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست اکر صبر نمایید
انکاه سه نیزه طلب فرمود وبر انها سه لوا عقد کرد لوای اوس به اسید بن حضیر
ولوای خزرج بحباب بن المنذر وکویند بسعد بن عباده ولوای مهاجران که خاصه

حضرت بود بعلی ابن ابی طالب وکویند بمصعب بن عمیر داد وعبد الله ابن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت وبر اسب خویش سوار شد وروی باحد اورد
ومسلمانان مسلح با انحضرت روان شدند ودر میان ایشان صد زره پوش بود
نقلست که جعال بن سراقه وکویند جعیل بن سراقه ضمیری پیش امد وکفت یا رسول الله
بدرستی که با من کفتند فردا تو کشته خواهی کشت ودر ان حال که این سخن میکفت
نفسی حزین بر اورد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه وی زد وکفت
الیس الدهر کلهم غدا وچون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نکاه کرد جوقی از
لشکر را دید که خشونت وفریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانند کفتند هم سوکندان
عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک ودر ان
منزل عرض لشکر کرد وجماعتی از کودکان صحابه را بجهة صغر سن ایشان حکم فرمود
تا بمدینه معاودت نمایند چون افتاب فرو رفت بلال بانک شام کفت ونماز را بجماعت
کذاردند وشب در ان منزل بودند وحضرت در بنی النجار فرود آمده بود ومحمد بن مسلمه را
با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند ومشرکان نزدیک بودند میدیدند که
لشکر اسلام چه میکنند وایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نموده بودند تا پاس لشکر
ایشان میداشت مرویست که در ان شب حضرت بعد از اداء نماز خفتن فرمود
کیست که ما را حراست ومحافظت نماید امشب مردی کفت یا رسول الله من فرمود کیستی
تو کفت ذکوان فرمود اجلس بعد از ان فرمود کیست ما را حراست نماید امشب
مردی برخواست وکفت من حضرت فرمود کیستی تو کفت ابو سبع فرمود بنشین
بعد از ان بار ثانی فرمود کیست امشب ما را حراست ومحافظت نماید مردی برخواست
که من فرمود تو کیستی کفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنک فرمود
انکاه کفت شما هر سه برخیزید ذکوان برخواست حضرت فرمود این صاحباک کفت

یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب دادم فرمود فَاذْهَبْ حَفِظَكَ اللّٰهُ پس
آن مرد زره خود را پوشید و شب همه شب گرد لشکر میگردید و حراست خیمه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مینمود حضرت بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از
خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن برد ابوحثمه
حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اسب خویش سوار شد
و ابوحثمه دلیل راه گشته آن سرور را باحد رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه مرور
لشکر اسلام بضرورت بحایط منافق کوردیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون
خبردار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک میپاشید و میگفت اگر تو رسول
خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر منافق
بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دَعْهُ فَانَّ الاعمی اعمی القلب بعضی از
بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند و گفتند این از نتیجه عداوتیست
که شما را با ما هست ای بنی عبد الاشهل و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر
گفت لَا وَاللهِ این نتیجه عداوت ما با شما نیست و لیکن نتیجه نفاق شماست بخدا سوگند
که اگر رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرماید کردن شما را و کسانی که بر مثل رای شمااند
بزنم پیغمبر اشارت فرمود که خاموش شوید و ایشانرا تسکین داده نقلست که چون
باحد رسیدند وقت نماز صبح رسیده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و قامت
کرد صفها راست کردند نماز بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم زرهی در بر
داشت زرهی دیگر بر بالای آن پوشید و مغفر و خود بر بالای آن بر سر نهاد گویند
ابن ابی سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر بودند کم با پیش از آن منزل یا پیش از آن
برگشتند عبد الله عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هرچند آن قوم را نصیحت
کرد که باز گردید قبول نکردند ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و ما را حق مشورة بود

با وی بجای آوردیم سخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان
در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک کرداناد
بد رستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مومنانرا از نصرت شما بی نیاز کرداند
و خود باز گشت و بلشکر ملحق گشت ه حضرت اصحاب را فرمود تا صفها کشند و خود ایشانرا
و صفوف یاران را راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در برابر
و عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان
کمین کنند و از انجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود
با پنجاه تیرانداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد و فرمود ایشانرا اگر از جای خود نجنبید
خواه ما غالب شویم خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد ما مدهید در اخذ آن و اگر
جنگ کنیم بکمک ما میایید ه و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه و ابوسلمة بن
عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه
و مقداد بن عمرو بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند و علم را
بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند
بنی عبد الدار فرمود نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله
اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب بن عمیر لوا را برگرفت و پیش پیش رسول خدا
میرفت نقلست اول کسی که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابوعامر فاسق بود
با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد که منم ابوعامر مسلمانان گفتند لَا مَرْحَبًا بِكَ
وَلَا اَهْلًا یَا فَاسِقُ پس با قوم خود بنیاد تیر انداختن کردند و با او غلامی چند از قریش
بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند تا ابوعامر فاسق و یاران وی گریختند و
زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را بر جنگ حریص میساختند و تنکار قتلی بدر
مینمودند و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان

تیر انداختند که جماعت هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند

کشته شدن علمداران قریش

طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود فریاد کرد و مبارز
خواست امیر المؤمنین علی علیه السلام در میدان او رفت و در میان صفین بهم
رسیدند امیر مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی زد که تا مغزش شکافته شد و در روایتی
آنکه پای او قطع کرد وی بیفتاد عورتش ظاهر شد امیر را سوگند داد که از سر او بگذرد
جناب ولایت مآب او را ناکشته بازگشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی
فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی
کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد گویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده بود وی بود بکشتن وی شادی نمودند
و تکبیر بلند گفتند و حمله کردند صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از ان عثمان
بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزه بن عبد المطلب شمشیر بر میان هر دو شانه وی زد که یک دسته
شانه‌اش را بینداخت و ششش او ظاهر گشت حمزه باز گردید و میگفت انا ابن ساقی الحجیج
آنگاه ابو سعد بن طلحه علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت
بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ زبانش از دهان بیرون افتاد بعد از ان مسافع بن طلحه
علم برداشت عاصم بن ثابت تیری بروی زد و بصد هلاکش رسانید او را بر داشتند
و بنزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر بتو که انداخت گفت نمیدانم و لکن
شنیدم که خذها و انا ابن ابی الافلح سلافه در ان روز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
آشامد و هر کس او را نزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوزخ
برفت آنگاه حرث بن طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیر بدوزخ فرستاد
بعد از ان کلاب بن طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را بقتل رسانید پس جلاس بن
طلحه بجای وی علمدار شد طلحة بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از ان ارطاة بن شرحبیل

علم برداشت امیر المؤمنین علی او را بکشت چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار
کسی نماند که علم داری کند رایت کفار نگونسار شد هزیمت بریشان افتاد و روایتی هست که
بعد از ان عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد گویند در روز احد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که
في الجبن عار وفي الاقبال مكرمة والمرء بالجبن لا ينجو من القدر حضرت فرمود کیست که این
شمشیر را از من فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان
مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شمشیر بدیشان نداد ابو دجانه انصاری
گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمنان برانند ابو
ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا و حال آنکه وی مردی پهلوان بود و گاهی که وی عصابه احمر بستی
بدانستند که جنگی نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت
بستد و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله
الا في هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتنیست که حق تعالی از آن دشمن میدارد مگر درین
محل یعنی در صف جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر هر جوق که حمله می آورد ایشانرا در هم
میشکست تا رسید در سفح جبل هند وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند
شمشیر بر آورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر از ان گرامی
تر است که بخون زنی آلوده کردانم القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر
گرفتند و میزدند تا از لشکرگاهشان بیرون کردند و زنان کفار دوا ویلاه و فریاد میکردند
و دفها از دست بینداختند و دامن جامهای خود را برداشتند چنانچه ساقها و خلخالهای
ایشان مینمود و بجانب کوه میگریختند مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت
مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه
از عقب مسلمانان در آید تیراندازان که در شکاف کوه بودند بزخم تیر ویرا باز گردانیدند

چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین می بود جماعت تیراندازان
چون دیدند که لشکر کفار بگریخت و مسلمانان غنیمت میگیرند گفتند توقف ما اینجا چه
جهت دارد عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هرچند آن جماعت را پند داد و نصیحت
نمود و سخن حضرت بیاد ایشان آورد قبول نکردند و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وسلم
این نبود که تو میگویی اکثر ایشان از پیش عبد الله رفتند و بغارت مشغول شدند و وی
با جمعی که بده نمیکشیدند بر محل خویش ثبات قدم ورزیدند **هزیمت نمودن اهل اسلام**
در روز احد چون خالد بن الولید دید که بر شکاف کوه معدودی بیش نیستند
بازگشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد الله و یاران
وی راندند همه را بکشتند و از عقب مسلمانان درآمدند و صفوف مسلمانان از هم
بپاشیدند و باد دبور وزیدن گرفت پیش از آن باد صبا می وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که از آن جماعت صادر شد که میل بحطام دنیا کردند شکست بر لشکر
اسلام واقع شد و شیطان پلید بصورة جعال بن سراقه متمثل شد و آوازه در انداخت
که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند و با یکدیگر مقاتله و مضاربه مینمودند از غایت
پریشانی دهشت که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند چنانکه اسید بن
حضیر را دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو بردة بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه
ریختند که وی را بکشند چون شیطان بصورة او متمثل شده بود و آوازه قتل پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در انداخته خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی به پهلوی ما بود
در آن زمان که ندا کننده آن ندا میکرد و ما از غیر او شنیدیم و گویند مرد دیگر از انصار
دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من انصاری دانست
وی را گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح کردی و نمی دانستی این جراحت حکم آن دارد
که در راه خدای تعالی میرسد این صورت بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله

مرویست که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنه مسلمانان در شمشیر گرفتند هرچند حذیفه فریاد
بر آورد که پدر منست گوش بسخن وی نکردند او را کشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم وهو
ارحم الراحمین ما صنعتم بابی چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خبر وقوف یافت فرمود تا
دیت یمان بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که
مصعب بن عمیر که علم دار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت
مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت در آخر روز که از جنگ فارغ گشتند حضرت فرمود تقدم یا
مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم که آن ملکست که حق تعالی فرستاده است ابو الروم برادر
مصعب مبارزت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند **شعار**
مشرکان در روز احد گویند شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا لهبل و باین شعار
یکدیگر را ندا میکردند و محاربه مینمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر
اسلام فرار نمودند ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم برجای خود ثابت قدم بود و بر جنگ
مصابرت نمود و از کمان خویش تیری انداخت حتی صار شظایا و بسنگ و تیر دشمنان را از
خود دفع میکرد **محافظت نمودن جبرئیل و میکائیل پیغمبر را صلی الله علیه**
وسلم در روز احد و در آن روز ملائکه حاضر بودند اما جنگ بر سبیل عموم
نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بودند و آن سرور را محافظت میکردند و با کفار محاربه مینمودند صاحب
تلخیص المعارف آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر
و هفت از انصار **اما** مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن الجراح و زبیر بن العوام
و انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ و حارث ابن صمه و گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بود رضوان الله علیهم اجمعین

وهشت کس ازان چهارده با انحضرت دران روز مبایعه نمودند بموت سه از مهاجر وپنج از انصار
وکویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش انحضرت جنک میکردند وهریک ازیشان
میکفتند وجهی دون وجهک ونفسی دون نفسک وعلیک السلام غیر مودع کارزار
نمودن امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام روز احد واز حضرت علی علیه السلام مرویست که کفت
چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد درمیان کشتکان رفتم و
احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود کفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنک
کافران بکریزد و درمیان قتلی نیست کمان من اینست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب
کرد وپیغمبر خویش را باسمان برده با خود کفتم هیچ بهتر ازان نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم
شمشیر کشیدم وبر جوق مشرکان حمله بردم ازهم بپاشیدند ناکاه حضرت را دیدم دران میان
بسلامت دانستم که حق تعالی وی را بملائکه کرام خود محافظت نموده منقولست که در روز
احد مسلمانان رو بهزیمت نهادند ورسول را صلی الله علیه وسلم تنها کذاشتند حضرت
در خشم شد دران حالت نظر کرد حضرت امیر را دید که بر پهلوی وی ایستاده فرمود ای
علی چون بود که تو ببرادران خود ملحق نکشتی کفت یا رسول الله اِنَّ لِی بِکَ اُسْوَةً بدرستی که مرا
بتو اقتداست ناکاه جمعی متوجه حضرت کشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نکاه دار علی
فی الحال متوجه آن قوم شد ودمار از بنیاد ایشان برآورد وبعضی متفرق کشته بعضی را بدوزخ
فرستاد جماعت دیکر پیدا شدند نبی بوی اشارت کرد آن کروه را نیز مهم کفایت نمود دران
حالت جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت این کمال مواساة وجوانمردیست که علی بجای آورد حضرت
فرمود اِنَّهُ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ بدرستی که علی از منست ومن از ویم جبرئیل کفت وَاَنَا مِنْکُمَا
یعنی من از شما هر دوم وشنیدند که کوینده غیبی میکفت لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَار
این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان واهل سیر در کتب خویش آورده اند ولیکن
ذهبی که محک رجالست در کتاب میزان الاعتدال تضعیف وتکذیب راوی ان نموده والله اعلم

اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل انحضرت آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیکر
معاهده نمودند بر انکه رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند عبد الله بن شهاب وعتبه بن
ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص وابن قمیه وابی بن خلف وبروایتی عبد الله بن
حمید اسدی نیز ازان جمله بوده ابن قمیه سنک بران حضرت می انداخت چندانکه رخسارهاء
او را مجروح وخون الود ساخت وحلقهای زره در روی انور وی نشست وپیشانی سید
عالم بشکست وخون ازان روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را
بردای اطهر خویش پاک میساخت وبر سر وروی خویش میمالید ومیکفت کَیْفَ
یُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هٰذَا بِنَبِیِّهِمْ وَهُوَ یَدْعُوهُمْ اِلَی اللّٰهِ چکونه فلاح ورستکاری یابند قومی که با
پیغمبر خویش چنین کنند وحال انکه وی ایشانرا بخدا خواند جبرئیل امد وآیه اورد که
لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ اَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ودر روایتی وارد شده که چون
حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت وبان خون را پاک میکرد ومیکفت اکر
ازین خون اکر چیزی بر زمین افتد هر اینه که عذاب از اسمان بر اهل زمین نازل شود بعد
ازان فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ وروایتی انکه حضرت فرمود اشتد
غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله
رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله وکویند عتبة
بن ابی وقاص سنک بر حضرت می انداخت سنکی بر لب ودندان وی امد لب زیرین
او مجروح وخون الود کشت ودندان رباعیه وی از جانب شیب شکسته شد و
عبد الله بن شهاب سنکی بر فرق حضرت زد ومجروح کردانید وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری خویش می آرد که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند هفتاد ضرب شمشیر
بر روی حضرت زدند وحق تعالی او را از شر همه انها نکاه داشت بعد ازان میکوید احتمال
دارد مراد از عدد سبعین حقیقت ان باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت کویند

رباعیه دندانی از چهار دندان که از پیش ثنایا بوده واز طرف زیر و از طرف بالا

ابن قمیه یا عتبه بن ابی وقاص شمشیری بر انحضرت حواله کرد و در نزدیکی آنحضرت
کوی بود چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب آن ملعون و ثقل زره و سلاح
خود دران کو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوی وی خراشیده شد و خون
آلود گشت **دلاوری طلحه در روز احد** گویند طلحة بن عبید الله در آمد و آن
سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین بر خواست و روایتی آنکه طلحه دست خود را سپر
آنحضرت کرد و شمشیر ابن قمیه را ازوی رد کرد دست او بواسطهٔ آن زخم شل شد
مرویست که از طلحه پرسید ندای ابو محمد انگشت دست ترا چه شد که از کار برفت
گفت در روز احد مالك بن زهیر جبشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا و حال
تیر وی خطا نمیشد من دست خود را سپر ان حضرت ساختم آن تیر بر خنصر من خورد
از کار برفت ه و بثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود طلحه
از انهاست که امروز آنچه بروی بود بجای آورده و گویند مردی از مشرکان دران روز
بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سروی زد و خون بر سر و روی او روان گشت
از غایت المر بیفتاد و بیهوش گشت ه و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که
گفت در روز احد مقداری اب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر امدم بنزد
وی دیدم بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم تا ویرا خفتی
حاصل شد چون بهوش امد پرسید رسول را حال چیست گفتم حالا و خیر است و مرا نزد تو
فرستاده است گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسانست ه مرویست که ابن قمیه
چون ان ضرب بر رسول صلی الله علیه و سلم زد و آنحضرت در کو افتاد ان ملعون آوازه
در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان اوازهٔ قتل حضرت ازوی
گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و
جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند و ان خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه

از زنان و مردان ان قوم را سرزنش نمودند و گفتند انفرّوا عن رسول الله
مقتل انس بن النضر منقولست که انس بن النضر عمّ انس بن مالك رضی الله عنهما چون آوازهٔ
قتل آن سرور را از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد شما زنده باشید و او را بکشند شمشیر بکشید
و متوجه دشمنان شد اتفاقا بسعد ابن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوی
بهشت از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیمه نمود تا شهید
شده و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان
کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت
سر انجام ان پنج تن از کفار که اتفاق بر قتل انحضرت کرده بودند آورده اند که
رسول صلی الله علیه و اله و سلم در شان ان پنج تن که بر قتل انحضرت اتفاق کرده بودند دعا کردم
که سال بسر نبردند بعضی هم دران روز کشته شدند و بعضی هم دران سال باقبح وجوه
مردند امّا عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت ان جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت
و میگفت محمد را بمن نمایید بخدا سوگند که من او را بکشم یا انکه کشته گردم ابو دجانه
انصاری سر راه بروی گرفت و بیك زخم شمشیر بدو زخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود **اللهم ارض عن ابن خرشه کما انا عنه راضٍ** و امّا ابن قمیه چون شمشیر بران حضرت
زد گفت خذها و انا ابن قمیه سید رسل فرمود اقماك الله و اذلك گویند در همان سال بر سر
کوهی نزدیك گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی غوچی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم وی
نهاد و از حلق او بیرون آورده و امّا ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول
کرد و خلاص شد و مقرر ساخت که بمکه رود ادای فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم که
هر روز چندین مقدار زرت خواهم داد تا فربه شود و بران اسب سوار شوم و بجنك تو آیم
و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران اسب سوار باشی
انشاء الله و داب رسول الله صلی الله علیه و سلم در جنك آن بود که التفات بما ورای خود

[illegible]

نمیکرد در روز احد با یاران خود گفت از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من
درآید و مرا خبر نباشد چون ببینید که وی قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه
ابی پیدا شد دران زمان که حضرت میخواست که بشعب احد درآید در آخر جنگ
بر اسب خویش سوار چشمش بران سرور افتاد وی را بشناخت فریاد میکرد که یا محمد
نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی صحابه گفتند یا رسول الله اینک
ابی آمد اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بر وی حمله کنیم ان حضرت فرمود نی صبر کرد تا
ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت حضرت انرا
از زبیر گرفت بجانب ان ملعون انداخت بر گردن وی آمد فی الحال از اسب زآید و ایند تا بقوم
خود رسید و اسب خود را بینداخت و فریاد میکرد بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند
این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی
از ما بودی هیچ باک نخواهست بود گفت هیچ میدانید این زخم بر من که زده است بلات و
عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه بیکبار
بمردندی الیس قد قال لاقتلنک یعنی من ازین جان نخواهم برد او را بگوشه بردند
اخر الامر بمرد و بقیه ان پنج تن جان بسر بردند **مقتل حمزه بن عبد المطلب**
مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که اری حمزه طعیمة
بن عدی بن الخیار را که عم خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در غزاء بدر بقتل آورد چون بجنگ احد
از مکه بیرون رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را در عوض عم من بقتل اری از مال من ازاد
باشی و در روایتی انکه در راه هند هرگاه که بوحشی رسیدی وی را بران امر تحریص کردی
و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست اری و ترا نیز ازادی روزی گردد و من هم
ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است و در روایتی انکه دختر حارث
بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی ازین سه تن را محمد و علی و حمزه اسد الله مقتول سازی

من چنان کنم که تو ازاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچکس را
غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمی بینم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد
و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لکن علی شاید که بر و
حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را می جستم که ناگاه پیدا
شد دیدم وی را که در علم حرب مهارتی تمام دارد از قفای خود بر خیره و از اطراف و
جوانب در کمین دشمن و محترز از و دانستم که دست بوی ندارم و حریف وی نیستم
ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر
قریش را برهم میزد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز
میطلبید حمزه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعه بظور است
و حال انکه مادر او ختانه بود زنان مکه را وی ختنه مینمود حمزه وی را بان قصه تعریض
کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را فی الحال بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من
حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه بنزدیکی من رسید حربه
خود را بسوی وی انداختم بر عانهٔ وی امد از طرف دیگر بیرون کرد او متوجه من شد
که بخنم از وی در راه بیفتاد جماعتی از یاران او بر سر وی رفتند و گفتند یا باعماه جواب
ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و
حربهٔ خویش بر داشتم و شکم وی بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بر نزد هند بردم
و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت ازمن بستد انرا و مضغ کرد و بعد ازان بیرون
آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر
سرخت بدهم انگاه گفت بمن نما وی را کجا افتاده است او را بدانجا بردم مثله کرد وی را و گوش
و بینی او را ببرید با خود بمکه برد نقلست که جماعت از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام
می انداختند و بان سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید ازان جمله حبان بن العرقه

وابو اسامه حبشی بودند **دلاوری سعد بن ابی وقاص در روز احد** نقلست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا در مقابل ایشان تیراندازی کند و میکفت یا سعد
ارم فداك ابی وامی کویند جبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه
او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف
کشت ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول را صلی الله علیه وسلم آن حالت بس کران آمد
تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن
عرقه انداخت بر غوی سینه وی آمد چنانکه به پشت افتاد و عورت او ظاهر کشت
سعد کفت دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای نواجذ وی مرئی کشت و فرمود
استقاد لها سعد قصاص کرفت از جهة ام ایمن سعد آنکاه دعای خیر در شان
سعد بتقدیم رسانید و کفت اجاب الله دعوتك وسدد رمیتك ببرکت این دعا
مستجاب الدعوه کشت چنانچه مردم تبرک بدعای وی میجستند **کارزار نمودن**
ابو طلحه انصاری در روز احد آورده اند که ابو طلحه انصاری در روز احد
پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده و خود را سپر آن سرور ساخته بود و تمام تیرهای
کنانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیرانداز چلد بود و آواز بلند داشت
و در کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود هر باری که تیر انداختی نعره زدی و کفتی
یا رسول الله نفسی دون نفسك جعلنی الله فداك تیرهای خود را می انداخت و حضرت
در قفای سروی ایستاده بود و مواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای وی تمام
شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین بر میداشت و میکفت ارم یا ابا طلحه
چون در خانه کمان در می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و در آن
روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد
و در صحیح وارد شده که چون مردی بر حضرت بکذشتی و جعبه تیر داشتی فرمود

انثرها لابی طلحة **جان سپاری ابو عبیدة بن الجراح در روز احد** از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که کفت چون روی مبارك پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند
و حلقهای زره در رخسار حضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از
جانب دیکر مردی بسرعت تمام می آید با خود کفتم خدایا طلحه باشد تا با هم ملازمت رسول کنیم
چون نزدیك آمد ابو عبیدة بن الجراح بود بس مبادرت نمود و کفت سوکند میدهم ترا بخدا
ای ابو بکر که بکذاری تا من حلقها را از روی آن سرور بیرون آورم کفتم بیرون آر ابو عبیده
دندان پیش خود را بر یك حلقه زره نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه
دندان وی بیفتاد و آن حلقه دیکر را بدندان دیکر کرفت و بیرون کشید و آن دندان نیز
هم بیفتاد و بدین جهة او را اهتم میکفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند
چون حلقها را بکشیدند خون از رخساره با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالك
بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون می مکید و فرو میبرد مردم با پدرم کفتند
ای مالك خون خود میخوری کفت آری خون رسول صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم و
حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالك بن سنان ومن مس دمه دمی لم تصبه النار
آورده اند که چون حضرت در آن کو افتاد بجهة ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بر وی
طاری کشته بود قوة آن نداشت که بالا آید در آن حالت حضرت علی بن ابی طالب و
طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پای
خود را بر دوش وی نهاد و امیر از بالا دست آنحضرت کرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا
آمد اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام در هم ریخته شد و اصحاب از تردد
آن سرور متفرق شده بودند کعب بن مالك انصاری بود چنانچه از وی مرویست که کفت
نکاه کردم چشمهای مبارك وی را دیدم که از زیر خود مانند ستاره میدرخشید خواستم
که سایر اصحاب را خبر کنم و در روایتی آنکه کفتم هذا رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم

اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم با ان جماعت متوجه بشعب اُحد شدند تا خود را انجا متحصن سازند هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند وجمعی را مثله ساختند شکم ایشانرا میشکافتند وجکر ایشانرا بیرون می آوردند وکوش وبینی شان قطع میکردند ودر ریسمان میکشیدند کردن بند ودست بند خویش می ساختند وهند با حمزه نیز انچنان کرد چنانچه از پیش کذشت نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ان جمع از یاران بپای کوه رسیدند

در آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشعب اُحد

چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایاران بشعب کوه احد رسیدند ابوسفیان با جمعی از مشرکان قریش از طرف دیکر خواستند که بر بالای کوه روند وبر ایشان مستعلی شوند ونکذارند که ایشان در شعب در ایند حضرت دست بدعا برداشت وفرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا این قوم را نرسد که بر ما مستعلی کردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت و در روایتی انکه عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان کرفتند وبا ان کروه مصاف نمودند تا از انجا شان دور کردانیدند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را دران روز نشسته کذارد بعد ازان خواست تا بر بالای کوه رود سنکی بزرک پیش آمد که حضرت نمی توانست بران صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد وبر انجا رفت انکاه فرمود اَوجَبَ طَلحَةُ واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود وابوسفیان را با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یا نه ابوسفیان پیش آمد وبانک بر اورد که اَفِی القَوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس کفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید پس کفت

افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد وکفت اینها همه کشته اند اکر زنده بودندی جوابی بکفتندی عمر را طاقت نماند اواز بر کشید وکفت ای دشمن خدا دروغ کفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده کذاشته انکاه ابوسفیان بستایش بت خود در آمد وکفت اُعْلُ هُبَل پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش بکویید کفتند چه کوییم فرمود بکویید الله اَعلی واجلّ ابوسفیان کفت العزّی لنا ولا عزّی لکم فرمود جوابش بکویید کفتند چه کوییم فرمود بکویید الله مولنا ولا مولی لکم ابوسفیان کفت امروز در مقابل بدر است کار جنک بنوبت می باشد کاهی فرصت شما را وکاه ما را در میان کشتکان مُثلها خواهید یافت من نفرموده ام و مرا بد نیامده و در روایتی انکه عمر در جواب کفت امروز وان روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشت اند وکشتهای شما در دوزخ انکاه ابوسفیان کفت وعده میان ما وشما سال دیکراست در بدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بکویید اری همچنان باشد کو ابوسفیان بازکشت ولشکر را فرمود تا باز کردند وبطرف مکه روان شد خایف ومنکوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم واصحاب را دغدغهٔ آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند وغارت کنند امیر المؤمنین علی را وبروایتی سعد ابن ابی وقاص را رضی الله عنهما فرمود تا از عقب ایشان برود وخبر تحقیق کند وفرمود اکر بر شتر سوارند واسبان را جنیبت کرده بمکه میروند واکر بر اسبان سوارند وشتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند وبخدا سوکند که اکر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم ودمار از ایشان بر ارم علی اختلاف القولین یکی ازان هردو یا هردو وعلی تقدیر الجمع رفتند وخبر تحقیق کردند نزد حضرت آمده کفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان جمع شده آورده اند که چون اوازهٔ قتل انحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت وغیر ایشان

چهارده زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا بجنگگاه رسیدند نمود که

شستن فاطمه زهرا علیها السلام خون را از روی حضرت و مداوات جراحت وی

آورده اند که چون بجنگگاه رسیدند حضرت فاطمه پدر خود را بان حال دید در گریه شد و ان
سرور را در بغل گرفت سید کاینات صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از
سر و روی آنحضرت پاک میکرد حضرت امیر بسپر خویش آب می آورد و فاطمه خون را از
روی حضرت میشست و هرچند جهد کرد که خون از جراحت ان سرور بایستد نمی ایستاد
قطعه از حصیر پیدا ساخت و بسوخت و بخاکستر ان جراحت ویرا مندمل ساخت
و بعد ازان آن حضرت جراحت خود را داوا میکرد باستخوان پوسیده تا اثری از
وی باقی نماند

واقف شدن حضرت از انکه حمزه مقتول گشته

مرویست
که بعد ازان که کفار برفتند مسلمانان در میان میدان درامدند و کشتگان و
مجروحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة یعنی حمزه را
حال چیست که نمی بینم او را حرث بن الصمه از نزد ان سرور برخاست و روان شد که از
حمزه خبری بیاورد دیری امد امیر المومنین علی از عقب او برفت و بحارث رسید
در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید در گریه شد آمد
و حضرت را ازان واقعه خبر داد سید عالم بنفس نفیس خود برخواست و امد بر سر
حمزه بایستاد و عم خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک گشت
و میگریست زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست
میداشت و در روایتی انکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستادم
در هیچ موقفی هرگز بخشم آورنده تر باشد مرا ازین موقف انگاه فرمود والله که اگر دست
یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و این آیة آورد که
که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود اصبر و ازان داعیه درگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهة حمزه استغفار کرد
و بعد ازان کفارت آن سوگند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با پسر وی زبیر فرمود برو والده ات را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نبیند مبادا طاقت
نیاورد زبیر امد با مادر گفت بجا میروی خاطر رسول خدا چنین میخواهد که باز گردی گفت
ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه را شهید کرده و مثله ساخته اند و میدانم این بلا ویرا
بجهة رضای حق تعالی پیش آمده و در راه رضای وی پیش آمده امید میدارم که خداوند
تعالی مرا نیز صبر کرامت فرماید و در روایتی انکه گفت اینها که بوی رسیده در راه خدا اندک است
زبیر آمد از مقاله مادر خود حضرت را واقف کردانید آن سرور ویرا دستوری داد
چون آمد برادر را بدان هیات دید استرجاع نمود و بجهة وی از حضرت حق آمرزش طلبید
ولیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه
درامد و فاطمه زهرا نیز میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز
مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل
آمد و میگوید حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت اسمان اسد الله و اسد رسول
نوشتنده و در روایتی انکه گفت اگر نه خوف ان بودی که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت دشوار
اید و بعد ازین سنتی گردد که مردم اتباع کنند هر اینه حمزه را مدفون نمیساختم و میگذاشتم
تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جهة وی قبر
کندند و ویرا دفن کردند

غسل و نماز و دفن شهداء احد

و باتفاق اهل
سیر و احادیث و سایر علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا هم با همان جامهای
خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند و خون
از جراحت ایشان روان باشد و در روایتی انکه فرمود زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من
کلم کلم فی الله الا و هو یاتی یوم القیمة اللون لون الدم والریح ریح المسک و صحیح نزد ائمه حدیث

آنست که بر شهداء احد نماز نگذارد و ائمه شافعیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند
نماز بر شهید نباید کرد و روایت بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گذارد
اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا دران روز هفتاد
نماز بر حمزه گذارد و ائمه حنفیه ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهید باید
گذارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میانه ایشان در دنیا الفتی و محبتی بود در یک قبر
مدفون ساختند و امر فرمود تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچکس کشته خود را بجای
دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر با ایشان میت خود را نقل کرده بودند حکم فرمود
تا باز باحد آوردند **بازگشتن حضرت بمدینه** و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود
و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول
شکر میگذاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند
هر مصیبت که بغیر مصیبت تست سهل است یا رسول الله و چون بقبیله بنی عبد الاشهل
رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد و بر جانب
رسول صلی الله علیه و سلم می شتافت حضرت بر اسب خود سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان اسب وی را گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت شما می آید حضرت فرمود
مرحبا بها پس آمد بنزدیکی آن سرور و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون
ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه و سلم تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل
خود را که قتلای ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت
ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی
شدیم ما باین حال که ایشان راست و بعد ازین بشارت که گریه کند بر ایشان آنگاه کبشه
گفت یا رسول الله در شان باز ماندگان ایشان دعای خیر تقدیم رسان حضرت فرمود

اللّهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل
محله تو بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود و دوای جرح خود نماید و همراه
من بخانه نیاید پس سعد ندا کرد لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد
امر رسول را صلی الله علیه و سلم بمجروحان رسانید همه بخانهای خود رفتند و بدوای
خود مشغول گشتند و قریب سی کس از ایشان زخمدار شده بودند سعد همراه آنحضرت آمد تا
وی را بخانه رسانید و باز گشت چون حضرت بخانه رفت **تعزیه داشتن زنان انصار حمزه را**
چون حضرت بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه شنید الا از خانه حمزه فرمود که
ولکن حمزة لا بواکی له ههنا حمزه اینجا زنانی که بر وی گریند ندارد انصار بخانهای خویش
رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بروی بگریید بعد از ان بر خانه خویش
آیید بر قتلای خود گریه کنید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند بین العشائین تا قریب
نیم شب بر وی میگریستند سید عالم صلی الله علیه و سلم بخواب رفته بود چون بیدار
شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند زنان انصارند
که بر عم تو میگریند حضرت فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن
و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه
کردن و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در
مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند
و آسیبی بآنحضرت رسانند و مرویست که حضرت فرمود در روز احد بعد از انقضاء حرب
که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد **فضایل
شهداء احد** و در شان شهداء احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی
ارواح ایشان را درآورد در اجسادی بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای
بهشت باب خوردن آیند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل

ومنازل بهشت طیران نمایند وقرارکاه ایشان بعد از فراغ از کشت بهشت قندیلها بیست از طلا در
ظل زیر عرش رب العالمین وچون ایشان طیب ماکل ومشرب ومقیل خود را بینند کویند کیست
برساند به برادران ما از ما این پیغام که ما در بهشتیم میخوریم ومی‌آشامیم بحضور وجمعیت
تمام تا ان برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند وبذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند
وبهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان کوید من
برسانم پیغام شما را با ایشان پس آیة فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتهم الله من فضله الایتین و روایتی انکه حق تعالی فرمود
بریشان تجلی کند وکوید بطلبید از من هرچه میخواهید ایشان کویند ای پروردکار ما چه
طلب کنیم از تو وحال انکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون بیینند که ایشان را
نخواهند کذاشت تا مرادی نطلبند کویند ای پروردکار ما میخواهیم که ارواح ما را باجساد
ما باز کردانی وما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو باز شهید شویم چون بغیر ازین مرادی
نطلبند ایشان را بحال خود بکذارند ه و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست
که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در من نکاهی کرد وکفت چه حالست ترا که محزون می‌بینم
کفتم یا رسول الله پدر من شهید شد وقرضی وعیالی ازوی ماند حضرت فرمود بدان
واکاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم نفرمود مکر از ورای حجاب وبا پدر تو
تکلم کرد بی حجاب وکفت یا عبدی سلنی اعطك ای بندهٔ من بخواه از من تا بدهم پدر
تو کفت ای پروردکار من این میخواهم که مرا بدنیا فرستی که در راه تو یکبار دیکر شهید شوم
حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو کفت یا رب پس
حال مرا بدنیا بیاران من برسان پس آیة آمد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا و از طلحة بن عبید الله مرویست که کفت چون حضرت از حرب احد فارغ کشت
خطبهٔ خواند وحمد وثنای خداوند تعالی بتقدیم رسانید ومسلمانان را تعزیت باز داد

وایشان را خبر دار کردانید از اجر وثوابی که خداوند تعالی برای ایشان مقرر فرموده بعد ازان
این آیة را بخواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر
و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهداء
احد کرد وکفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بندهٔ تو ورسول تو کواه هست که این
جماعت در راه رضای تو شهید کشته اند انکاه فرمود هرکس که ایشان را زیارت نماید وبر ایشان
سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب کویند ه عطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت
کند که کفت بزیارت شهداء احد رفتم وبا من بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نکاه میداشتند
ومن شنوده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود که بریشان سلام کنید که ایشان
زنده اند ورد جواب میکنند سلام کردم وجواب شنیدم وکفتند که ما شما را می‌شناسیم
همچنانکه بعضی از ما بعضی دیکر را میشناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود
سوار کشتم وروان شدم ه مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء احد
رفتی وکفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار وبعد ازان حضرت امیر المؤمنین ابی بکر
وعمر رضی الله عنهما همین طریق مسلوك میداشتند ه وفاطمه خزاعیه کوید روزی در صحرای
احد میکذشتم کفتم السلام علیك یا عم رسول الله آوازی شنیدم که وعلیك السلام
ورحمة الله عدد شهدا ومجروحان احد واز عمر بن الخطاب رضی الله عنه
مرویست که کفت چون جنك احد واقع شد مسلمانان معاقب کشتند بسبب فدای که در
روز بدر از کفار کرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند وهفتاد مجروح کشتند
ویاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم کریختند ورباعیة آنحضرت شکست وزره در رخسار مبارکش
نشست وخون بر محاسن او فرو دامد حق تعالی آیة فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة
قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی
قتل وجراح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن دو برابر آن

در بعضی از روایات چنان است
که رباعیه آنحضرت از زیر شکسته
شد صح

عدد مقتولان از کفار در روز احد این آیة اشارت بانست که مسلمانان در روز
بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساخته ومع ذلك قریب بسی کس در روز
احد کشتند کفتید شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بکوی ای محمد که این
از نزد نفسهای شما بود بعد ازان بیان میفرماید که انچه بشما رسید از جراحت و هزیمت
وقتل بقضاء حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و مومن چون
بداند که آنچه بوی رسید نیست قضاء خداوند تعالی است و ازو درنخواهد کذشت
مرورا تسلیهٔ تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل کرداند
غزوهٔ حمراء اسد اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابوسفیان
بن حرب ولشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان کشتند از بازکشتن
خویش و خود را ملامت کردند و کفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و وهنی
عظیم در لشکر محمد افکندیم و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام
کفایت ناکرده بازکشتیم سهوی نمودیم اکنون پیش ازانکه باز قوة و شوکت یابند
باز می باید کشت و ایشانرا اصلا استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان
بن امیه کفت ای یاران باز مکردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار اندوهناك اند
بجهة مصیبتی که بدیشان رسیده و باشما در غایت غضب و کین و در صدد انتقام
خواهند بود شاید که اکر باز کردید همه قوم اوس وخزرج که از حرب احد تخلف
نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبهٔ شما حاصل شده مبادا که
عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
خواست که خوف در دل دشمن اندازد و بداند که او را و یاران او را قوة باقیست
در روز دوم از واقعهٔ احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید
که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید

اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال ممتثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال
نمودند و همچنان با جراحتهای متعدده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم سلاح خویش
پوشید و سوار شد و بر سر راهی بایستاد تا یاران همه بوی ملحق کشتند حق تعالی در شان
ایشان آیة فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم جابر عبد الله انصاری رضی الله عنهما کوید بنزد حضرت رفتم و
کفتم یا رسول الله من دی روز بجهة تعهد عیال پدر از جنك احد محروم کشتم امروز هم میخواهم
که مرا اذن دهی تا ملازم شوم فرمود اذن دادم دیکر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطلبید و بعلی ابن ابی طالب داد و بروایتی
بابوبکر صدیق داد و از مدینه بیرون آمدند تا موضع حمراء اسد رفتند و فرمود
تا دران موضع پانصد جا آتش افروختند و معبد ابن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت
اتفاقا دران منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیهٔ وی بجای آورد و اظهار
تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام درنیامده
اما از قبیله خزاعه بود که هم سوکندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و در کفر و
اسلام پیوسته هواداری وی میکردند بعد ازان حضرت را وداع کرد و بجانب
مکه روان شد در راه بابوسفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان عزم و جزم
بودند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آیند ابوسفیان چون معبد را دید کفت چه
خبر داری از محمد معبد کفت محمد را با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند در مقام
انتقام شما بیرون آمده دیدم و لشکری عظیم آراسته اند و من ایشانرا در منزل حمراء اسد
کذاشتم کفتند ای معبد تو چه میکویی کفت والله که راست میکویم کمانی برم شما را که
هنوز کوچ نکرده باشید که نواصی اسبهای ایشانرا ببینید صفوان کفت انچه من
میاندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ما راست مبادا که عکس کردد

پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از انجا روی بطرف آوردند وبتعجیل تمام برفتند
معبد فی الحال کسی به نزد حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن خود بقریش وخبر پرسیدن
ایشان از و جواب خود و رای صفوان و برکشتن ایشان بمکه خبر داد خواجه کاینات فرمود
ارشدهم صفوان وما کان برشید یعنی راه صواب نمود ایشانرا صفوان وحال
انکه خود برصواب نبود نقلست که ابوسفیان در راه بجمعی از عبد القیس که ایشان
بمدینه میرفتند رسید از ایشان چیزی قبول کرد که پیغامی از و بحضرت رسانند
مضمون انکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز برسر تو ایم وترا استیصال کنیم آن جماعت
رسیدند بان سرور در حمراء اسد و پیغام ابوسفیان را رسانیدند مسلمانان کفتند
حسبنا الله ونعم الوکیل حق تعالی ایة فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل
کویند در منزل حمراء اسد مسلمانان دو کس از کفار کرفتند و به نزد سید عالم صلی الله
علیه وسلم آوردند یکی معویة بن المغیره و دیکری ابو عزه شاعر که در دور بدر
داخل اسیران بود و حضرت بروی منت نهاده ویرا ازاد کرده و عهد از و کرفته
بود که دیکر بجنک مسلمانان نیاید وان بدبخت نقض عهد کرده بجنک احد
حاضر شده بود معویة بن مغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان
خواست برای وی فرمود بجهة خاطر تو اورا امان دادم بشرط انکه سه روز بیش
در مدینه نباشد واکر بعد از سه روز اورا در مدینه بیابند بکشند قتل
ابو عزة شاعر اتفاقا چون سه روز بکذشت وی نتوانست کریخت در جای
پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر را هر دو بطلب
او فرستاد و ایشانرا در فلان محل طلب کنید ایشان برفتند در همان موضع اورا
بکرفتند وفی الحال بکشتند آورده اند که ابوعزه شاعر را چون پیش حضرت آوردند

زاری بسیار نمود که یکبار دیکر مرا ازاد کن ان سرور فرمود لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین کزیده
نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و نمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست را
بر ریش فرود آری و کویی که محمد را دو بار بازی دادم سریه رجیع و هم در اواخر
این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام
ابیست از ابهای هذیل که این واقعه در نزدیکی انجا رخ نمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون قریش از احد بمکه بازکشتند سفیان بن خالد بن هذلی ثم اللحیانی باکروهی از عضل
و قاره بمکه آمدند و ایشانرا بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت کفتند
و از محله بنی عبد الدار آواز کریه و نوحه بسیار شنیدند کفتند سبب آن چیست معلوم
کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مؤمنان کشته اند پس آن جماعت بنزد سلافه
بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنک احد صاحب لوای کفر بود رفتند وحال انکه
دران حرب شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند وان زن
موی خود را بریده و سوکند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتکان خویش
نستاند و شرط کرده که هرکه سر یک کدام از انها که قاتل پسران او یند بیاورد ویرا صد شتر
خوب بدهد آن جماعت کفتند پسران ترا کها کشته اند کفت چهار پسر من مقتول کشته اند
عاصم بن ثابت دو را و طلحه بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیکر را بقتل آورده
سفیان بن خالد را عرق طمعش با حرکت امده با قوم خویش کفت هیچ به ازان نیست که اندیشه
کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز کرفتار کردند و بنفعی رسید
کفتند چه می باید کرد کفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از و جماعتی
طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام کند اهل قبیله شما را شاید که از ان
سه کس بعضی را توانید که با خود بیاورید کفتند هرچه کویی چنان کنیم پس هفت کس یا ده از
کروه عضل و قاره بمدینه آمدند و کفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم وقوم انبو

از قبیله ما باسلام درامده اند یا با جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قران بر ما خوانند وتعلیم
احکام شریعت نماید و بر ثابت بن الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط ودوستی کردند
وصباح با وی از منزل بیرون می آمدند وشبانگاه با وی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند چه
بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ما خواهد فرستاد وبدرستی
که تو از جمله نیکان اصحاب رسول عاصم میگفت امید میدارم که من دران میان باشم
بعد از چند روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود واز انجمله
اسامی هفت کس در کتب احادیث وسیر معلوم شده عاصم بن ثابت ومرثد بن ابی مرثد
وخبیب بن عدی و زید بن الدثنه وعبدالله بن طارق وخالد بن ابی البکیر
ومعتب بن عبید وهمانا که ان سه کس دیگر از اعیان واصول نبوده باشند بدان
واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقول صحیح
وبقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان کردانید وباکروه عضل وقاره فرستاد تا قران
واحکام شریعت کروه ایشان را تعلیم نمایند واز قریش اخباری که معلوم ایشان کردد
حضرت را اعلام کنند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند کروه با ایشان
کفتند شما را چه حاجتست بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن وبنزدیکی جمعی میروید که ایشان
اهل سلاح اند کفتند در راه شاید صورتی روی نماید که جنك باید کرد بس براه
مکه روان شدند روز کمین میکردند وشب راه میرفتند ونماز جماعت بامامت
عاصم میکذاردند تا رسیدند بموضعی که از اهده خوانند میان عسفان ومکه کویند
از انجا تا عسفان هفت میل راه است مردی از ان هفت کس که همراه ایشان بود جدا شد و
بنزد سفیان بن خالد رفت واو را خبردار کردانید از امدن عاصم دویست کافر مسلح از بنی
لحیان که صد از یشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم
با اصحاب خویش در موضع رجیع فرود امدند واز خرمایی که زواده از مدینه آورده بودند

تناول کردند ورو بکوه نهادند زنی از ان نواحی برعی کوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع
رسید دید استخوانها خرمای خورده دران موضع افتاده کفت والله که این استخوان تمر
یثرب است فریاد براورد که مطلوب شما شب درین منزل کذرانیده کفار پی برفتند وبیك
ناکاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد
بن ابی بکیر با عاصم کفت ای ابی سلیمان ترسیدان تو ما را فریب دادند عاصم کفت اری بخدای
کعبه بعد از ان کفت ای یاران خوش شهادتیست که حق تعالی شما را برای آن آورده زیرا
که کرامت خود از برای شما خواسته وهر زمان بر مثل این دولت فایز نتوان شد غنیمت
دانید وبا اعداء دین مقاتله نمایید تا کشته شوید در راه خدای تعالی چون ان قوم دیدند
که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان کفتند نفسهای خود را بکشتن مدهید که
طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم کفت ما از کشته شدن باك نداریم چراکه بر
بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد کفت ای عاصم از من بشنو نفس خود را ویاران
خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم کفت من امان هیچ مشرك را قبول
نمیکنم ودست خود را بر دست هیچ مشرك نمینهم وبرین امر نذر کرده وخدا را بر نفس خود
کواه کرفته ام این بکفت وبر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد وچندان رمی نمود که
تیرهای وی تمام شد انکاه نیزه خویش بیرون آورد وبه نیزه جنك میکرد تا نیزه آتش
بشکست بس تیغ کشید وکفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو
حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه زن طلحه نذر کرده
که از کاسه سر او خمر خورد **القصه** چندان مقاتله نمود که کشته کشت کفار قصد
کردند که سر او را از تن جدا کنند وبنزد سلافه برند وصد شتر که شرط کرده بود با یشان
بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را فرستاد تا بر کرد بدن عاصم برامدند وهر کس
پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میشد وبیم هلاکت بود هیچکس کرد عاصم نتوانست

کشت

کفتند بکذارید تا شب در آید و زنبورها از وی دور شوند چون شب در آمد حضرت جلال
احدیت سیلی بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش
کس دیکر از آن ده نفر اقتدا بعاصم نموده با کفار جنک کردند تا شهید شدند و سه
نفر از ایشان بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش
وفا ننمودند دستهای ایشان را بزه کمان ایشان بر بستند عبد الله طارق که از جمله سه
نفر بود کفت هذا اول الغدر بخدا سوکند که من با شما نیایم آمد هر چند وی را میکشیدند
ابا می‌نمود و با ایشان نمی‌رفت و در روایتی آنکه دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر
خود را بر داشت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنک باران کردند تا
شهید شد و دو دیکر را بردند بمکه بفروختند یکی را دختر حارث بن عامر بصد شتر
خرید و یکی را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خریدند و آوردن ایشان در مکه در
ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند علی حده تا ماههای حرام
بکذشت آنکاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب داری نصب کردند
و اکثر اهل مکه آنجا مجتمع شدند و در راه محبوسان بیکدیکر رسیدند و هم دیکر را
در کنار کرفتند و در آنچه بدیشان خواهست رسید بصبر وصیت نمودند و بصحت
رسید که خبیب را که یکی از محبوسان بود بپای دار آوردند کفت میکذارید مرا
تا دو رکعت نماز کنم کفتند آری دو رکعت نماز کذارد ابو هریره رضی الله عنه
کوید کان الاول من سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب
کفت والله که اکر نه خوف آن داشتمی که کویند از مرک می‌ترسد هر آینه که در نماز
افزودمی پس آغاز دعاء بد کرد بر آن جماعت و کفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا
ولا تغادر منهم احدا معاویه بن ابی سفیان کوید من در آن واقعه حاضر بود پدرم
من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعاء وی و در میان عرب چنان

شهرت داشت که چون بر کسی دعاء بد کنند اکر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را
در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقولست که کفت هر دو انکشت
خود را بر کوشهای خود نهادم و از آنجا بکریختم از ترس دعوت او حکیم بن حزام کفت من
خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعاء وی محمد بن اسحق کوید حق تعالی دعاء وی را
قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند بیلایی مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه سعید بن عامر را در حین خلافت خویش امیر حمص کردانیده بود و او را کاه کاه
غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید مکر ترا اسودای و ربودکی هست کفت یا امیر المؤمنین
مرا سودا و ربودکی نیست ولکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای وی را شنیدم
هر که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه
روی او بطرف مدینه بود نه بجانب مکه کفت کردانیدن روی مرا از کعبه مرا هیچ زیان نمیکند
زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار با وی کفتند از اسلام
رجوع کن تا ترا بکذاریم کفت بخدا سوکند که دوست نمیدارم از اسلام باز کردم و تمام آنچه
در روی زمین است از من باشد کفتند دوست میداری که محمد بجای تو باشد و تو در خانه
خود بسلامت نشسته باشی کفت والله که نمیخواهم که خاری در پای او رود و من در خانه
خود بسلامت باشم کفتند از دین محمد باز کرد کفت هرکز باز نکردم کفتند بلات و عزی
سوکند که اکر بر نکردی ترا بقتل آریم کفت ان قتلی فی سبیل الله لقلیل پس کفت بار خدایا
نمی‌بینم الا روی دشمنان را و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو رساند
خدایا تو سلام مرا بدو برسان زید بن اسلم رضی الله عنه کوید من با جماعت دیکر از صحابه در خدمت
رسول صلی الله علیه و سلم بودیم ناکاه اثر وحی بر آن حضرت ظاهر شد آنکاه فرمود که
وعلیه السلام ورحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و کفت این جبرئیل است که
آمد و خبر و سلام خبیب بمن میرساند القصه کفار ابنا جمعی که پدر ایشان در غزای بدر

کشته بودند جمع ساختند چهل کس بودند همه جوان و بدست هر یکی نیزه دادند و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزها را بر وی زدند خبیب بر دار مضطرب شد و منقلب گشت و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینهٔ وی زد چنانچه از پشت او بیرون آمد لحظه زنده بود دران لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله کرد و بجوار رحمت حق پیوست رضی الله عنه وارضاه و شرح کرامات و مروت که از وی در حین حیوة در حبس ظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه صحابه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

و اما زید چون وی را بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعت نماز گذارد بر دارش کردند و تبع کفار از خبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب زید شنید و گفت ما ندیدیم هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله عنه آورده اند که لحیانیان بنزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بجنس با سر یک کدام از ایشان بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچکدام نیاوردید مرا بشما چیزی نمی باید داد خسر الدنیا والاخرة در شان آنجماعت متحقق شده نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقای وی واقف گشتند زبان طعن کشودند و گفتند اگر این بیچارها در خانه خود می نشستند و این فضولی نمیکردند این صورت بر ایشان واقع نمیشد حق تعالی دران باب آیة فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِی قَلْبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ الی وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا اینکه و دو روز خبر باطراف و جوانب برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با اصحاب

فرمود کدام یک از شما خبیب را ازان چوب فرود می آرد و بهشت ازان او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میبودند تا شبی بود که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از محافظان مشرکان در خواب بودند مست آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود نهاده و خون ازو میچکید و بوی مشک ازو می دمید زبیر او را بر اسب خود سوار کرد و روان شدند مشرکان چون بیدار گشتند خبیب را ندیدند قریش را خبردار کردانیدند پس هفتاد کس از عقب ایشان روان شدند و بزبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض نام نهادند پس زبیر رو بکفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر بر گرفت و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که بسوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نماییم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند آورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و سلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملایکه مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو

سریة ابو سلمه به بنی اسد و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بران ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریض مینمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه و سلم غارت نمایند و روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند

المناضله با یکدیگر تیر انداختن

المنازله با یکدیگر فرود آمدن در حرب از اسب تا کارزار

پس حضرت ابوسلمه را طلبید و لوایی برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و
انصار با او همراه گردانید و با ابوسلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از انکه ایشان
خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بهم توانند آیند غارت کن ایشان را ابوسلمه از مدینه بیرون
آمد و ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته بطریق بیراهه میرفت تا بموضع
قطن که آبی است از آبهای بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که انجا
رعی مینمودند غارت کردند و سه بنده که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی
گریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را از آمدن ابوسلمه خبر دادند و از کثرت لشکر
وی تحذیر نمودند و قوم بنی اسد ترسیده هر یک از منازل خویش بگوشه بدر رفتند
ابوسلمه چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید انجا فرود آمد و لشکر خود را سه
قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم دیگر باخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول
گشتند و انچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نمودند و به هیچکس از دشمنان ملاقی
نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از ان غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل
طائی را خشنود گردانیدند و بنده بجههٔ آنحضرت اختیار نمودند و خمس از انجا بیرون
کردند و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابوسلمه
دران سریه ده روز بود والله اعلم

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و سریهٔ بئر معونه

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ بئر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه
امد و بمجلس سید عالم مشرف شد حضرت باسلام وی را دعوت فرمود اگرچه مسلمان نشد
ولکن دور از کار نبود و زیاده اباء نمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم
من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امیدوارم که دعوت
ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم

محترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود
گیرم و نگذارم که کسی ضرری بدیشان رساند پس حضرت چهل کس را و بروایتی هفتاد
کس همراه وی گردانید و آنجماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و
بعضی از مهاجران بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر اینها بنظر رسیده که
منذر بن عمرو، و حرام و سلیم پسران ملحان، و حرث بن صمه، و عامر بن فهیره، و حکم
بن کیسان، و سهل بن عامر، و طفیل بن اسعد، و انس بن معویه، و نافع بن بدیل،
و عروة بن الصلت، و عطیة بن عبد عمرو، و مالک بن ثابت، و سفیان بن ثابت، و عمرو
بن امیه ضمری، و کعب بن زید، و گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم
میکشیدند جهة حجرهای ازواج مطهره رسول صلی الله علیه و اله و سلم و بروایتی انکه
از بهای ان طعام میخریدند از برای اصحاب صفه القصه آن هفتاد مرد روان شدند
تا رسیدند بموضع بئر معونه انجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حرث بن صمه
دادند تا بچرا برند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک
که برادرزاده ابوبراء عامر بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون بنزدیکی آن قوم
رسید با یاران خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم
بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان امد و از دور بایستاد
و گفت امان میدهید مرا تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و اله و سلم بجای ارم
و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی درامد و نیزه بر وی زد چنانکه
از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَة پس عامر بن الطفیل از بنی عامر
مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم رود و حال انکه
ابوبراء پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته و ایشان را اعلام کرده بود از انکه
اصحاب محمد را من در جوار خویش گرفته ام تعرض بایشان مینمایید چون عامر بن الطفیل

ازیشان استدعای مدد کرد بحرب ان هفتاد کس کفتند ما نقض جوار ابو برا نمیکنیم
وتمام بنی عامر ازان امر اباکردند عامر بن الطفیل بقبایل سُلَیم وعصیّه ورِعل وذکوان
رفت وازیشان استعانت خواست با وی متّفق ومتوجه کشته بیرمعونه شدند منذر بن
عمرو ساعدی با یاران خویش کفت حرام بن ملحان دیر می اید برخیزید تا از عقب وی
برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکر انبوه برسید وکرد بر کرد ایشان
احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون حال باین منوال دیدند کفتند
بارخدایا هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان
پس جبرئیل سلام ان مظلومان را بانحضرت رساند حضرت فرمود وَعَلَیهِم السَّلام ودر روایتی
انکه کفتند ربنا اخبر عنّا اخواننا بما رضینا عنك ورضیت عنّا ودر روایتی انکه درباب
ایشان ایة نازل شد که بلّغوا عنّا قومنا انا قد لقینا ربّنا فرضی عنّا وارضانا واین ایة را
چند وقت درمیان ایات قرانی میخواندند بعد ازان تلاوت ان منسوخ شد القصّه
مسلمانان با کفّار جنك درپیوستند تا زمانی که تمام شهید کردند ایشان را الا منذر بن عمرو
با او کفتند اکر میخواهی ترا امان دهیم کفت امان شما را قبول میکنم تا مرا بمصرع حرام
بن ملحان برید بعد ازان از امان شما بیزارم او را کذاشتند تا انجا آمد که حرام
افتاده بود انکاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه ویرا نیز شهید کردند سه کس از ایشان ماند
عمرو بن امیه و حرث بن صمّه ویکی دیکر که شتران را بچرا برده بودند چون باز کشتند که
بلشکرکاه ایند از دور نکاه کردند دیدند که مرغان هوا کرد لشکر بر می ایند وغباری
برانکیخته شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند واحتیاط کردند قوم را همه کشته
دیدند وسواران در لشکرکاه ایستاده بودند با یکدیکر کفتند مصلحت چیست عمرو کفت
مصلحت آنست که پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم رویم ویرا ازین حال خبردار کردانیم حارث
کفت من ازجای که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی کردان نشوم این بکفت

وبجانب قوم روان شد با ایشان مقاتله نمود ودو کس از مشرکان را بقتل اورد انکاه او را
وعمرو را هردو دستکیر کردند وبا حارث کفتند چه میخواهی که ما با تو بجای آوریم بدرستی
که ما کشتن ترا دوست نمیداریم کفت مرا بمصرع منذر بن عمرو وحرام بن ملحان برید ودیکر
شما داینید کفتند همچنین کنیم واو را بدان موضع که منذر وحرام افتاده بودند بردند وبا
با ایشان مقاتله کرد دو کس دیکر را بدوزخ فرستاد ویرا نیز شهید کردند نقلست که
عمرو بن امیّه را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او کفت این یاران خویش را همه
می شناسی کفت اری برخواست ودرمیان کشتکان امد ویك یك را اسم ونسب
می پرسید پس کفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی عمرو کفت اری عامر بن
فهیره مولی ابی بکر را نمی بینم پرسید که چکونه مردی بود وی درمیان شما عمرو جواب داد که از
افضل ما واز اول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود کفت چون او را کشتند
دیدمش که باسمان می بردند کویند مردی از بنی کلاب او را بکشت که ویرا ابن سُلمی میکفتند
از وی منقولست که کفت چون نیزه بروی زدم از طرف دیکر بیرون رفت شنیدم که کفت
فُزْتُ وَاللهِ دیدم که ویرا باسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن چه بود پیش
ضحاك بن سفین کلابی رفتم او را خبردار کردانیدم ازان حال کفت مقصودش آن بود که
فُزْتُ وَاللهِ بالجنّة واسلام را برمن عرض کرد پس مسلمان شدم ان حال که از وی دیدم
باعث بر اسلام من شد نقلست که ضحاك بن سفین کلابی مکتوبی بر رسول صلی الله
علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سُلمی وانکه وی دید که عامر بن فهیره را
باسمان می بردند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثّه ویرا دفن کردند وروح او را باعلی
علیین بردند آورده اند که خبر قتل ان جماعت را جبرئیل علیه السلام بان حضرت رسانید بسیار
ملول کشت وبکریست ودر روایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعاء بد بر رِعل وذکوان و
عصیه وسایر ان قبایل مینمود باین طریق که اللّهم اشدد وطأتك علی مضر اللّهم اجعل

علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیك بنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم
عصوا الله و رسوله اللهم علیك بنی لحیان و عضل و قارة گویند ابو برا
ازان عذر که برادرزاده اش به نسبت با یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم
بجای آورده بود بغایت متالم و محزون شد و تاسف بسیار خورد و بان سبب هم
دران ولا بعالم اخرت نقل کرد و روایتی هست که ربیعه بسر ابی برا قصد عامر کرد
و در انجمن قوم بر وی نیزه زد و بصدد هلاکش رساند عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه
ان بکنم و اگر مردم خون من از ان عم منست ازان زخم خلاصی یافت و بعد ازان طاعونی
مثل طاعون شتر برآورد در خانه زن سلولیه بس گفت غدة كغدة البعير والموت في
بیت سلولية اسب خود را طلبید و سوار شد در راه بر بالای اسب بمرد گویند حضرت
در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن امیه را
گرفتند و بنزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را نکشت موی پیشانی وی بچید و ازادش کرد
بجهة انکه مادرش را بنده ازادی بایست کرد گذاشتن عمرو را بان حساب کرد عمرو متوجه
مدینه گشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند
و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد
و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارك نموده
باشد چون بمدینه امد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رساند مهم قتل ان دو شخص
که عامری بودند بگفت حضرت فرمود بدکاری کرده دو کس که در امان ما بودند کشته
در فکر ادای دیت ایشان شد غزوه بنی النضیر پس هم دران سال جمعی از خواص اصحاب را
ملازم خود ساخته از انجمله ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده را بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت ان دو شخص
استعانت جوید و حال انکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی

داشتند چون ان سرور با ایشان سخن فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابو القاسم هر چه
تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله
علیه وسلم التماس ایشان را قبول نمود اجماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و
غدر اندیشیدند ان سرور پشت مبارك را بر دیوار خانه از خانهای یهود باز نهاده بود حیی
بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدوده هرگز او را خلوت ترازین
نخواهید یافت هیچ به ازان نیست که کسی بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار
ان نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از و خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم
بر بالای آن خانه و سنگ بر وی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من
برید و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید این کار بکنید او را از
اسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و وست شود و این بگفت
و عمرو بن جحاش سنگ مهیا میساخت تا بر رسول صلی الله علیه وسلم زند فی الحال
جبرئیل ان سرور را خبردار کردانید زود از مجلس برخواست بر هیات کسی که بحاجتی میرود
از انجا بیرون امد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می اید
برخواستند از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت ان سرور رسیدند گفتند
یا رسول الله از مجلس برخواستی و باز نیامدی سبب ان ندانستیم فرمود یهود قصد
غدری داشتند و حق تعالی مرا ازان خبردار کردانید انگاه محمد بن مسلمه را بطلبید
و بنزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کردید ده روز
شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ده روز درین دیار ببینند فرمایم که گردن بزنند پس ایشان
بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران خویش را از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه میگرفتند
که بیرون روند عبد الله ابی بن سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون
مروید و در قلعها خود را متحصن سازید که من با دو هزار مرد از قوم خود ممد و معاون شما ام

ویهود بنی قریظه و هم سوکندان ایشان از مشرکان غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد
حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور کشته فرستاد بنزد حضرت که ما از دیار خود
بیرون نمی رویم هر چه می توانی بکن آن سرور تکبیر بلند کفت و یاران نیز تکبیر بلند
بکفتند و بساختکی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و
رایت را با میر المؤمنین علی مرتضی داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیکر در
فضاء بنی النضیر کزارد ایشان در حصارها در امدند تیر و سنک مرتب ساخته بودند
حضرت پانزده شبانروز ان جماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختهای خرمای
ایشانرا قطع کنند غیر از یک نوع خرما که انرا عجوه میکفتند یاران بقطع مشغول
شدند بنو النضیر چون ان حال بدیدند کفتند شما مسلمان و مؤمنید حلال نیست
شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی کفتند قطع میکنیم و
بعضی کفتند قطع نمیکنیم و کویند حضرت عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی را
فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات ان جماعت شوید ابو لیلی اجود انواع
تمر را که عجوه کویند می برید و میکفت بریده شدن عجوه بریشان دشوارتر است
و عبد الله بن سلام میکفت زود باشد که اینها را خدای تعالی بدست مسلمانان
اندازد انچه بهتر است از برای ایشان میکذارم و قطع نمیکنم حق تعالی ایة فرستاد که
ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین القصه
هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت
بنو النضیر بتنک آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت
خبر فرستادند که ما را بکذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را
قبول نمیکنم مکر انکه بیرون روید و اسلحه خود را بکذارید و ان مقدار از اموال که
چهارپایان شما توانند داشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضرورة بان راضی شدند

وخانهای خود را بدست خویش خراب میکردند چنانچه ایة کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا
من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم
الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم دلالت بران میکند
نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان کردانید تا ایشانرا بکوچانید پس کارسازی خویش
نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را برار استند و دفها میزدند و سرود میکفتند
و از بازار مدینه کذشتند و درین امور اظهار جلادت میکردند مر مسلمانان را بعضی بجانب
شام و بعضی بطرف خیبر و طائفه بناحیه اذرعات رفتند اموال و عقار ایشان فیء شد
تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بود و اکثر روایات ناظر برین است که انرا مخمس نساخت
چنانچه مذهب امام اعظم انست که فیء مخمس نکردد و در بعضی از روایات وارد شده که ان سرور
خمس از فیء بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته نقلست که اسلحه بنو النضیر
پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از انجا هر چیز بهر کس خواست داد و عقارانرا
بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی از ان نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی
از برای نوایب و حوایج مسلمانان معد و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت
بمدینه تشریف داد هر کس از انصار شخصی از مهاجران را بخانه خویش برد و فرود آورد
و اسباب معیشت او راست میداشت تا بمرتبه رسید که انصار در ان باب قرعه
انداختند و بنام هر که بر می امد مهاجر را بخانه می برد و مهمات معاش او را مرتب
میکردانید تا زمانی که اموال بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی
داشت ان سرور فرمود تا انصار را نزد وی جمع کردند بعد از حمد و سپاس پروردکار
زبان درربار به ثنای انصار بکشود و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که
ایشان به نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود بعد از ان کفت ای کروه انصار
اکر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله سبحانه و تعالی بما داده است درمیان

الفیء ما نیل من الکفار بعد انقضاء
الحرب و یصیر الدار دار الاسلام
صح

همهٔ شما تقسیم کنم وطائفه مهاجرین برقرار سابق در مساکن شما ساکن باشند واکر خواهید این
اموال را خاصه بمهاجران دهیم وایشان از منازل شما بیرون آیند وبکفایت امور معاش
خویش مشغول شوند سعد بن معاذ وسعد بن عباده رضی الله عنهما کفتند یا رسول الله
ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین
از خان ومان خویش دل برکنده وبیرون آمده وجهة مصاحبت وملازمت تو هر چه داشته
کذاشته اند وایشان همچنان در خانهای ما باشند ومفارقت ما اختیار نکنند که
روشنایی وبرکت در منازل ما از ایشانست چون سعد این سخن بعرض رسانند
سایر انصار بدین دو بنده بختیار اقتدا نموده کفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد وکفت اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار
وابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر وعمر و
عبد الرحمن عوف وصهیب وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود واز
انصار به سهل بن حنیف وابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد وکویند از اسلحه
بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد **وفات عبد الله
بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه وسلم** وهم درین سال عبد الله بن عثمان وفات
یافت کویند خروس منقار در چشم او زد وبآن سبب مریض کشت واز دنیا برفت در سن
شش سالکی وحضرت بروی نماز کذارد وپدرش عثمان بن عفان در قبر وی درامد واو را دفن
کرد **وفات زینب بنت خزیمه وابو سلمه وفاطمه بنت اسد** وفوت زینب بنت خزیمه زوجهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم وشوهر ام سلمه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی وموت فاطمه بنت
اسد والده امیر المؤمنین علی درین سال بوده **تولد امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب
وتزویج ام سلمه** وهم درین سال ریحانه رسول ونور دیده بتول حسین بن علی متولد شد
وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها در نکاح درآورد وشرح قصه هر یکی از اینها

در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **غزوه بدر موعد**
وهم درین سال غزاء بدر موعد واقع شد وازا بدر صغری نیز کویند وسبب این واقعه آن
بود که ابو سفیان در حین بازکشتن از احد با مسلمانان کفته بود که وعده جنک میان ما وشما
سال دیکر در بدر است در همین موسم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه
فرمود بکو نعم ان شاء الله چون موعد نزدیک شد ابو سفیان به تهیهٔ اسباب جنک مشغول
کشت واهل مکه را بحسب ظاهر تحریص مینمود بران امر ولکن فی الحقیقه نمیخواست که
از مکه بیرون رود زیرا که ان سال در مکه ونواحی ان قحط وتنکی بود ونمیخواست نیز که خلف
وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود او از اظهار خروج ان بود که کسی بمدینه خبر برد
واز شوکت او مسلمانان را اعلام نماید تا ایشان بترسند وبیرون نیایند وخلف وعده از
طرف ایشان واقع شود وایضا خوف ان داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر
روند وصیت ایشان در اطراف وجوانب منتشر کردد درآن ولا نعیم بن مسعود
اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان بوی استعانت جسته کفت ای نعیم من در روز احد
وعده کرده بودم محمد ویاران ویرا که در فلان وقت در بدر بجهة محاربهٔ شما حاضر شویم
اکنون آن وقت نزدیک رسیده وحالی بتهیهٔ لشکر مشغولیم ولکن امسال سال قحطست
وچارپایان را در صحرا علف نیست اکر تو بروی ومحمد واصحاب ویرا بترسانی وچنان سازی
که امسال از مدینه بعزیمة جنک ما بیرون نیایند وخلاف وعده از جانب ایشان متحقق
شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانی سهیل بن عمرو ونعیم کفت من خود
بان جهة آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح وجمع لشکر مشغولست
واز حلفاء اوس وخزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده که کویا رمانه ایست
القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود ومحمد را صلی الله علیه وسلم از بیرون آمدن
پشیمان سازد پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده وچنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه

مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب
باوی اتفاق نموده بعزیمت محاربه شما بیرون می‌آمدند زنهار که در محل خود ساکن باشید که گمان
من اینست اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید گرد یاران رسول صلی الله
علیه وسلم میگشت و این سخن میگفت و ایشان را می‌ترسانید چنانچه بیرون رفتن از مدینه را
مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان مدینه شادیها نمودند این
خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان شد ویرا که اگر
بیرون رود کسی باوی بیرون نیاید پس ابوبکر و عمر بملازمت حضرت رفتند و گفتند
یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود بتحقیق
که ما وعده با دشمنان کرده‌ایم و دوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم و ایشان را گمان شود
که این جبن و بد دلیست میرویم بموعد بخدا سوگند که درین رفتن ما را خیلوتی تازه
خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد و فرمود بان خدایی که نفس من بید
قدرت اوست که بیرون روم اگرچه با من هیچکس بیرون نیاید چون حضرت این سخن
فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود دفع
شد پس ان سرور لوای اعظم خود را بعلی مرتضی داد و عبدالله بن رواحه را در مدینه
خلیفه ساخت و با هزار و پانصد مرد بیرون آمد و ده اسب دران لشکر بود و مسلمانان
اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند
و هشت روز انجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار حاصل کردند
و ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب دران میان بود و تا موضعی
که از امجنه گویند بیامد انگاه با یاران خویش گفت مصلحت انست که باز گردید که امسال
سال قحط است و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی‌شیر اند پس از همان موضع
مراجعت کردند و اهل مکه ان لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر

سویق می‌اشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و انکه در بدر بموجب وعده هشت
روز اقامت کردند و انکه اکثر اهل موسم ایشان بودند با بوسفیان و سایر قریش رسید
صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بان وفا کنی
تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس باستعداد تهیه لشکر بجهة حرب خندق مشغول
شدند و حضرت با صحابه کرام بجمعیت و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند و ایه
کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو
فضل عظیم بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شده **تحریم خمر**
و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام
شد و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که خدای تعالی اول ایتی که در باب خمر فرستاد این بود که ومن ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا مسلمانان بان اشتغال مینمودند
و دران زمان مثل سایر مباحات بود و لکن از صحابه جمعی که عقل و هوش داشتند بنا بر فسادی
که بران مترتب میکردد پیوسته از حکم خمر استفسار مینمودند از حضرت تا ایه آمد که
یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما
پیغمبر صلی الله علیه وسلم انرا بر یاران خواند و فرمود این مقدمه تحریم خمر است چون این ایه را
بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلاء صحابه
گفتند چیزی که در و اثم کبیر است ترک ان اولیست دیگر بشرب ان قیام نمودند و جماعتی
دیگر بملاحظه ومنافع للناس بان اشتغال مینمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف
بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام
در امد یکی از یاران امامت کرد در نماز سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا آن
حق تعالی ایه فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون

طایفهٔ دیکر از صحابه کفتند چیزی که منجر میکردد بترک نماز انسب انست که کرد ان نکردند از ان کار
باز ایستادند و جماعت دیکر چنان می اشامیدند که در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی
که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده و کلهٔ شتری بجهة ایشان بریان کرده
بود چون طعام خوردند خمر اشامیدند و سکران کشتند و بر یکدیکر تفاخر مینمودند و اشعاری
که از تفاخر مدح و ذم باشد میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد
که در آن هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان لحیهٔ آن کلهٔ شتر بر داشت
و بر سر سعد زد سر او را بشکست سعد بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم امد و از انصاری
شکایت کرد عمر خطاب چون از ان حال وقوف یافت دست بدعا بر داشت و کفت اللهم
بیّن لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیة فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم
منتهون صدق الله العظیم عمر خطاب چون این ایة بشنید کفت انتهینا
یا رب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا انما الخمر قد حرمت
بدانید و اکاه باشید که البته بتحقیق خمر حرام کردانیده شد هر کس که شنید بخوردن
خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود
همه را بریختند چنانچه شراب مانند اب در بازارهای مدینه روان شد امام الفریقین
شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در شرح اربعین خویش میارد که درین ایة ده دلیل است
بر حرمت خمر **اول** انکه می را با قمار قرین ساخته **دوم** انکه با بت پرستی قرین کرد **سیم**
انکه کفت رجس است یعنی نجس و پلید است و هر چه پلید بود حرام باشد **چهارم** انکه
از عمل شیطان خواندش هر چه کار شیطان باشد حرام بود **پنجم** انکه کفت فاجتنبوه و هر چه
دور بودن از ان فرض بود حرام باشد **ششم** انکه فلاح با اجتناب از ان منوط ساخت که لعلکم

تفلحون و این دلیل حرمت است **هفتم** انکه سبب عداوت و بغضا میکردد که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب دشمنی کردد میان مسلمانان
حرام بود **هشتم** انکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله ویصدکم عن ذکر الله
و این نشان حرمت است **نهم** انکه موجب باز داشتن از نماز است که وعن الصلوة
و این دلیل حرمت است **دهم** انکه کفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید از ان
و از ان ترک کنید و هر چه ترک آن فریضه بود حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید
شاربان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته از انجمله یکی انکه عبد الله عمر رضی الله عنهما
روایت میکند که حضرت فرمود هر مست کنندهٔ خمر است و هر مست کنندهٔ حرام است و هر
کس که شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حال انکه مداومت بران نموده و توبه از ان نکرده باشد
از شراب بهشتی نیاشامد و دیکری انکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده
که هر کس در دنیا مست کنندهٔ بیاشامد فردای قیامت او را بیاشاماند از طینة خبال
که ان عرق اهل دوزخست و از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که کفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح
پس اکر توبه کند قبول کند او را تا سه نوبت مکرر فرمود و اکر بار چهارم بر سر ان رود قبول نکند
نماز او را چهل صباح و اکر توبه کند توبه وی را قبول نماید و بیاشاماند او را از نهر خبال
و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن ٥
ذکر وقایع سال پنجم از هجرت درین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
زینب بنت جحش را در نکاح خود در اورد و در روز زفاف او ایة حجاب نازل شد بقول اکثر
اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
غزوهٔ مریسیع و هم درین سال غزوهٔ مریسیع واقع شد و از ا غزوهٔ بنی المصطلق نیز کویند

[illegible]

وپیشوای ان قوم حارث بن ابی ضرار مشرکانرا بحرب آنحضرت دعوت میکرد جماعتی بروی کرد آمدند
وترتیب لشکر مینمودند که بجنک رسول خدا صلی الله علیه وسلم روند خبر انجماعت بمدینه
رسید آن سرور بریده بن الحصیب اسلمی را فرستاد که تهم ایشانرا تحقیق کند بریده رفت
درمیان قوم بنی المصطلق درامد وکفت من شنیده ام که شما داعیهٔ جنک با محمد دارید
وبجهة ان کارسازی لشکر مینمایید آمده ام که تحقیق کنم اکر چنین است من نیز بروم و
قوم خود را ساختکی نمایم وباز آیم وباشما اتفاق نموده بحرب او رویم انجماعت ویرا تعظیم
وترحیب کردند وکفتند همچنین است مارا داعیهٔ حرب با محمد هست بریده چون خبر تحقیق
نمود به بهانهٔ جمع لشکر خود را ازمیان ایشان بیرون آورد وبمدینه معاودت نمود وحضرترا
خبردار نموده کردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم کارسازی لشکر نمود وبیرون امد وزید
بن حارثه را درمدینه خلیفه ساخت وعلم مهاجرانرا بعلی مرتضی علیه السلام داد ورایت
انصاررا بسعد بن عباده داد وعمر بن الخطاب را بر مقدمهٔ لشکر تعیین نمود وبسیاری از
منافقان در بیرون آمدن باان سرور موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظهٔ
انکه نصیبی از اموال دینوی بایشان رسد در راه جاسوسی از انجماعت اعدا کرفتند وخبر
ایشان از و استفسار نمودند کفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه ویرا تهدید نمود
که راست بکو والا کردنت را خواهم زد کفت من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری
جمع کرده بعزم جنک با شما ومرا فرستاده تا از شما خبری کیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آورد او کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید پس ان سرور او را باسلام دعوت فرمود
مسلمان نشد کفت من پی روی شما نکنم تا زمانی که ببینم که قوم من با شما چکونه میکنند اکر ایشان
در اینند من نیز موافقت کنم عمر از حضرت اذن طلبیده او را بقتل آورد وخبر کشته شدن
او به بنی المصطلق رسید بان سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان
متفرق شدند بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمریسیع نزول فرمود در ان سفر

از مطهرات حجره شرف و رسالت عایشه وام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند وچون احبا
واعدا بایکدیکر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله
عنه امر فرمود تا منادی کند که مسلمانان مشرکانرا کویند که کلمه طیبه لا اله الا
الله محمد رسول الله بکویند تا نفسها و ایشان مصون ومحفوظ ماند هیچکدام
نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند انکاه حضرت فرمود تا همه
بیکبار حمله برجانب دشمن بردند وشکست بر کفار افتاد وده نفر از ایشان کشته شد
وباقی اسیر شدند واز مسلمانان یک کس شهید شد کویند مردی از قبیله بنی
المصطلق بعد از جنک بشرف اسلام مشرف کشت میکفت ما مردمان سفید که
بر اسبان ابلق سوار بودند که هرکز مثل ایشان ندیده بودیم درمیان لشکر اسلام
میدیدیم نقلست که جویریه دختر حارث بن ابی ضرار در ان لشکر بود در سهم ثابت
بن قیس درامده بود بغایت صاحب جمال بود چون چشم او بر حضرت افتاد کفت
یا رسول الله مسلمان آمده ام وشهادت عرض کرد پس رسول صلی الله علیه وسلم
اورا از ثابت طلبید وبخم کتابتش داد وازاد کرد ایند وبخواست مردم چون بشنیدند
کفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ما
کرفتار باشند همه بردها را ازاد کردند عایشه کوید ندانستم هیچ زنی که خیر وبرکت
او بنسبت با قوم خودش بزرکتر وزیاده تر باشد از جویریه از ابو سعید خدری رضی
الله عنه مرویست که کفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بغزوه بنی
المصطلق وچون زنان ایشان را برده کرفتیم شهوة بر ما غلبه کرده وعزوبت بر ما
اشتداد یافته بود بطریق ملک الیمین دران سبایا تصرف مینمودیم واز ایشان
عزل میکردیم باخود کفتیم ما عزل میکنیم ورسول صلی الله علیه وسلم درمیان ماست
از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم از ان سرور که عزل از کنیزک جایز هست یانی وفایده دارد

[illegible]

در جواب فرمود لَا عَلَيْكُمْ اَنْ لَا تَفْعَلُوا مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ اِلَّا وَهِيَ كَائِنَةٌ

مخاصمه جهجاه وسنان ونزول سورة المنافقین ودرین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن برجهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج ومیان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن خطاب بود برسر آب منازعت ومخاصمة واقع شد وکیفیة ان واقعه انکه سنان وجهجاه دلو خود را درچاه فرو کذاشته بودند دلوهای ایشان بیکدیکر ملتبس شد پس یکی از دلوین بیرون آمد وفی الحقیقه دلو سنان بود وی کفت دلو منست پس میان ایشان نزاع وخصومت واقع شد وجهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از روی وی روان شد سنان بانک بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج وجهجاه بانک بر مهاجرین زد که یا لکنانة یا لقریش جماعتی از مهاجر وانصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند وسلاحها کشیدند نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود کروهی از مهاجران بنزد سنان رفتند وکفتند عفو کن از جهجاه واز حق خود بکذر تا فتنه تسکینی یابد واز حلفاء وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعای عفو کردند واو از حق خود درکذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان وموافقان نشسته بود وزید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود وحال انکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ او از قرباء جهجاه چون بکوش ابن ابی رسید وکیفیت حال معلوم کرد بغضب رفت وکفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوة وشوکت پیدا شد با ما چنین سلوک میکنند والله که مثل ما ومثل ایشان همچنانست که قایل کفته سمن کلبک یاکلک وکفت اکر بمدینه باز کردم انکه عزیزتر است خوارتر را از انجا بیرون کند ومراد ان ملعون از عزیزتر نفس خسیس خودش بود واز خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام انکاه روی باکابر قوم خویش کرد وکفت این کار را خود باخود کرده اید ایشان را در شهر خود جای دادید

ودر اموال خود شریک کردانیدید والحالة هذه با شما این نوع معاملة میکنند زید بن ارقم رضی الله عنه از انجا بمجلس سامی حضرت خیر الانامی امد وتمام انها با بعرض ان سرور رسانید ونزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق وعثمان بن عفان وسعد بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه واوس بن خولی وعباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت ان سخن را مکروه داشت ورنک روی انور وی متغیر کشت وفرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی واین سخن از روی قهر وغضب بر وی کویی زید کفت نی بخدا سوکند که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که کوش تو خطا شنیده باشد کفت نی یا رسول الله بخدا سوکند که از وی شنیده ام فرمود وهیچ خطا نکرده ام ودر میان لشکر اسلام آنچه آن منافق کفته بود فاش شد وجمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که برسید قوم خود سرزنش ودروغ بستی وقطع رحم کردی زید کفت بخدا سوکند که من این سخن را از وی شنیدم وامید میدارم که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خود فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میکویم یا راست وکفت اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلَى نَبِيِّكَ مَا يُصَدِّقُ حَدِيثِي ودر بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول الله بکذار تا کردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اکر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر کفت اکر مهاجرین را نمیفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود این خبر نمیخواهم که در میان مردم مشهور کردد که محمد اصحاب خود را میکشد وامر فرمود تا فی الحال از ان منزل کوچ کردند وهوا در غایت کرمی بود ودستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کنند وغرض از ارتحال ان بود که مردم مجال نیابند ودر شان منافق خوض نکنند وسخن نکویند کویند اسید بن حضیر نزد آن سرور امد وکفت یا رسول الله چرا امر سایح شد که بر خلاف

دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بتو نرسیده آنچه
صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است
که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیلتر را از آنجا بیرون کند اسید گفت
یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیلتر وخوارتر اوست وتو اعز خلایقی
وعزت از آن خدا و رسول ومؤمنانست آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق ومدارا کن بخدا
سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد وحال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که ویرا پادشاه
وپیشوایی برگیرند وتاج مکلل بجواهر ویواقیت برای وی راست میکردند وموقوف مانده
بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت چون احتیاج جماعت را بان جوهر دانست
بنرخ وقت نمیفروخت وبهای گران میطلبید که حضرت جلاله احدیت این دیار را بمقدم
شریف تو مشرف گردانید وسلب ملک از خود نمی بیند الا از تو لاجرم حسد وبی طاقتی
ویرا بر امثال این سخنان میدارد ودر روایتی آنکه ابن ابی شنید که این سخنان بعرض حضرت رسید
برخاست پیش حضرت آمد وسوگند بدروغ یاد کرد که من این سخن نگفته ام وتکذیب
زید نمود ومردم مر زید را ملامت کردند که این چه بود که تو گفتی که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ترا تکذیب کرد وتصدیق منافق نمود ومردم ترا دشمن گرفتند از زید منقولست که
گفت بسیار ملول گشتم برمرکب خود سوار در غایت حزن واندوه سیر مینمودم که ناگاه
دیدم سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات آمد وگوش مرا تاب داد وتبسم
کنان در روی من نگاه کرد وفرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو وتکذیب
منافق نمود وسورة المنافقون را بخواند تا باین آیت رسید که هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا
تُنْفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وباین آیت که يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا
الْأَذَلَّ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ مرویست که عبد الله ابن ابی پسری
داشت هم عبد الله نام بغایت مسلمان وموحد وموافق چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه

با او رسید که با حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشد نزد آن
سرور آمد وگفت اگر پدرم را خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی سر او را
بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم ودیرگاه است
که پدر من طعام وشراب از دست من میخورد ومن خوف آن دارم که اگر غیری را فرمایی تا ویرا بقتل
آرد چون من او را ببینم در نفس من چیزی پیدا شود وخواهم که از وی انتقام کشم ومستحق دخول
در دوزخ شوم ولکن عفو ومنت تو افضل واعظم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ای عبد الله من اراده کشتن او نکرده ام وبکشتن او امر نفرموده ام وما دام که در میان ما
باشد با او نیکوی بجای خواهیم آورد نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی
عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن ابی رفت وبر سر راه ایستاد وسواران درخت
وبار ایشان از یک یک تفحص مینمود تا پدر او برسید شتر ویرا بخوابانید وپای بر دست
شتر پدرش نهاد پدر گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که در مدینه درآیی
تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ترا اذن فرماید وبدانی که اعز ویست
واذل تویی وهر کس که میرسید آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم
بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبد الله بن عبد الله بن ابی است که پدر را
بمدینه نمیگذارد بی اذن شما پس حضرت بنزد ایشان رفت دید که پسر دست بر راحله پدر
نهاده ویرا منع میکند از رفتن بمدینه وپدرش میگوید لَأَنَا أَذَلُّ مِنَ الصِّبْيَانِ
لَأَنَا أَذَلُّ مِنَ النِّسَاءِ هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه که من خوارترم از زنان
پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبد الله از وی درگذشت وگویند عبادة بن
الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را بپیچید واز وی اعراض کرد
عباده گفت بخدا سوگند که در شان تو وگردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند

چنانچه این آیة از سورة منافقون که وَاِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ الایه
بیان آن حال میکند **قِصّهٔ اِفْك** و هم درین سال قصه برغصهٔ افك واقع شد و بصحت
رسید از عایشهٔ صدّیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری میرفت
میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هرکدام که برمی آمد وی را دران سفر با خود میبرد پس در
غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام من برامد ومرا با خود ببرد بعد ازانك ایات حجاب نازل شده
بود ومن در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند وفرود می آوردند چون رسول صلی الله
علیه وسلّم دران غزوه ازجنك فارغ شد بازگشتیم تا بنزدیك مدینه رسیدیم شبی از
شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون بشنیدم بتقضا حاجت از لشکرگاه بیرون
رفتم وچون بمنزل بازگشتم دست برسینهٔ خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع از
گردن من گسیخته بود بازگشتم بموضع قضاء حاجت که انرا طلب کنم دیر ماندم وان گروه
که هودج مرا بار میکردند آمده بودند وهودج را بار کرده وپنداشته که من در هودجم
ودران زمان زنان لاغر وسبك بودند وگوشت بسیار بریشان نبود وچندان از طعام
نمیخوردند که سدّ رمقی میشد وحال انکه من دختری بودم خورد سال یعنی چندان گران
نبودم که تفاوتی فهم کنند ازان که من در هودج هستم یا نی چون گردن بند را یافتم بمنزل
بازگشتم کوچ کرده بودند وهیچکس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نبینند بطلب من خواهند آمد
نشسته بودم که خواب برمن غلبه کرد خود را درچادر خویش پیچیدم وتکیه کردم صفوان
بن معطّل سلمی از عقب لشکر مانده بود ودر روایتی انکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس
کرده بود که او را در ساقهٔ لشکرها بگذارد وچون مردم بار میکردند وی بنماز گذاردن
مشغول می بود بعد ازان از عقب لشکر میرفت تا هرچه از هرکس افتاده یا فراموش
شده بودی بصاحبش رسانیدی وان سرور او را بدان مهم نصب فرموده بود **القصه**
عایشه گوید صباح صفوان نزد من رسید مرا خفته دید پنداشت که مرده است گفت

یا نومان برخیز که مردم رفتند ودر روایتی انکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده
بود گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ از آواز استرجاع او بیدار شدم وروی خود را بپوشانیدم
پس صفوان شتر خویش را انجا بخوابانید وفرود آمد وخود از دور بایستاد وگفت رحمك الله
سوار شو من رفتم وسوار شدم او مهار شتر را گرفته میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم و
که ایشان فرود آمده بودند در گرم گاه روز پس اصحاب اِفك زبان دراز کردند وهرچه
خواستند گفتند وانکس که متصدّی وبادی این امر گشت عبدالله بن ابی سلول منافق
بود عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چندکس موافقت او نمودند حسان بن ثابت
ومسطح بن اثاثه وحمنة بنت جحش وغیرهم عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه
رسیدیم بیمار گشتم ودرمیان مردم سخن اهل افك شیوع یافته وفاش گشته بود
ودر روایتی انکه گفت پدر ومادرم وپیغمبر صلی الله علیه وسلّم شنیده بودند ومن ازان قصه هیچ
وقوف نداشتم ومزاج پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم نسبت با خود متغیّر می یافتم
چه درین بیماری ان لطف ومرحمت که هربار ازوی میدیدم نمی فرمود چون بگذشتی از اهل
خانه پرسیدی که بیمار شما چونست پیش من نیامدی ونشستی وسبب ان بی التفاتی را هیچ
نمیدانستم تا مرض من روی بنقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهة قضای حاجت
میرفتم در راه پای ام مسطح درچادرش پیچید واو برو درامد گفت نعس مسطح گفتم دشنام میدهی
مردی را که درغزوه بدر حاضر گشته گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پرسیدم
که چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افك چون شنیدم خستگی من زیاد شد
وبدان مهم که رفته بودم ازیاد من برفت همچنان بازگشتم که رفته بودم ودر وی بردم
دو دیدم که از پای درافتادم وبیهوش شدم چون بخانه بازگشتم درغایت ملال واندوه بودم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درامد وسلام کرد وفرمود بیمار شما چونست با وی گفتم مرا دستوری میدهی که
بنزد مادر وپدر خویش روم ومقصود من آن بود که ازیشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود

امدم بخانه مادر و پدر و کفتم ای مادر من این چه سخنانست که مردم در شان من میکویند مادرم کفت
غم مخور و کار را بر خود آسان کیر بخدا سوکند که نبوده است زنی خوب روی بزرک منزلت که شوهر اورا
دوست دارد و مر اورا زنان هم شوی بود الا انک عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان
او مثل این سخنان کویند پس کفتم سبحان الله مردم تکلّم باین سخن کرده اند و برسول صلی الله علیه
وسلم رسیده و پدرم شنیده و خدا شما را بیامرزاد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش کشته
باشد شما مرا خبردار نکنید و بنیاد کریه کردم پدرم در بالاخانه قران میخواند اواز کریهٔ مرا شنید
پرسید از مادرم که ویرا چه میشود کفت آنچه مردم در شان وی کفته اند اکنون شنیده ابوبکر
ساعتی کریه کرد انکاه مرا تسکین داد و کفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم میفرماید
اشک از چشم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی امد و از امّ رومان مادر عایشه مرویست که
کفت عایشه بیهوش میشد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من هر جامهٔ
که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها کوید که رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المؤمنین علی و اسامة بن زید را طلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب
چنان بود که چون آن سرور را مو با اهل خود با کسی مشورت نمودی اغلب با علی و اسامه در میان نهادی
و در روایتی انکه عایشه کفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشوره کرد وی در
جواب کفت من حمایت چشم و کوش خود میکنم حق تعالی ویرا نکاه داشت بورع و احتیاط
که در شان من نمود و لکن خواهر من برای تعصب وی با منافق در ان سخن موافق کشته بود
و امّا اسامة بن زید کفت ما از اهل تو ندانسته ایم مکر خیر و نیکویی و امّا علی کفت یا رسول الله
لَمْ يُضَيِّقِ اللّٰهُ عَلَيْكَ وَالنِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرَةٌ شک نکرد اینکه خدای تعالی کار را بر تو و
حال انکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او شب و روز ویرا خدمت
میکند اکر چیزی باشد با تو راست خواهد کفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ان ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود

روزی عمر خطّاب رضی الله عنه نزد وی در امد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میکویی وی
کفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغست که منافق کفته فرمود هیچ دلیلی
برین سخن داری عمر کفت اری حق تعالی روا نمیدارد که مکس بر اندام تو نشیند و سبب جز
این نمیدانم که مکس بر نجاسات می نشیند و پایهای او آلوده بان میکردد خدا وند تعالی
بدن ترا از ان نکاه میدارد پس چکونه ترا از کسی که به بدترین چیزها الوده کردد نکاه ندارد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلّم ان تقریر مستحسن افتاد بعد از ان ان سرور با عثمان بن عفان
رضی الله عنه در ان باب سخن فرمود وی کفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ
و افترای منافقانست حضرت فرمود بچه دلیل کفت بان دلیل که حق سبحانه و تعالی
روا نمی دارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و هیچ سبب نمیدانم از ان الّا انکه شاید کسی قدم بر
موضع سایهٔ تو نهد یا انکه مبادا زمین نجس بود و سایهٔ تو بر ان افتد حق تعالی چون صیانت
سایهٔ تو بدین مثابه میکند چکونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست نکند و بعد از ان
از امیر المؤمنین علی علیه السّلام سوال فرمود که درین واقعه چه میکویی کفت یا رسول
الله این سخن اصلی ندارد و از جملهٔ مفتریات منافقت و برین سخن دلیلی دارم حضرت
فرمود کدام است ان کفت انکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز
نعلین از پا بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز
تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پایهای خویش بیرون کردید کفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی
که من از ان بیرون کردم که جبرئیل مرا کفت که نعلین بی نمازاست چون باری تعالی وحی
میفرستد که نعلین بی نماز از خود دفع کن اکر این امر واقع بودی ترا نیز خبر کردی خاطر
جمع دار که حقیقت را جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه کوید چون علی ویرا کفته
بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و کفت ای بریره از عایشه هیچ امری
ملاحظه کردهٔ که ترا در شک اندازد بریره کفت نی بان خدایی که ترا بحق فرستاده است

ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد از آن روز باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه
گاه گاه آرد خمیر میکردم و با وی میگفتم این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل
میشد یا بخواب میرفت تا گوسفند می آمد و آن خمیر را میخورد و در روایتی آنکه بریره گفت من
از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت پاکتر است از طلای خالص
رسول صلی الله علیه وسلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند بعد از
حمد و ثناء حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی
کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذاء او در
شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی و بتحقیق مردی را ذکر
کرده اند که ندانسته ام از او الا نیکویی سعد بن معاذ برخاست گفت یا رسول الله
من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیلهٔ اوس است گردن او بزنم حضرت او را
دعا کرد عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و این حکایات را بمن رسانیدند
ترتیب دو شبانه روز مرا خواب نیامد گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد و گمان من این شد
که گریه جگر مرا خواهد شکافت و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زن انصاریه
اذن خواست و در آمد پیش من بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله
علیه وسلم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن زمان باز که این سخن در
شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان
من و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را در آن حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد
تب گرفته بود آن سرور پرسید که چه میشود وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود گویا
این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست و آن سرور
بعد از اداء حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن
رسیده است از تو چنین و چنین اگر بیگناهی از آن زود باشد که الله تعالی براءت ترا ظاهر گرداند

و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه
کن بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی
بازگشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله
علیه وسلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بگویید گفتند ما نمیدانیم چه گوییم در جواب آن حضرت
پس من خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختر خرد سال بودم و بسیاری از قرآن
نخوانده بودم گفتم والله که میدانم این سخن بسمع شما رسیده و در دل شما جای گرفته و تصدیق
نموده اید اگر بگویم من بیگناهم از آن باور ندارید از من اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه
خدای تعالی میداند که من از آن بیگناهم البته باور کنید و تصدیق نمایید بخدا سوگند که نمی یابم
خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ
این بگفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم چون بیگناه بودم میدانستم که خدای تعالی
براءت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدوار می بودم که حضرت خوابی بیند که دلالت
براءت من کند و لیکن هرگز گمان نمیبردم که حق تعالی در باب من تکلم کند چه خود را از آن
حقیرتر میدانستم والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد برخاستن از آن مجلس
نکرده و هیچکس از اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پیدا شد و هرگاه که وحی بر وی خواهست آمد مردم که نزد وی بودند بدانستندی
که وی را وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم زیر سر وی نهاد و بردیمنی بر سر وی کشید
چون آن حالت از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر
مثال لؤلؤ فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی
براءت ترا ساخت و به پاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و بنزد آن سرور رو و شکرگزاری بجای
آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا ثنای احد و ثنای خداوندی که براءت مرا از آسمان فرو فرستاده

ورواینی انکه عایشه کفت حضرت مرا کرفت من بخشم دست خود را از دست او کشیدم ابوبکر
بانك برمن زد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من
الشیطان الرجیم ان الذین جاوا بالافك عصبة منكم لاتحسبوه شرا لكم بل هو
خیر لكم تا ده ایت بخواند ودر واینی انکه عایشه کفت چون براءت من نازل شد ابوبکر
برخواست وسرمرا بیوسید انکاه حضرت بیرون رفت وبمسجد درامد ویاران را جمع کرد و
خطبه بخواند بعد ازان ایات منزله را بر اصحاب قراءت فرمود مرویست که مسطح
بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر بود و وی درسن صغر بود که پدرش وفات یافت ابوبکر ویرا
بسبب فقر وقرابت کفالت نمود ونفقه وکسوة میداد ودران روز که براءت عایشه
نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده بود در قصه افك ابوبکر صدیق سوکند
یاد کرد که دیکر هرکز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی ایة فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل
منكم والسعة ان یوتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا
ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لكم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق کفت اری بخدا
که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد
وکفت هرکز ازان از وی بازنکیرم امام مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش
از عبدالله مبارك مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرانست این آیت است
والله اعلم کویند پیش ازانکه براءت عایشه نازل شود زن ابوایوب انصاری با شوهر
خویش کفت هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عایشه چنین وچنین میکویند ابوایوب کفت
بخدا سوکند که این سخن دروغ است ای فلان تو هرکز مثل این امر را در حق من جایز داری
کفت نی والله ابوایوب کفت بخدا سوکند که عایشه از تو بهتر است چکونه این امر را
در حق پیغمبر جایز دارد ودر واینی انکه ابوایوب کفت مایکون لنا ان نتکلم بهذا
سبحانك هذا بهتان عظیم حق تعالی ازان نیك مرد این سخن را بپسندید وبا دیکران که

غیران کفته بودند در ایه براوت عایشه عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المومنون
والمومنات بانفسهم خیرا وقالوا هذا افك مبین ودیکر فرمود ولولا اذ
سمعتموه قلتم مایکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظیم ودر بعضی
از کتب احادیث وسیر مثل حکایات ابوایوب از ابی ابن کعب واز اسامه نیز مروی کشته واکر
همه بصحت رسد هیچ مانع از جمله توارد نیست نقلست که چون ایات براوت عایشه
صدیقه رضی الله عنها نازل شد وحضرت انرا بر مردم خواند قاذفانرا طلب کرد و
اجرای حد قذف فرمود بریشان سبب نزول ایة تیمم وباید که بدانی که نوبت
دیکرهم درین سفر یا سفر دیکر غیراین کردن بند عایشه کم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که انرا
صلصل کویند حضرت بجهة بازیافتن کردن بند صدیقه توقف فرمود ودران منزل اب نبود و
با خود آب نداشتند مردم نزد ابوبکر رفتند واز عایشه شکایت کردند که بواسطه کردن بند او
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمنزلی چنین توقف نموده که اب درانجا نیست ونماز فوت خواهد شد
صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد وحال انکه ان سرور سر در کنار او نهاده بخواب
رفته بود عایشه رضی الله عنه کوید که ابوبکر با من عتاب اغاز کرد وسخنان سخت کفت ودست را
نیزه وار بر تهی کاه من میزد ومن نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه وسلم
ازخواب درایدپس آنحضرت بامداد کرد وآب نبود حضرت حق سبحانه وتعالی ایة تیمم را بفرستاد
واسید بن حضیر کفت ماهی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه کوید شتر مرا برخیزانیدند کردن
بند در شیب شتر بود غزوه خندق وهم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق
واقع شد وانرا غزوه احزاب نیز کویند از باب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم
صلی الله علیه وسلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق
کشتند وهر قومی بکوشهٔ منزل کرفتند از انجمله حیی بن اخطب وسلام بن ابی الحقیق
ومتابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند انکاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی وکنانه

وابوعامر راهب فاسق وغیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را برحرب سید
عالم صلی الله علیه وسلم تحریص نمایند وبا ایشان دران امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند
ابوسفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد وپرسید که بچه مهم
آمده اید کفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد صلی الله علیه وسلم واستیصال
وی ابوسفیان کفت مرحبا بکم واهلا وشریفترین مردمان بما کسیست که یاری دهد ما را بر
عداوت محمد ایشان با وی کفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن وتو در ان میان باش
تا با هم بخانه کعبه رویم ودرمیان استار کعبه درایم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق
بود انکاه سوکند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم وسخن ما همه یکی باشد درین امر
ومادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند وعهد
بستند بعضی از قریش با بعضی کفتند روساء اهل کتاب بنزد شما امده اند از ایشان
بپرسید که طریقه ما بهدایت اقربست یا طریقه محمد صلی الله علیه وسلم پس ابوسفیان
کفت ای کروه یهود شما از اهل کتاب واز جملهٔ علما واحبار بید دین ما بهتراست یا دین محمد
ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم وشتران بزرک کوهان میکشیم وجماعت حاجیانرا
طعام وشراب میدهیم وبت می پرستیم که طریقهٔ مسلوکهٔ ابا واجداد ماست ومحمد دین
نو درمیان اورده ورسم محدث نهاده جهود پرجهود دین را بدنیا فروخته کفتند شما
اقربید بطریق حق از محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی ایه فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا
نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من
الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا الی وکفی
بجهنم سعیرا کویند چون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان آمدند وایشانرا نیز
تحریص نمودند بر حرب با آن حضرت ووعده کردند که یکساله خرماء خیبر وبروایتی نصف
ان بدیشان دهند عیینة بن حصین فزاری که رئیس وپیشوای غطفان بود سخن یهود را

مشروط بوعده مذکوره اجابت نمود وبحلفاء خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس ابوسفین
لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند ولوای ترتیب نمودند وبعثمن بن طلحة بن ابی طلحه
دادند از مکه بیرون آمدند ودر مر الظهران قبیله اسلم واشجع وبنومره وکنانه وفزاره وغطفان
هریک با جمعی انبوه بایشان ملحق کشتند چنانچه ده هزار مرد جمع شدند وجمله روی بمدینه
نهادند وبدین سبب این غزوه را احزاب میکویند چون خبر ان کروه بسمع شریف نبوی رسید
اشراف مهاجر وانصار را طلبید ودر باب احزاب با ایشان مشاوره فرمود سلمان فارسی
رضی الله عنه کفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرکاه لشکر انبوه قصد
شهری کنند واهل ان بلد را قوة مقاومت با ان لشکر نباشد کرد شهر را خندق زنند
رسول واصحاب را ان طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار سازی لشکر کردند وعبد الله بن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت ولوای مهاجرین را بزید بن حارثه واز ان انصار
بسعد بن عباده داد وباسه هزار کس نهضت فرمود واز مدینه بیرون آمد جماعتی از کودکان
صحابه را بمدینه باز کردانید پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در انجا فرو برند
بعضی از اطراف مدینه بعمارت وبنا وسور مسدود بود وبعضی دیکر که در طرف کوه
سلع است فضای کشاده بود حضرت ان موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه
سلع در پس پشت وخندق در پیش روی واقع بود ومعسکر همایون در زیر کوه سلع قرار کرفت
خیمهٔ از ادیم سرخ جهة ان سرور بزدند واول موضع خندق را خط کشید وقسمت فرمود
هر ده کس را چهل کز وبروایتی هر ده کس را ده کز رسید واز یهود بنی قریظه بیتین وبیل
وتیشه وزنبیل جهة حفر خندق عاریت کردند وحال انکه میان ایشان وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم دران روز صلح بود ودر عهد ان سرور بودند وامدن قریش را بمدینه مکروه می داشتند
پس بحفر خندق مشغول کشتند وحضرت یاران را در خاک کشیدن وکندن خندق مدد
میفرمود تا ایشان بدلخوشی ونشاط تمام کار کنند وسعی بلیغ نمایند نقلست که خواجهٔ کاینات

علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات مقرر کرده بود که ازکجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند
وموضعی معین را نیز بعهدهٔ انصار کرده بود واصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند
مهاجرین میکفتند سلمانُ منّا وانصار میکفتند سلمانُ منّا ونحن احق به سلمان داخل ماست
وما احق واولی ایم باو وحال انکه سلمان مردی بغایت قوی بود وعلم حفر خندق نیکو میدانست
سخنان مهاجر وانصار درباب سلمان به پیغمبر رسید فرمود سلمانُ رجلٌ منّا اهلَ البیت
کویند سلمان در ایام حفر خندق بابر ده مرد کار میکرد و روایتی انکه هر روز پنج کز خندق
میکند که عمق ان نیز پنج کز بود روزی قیس بن ابی صعصعه اورا چشم رسانید وی مصروع
کشت وبیفتاد وانکار با زماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بکویید
قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان واب وضو را در ظرفی جمع کند وبان
اب وضو ویرا بشویید وظرف اب را در پس پشت وی سرنکون بنهید چنان کردند فی
الحال سلمان خلاص شد وبصحت پیوسته که دران ایام هوا درغایت برودت بود ودر
مدینه عسرت وتنکی بود چنانچه اکثر یاران بکرسنکی می کذرانیدند وکار میکردند سید
عالم صلی الله علیه وسلم بر سر کار می آمد ومیدید که یاران دران سرما وکرسنکی کار میکنند
ومشقت وزحمت میکشند وخاک را از ته خندق بر پشت بیرون می آرند حضرت نیز بنفس
نفیس خویش خاک میکشید چنانچه شکم وسینهٔ ان سرور خاک الود میکشت ویاران را
دلداری میداد و وعدهٔ نصرت وظفر میکرد ومیفرمود اللهم ان العیش عیش الاخرة
فاغفر للانصار والمهاجرة واصحاب میکفتند نحنُ الذین بایعوا محمّدا علی الجهاد ما بقینا ابدا
و روایتی انکه حضرت خاک میکشید ومیفرمود وَالله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدّقنا ولا صلّینا
فانزلن سکینةً علینا وثبّتِ الاقدام ان لاقینا انّ الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنةً ابینا
ودر کلمهٔ اخرین اواز بلند برمیداشت ومکرر میفرمود مرویست از براء ابن عازب وجابر
بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که کفتند چون رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم

مارا بکندن خندق امر فرمود وبان مشغول شدیم روزی قطعهٔ از سنک ما را پیش آمد
درغایت صلابت چنانکه بیل ومیتین دران اثر نکرد واز شکستن آن عاجز شدیم
کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم بیامد ومیتین کرفت آن سنک را خرد ساخت
روایت است که حضرت بیامد ومیتین کرفت کفت بسم الله وضربهٔ بران سنک زد که دو
دانک ان بشکست وفرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوکند که من درین ساعت
قصور احمر شام را می بینم بعد ازان بار دوم ضربهٔ زد بران صخره ودو دانک دیکر بشکست
وفرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوکند که من از اینجا درین ساعت ابواب
صنعا را می بینم و روایتی انکه در هر نوبتی که بران صخره ضربهٔ میزد برقی ازان سنک بیرون
میجست آن حضرت تکبیر میکفت ومسلمانان نیز بموافقت تکبیر میکفتند بعد ازان فرمود
این روشناییها که من دیدم شما دیدید کفتند اری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول
قصور شام ودر دوم قصور یمن ودر سیم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم انکاه در
ایستاد وبا سلمان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان کفت بدان خدایی که ترا بحق
فرستاده که اینها که کفتی صفة ان کوشک است ومن کواهی میدهم که تو رسول خدایی بعد ازان
یاران را خبر داد که ملک امت من بانجاها خواهد رسید وبعد از من مسلمانان فتح آن
ممالک خواهند کرد وکنجهای کسری وقیصر در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد
القصّه مسلمانان بجدّ تمام وجهد با نظام کار میکردند وتعجیل مینمودند
که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت ازان کار حاصل کرده باشند وبثبوت پیوسته
که در مدت شش روز ان امر سرانجام یافت ومسلمانان زنان وکودکان واموال خود را
درحصارهای مدینه مضبوط ساختند منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط بانکه حضرت نیز
تعرض بایشان نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابوسفیان در راه از حیی ابن اخطب

استدعا نمود که بروی به بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل
صلی الله علیه وسلم داشتند بجای آرند حیی امد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب
برسید که پیشوای یهود بنو قریظه بود رفت و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی
آمده گفت مَا أَصْنَعُ بِدُخُولِ حُيَيٍّ عَلَيَّ رَجُلٌ مَشْؤُومٌ وَهُوَ الْآنَ يَدْعُونِي إِلَى نَقْضِ الْعَهْدِ
چکنم از در امدن حیی بر من مرد شوم پی است و حال آنکه مرا بنقض عهد خواهد خواند
هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای کعب
در جواب گفت تو مردی شومی شامت کردی و قوم خویش یعنی بنی النضیر را هلاک کردی
واکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز بر اندازی بازگرد که ما معاقدیم و معاهدیم با محمد
صلی الله علیه وسلم نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک ستر
ما از وی صادر نشده و در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو نمود حیی گفت ای کعب وای
بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش
و قبیله کنانه و غطفان با لشکری انبوه قریب ده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار
دران میان هست و با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران ویرا استیصال
نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که در وی جز رعد و برق چیزی نیست
باز گرد که ما هیچ حاجت بانچه تو آورده نداریم حیی اخطب تزویری کرد و گفت در را
بر روی من بسته برای آنکه مبادا مرا ضیافت باید کرد و ویرا بخست و بخل منسوب ساخت
کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد حیی ملعون
درامد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم
شد و گفت ای حیی درین که مرا باین میخوانی کارهم و میترسم که محمد کشته نگردد و
قریش بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدار خود باز گردی و من بدست محمد باز مانم
مرا وهر که با منست بکشد حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد

من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هرچه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان
گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حیی عهدنامه را
که حضرت دران باب نوشته بود بطلبید و پاره پاره ساخت و خاطر از آن ممر جمع کرد این
بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤساء قوم
خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و غیرهم بخواند و ایشان را از آن امر اخبار کرد و ایشان
وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند و گفتند نمی دانی شامت حیی را و چندان
نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت
و حق تعالی خواسته بود که بنی قریظه هلاک کردند منقولست که چون خبر بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار دشوار آمدش و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه
خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقعست یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم
و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهة این مهم بغایت نیکوست آن سرور زبیر را
طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای و بیا وی برفت و در میان ایشان
درامد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و بازگشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که
اصلاح قلاع خویش مینمایند و طرق و ثغور خود را محفوظ و مسدود میگردانند
و دواب و مواشی راجع میکنند سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
فرمود إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا وَحَوَارِيَّ الزُّبَيْرُ بعد از ان سعد بن معاذ و سعد بن عباده و
اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید
بمیان بنو قریظه اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید جماعت مذکوره برفتند
و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت درامدند و او را برجوع بصلح
ارشاد نمودند بجایی نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان صحابه و حضرت ناسزا
گفت و سعد عباده متعرض شد بجواب و سعد معاذ ویرا تسکین داد و باز گشتند

وان سرور را خبردار کردانیدند فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر گفت
حضار مجلس بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و
عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه درمیان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان
اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروهی بنی اسد
و غطفان و قراره و یهود از فراز وادی که جهة شرقی مدینه است درآمدند و قاید
ایشان مالک بن عوف و عیینه بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف اخر
وادی برآمدند و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت کفار
دلهای ضعفای اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره بماند
چنانچه حق تعالی میفرماید اِذْ جَاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ
وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا هُنَالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا
و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند از آنحال تعجب کردند چه آن
امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و چهار یا بیست و هفت روز علی اختلاف الاقوال
بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانانرا محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان بتنگ آمد گروهی
از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد
بگنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضای حاجت رود
و باز آید خدا و رسول ما را جز فریب و غرور وعده نمیدهند آیة آمد که وَاِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ
وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ الآیة و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبخون آرند
بر شهر مدینه سید عالم صلی الله علیه وسلم وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر
و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند
و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که عنان
ومحلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند بهانه آنکه محله ما خالیست و کس نیست که از ما محافظت
نماید میترسیم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند و غارت کنند چنانچه آیة کریمه وَاِذْ
قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ یَا اَهْلَ یَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ
اِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِیَ بِعَوْرَةٍ اِنْ یُرِیدُونَ اِلَّا فِرَارًا از ان حال خبر میدهد نقلست که
در ایام محاصره عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم مینمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می آمدند و قصد خیمه آنحضرت مینمودند
لکن حق تعالی ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه به تیر
و سنان منع میکردند وان سرور بنفس نفیس خود شبها حراست بعضی از مواضع خندق
مینمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص
در ایام خندق بجهة رسول صلی الله علیه وسلم کاری کرد که از آن وقت باز ویرا دوست
داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که از آنچنانچه
قاعده است راست کنند و خوف آن بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود
میرفت وان موضع را حراست مینمود چون سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من ویرا گرم ساختمی
و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود نمیترسم از لشکر کفار که درآیند از هیچ موضع الا ازین محل
نوبتی آمده بود و آنحضرت را گرم میساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب
حراست این موضع بجای آورد تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح
شخصی بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این
موضع را حراست نمای قبول کرد و بان مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه
آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت در حرب خندق
آنحضرت شبها بنفس خود بحراست قیام مینمود و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در خیمه خود
نماز گزارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند که گرد خندق

میکردند انکاه ندائی کرد که یا عبّاد بن بشر وی جواب داد که لبّیک فرمود کسی با تو هست جواب
داد که اری جماعتی از اصحاب منند که حراست خیمهٔ تو مینمایند فرمود با یاران خود برو و
کرد خندق برای که سواری چند از مشرکان آمده اند وطمع ان دارند که بر ما شبیخون
ارند وچیزی بربایند وفرمود که اللّهمّ ادفع عنّا شرّهم وانصرنا علیهم عبّاد بن بشر با یاران خود
روان شد وچون بکنار خندق امد معلوم کرد که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان آمده
وخود را در تنکنای خندق درانداخته اند وفوجی از مسلمانان بریشان سنگ وتیر
می اندازند عبّاد کوید ما نیز با ان فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفّار کریختند
بازکشتیم دیدیم که حضرت نماز میکزارد چون نماز تمام کرد اورا از ان امر خبردار کردانیدیم
امّ سلمه کوید ان سرور بخواب رفت چنانچه اواز نفس وی شنیدیم وبیدار نشد تا زمانی
که بلال نماز صبح کفت بر از خیمه بیرون رفت ونماز صبح بجماعت کزارد وهم از امّ سلمه
رضی الله عنه مرویست که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلّم شبی در خیمهٔ خود باستراحت
مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا شد وشنیدم که کوینده میکفت
یا خیل الله اسوار شوید وحضرت دران غزا شعار مهاجرین را یا خیل الله کردانیده بود
ودر روایتی انکه ان سرور فرموده بود که چون شبیخون ارند بر شما باید که شعار شما حم
لا ینصرون بود وطریق جمع انست که کویند این شعار انصار بوده والله اعلم پس ان
سرور از خواب درامد واز خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه وی
مینمودند انجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عبّاد کفت این اواز عمر است
وامشب شب نوبت اوست سیّد عالم صلی الله علیه وسلّم عبّاد را فرمود برو وببین
که چه امر واقعست عبّاد روان شد وحضرت در بیرون خیمه ایستاده بود و
انتظار وی میکشید بعد از زمانی آمد وکفت یا رسول الله عمرو بن عبد وُدّ است
که با کروهی از مشرکان امده وبا مسلمانان جنگ سنگ وتیر میکند ان سرور بخیمه درامد

وخود را مسلّح کردانید وبیرون رفت وبر اسب سوار شد وجمعی از صحابه در رکاب وی
میرفتند تا بدان موضع رسیدند وبعد از ساعتی بازکشت وشادان بود فرمود حق تعالی
شرّ ایشانرا مصروف کردانید بازکشتند با جراحت بسیار انکاه تکیه کرد وبخواب
رفت چنانچه اواز نفس وی شنیدیم بعد از ان غوغای دیکر شد حضرت از خواب
درامد وفرمود یا عبّاد بن بشر ببین چه اواز است رفت وباز امد وکفت یا رسول الله
ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ تیر وسنگ میکنند
ان سرور باز خود را مسلّح ساخته بدان موضع توجّه فرمود وتا صباح با ایشان مشغول
بود پس بازکشت وفرمود که کریختند وجراحت بسیار یافتند کویند خواجه کاینات
صلی الله علیه وسلّم مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان وفزاره
دهد تا ایشان بازکردند وقریش تنها بمانند پس کسی بنزد عیینه وحارث که پیشوای غطفان
وفزاره بودند فرستاد که دو دانک ثمار مدینه شما را میدهیم اکر شما با لشکر واشیاع خود باز
میکردید وقریش را تنها میکذارید ایشان کفتند اکر محمّد نصفی از ثمار مدینه را بما میدهد
چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان بثلث راضی شدند ودر روایتی انکه عیینه وحارث
با نفری چند از قوم خویش بنزد ان سرور آمدند که مهم مصالحت را انجام دهند سیّد
رسل صلی الله علیه وآله وسلّم عثمان بن عفّان را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه دران
باب نوشت وخواستند که از ابکوای جمعی از اصحاب مسجّل سازند که دران حالت اسید بن
حضیر رسید دید که عیینه پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه وسلّم دراز کرده
ومعلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد وکفت یا عین الهجرس پای خود را
غندا و بخدا سوکند که اکر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا بدین نیزه سوراخ
ساختی انکاه بجانب حضرت متوجّه شد وکفت یا رسول الله اکر از نزد خداوند تعالی
باین مهم مامور کشته همچنان کن واکر البتّه خاطر مبارکت این میخواهد هیچ سخن نمیکوییم

وفرمان برداریم واکر غیر ازین هر دو امر دیکراست بخدا سوکند که غیر از شمشیر هیچ با ایشان نمیدهیم کدام
روز بما این طمع میکرده اند که امروز میکنند آن سرور هیچ نکفت وسعد بن معاذ وسعد بن عباده را
طلبید وبا ایشان درین باب مشورة فرمود ایشان مثل سخن اسید بعرض رسانیدند وسعد بن معاذ
صلح نامه را از دست عثمان کرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق کشته
ازیک کمان بشما تیری اندازند خواستم که استرضای خاطر بعضی ازان جمع بجای آرم تا تفرقه در
میان کفار افتد وشوکت ایشان کم کردد سعدین کفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرکز ایشان را
طمع در یک خرمای مدینه نبود الا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که حق تعالی ما را
تایید وتقویت فرمود بوجود باجود تو وبدولت وعزت اسلام مشرف کشتیم چرا این دنائت را
قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز سعد همچنان کرد وکفت میان ما
وایشان شمشیر است عیینه وحارث خایب وخاسر باز کشتند وداشتند که بر مدینه
بهیچ نوع دستی ندارند واز ملاحظه یکجهتی انصار بنسبت با رسول صلی الله علیه وسلم
فتور وتزلزلی در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یک روز کفار جنک انداخته بودند
جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند ومضیقی پیدا ساختند ازانجا در خندق راندند
وبرین طرف عبور کردند وابوسفیان وخالد بن الولید وفوجی از روسای قریش وکنانه وغطفان
دران طرف خندق صف کشیدند عمرو با ابوسفیان کفت شما چرا نمیکذرید ابوسفیان جواب
داد که اکر حاجت بکذشتن ما شود ما نیز بکذریم پس عمرو بن عبدود که از جمله مشاهیر
ابطال وشجعان عرب بود واو را با هزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان جولان نمود
ومبارزخواست یاران رسول همه ایستاده بودند وهیچ نمیکفتند کانما علی رؤسهم الطیر
چه دلاوری وشجاعت عمرو را میدانستند و روایتی انکه حضرت فرمود هیچ دوستی
باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا ابوالحسن علی مرتضی علیه السلام
کفت یا رسول الله انا ابارزه آن سرور هیچ نکفت بار دیکر عمرو مبارزخواست وحضرت امیر

اذن طلبید ومأذون نکشت بار سیم عمرو کفت در میان شما هیچکس نیست که با من مبارزت
نماید حضرت امیر کفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با وی محاربه نمایم پس حضرت شمشیر
ذوالفقار خود را بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید ودستار خود را بر سر وی نهاد
ودر روایتی انکه عمامه از برای وی ببست وکفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده
علی را بر عمرو بن عبدود ودر روایتی انکه دستها برداشت بسوی اسمان وکفت الهی عبیده را
در روز بدر از من باز کرفتی وحمزه را در روز احد از من جدا کردی واین علیست برادر من
وپسر عم من فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده وسر راه بر عمرو کرفت
ووی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو کفته هیچکس مرا نخواند بیکی
از سه چیز الا که انرا قبول کنم عمرو کفت اری علی کفت من ترا میخوانم بانکه کواهی دهی که خدا یکیست
ومحمد رسول ویست ومنقاد شوی مر خدایی را که پروردکار همه عالمهاست عمرو کفت از من این
توقع مکن سلطان اولیا کفت پس بدیار خود باز کرد وترک محاربه کن با ما اکر محمد صلی الله علیه وسلم
نظام ورونق کرفت وبر جماعت اعدای خویش ظفر یافت تو باسعاد وامداد وی بجای آورده باشی
والا مقصود تو حاصل شود بی انکه با وی جنک کنی عمرو کفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرکز
که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش ونذر خود را راست ناکرده باز کردم وحال انکه وی در حرب
بدر زخم یافته وکریخته ونذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه
امیر المومنین کفت پس بیا تا با یکدیکر مقاتله کنیم عمرو بخندید وکفت این خصلتیست که کمان
نمیبردم که هیچ فرد از ابطال عرب از من این ارزو خواهند کرد که هنوز ترا وقت جولان
در میدان دلیران نیست وحال انکه میان من وپدر تو مصادقت بود نمیخواهم که خون تو
بر دست من ریخته کردد علی کفت من ترا بمبارزت میخواهم ودوست میدارم که از برای
رضای خدای تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت بکرفت تا پیاده شد واسب
خویش را پی کرد وشمشیر کشیده روی بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کوید

چون ایشان بیکدیکر نزدیک شدند کرد و غبار برخواست چنانچه ما ایشانرا نمیدیدیم بعد از
لحظه اواز تکبیر شنیدیم دانستیم که علی ویرا کشته بعد از ان ضرار بن الخطاب و هبیرة بن
ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی
بکریز نهاد بعد از ان از وی پرسیدند سبب فرار چه بود کفت بچشم من چنان نمود
که مرک صورت خود را بمن می نماید واما هبیره زمانی در مقاتله علی ثبات قدم نمود تا زخم
شمشیر علی بدو رسید بعد از ان از ترس زره خود بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد
و در روایتی انکه زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب چون دیدند که علی ان کار کرد هر دو حمله آوردند
بر بقیه اصحاب عمرو ضرار بن الخطاب میکریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار باز
کشت و نیزه بعمر رسانید و بعد از ان نیزه را باز کرفت و کفت ای عمر این نعمتی مشکور داشت
که بر تو ثابت کردم یاد میدار نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب ویرا در خندق انداخت
مسلمانان سنک سارش کردند فریاد بر اورد که بهتر ازین می توان کشت پس علی مرتضی رفت
و شمشیر بر میانش زد که دو نیم شد چون خبر کشته شدن ایشان با بوسفیان رسید با همراهان
بکریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نایستاد و مرویست که چون امیر المؤمنین عمرو را بکشت
التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست دید که جامه
و سلاح او بجای خودست کفت مَا قَتَلَهُ إِلَّا كُفْوٌ كَرِيمٌ نکشته است اورا الا
همسری کرامی انکاه پرسید که قاتل وی کیست کفتند علی بن ابی طالب پس این دو بیت بکفت
لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ ۞ لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبَدِ ۞
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ ۞ مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ
القصه انروز مسلمانانرا فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی
با عمرو بن عبدود و در اخبار وارد شده لَمُبَارَزَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ
أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ و کویند در ان روز یا روز دیکر کفار همه اتفاق کردند

و بیکبار از اطراف و جوانب خندق جنک در پیوست و ان روز تا بشب مقاتله نمودند چنانچه نماز
پیشین و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شد و بعد از انقضاء حرب بلال را فرمود
تا بانک کفت و قامت کشید و نماز پیشین کذارد و بعد از ان برای هر نمازی فرمود تا قامت
کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام بصحت رسیده
که کفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خندق فرمود مَلَأَ اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ بُيُوتَهُمْ وَقُبُورَهُمْ
نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَنْ صَلَوةِ الْوُسْطَى صَلَوةِ الْعَصْرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ محمد بن اسحق رحمهما الله کوید سبب
برخاستن مشرکان از بیرون مدینه ان بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم امد مسلمان و کفت امده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه
خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمایی بان قیام توانم ساخت حضرت فرمود که هیچ
توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیکر بکسلانی نعیم کفت توانم
ولکن این فقیر را امر نمای تا هرچه خواهم بکویم فرمود هرچه خواهی بکوی فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ
پس نعیم بنزد بنو قریظه امد و حال انکه در ایام جاهلیت وی ندیم ایشان بود کفت شما
دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود کفتند اری کفت بدانید که قریش و غطفان بجنک
محمد آمده اند و شما ایشانرا درین امر یاری میدهید نمیترسید از انکه ایشان کار نساخته ملول
شوند و بدیار خویش باز کردند و شما را در دست محمد و یاران وی کذارند و قوت مقاومت با
ایشان نداشته باشید همه مستاصل شوید کفتند راست کفتی و حق نصیحت بجای اوردی
اکنون درمان این امر چیست کفت شما از بهر ایشان با محمد جنک مکنید تا بعضی از اشراف
ایشان بکرو نستانید که هر کاه چون ایشان بمنازل خود باز کردند چون محمد بجنک شما اید ایشانرا
بضرورت ملاحظه کسان خود امداد شما باید نمود کفتند همچنین کنیم پس بنزد قریش رفت
ابوسفیان و سایر اشراف ایشانرا دید و کفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب
ویم خبری بمن رسیده است از جهودان بنو قریظه از روی نصیحت و نیک خواهی و دوستی

شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست نعیم گفت
بدانید که یهود بنو قریضه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند
که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان
بهانهٔ رهن از ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی انگاه ما با تو اتفاق کنیم
و با ایشان محاربه نمایم محمد بان راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستادهٔ ایشان
از نزد محمد آمد و این خبر اورد اگر جهودان پیش شما فرستند و جماعتی بگرو طلبند مدهید
که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم بنزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید
و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل انچه با قریش گفته بود بگفت و این قصّه
روز ادینه بود از ماه شوّال حق تعالی در دل بوسفیان انداخت تا عکرمهٔ بن ابی جهل را
با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدّت بودن ما اینجا دراز شد
و اسبان و شتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق
جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند که فردا روز شنبه است و ما روز
شنبه هیچ کاری نکنیم و بر تقدیری که روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر
از اشراف قوم خویش بما فرستید تا ما بگرو نگاه داریم که بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ
ما اید شما را بضرورت بمدد ما باید امد رسولان چون امدند این خبر بقریش و غطفان رسانیدند
همه گفتند نعیم راست میگفته خبر فرستادند ببنو قریظه که ما هیچ گرو بشما نمیدهیم
اگر خواهید بیرون آیید جنگ کنید و الّا شما دانید یهود گفتند ان نصیحت که نُعَیْم ما را
نموده بود حق بوده ما بهیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت
افتاد و متزلزل شدند و بصحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب
کرد باین طریقه که اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعَ الْحِسَابِ اِهْزِمِ الْاَحْزَابَ اَللّٰهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ
وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در اواخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد روز دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه بان مهم اشتغال نمود روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای
حضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی ان سرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ
واقعه پیش نیامد الّا که دران ساعت ازان روز دعا کردم مستجاب شد بعد ازان حق
تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفر انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد
و خیمهای ایشان را میکند و در روایتی انکه جماعتی از ملائکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمهٔ
ایشان را می بریدند و میخها را میکندند و اتشها را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان
پیدا شد که عنان از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قران مجید ازان حال خبر میدهد
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ
تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا شیخ عماد الدین ابن کثیر در تفسیر خویش اورده که اگر نه آن
بودی که خداوند تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم رحمة عالمیان کرده این باد را بر ایشان اشدّ
ساختی از باد عقیم که بر عادیان فرستاده بود پس باد صبا دران شب نصرت رسول صلی الله
علیه وسلم بجای اورد و لهذا حضرت فرمود نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَأُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ
و ازینجا شاعر گفته که باد صبا بست میان نصرت ترا دیدی چراغ را که دهد باد یاوری
انگاه ابوسفیان گفت ای یاران بار کنید که بدیار خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا دیر کشید
و چهارپایان ما هلاک شدند و اسلحه ما ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و
هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد می بینید با ما چها میکند اینک من رفتم و بسوی
شتر خویش امد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی ان نگشوده بر نشست
شتر بسته بر پای خاست انگاه از بالای شتر سر پایین کرد و زانوی او بگشاد جمله قریش
برجستند و بار کردن مشغول شدند حذیفه گوید چون این خبر بحضرت رسید تبسّم
فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید مرویست که چون لشکر احزاب

فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت
وهمچنان بود که بعد از ان ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که
حضرت لشکر کشید ومکه را فتح فرمود

غزوه بنو قریظه

عایشه رضی الله عنها
کوید حضرت چون از غزای احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد وغسل نمود ناکاه
مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون رفت من
از عقب وی تا در خانه رفتم دحیهٔ کلبی را دیدم که غبار بر روی وی بر وایتی بر دندانهای پیش وی
نشسته و بر استری سوار بود وحضرت بردای خویش غبار از سر وروی وی پاک میکرد
و وی با ان سرور سخن میکرد چون بخانه باز امد کفت این جبرئیل بود که مرا فرمود بجانب
بنو قریظه توجه نمای واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که کفت حضرت از
غزوی یا از سفری باز کشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها امدی وسر وی را ببوسیدی
چون از غزا باز کشت بخانه فاطمه امد وسر وتن را از غبار دور کرد بنشست و نماز پیشین
کزارد ومجمری خواست تا خویش را مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستار
از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و کفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو
کناد سلاح از خود کشودی وحال انکه ملائکه هنوز سلاح نکشوده اند زود خود را
مسلح ساز وبجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوکند که من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم وخورد کردانم چنانکه تخم مرغ را بر سنک زنند پس حضرت بلال را طلبید وفرمود
تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی انکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع ومطیع است
باید که نماز دیگر نکزارد مکر در بنی قریظه و امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والرضوان
طلب فرمود وعلم بدست وی داد واز پیش فرستاد وخود خود بر سر نهاد و زره پوشید
وشمشیر بر میان بست وسپر بر دوش کشید ونیزه بدست کرفت و بر اسب خود لحیف نام
سوار شد ودو اسب دیکر جنیبت کرد ودر مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت

واز عقب علی روان شد واصحاب نیز ساختکی کرده از شهر بیرون رفتند در راه بقبیلهٔ
بقبیله بنی النجار رسید دید که ایشان سلاح پوشیده وصف کشیده بودند پرسید
از ایشان که شما را که فرمود سلاح پوشید کفتند دحیهٔ کلبی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کفت ان جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام
وخفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه کزاردند رعایة
للوقت وان نهی پیغمبر را بر تعجیل ومبالغه در رفتن حمل کردند وجمعی دیکران نماز را در بنو
قریظه قضا کردند رعایة للظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچکدام از طایفتین را
زجر وتعنیف ننمود امیر المؤمنین علی نزدیک حصار ایشان رفت وعلم را بر زمین فرو
برد جهودان بر سر حصار بنیاد سب وشتم کردند ورسول را صلی الله علیه ناسزا کفتند
امیر المؤمنین ابو قتاده انصاری را نزد علم بکذاشت وخود بر سر راه حضرت امد وکفت
یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی
مکر چیزی شنیدهٔ که در شان من کفته اند امیر جواب داد که بلی یا رسول الله فرمود چون مرا
ببینند از انها هیچ نتوانند کفت پس بپای حصار تشریف داد وکفت یا اخوة القردة
والخنازیر فرود ایید بر حکم خدا ورسول جهودان کفتند ای ابو القاسم ما کنت
جهولا ولا فحاشا هرکز تو بسیار جهل ودشنام ده نبودی مر ترا امروز چه امر روی نموده
کویند چون حضرت این سخن بشنید نیم نیزهٔ که در دست داشت از دستش بیفتاد
ورداء از دوش وی بزمین آمد واز غایت حیا از انچه با ایشان کفته بود باز پس میرفت
اسید بن حضیر کفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمیرویم تا شما بکرسنکی بمیرید شما بان
روباه مانید که در سوراخ خزیده باشد انکاه حضرت سعد بن وقاص را فرمود تا ساعتی
بر ایشان تیر انداخت بعد از ان بلشکرکاه باز کشت وهر دو از اطراف وجوانب
حصار جنک میکردند وسنک وتیر بر یکدیکر می انداختند پانزده شبانروز و بروایتی

بیست و پنج شبانه روز بران منوال بریشان بگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان
انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت از حصار بپایین
فرستادند تا بنزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم چنانکه بنو النضیر
فرود آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود برگیریم و ازین دیار بیرون رویم
و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت شما
فرود آیید تا هر حکم که خواهیم بر شما اجرا کنیم نباش بازگشت و خبر بقوم رسانید کعب بن
اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود بموجب وعده
خویش از راه بازگشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را
این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هرکدام که میخواهید قبول
کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شده
که وی پیغمبر بحق است و اوست که نعت و وصف وی در توریة خوانده و دانسته اید
ابن جواس که یکی از علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از وجود و
ظهور وی خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید اکنون
مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را
ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم
کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون
رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شدیم ایشان بعد از ما خواری و مذلت نیابند
و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر توان یافت گفتند این نیز نکنیم این بیچارها را چگونه
توان کشت و از دل که برآید که این کار کند و بعد از ایشان ما را چه حظ بود گفت چون این
نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان دوانیم
شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را بر خود چون تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی

شنبه را تباه کردند حق تعالی ایشانرا مسخ کردانید بصورة قرده و خنازیر بعد از آن کس فرستادند
پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ابولبابه اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشوره نماییم و حال آنکه
ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابولبابه را بنزد ایشان روان کرد چون در حصن در آمد
وی را استقبال کردند زنان و کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدة محاصره و پریشانی حال
خود در گریه شدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد
فرود آییم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابولبابه گوید
بخدا سوگند که قدم از موضع خویش بر نداشته بودم هنوز که دانستم در کار خدا و رسول خیانت
کردم آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ببست و گفت
هیچکس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم
فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را نگشاییم تا زمانی که خداوند
تعالی توبه او را بپذیرد گویند پانزده شبانروز همچنان بسته بود دختر او می آمد و خرما
در دهن وی می نهاد تا میخورد بعد از پانزده شبانروز سحرگاه بود که قبول توبه او نازل شد
ام سلمه رضی الله عنها گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد
گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب ضحک چیست
فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید گفتم وی را بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم
تا بدر مسجد که در حجره من بود گفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه تو قبول کرد
جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید که رسول صلی الله علیه و سلم
مرا بدست مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون باز
کرد القصه بنو قریظه چون مشورت نمودند با ابولبابه و وی اشارت بقتل کرد گفتند
بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند بالضروره

راضی شدند بانکه فرود ایند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس اوسیان هجوم
کردند وبملازمت حضرت امدند وگفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان
بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بانکه مردی از شما حکم شود در
باب ایشان گفتند اری فرمود ان مرد سعد معاذ است هر حکم که وی کند در شان
ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون امدند رسول صلی الله علیه وسلم
محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشانرا دست برگردن بست وعبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان
و زنانرا از حصار بیرون اورد وامتعه واقمشه وسلاح ایشانرا جمع ساخت گویند
هزار و پانصد شمشیر وسیصد زره ودو هزار نیزه وهزار و پانصد سپر دران حصار
بود واثاث وامتعه بسیار ومواشی بیشمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه وسلم
در موضعی بنشست وکسی فرستاد بمدینه بطلب سعد بن معاذ وحال انکه وی بواسطه جراحت
ازان غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی سوار کردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی
از اوسیان پیش او رفتند وگفتند ای سعد رسول صلی الله علیه وسلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض
فرمود تا در شان ایشان احسان بجای اری وایشان حلفای تواند ودر حرب بعاث ودیگر
مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفاء خویش را یعنی یهود بنی قینقاع
خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان ومرحمت دارند این سخنان
میگفتند وسعد خاموش بود چون از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد میگویند ووقت
انکه گوت سعد را وقت ان نیست که در راه خدای تعالی ملامت کنندگان بدو رسد
ازان سخن وی ناامید شدند ودانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک
بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود قوموا لسیدکم که برخیزید از برای بزرگ
خویش جمعی از اوس برخاستند وسوار را از درازگوش فرود اوردند چون در مجلس رسول
بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا حکم ساخته در شان

بنو قریظه سعد گفت عهد خدا بر شماست که بحکم من راضی هستید وازان تجاوز نخواهید کرد همه
گفتند اری وروی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد واز غایت تعظیم واجلال وی
او را مخاطب نساخت بلکه گفت هرکه درین جانبست بحکم من راضی هست رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است
حکم کردم که مردان ایشانرا بکشند وزنان وکودکانرا برده گیرند واموال ایشانرا میان
مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای
هفت اسمان همان حکم کرده بود **القصه** سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود
تا مردان ایشانرا همچنان دستها برگردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام قوت
وعزت دین وشریعت را بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرا جمع کردند یکی ازان
فلانه بنت الحارث ودیگری ازان اسامة بن زید وحضرت بفرمود تا خندقها کندند و
یک یک را ازان سرای بیرون می آوردند گردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندق روان
شد وایشان چهارصد یا ششصد یا نهصد بودند چون از کشتن انها فارغ شدند مالهای
ایشانرا قسمت کردند اسپی را دو سهم ومردی را یک سهم چنانچه سوار را سه سهم رسید و
خمس ازان جدا ساختند واز میان سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت
عمرو را بجهة خاصه شریفه اختیار فرمود وبملک الیمین در وتصرف میکرد وخواست تا
ازادش کند وبزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا وترا اسان تر باشد
وسعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح ان در مقصد دوم
از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **خسوف** ودرین سال ماه بگرفت
جهودان مدینه طاسها میزدند ومیگفتند که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد **غزوه دومة الجندل** ودرین سال غزاء دومة الجندل
واقع شد وسبب این غزا ان بود که بسمع شریف نبوی رسید که دران زمین گروه بسیاری گرد شده اند

وظلم وتعدی می نمایند بر مردم هکذری بس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم ان جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون امد وسِبَاعُ بنُ عُرفُطه را در شهر خلیفه ساخت وچون بنواحی دیار ان قوم رسید همه بکریختند لشکر اسلام مواشی ایشانرا براندند وبمدینه باز کشتند ودران مدت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبر وی کزارد سعد کفت یا رسول الله مادر من بنجاه مرده ومن کمان می برم که اکر مجال سخن یافتی چیزی از مال خود تصدق کردی اکنون اکر من از قبل وی تصدّق کنم بوصلهٔ او می نشیند حضرت فرمود اری بس سعد پرسید کدام صدقه افضل است ان سرور فرمود که اب سعد بن عباده چاه ابی فرو برد وانرا سبیل ساخت وکفت هَذِهِ لِأُمِّ سَعْدٍ

ذکر وقایع سال ششم از هجرت وفرض شدن حج

ودرین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض کشت وجمعی از علما برانند که فرضیت ان در سال نهم از هجرت مقرر شد طائفهٔ اولی میکویند نزول ایت کریمه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ در سال ششم بوده ومراد از اتمام اقامت حج وعمره است نه اکمال انها بقرینهٔ قرات علقمه ومسروق وابرهیم نخعی بلفظ وَأَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ وحکمت در انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ادای فریضهٔ حج را تاخیر فرمود ان تواند بود که از اول الامر معلوم شود که ان فرض عمر است ووقتش موسع وفرضیتش موقوف باستطاعت است ویکی از استطاعت امن طریق است وکفار دران وقت مانع بودند دیکر انکه چون کفار نسی میکردند موسم حج تغیر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید وطائفهٔ ثانیه میکویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اکر حج فرض شده بودی هر اینه که بیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال این فریضه را بجای اوردی یا امر فرمودی بجای اوردن ان وچون سال نهم در امد ابوبکر را امر فرمود تا حج کزارد ودر سال نهم از هجرت فرض شد واما ایة وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج وعمره بعد از شروع دران والله اعلم

غزوه ذات الرقاع

ودرهمین سال بقول جمهور مورخان واهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد وسبب این غزوه ان بود که شخصی بمدینه امد واصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم خبردار کردانید که جماعت انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند وقصد مدینه دارند صحابه ان خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمن بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت وباچهارصد یا هفتصد کس بعزم ان جماعت بیرون رفت وچون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که ان جماعت از امدن ان سرور واقف شده کریخته پناه بکوه برده بودند ودر روایتی انکه بعضی از زنان ان طایفه در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساخت وچون وقت نماز در امد مسلمانان خوف ان داشتند که اکر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند بیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف کزارد وان اول نماز خوف بود که کزاردند انکاه بمدینه باز کشتند ودر حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید وحال انکه وی بر شتر ضعیف تند رو سوار بود وبتعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر نیزه یا بمحجنی که داشت ضربه بر شتر وی زد فی الحال رفتاری وقوتی بغایت مرغوب دران شتر بدید امد واز جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی کفت یا رسول الله بجهة انکه نو داماد م پرسید که بکر خواستهٔ یا ثیّبه جواب داد که ثیبه حضرت فرمود چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی ووی با تو بازی کند جابر کفت پدرم در جنک احد شهید کشته واز وی نه دختر مانده خواستم که زوجهٔ من زنی کدبانو باشد تا تعهّد ونکاه داشت ایشان نماید انکاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را میفروشی جابر کفت اری بس شتر را بچهل درم بان سرور فروخت بشرط انکه تا مدینه جابر سواری کند ودر شهر تسلیم نماید وبها بستاند ودر روایتی انکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین کذاشته وی انحضرت را از کمیّة دین پدر اعلام کرد

وان سرور جابر را دعای ان دین وعده امداد فرمود ودران شب بیست وپنج نوبت
وبروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار وطلب امرزش نمود وبعد از وصول بمدینه
بهای شتر بجابر داد وشتر نیز بوی بخشید وبموجب وعده جابر را امداد واسعاد فرمود
تا دین پدرش مؤدی شد ودران قضیه از ان سرور معجزات بظهور پیوست **فایده**
بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود اعرابی امد وشمشیر ان سرور را کشید وبر بالین وی ایستاد حضرت
بیدار شد اعرابی گفت مَن یَمنَعُكَ مِنّی کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی
حضرت برخواست واعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت
ومثل این قصه در غزوهٔ انمار که در سال سیوم واقع بود از هجرت گذشت وظاهر این
دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید
شد والله اعلم **فایدهٔ ثانیه** امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش اورده
که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده زیراکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت
من با جمعی معدود از یاران خویش دران سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها و
وصلها بران می‌بستیم از انجهة ان غزوه را ذات الرقاع گفتند وبصحت پیوسته
که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر ملازمت حضرت امده اند
وامام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوهٔ خندق
وپیش از غزوه خیبر یاد کرده ومعلوم نیست که این صنیع از رواة بخاری واقع
شده یا از بخاری وبر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد واشارت کرده
باشد بانکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر
ویکی بعد از ان والله اعلم **سریه امیر المؤمنین علی علیه السلام بفدك**
وهم درین سال علی ابن ابی طالب را بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بموضع فدك فرستاد وسبب

ان واقعه ان بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع
می‌نمایند وداعیهٔ امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی
مرتضی را با صد نفر بان صوب روانه ساخت جناب ولایت ماب بشب سیر می‌نمود
وروز مختفی می‌بود تا بموضع هجح رسید درانجا با شخصی ملاقی شدند واحوال
اعادی ازو تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر ایشان می‌برم بشرطی که مرا امان
دهید ویرا امان دادند مسلمانان از پی خبر بر سران جماعت برد تا غارت کردند بنو سعد
هزیمت نمودند پانصد شتر ودو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد امیر چند شتر
خوب برسم صفی مغنم جهة خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ان غنیمت
جدا ساخت وسایر ان اموال را بر اهل ان سریه قسمت نمود وبمدینه مراجعت فرمود
قصهٔ استسقا وهم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله اورده اند
که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه قحط وکم بارانی از سید عالم صلی الله
علیه وسلم استدعاء استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون ایید تا بصحرا رویم
وطلب باران کنیم ودران روز در وقت طلوع افتاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع
وتضرع وخشوع وخضوع بیرون امد وبجانب مصلی تشریف داد ودو رکعت نماز
بگزارد بی اذان واقامت ودر روایتی انکه هفت تکبیر در رکعت اول وپنج در رکعت اخر
بگفت چنانچه در نماز عید گفته می‌شود بمذهب امام شافعی ودر روایتی انکه سورة اعلی
وسوره غاشیه دران نماز قراءت فرمود وبعد از ان خطبهٔ بلیغه فرمود ودعا کرد و
درحین دعا مستقبل قبله شد ورداء مبارك را قلب وتحویل فرمود راوی گوید که
مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در اسمان پیدا گشت وباران ریزان شد
چند شبانروز ودر احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در مسجد مدینه خطبه جمعه میخواند مردی اعرابی از ان در مسجد که محاذی

منبر بود درامد وگفت یا رسول الله هلکت المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل
واحمرت الشجر چهارپایان هلاک شدند وعیال بابلیه جوع گرفتارند وراهها
برافتاد ومنقطع شد ودرختان خشک گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد
حضرت دستها برداشت وفرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا
راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقدار ابر در اسمان ندیدیم واز علامات باران
هیچ نبود ناگاه ابرپاره از کنار افق ظاهر شد وچون بمیان اسمان رسید منتشر
شد وباران ریزان گشت وتا جمعهٔ دیگر ابر بود وباران می بارید تا انکه همان در مسجد
بمان مرد یا دیگری در وقتی که ان سرور خطبه میخواند درامد وشکایت کرد از هلاک
اموال وانقطاع سبل بجهة کثرت باران وگفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی
باران را باز دارد وما را افتابی دهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تبسم
فرمود از جهة سرعت ملال بنی ادم پس دستها بدعا برداشت وگفت اللهم
حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر
فی الحال ابر شکافته شد ودر شهر مدینه افتاب نمود ودر نواحی آن وکوه پایها
باران می بارید چنانچه رودخانه بود در نزدیکی احد که انرا وادی قناة میگفتند
یکماه روان شد وبدانکه روایات متنوع متعدده در کیفیة دعاء استسقا
ازان حضرت وارد گشته واین کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد وتحقیق ان از
کتب مبسوطه احادیث باید نمود والله اعلم غزوهٔ حدیبیه ودر ذی قعده
این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد وسبب ان قضیه ان بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفت
وعمره گزارد وکلید خانه کعبه بدست خویش گرفت وبعضی از یاران سر تراشیدند
وبعضی موی چیدند وان سرور این خواب را با جماعت اصحاب تقریر فرمود خوش وقت

شدند وپنداشتند که تعبیر واقعه درهمین سال خواهد بود بظهور آمد سید عالم
صلی الله علیه وسلم بکارسازی مشغول شد ویاران را خبر دار گردانید که بعمره مردم
ایشان نیز مستعد وآماده گشتند پس حضرت غسل فرمود ودو جامه پوشید و
بر شتر قصوا خویش سوار شد روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه
بیرون رفت وعبد الله بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت واکثر یاران
رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر
در غلاف وهفتاد شتر با خود برد بجهة هدی وشتر ابوجهل که در روز
بدر بغنیمت گرفته بود دران میان بود وتعهد انها را مفوض به ناجیة بن
جندب اسلمی ساخت واز یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود برد پس
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه
گذارد انگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند ومجلل گردانیدند وبعضی از انها
خود اشعار وتقلید فرمود وباقی امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید وهر که از اصحاب
هدی داشت بمراه اقتدا نموده اشعار وتقلید کرد انگاه حضرت احرام بعمره بست
ولبیک باین دستور گفت که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک و
الملک لا شریک لک وجمهور اصحاب موافقت نموده انجا احرام بستند
وبعضی در منزل جحفه محرم شدند وحضرت ناجیهٔ اسلمی را با شتران هدی از پیش
فرستاد وخود از عقب روان شد وعباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و
انصار طلیعه لشکر گردانید ودران سفر هزار وچهارصد وبروایتی هزار وششصد
واز زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت وچون خبر توجه ان
سرور بمشرکان مکه رسید درباب انحضرت با یکدیگر مشورت کردند ورای ایشان
بران قرار گرفت که ویرا از زیارت خانه کعبه منع کنند واز قبایل واطراف لشکر

جمع ساخته از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید
و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بسر بن سفیان
نام بمکه فرستاده بود تا احوال قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی
بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش معلوم نموده بازگشته بود در نواحی عسفان
بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش
در صدد آنند که ویرا از زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که
مصلحت چیست ما بی خبر بسر اهل و عیال آن جماعت که بمدد اهل قریش رفته اند
تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود و محتمل که بحمایت قوم خود از
قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر گفت یا رسول الله
امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمدی و داعیه مقاتله با کسی نداشته بر آن
عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان با ایشان
مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام خداوند
تعالی و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید
تا ناخبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که
غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم میراند تا بموضع ثنیة المرار رسید شتر خاصه آن سرور بزانو در آمد
و هرچند زجر کردند برنخواست مردمان گفتند خلات القصوی و ماند قصوی
از رفتن خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات فرمود قصوی وا نماند
و این امر عادت و خوی وی نیست و لکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را
نیز منع کرد و بعد از آن فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من

هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم از آنگاه شتر را زجر فرمود
تا برخواست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که در آن
چاه اندک آبی بود مردم از آن چاه آب بر می داشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد
و شکایت از بی آبی و تشنگی نزد حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانه خویش بیرون
آورد و فرمود تا در آن چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از آنچاه جوشیدن
گرفت و یاران همه سیراب بازگشتند و بثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب
از بی آبی شکایت کردند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات دعا فرمود و باران
از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند ٥ آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در
منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم
خویش بیامد و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول الله صلی الله علیه
و سلم بودند بدیل با آن سرور گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه
فرود آمده اند و در صدد منع تو اند از در آمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنگ
با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار قبایل اند بجنگ و این معنی
ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند با ایشان مدتی در میان کنیم که در آن مدت
با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل
شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت
من نمایند و الا در مدت صلح باری استراحت از حرب پذیرفته باشد و اگر چنانچه
این امر که من بر ایشان عرض میکنم سرکشی میکنند بخدای که نفس من بید قدرت اوست
که با ایشان مقاتله تمام در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر اینه که حق تعالی
دین خود را نصرت خواهد داد پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش رسانم
و باز گشت و بنزد قوم رفت و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید

باشما بکویم سفهای ایشان کفتند هیچ حاجت نیست مارا بانکه سخن وی را پیش ما نقل کنی
اما عقلا و اصحاب رای کفتند بیار تا چه شنیدهٔ بدیل حکایت کذشته را با ایشان
باز کفت و فرمود ای قوم قریش شما تعجیل مکنید بجنک محمد و وی با شما داعیه جنک ندارد
و بزیارت خانه امده است ان جماعت سخن وی را باور نداشتند و کمان بردند که مکر
او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیله خزاعه بود و ان قبیله از قدیم الایام
خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هوا خواه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند چنانچه
سابقا اشارتی بدین معنی کذشت و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را
ازان اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی برخواست و کفت ای کروه قریش
شما بجای پدر من نیستید و من بمثابه فرزند شما کفتند بلی کفت مرا در شان خود متهم
میدارید کفتند نی بعد ازان کفت بدانید و اکاه باشید که این مرد یعنی محمد امری
بغایت نیکو که دران انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید و بکذارید
مرا نا نزد او روم و با او سخن کویم کفتند برو عروه بملازمت حضرت امد با ان سرور
سخن اغاز کرد رسول صلی الله علیه وسلم انچه با بدیل فرموده بود با وی تقریر کرد عروه
کفت ای محمد با من بکو اکر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده
که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک کردانیده و مستاصل ساخته و اکر مغلوب
ایشان کشتی خود معلومست که حال چه نوع خواهد بود دیدرستی که جماعت اوباش
مردم هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون دو رکار شود ترا تنها بکذارند و بکریزند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید کفت امصص بظر اللات
ما بکریزیم از وی و وی را تنها بکذاریم عروه کفت کیست این کفتند ابوبکر است عروه کفت
ای ابوبکر والله که اکر نه ان بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات ان نکرده ام بجواب
تو مشغول میشدم و حال انکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود و ابوبکر

ویرا دران قضیه اعانتی نیکو نموده **القصه** عروه با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
سخن میکرد در اثنای تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت می رسانید و مغیره شعبه
رضی الله عنه نزد ان سرور ایستاده و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود هر کاه که
عروه دست دراز کردی مغیره نعل شمشیر خود بر دست او زدی و کفتی دست خویش را
دور دار عروه پرسید که کیست این که مرا ایذا میکند بخدا سوکند که کان نمی برم در میان
شما از وی لیم تر و بدتری پس رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود و کفت ای عروه این
پسر برادر تو مغیره شعبه است عروه روی با مغیره کرد و کفت ای غدار من سعی
در اصلاح غدر تو می نمایم و تو با من چنین میکنی و حال انکه مغیره در جاهلیت مصاحب
سیزده مرد از بنی مالک بوده بیرون امده بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند
و با وی ملاقات نمودند مقوقس ایشانرا بهمه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد
ویرا از ایشان رشک و غیرت امد در حین بازکشتن از مصر چون بمنزلی فرود امدند ان
جماعت بشرب خمر مشغول کشته بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام
ان سیزده مرد را بتغافل در اورد و اموال ایشانرا کرفته بمدینه امد و مسلمان شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ای مغیره اسلام تو مقبولست فاما مالی که آورده مرا با ان کاری
نیست بنی مالک را بران امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب اغاز کردند
عروه در اطفاء نایره ان حرب سعی بلیغ نمود سیزده دیت از بنی مالک قبول نمود و بران
صلح کردند انکاه عروه کفت من در اصلاح غدر تو سعی می نمایم اشارت باین قصه بود
عروه بکوشه چشم ملاحظهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم می نمود و از کمال حرمت
داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانکه منقولست از وی که کفت بخدا سوکند که محمد
اب دهن خود بینداختی الا انکه در کف مردی از یاران وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی
وچون ایشانرا کاری فرمودی بان کار بر یکدیکر سبقت جستندی و چون وضو ساختی

نزدیک بود که بر سر آب وضوی وی کشته شدندی و چون وی سخن گفتی یا سخن گفتندی
در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در روی وی تیز نگاه نکردندی
القصه عروه بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش
قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران او تعظیم
و احترام وی بجای آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای می آرند و حالاتی
که مشاهده کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن خیر و صلاح و رشد است
بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا
جمله سر ننهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حلیس یا علقمه میگفتند
گفت مرا بگذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت
فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بُدن می نمایند شتران قربانی را برخیزانید تا به بیند
پس یاران چنین کردند و برا لبیک گویان استقبال نمودند آن مرد چون آن حال
مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه
منع کنند و در روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان شد و گفت
هلکت القریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهة عمره گزاردن
و باز آمد بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و
اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را از زیارت
خانه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمیدانی
حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت نموده ایم برانکه
اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم او نماید منع کنیم بخدایی که نفس حلیس بید قدرت
اوست که محمد را میگذارید که زیارت خانه نماید والا من با تمام قبیله خود از شما
روی گردانم قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی

بدلخواه خود صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم صلی
الله علیه و سلم قیاس کنند مسلمانان با ایشان رسیدند و همه را گرفته بنزد حضرت آوردند
آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود
تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار نماید قریش ویرا گرفتند و خواستند که بقتل آرند قوم
وی در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم
عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید
که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت
روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست
یابند مرا زنده نگذارند اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت
عزیز است پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی داعیه
مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و فرمود عثمان را که با جماعت مؤمنان که در
مکه اند بگوید که فرج نزدیکست عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن
العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم برساند ویرا در امان خود گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابه خویش سوار گردانید
و خود ردیف او شد تا بمکه درآمدند عثمان با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام
پیغام رسول خدا را بقریش رسانید و خواست مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر
خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت من بی پیغمبر طواف خانه خواهم نمود قریش ازین
جهة از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه نگاه داشتند و چون عثمان دیر می آمد
مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمد و طواف کعبه بی ما می نماید
حضرت فرمود من بعثمان آن گمان ندارم که بی ما طواف کند و خبر به سید عالم

صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل اوردند کویند شیطان در
میان لشکر اسلام درامد واواز براورد که بدانید واکاه باشید که اهل مکه عثمان را
کشتند حضرت از شنیدن ان خبر بسیار ملول شد وکفت از اینجا نروم تا انچه
با قریش باید کرد بکنم ودر پای درخت سمره که دران موضع بود بنشست واصحاب را
بطلبید وبا ایشان بیعت نمود بر انکه ثابت قدم باشند واکر جنک واقع شود رو
کردان نشوند واین بیعت را بیعت الرضوان کویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح
مومنان را که این بیعت از ایشان صادر کشته بدین طریق یاد فرمود که لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحًا قَرِیبًا
وچون از مهم بیعت فارغ شدند خبر امد که عثمان را نکشته اند ومرویست که
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است
وبمهم خدا ورسول رفته ونمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت
بدست خود فرموده کفت این دست دست عثمانست وبر دست راست خود نهاد
واز قبل عثمان با خود بیعت کرد ومنقولست که قریش چون از ان بیعت وقوف
یافتند ترسی ووهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و
کفتند برو میان من ما ومحمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی واورده اند
که بعد از انکه حلیس بازکشت وبا قریش کفت این جماعت را از زیارت خانه کعبه
منع کردن سزاوار نیست وچون سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش نزد حضرت امدند
چون حضرت سهیل را دید کفت سهل امرنا یعنی اسان شد کار ما پس سهیل کفت
ای محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط انکه امسال عمره نکذاری وسال دیکر قضا
نمایی اکر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود نیکو باشد وامیر المومنین علی مرتضی را بطلبید وفرمود بنویس که

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وصلح نامه نوشت بدانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم فرمود ومضمون ان بود که ده سال میان مسلمانان وکفار قریش
محاربه نباشد وبه بلاد یکدیکر ایند وروند وبنفوس واموال یکدیکر درین مدت در
اشکار ونهان تعرض ننمایند وهرکه خواهد از کفار که بعهد محمد در اید هیچ افریده
از قریش مزاحم او نشود وهرکه خواهد که بعهد قریش در اید هیچکس از مسلمانان مزاحم
وی نشود وحلیفان وهم عهدان یکدیکر را تعرض نرسانند ومسلمانان امسال
زیارت خانه کعبه را ترک نموده سال اینده قضا کنند بشرط انکه سه روز در
مکه بیشتر توقف ننمایند واسلحه ایشان در غلاف باشد که بانجا در روند
وهرکس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد اید او را با ایشان باز فرستد واکرچه مسلمان
باشد وهرکه از اهل اسلام بنزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین
شرط تعجب کردند وکفتند سبحان الله چکونه باز فرستیم کسی را که مسلمان امده باشد
ودر روایتی انکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت فرمود همچنین باشد عمر کفت یا
رسول الله باین معنی راضی می شوی ان سرور تبسمی نمود وکفت هرکه از ایشان نزد ما
مسلمان اید وما او را باز کردانیم خدای تعالی او را فرجی ومخرجی روزی کرداند و
هرکه از ما اعراض کند وبسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کاری نیست بلکه وی
بمصاحبت کفار سزاوار است ودر اثناء این کفت وشنید ابوجندل پسر سهیل
بندی بر پای برسید وحال انکه وی مسلمان شده وپدر او را مقید ومحبوس ساخته
بود دران روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون امده خود را در میان
لشکر اسلام انداخت سهیل کفت این اول امریست که صلح بران واقع شده ویرا
بمن باز کردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل کفت
پس ما صلح نکنیم هرکز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود که این یکی از برای خاطر

مستنسی سازید و بمن گذارید سهیل گفت نمیگذارم هر چند حضرت التماس مینمود سهیل
قبول نمیکرد پس فرمود باری ویرا تعذیب مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد
ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان امده ام نمیدانید
که بمن چه رسیده و حال انکه ویرا بواسطه اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب
نمای از حق تعالی زیراکه ما غدر نمیکنیم بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی روزی
گرداند نقلست که مسلمانان ازان صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی
ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم راست شود و هم دران سال بخانه کعبه
روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود القصه چون کتابت صلح باخر رسید
گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند و خط بعضی از مشرکان نیز دران نامه ثبت شد
و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم با یاران فرمود برخیزید و شتران هَدْیِ خویش را بکشید و سر بتراشید روای
گویند بخراسو کنند که هیچکس بر نخواست تا بحدی که سه نوبت بان معنی امر فرمود و هیچکدام
ممتثل نشدند ان سرور نزد ام سلمه درامد و کیفیت واقعه را با وی بگفت و از یاران
شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار زیراکه امری
عظیم بر یاران تو واقع شده هر مدعی که قریش داشتند درین صلح قبول نمودی و حال انکه
ایشان دل بر فتح مکه گذاشته بودند و اکنون فتح ناکرده باز می باید گشت اگر خاطر
مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند بیرون رو با هیچکس سخن مگوی
تا هدایای خویش را قربان سازی و سرتراش بطلبی تا سرترا بتراشد که چون چنین کنی
یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از خیمهٔ ام سلمه بیرون امد و
چنانکه وی گفته بود با هیچکس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود

وسرتراش را طلب کرد و سر مبارک بتراشید و گویند انکس که دران روز سر ان سرور را
تراشید خراش بن امیه خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید کاینات صلی الله علیه
وسلم نحر و حلق فرمود برخواستند و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند بعضی سر
تراشیدند و بعضی موی چیدند ولکن بسیار ملول بودند چنانکه نزدیک بود که
از کثرت غم هلاک گردند و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول الله
حضرت باز همان فرمود گفتند والمقصرین در بار سیم یا چهارم فرمود والمقصرین
اصحاب گفتند یا رسول الله چونست مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند و
مرانها که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای انکه محلقان شک نیاوردند
نقلست که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت
و در سرای وی درامد ساربانان رسول صلی الله علیه وسلم از عقب شتر رسیدند
سفهاء قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح بود
ایشانرا منع نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند
بفرستید و این شتر را نگاه دارید والا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده
صد شتر را بحضرت عرض نمودند فرمود اگر بجهة هدی مسمی نگشته بودی ان
صد را قبول میکردم و این یک را میدادم پس ان شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران
قربانی را بر فقرا و مساکین انجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از انجمله بود در کتب
احادیث بثبوت پیوسته که مقصود ان سرور از ادخال شتر ابوجهل در جمله هدی
ان بود که دل کفار بدان شکسته گردد و اورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر
بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا مویهای مسلمانانرا برداشته بزمین
حرم مکه برد و درانجا منتشر گردانید و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که

جماعتی از زنان مؤمنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل
صلوات المصلین امدند وازانجمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود کفار
خواستند که اورا باز ستانند وبمکه برند جبرئیل امد وفرمان اورد که زنان
مؤمنه رابکافران نفرستند وبجهة شرف اسلام هیچ زن مؤمنه مهاجره در نکاح
کافر نباشد وهیچ مؤمن زن کافره را در نکاح ندارد وایه کریمه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ
مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ الآية تا اخر ایه بر پیغمبر بخواند واصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه
ساختند ازانجمله عمر خطاب رضی الله عنه دران روز دو زن مشرکه در مکه داشت
هر دو راطلاق داد واهل سیر اورده اند که قریب به بیست دو روز در حدیبیه توقف
واقع شد **نزول سورة الفتح ومراجعت از حدیبیه** وبصحت رسیده که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان
عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة والسلام
همراه شد از وی سه نوبت چیزی پرسید وهیچ جواب نشنید مرویست از
وی که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتك امك الحاح ومبالغه نمودی سه بار و
رسول صلی الله علیه وسلم جواب نونداد پس شتر خویش را راندم وپیش پیش لشکر میرفتم
وترسان بودم که مبادا که در شان من قران نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی
فریاد میکرد ومرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد ان ترس من زیاده شد پس بر ان سرور
رفتم وسلام کردم جوابم داد وگفت با من سخن کردی جوابت ندادم زیراکه بوحی مشغول
بودم امشب بر من سوره نازل شده که دوستر میدارم از انچه افتاب بران طالع میشود
بعد ازان سوره کریمه انا فتحنا بخواند ویاران را تهنیه گفت واصحاب نیز ویرا مبارک باد

گفتند ونزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است وانچه در بعضی از اخبار وارد
شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو فرمود نعم موید سخن این بعض است وصلح
حدیبیه را فتح خواند زیراکه مقدمه فتوح بسیار بود وبواسطه این صلح جمعی از مؤمنان
که در مکه بودند وایمان خود را مخفی میداشتند مستظهر شدند ومسلمانان با کفار
بر سبیل مجاهره بر اسلام مناظره نمودند وقران بر ایشان میخواندند وبدان سبب بسیاری
از کفار باسلام در امدند وجمعی دیگر از مفسران برانند که فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است
که حق تعالی وعده فرمود پیغمبر خویش را وبدان جهة بصیغه ماضی مؤدا شد
که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزله کائن وموجود است والله اعلم آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر
عتبه بن اسید ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته بنزد حضرت امد کفار قریش
دو مرد بطلب وی فرستادند وان سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم
ایشان نمود تا بمکه برند وبا وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند
بر انچه میدانی وما غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان
باز میفرستی تا ایذا نمایند وتعذیب کنند از برای دین فرمود صبر کن وطالب ثوابش
که حق تعالی ترا فرجی ومخرجی خواهد داد پس ابو بصیر باتفاق ان دو مرد روبراه مکه
آوردند چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند انجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد درامد
ودو رکعت نماز بگذارد وبعد ازان نشست وطعام چاشت تناول میکرد وان دو مرد را
طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره زواده خویش را پیش وی بردند
وباهم مواکله مینمودند پس ابو بصیر با یکی ازان دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم
ان مرد شمشیر از غلاف بیرون اورد وگفت اری شمشیری بغایت خوبست وبارها ازا تجربه
کرده ام وکارها کرده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن انرا تا ببینم آن مرد شمشیر را بدو داد

وی فی الحال شمشیر را بر وی زد و بدو زخمش فرستاد آن مرد دیکر چون آن صورت دید بکریخت
تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم درآمد آن سرور چون
ویرا از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته چون بنزدیک حضرت رسید کفت یار
مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابوبصیر از عقب وی درآمد وکفت یا رسول الله تو بعهد
خویش وفا نمودی و مرا بایشان بازکردانیدی حق تعالی خلاصی دادم از ایشان پیغمبر صلی
الله علیه واله وسلم فرمود وَيْلُ امِّهِ مِسْعَرُ حَرْبٍ لَوْ كَانَ لَهُ اَحَدٌ یعنی وی عجب افروزنده
آتش جنک است اکر ویرا یکی بودی که اعانت کند و مددکاری نماید و درین سخن ایمای بود
ابوبصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنان را که در مکه بودند بانکه بوی لاحق شوند ابوبصیر چون
این سخن را از آن حضرت شنید دانست که ویرا بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد
بیرون رفت و روی بکریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص کویند و آن ممر
کاروان قریش بود چون بتجارت شام میرفتند ابوجندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر
بشنید وی نیز از پدر خویش فرار نموده بوی ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هرکه
مسلمان میکشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند در روایتی آنکه بهفتاد و در روایتی
آنکه بسیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه برایشان
میکرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان می بردند چنانچه قریش ازین معنی
بتنک آمده ابوسفیان بن حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند و سوکند
بخدا وصله رحم دادند که آن جماعت را نزد خود طلب که ما این یک شرط را برانداختیم
بعد ازین هرکس که از ما بتو آید در امان باشد و ما را با وی هیچ کاری نبود خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرستاد ایشانرا بمدینه طلبید و در روایتی
آنکه مکتوبی با بوبصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب
حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله علیه واله وسلم بدست کرفته

جان بحق تسلیم نمود ابوجندل غسل و تجهیز وی بجای آورده او را دفن کرد و نزدیکی
قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت
بران میکند که آیه وَهُوَ الَّذِي كَفَّ اَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ الآیه
درین قصه ابوبصیر نازل شده والله اعلم

ذکر ارسال نمودن رسل بملوک اطراف

و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و جمعی
برانند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم سعید مر
قدس سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده آنکه ارسال رسل
در سال ششم بوده و وصول رسول بمرسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر کوید
احتمال دارد که ارادهٔ ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی
ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعضی دیکر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف
علما کشته باشد در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه واله وسلم
خواست تا به پادشاهان عجم نامه نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت
رسانیدند که ایشان نامهٔ که مهر ندارد اعتبار نمیکنند پس فرمود تا انکشتری از طلا
جهت آن سرور بساختند و از صحابه هرکرا قدرت بود اقتدا نموده بجهت خود انکشتری
از طلا بساخت و چون سید عالم صلی الله علیه واله وسلم آن انکشتری در دست کرد
یاران نیز چنان کردند روز دیکر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن
طلا بر مردان امت تو حرامست فی الحال آنحضرت انکشتری را از دست بیرون کرده بینداخت
و یاران نیز انکشتریهای خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود تا انکشتری
برای وی از نقره بساختند که حلقه و نکین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله
بران نقش کردند بسه سطر سطر اول کلمهٔ الله و سطر دوم رسول و سطر سیم محمد
و نهی فرمود از آنکه دیکری نیز بر انکشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش

انکشترهای نقره بساختند انگاه کاتبان را طلبید تا شش نامه نوشتند بر شش پادشاه واسامی
ایشان اینست که مسطور میکردد ه نجاشی ملك حبشه ه وهرقل عظیم روم ه وکسری حاکم مداین ه
ومقوقس پادشاه اسکندریه ه وحارث والی دمشق ه وهودة بن علی حنفی پیشوای یمامه وشش
کس را از یاران اختیار نموده وهریکی را مکتوبی داده بنزدیك این حکام فرستاد آیت آورده اندکه
چون رسولان روان شدند بامداد کردند وهریك ازیشان بزبان قومی که حضرت ویرا بان
قوم فرستاده بود سخن میکفت معجزة لرسولنا صلی الله علیه واله وسلم مکتوب نجاشی
اما عمرو بن امیه ضمری متوجه بحبشه شد ومکتوب حضرت بنجاشی رسانید پادشاه ارجمند
وان ملك سعادتمند نامه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود
امد وبر زمین تواضع نشست ونامه را بتعظیم تمام کرفته بیوسید وبرچشمان خویش
نهاد وبفرمود تا مکتوب ان سرور را بخوانند وحاصل مضمون مکتوب وی باین راجع
بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملك حبشه بدانستی
که من حمد وثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق وبی نیاز مطلق وپاك از
جمیع نقایص وعیوب وسالم از کل آفات ولغوب ومصدق پیغمبران خویش بایات
ومعجزات وامان دهنده بندکان خود از فزع قیامت ورساننده ایشان بدرجات
وغالب برتمام اشیا وجبار ومتکبر ودانا است وکواهی میدهم که عیسی روح الله وکلمه ویست
که القا فرموده ان کلمه را بمریم بتول طیبه وبان سبب وی بعیسی ابستن کشته
پس افریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود ودردمید در وی همچنانکه افرید
ادم را بید قدرت ولطف خود ودردمید در وی وبدرستی که من میخوانم ترا بخدای تعالی
وبتحقیق که پیشتر نزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر ومسلمانانی که با وی بودند پس
باید که تکبر وتجبر را بکذاری ونصیحت مرا در معرض قبول اری والسلام علی من اتبع الهدی
فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمه شهادت بر زبان راند واعتراف برسالت محمد صلی الله علیه وسلم نمود

وکفت اکر من توانستمی بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف می ساختم وجواب
نامه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم
بمحمد رسول الله نوشته می شود سلام ورحمت وبرکات خداوند تعالی برتو ای پیغمبر خدا آن خداوندی
که هیچ الهی سزاوار الوهیت غیر از وی نیست وراه نماینده منست باسلام اما بعد
بتحقیق که نامه شریف تو بمن رسید وانچه یاد کرده بودی درباب عیسی برب اسمان
وزمین که عیسی هیچ زیاده نیست بران وبتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت
شریعتی را که بما آورده وپسر عم تو یعنی جعفر طیار واصحاب او را کرامی داشتیم وکواهی
میدهم که تو رسول خدایی وراست کویی وپیغمبران وکتب سابقه تصدیق تو نموده اند
ومن بیعت با تو کردم وبیعت با پسر عم تو نمودم واسلمت علی یدیه لله رب العالمین
وفرستادم بخدمت تو پسر خود را واکر فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت ایم وکواهی
میدهم که هرچه تو میکویی حق وصدقست والسلام علیك یا رسول الله وکویند پسر
خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند
غرق شدند ومنقولست که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوب دیکر بنجاشی نوشته
مضمون انکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد
وبمدینه روانه سازد وجماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را
از برای ان سرور خطبه کرد وی ان خطبه را قبول نموده خالد بن سعید بن العاص را
وکیل خویش ساخت تا ویرا بزنی به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم داد ونجاشی مهر
ویرا چهارصد مثقال طلا کردانید ومهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی
با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد اورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید وهر دو
مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم دران حقه مضبوط ساخت وکفت همیشه
درمیان اهل حبشه خیر وبرکت بود مادام که این دو مکتوب درمیان ایشان باشد

وصاحب اعلام آورده که نامه آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست
مکتوب هرقل
و به تعظیم واحترام آن بجای می‌آرند واما دحیه کلبی
مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را
به بزرگ بصری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و به هرقل رساند چون دحیه ببصری رسید
عظیم بصری در حمص بود و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بزیارت چه وی
نذر داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب کرداند وی از قسطنطنیه
پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در انجا بگذارد پس در راه بساطها انداختند
و ریاحین بر روی آن بسط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید
و بنذر خویش وفا نمود و دران ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست
با هیئت منکر و شکل مکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت وخواص و ندمای
دولت از وی پرسیدند که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست
و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد
نجومیه استخراج میکرد چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر
در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملك جماعتی که طریقه ختنه کردن بجای
ارند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد
و بر اهل این دیار استیلا نمایند ایا از اهل این عصر کدام طایفه بسنت ختان قیام
می نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود بجهة این امر ملول و محزون مباش
و بحکام شهرهای ممالك خود بنویس تا هر که از یهود در انجا باشد بقتل آرند ایشان
درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر نام آمد و شخصی
از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت هرقل چون ازان
شخص عرب احوال بپرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند

ومردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی وی را تصدیق نموده متابعت او میکنند و
طایفه دیگر او را تکذیب نموده مخالفت میکنند ومیانه ایشان حرب و عداوت
واقع شد من ایشانرا باین حال گذاشتم هرقل گفت من او را بگوشه برید وببینید که
ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود وهرقل از وی پرسید که عرب
ختنه میکنند جواب داد که اری انگاه گفت آنچه من دیده‌ام ملك این جماعتست
که ظاهر شده آورده‌اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام وی
عدی بن حاتم بود همراه دحیه گردانیده بنزد وی فرستاد وچون دحیه بدربارگاه
هرقل رسید یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملك را ببینی سجده کن والا نامه ترا قبول
نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را سجده نخواهم کرد وی را بمجلس هرقل در آوردند
نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بر وی خواند
مضمونش این بود که بسم الله از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل
عظیم روم سلام بر انکس باد که پی روی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من
میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان
شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا
قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایای مملکت تو بر تو خواهد بود و اخر نامه را
بدین ایت ختم فرموده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم
الایه وبصحت رسیده که چون هرقل مضمون نامه را معلوم کرد گفت به ببینید که
درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا از انکس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس
بثبوت پیوسته که گفت ابوسفیان مرا اخبار نمود که من دران ولا با جمعی از قریش در غزه
که محل تجارت ماست بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما امد و ما را
به بیت المقدس برد روزی بود که وی بر تخت سلطنت نشسته بود و تاج حکومت بر سر نهاده

وعظماء روم وندما وخواص وی وقسیسان ورهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی
بردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد وگفت بپرس از یشان که کدام یك از شما نزدیکتر است باین
مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم من باو اقربم ازین قوم از روی نسب
پرسید که چه نوع قرابتست میان تو واو گفتم وی پسر عم منست پس هرقل گفت وی را نزدیك
من آرید ویاران وی را در پس پشت او نشانید تا اگر دروغ گوید یاران وی از روی او شرم
ندارند وتکذیبش کنند انگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفیان چیزی چند
از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابوسفیان گوید بخدا سوگند
که اگر حیا نداشتمی ازان که از من دروغ نقل کنند هر اینه که بر وی دروغ می بستم پس هرقل
چند سوال کرد اول انکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب
نسب عظیم شریف است دوم انکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این
دعوی کرده بوده گفتم نی سیم انکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده گفتم نی چهارم
انکه اشراف واقویا پیروی او میکنند یا ضعیفان وفقرا گفتم ضعیفان وفقرا پنجم
انکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا نی گفتم زیاده میشوند ششم انکه هیچکس
از دین وی مرتد میشود از جهت مکروه داشتن دین وی وناراضی بودن ازان گفتم
نی هفتم انکه بدروغ گفتن اورا متهم میداشته اید پیش ازان که این دعوی کند
گفتم نی هشتم انکه غدر میکند یعنی عهد را میشکند یا نه گفتم نی وحال انکه میان
ما واو صلحی واقع شده بود وعهد وپیمان در میان امده نمیدانم که وفا خواهد نمود
یا نه ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصت ازان اید
درگنجانم الا درین سخن وبخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم انکه
مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم اری گفت چگونه بوده گفتم میان ما واو کار بنوبت
بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر وگاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد

دهم انکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یکتا را وهیچ چیز را
باوی شریك مگردانید وترك آنچه پدران شما میگفته اند نمایید وما را بنماز وصدقه
وصدق وعفاف وصلهٔ رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم
که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است وانبیا ورسل
چنین باشند که مبعوث شوند در میان انسب قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ وعاری
وپرسیدم که هیچکس پیش از او از قریش این دعوی کرده گفتی نه اگر چنانچه دیگری از قوم
وی این دعوی کرده بودی میگفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند
وپرسیدم که هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نه اگر از پدران وی کسی پادشاه بودی
میگفتم مردیست که ملك پدر خویش میطلبد این صفتها که ابوسفیان گفته بود یك یك را هرقل
بیان میکرد وتعریف می نمود وگفت بتحقیق که میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد
ولکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد واگر دانستمی که بوی میرسم هر اینه که سعی
می نمودم وخود را بملازمت وی میرسانیدم واگر نزد او بودمی غایت بندگی وی بجای آوردمی
وپایهای او را بشستمی ودر روایتی از ابوسفیان انکه گفتم ای ملك اگر رخصت باشد یکی از
محالات وگزاف او بگویم تا کذب او بر ملك ظاهر شود هرقل گفت کدامست آن گفتم
او میگوید در یك شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم وپیش از صبح بمکه باز گشتم
ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال
گفت من آن شب را دانستم واز علامتی که در آن شب مشاهده ما گشت انکه ما را عادت
چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را میبستیم در آن شب یك در را
نتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم بر تحریك آن در قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم
وچون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیك آن در دیدیم ابوسفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ
رسول را صلی الله علیه وسلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند وخواندند چون از قرائت آن

فارغ کشتند دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت ان نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی
افتاد و مرا از انجا بیرون بردند و در روایتی انکه چون هرقل مکتوب حضرت بخلوت با دحیه
کفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی بودیم
و در کتب اسمانی نعت و صفت وی خوانده ایم و من میترسم از انکه رومیان قصد هلاک
من کنند و الا متابعت وی میکردم پس برو بشهر رومیه که در انجا مردیست ضغاطر
نام و حال انکه او مرد بزرک و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود و ویرا ازین
حال اعلام کن و در روایتی انکه هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت و با دحیه کفت
ضغاطر در روم اعظم است از من و بسخن او اعتقاد بیشتر دارند ببین تا وی چه
میکوید پس دحیه بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از احوال
و اوصاف محمدی صلی الله علیه وسلم ویرا خبردار کردانید ضغاطر کفت بخدا سوکند
که وی پیغمبر بحقست و ما او را بصفتی که تو کفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را
در توریت و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانه خویش در امد و جامهای سیاه که پوشیده
بود بیرون کرد و جامه سفید پوشید و عصا بر دست کرفت و بکنیسهٔ نصاری رفت
در وقتی که مجمع اشراف روم بود و کفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی
بما امده که ما را دران مکتوب بحق خوانده و من کواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و
رسول اوست رومیان چون این سخن از وی بشنیدند همه بیکبار از جای خویش بر جستند
و ضغاطر را میزدند تا شهید شد پس دحیه باز کشت و احوال کذشته را با هرقل
تقریر کرد وی کفت من با تو نکفتم که از رومیان میترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از
من بزرکتر بود که من نزد این قوم و اهل روم بسخن وی بیشتر اعتماد داشتند که بسخن من
و بصحت رسیده که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص
که دار السلطنة وی بود امده بود و در انجا قصری عظیم داشت عظماء روم را دستوری داد

تا دران قصر در امدند بعد ازان فرمود تا درها را بستند انکاه بغرفهٔ از غرفهای ان کوشک
بر امد و کفت ای کروه روم هیچ رغبتی هست شما را در انکه فلاح و رستکاری و راه راست
یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمایید باین پیغمبر و جمله ویرا متابعت
کنید چون این سخن از وی بشنودند متفرق شدند و همه از وی کریختند و روی بطرف
درها نهادند پس درها بسته دیدند هرقل چون نفرت ان جماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس
کشت کفت ایشانرا باز کردانید چون باز کشتند کفت من این سخن را که اکنون کفتم ازمایش میکردم
صلابت شما را در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه ویرا سجده کردند و از وی
راضی شدند **تنبیه** اختلافست میان علما که هرقل مسلمان کشته یا نی بعضی برانند که
دنیا را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل انکه بعد از دو سال ازین تاریخ
در غزوهٔ موته با مسلمانان جنک کرد و بسیاری از ایشانرا شهید ساخت چنانچه شرح از قصه
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و جمعی برانند که احتمال دارد که پنهان ایمان اورده و بجهة
خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد لکن انچه در مسند
امام احمد بن حنبل مروی کشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم ان سرور فرمود
دروغ میکوید بلکه وی بر نصرانیت خوداست این سخن را ردی نماید والله اعلم
مکتوب کسری و اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح
انست که دران روز کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان بوده و کویند انوشروان بوده
و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرک فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت
و راه راست نماید و بکرود بخدای تعالی و کواهی دهد که خدا یکیست و محمد بنده و رسول ویست
و میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام و بدوستی که من رسول خداوندم بتمام مردمان تا هر که زنده است ویرا بیم
کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا سلامت یابی و اگر اباکنی و سرکشی نمایی

بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بر وی خواندند انرا بگرفت و پاره ساخت
وگفت بمن بچنین مکتوب می نویسد وحال انکه بندهٔ منست وجواب مکتوب حضرت
ننوشت مرویست که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسید که کسری ان بی ادبی
نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه وبروایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره
کرد کسری نامه مرا پاره گرداناد خدا ملکِ وی را انگاه فرمود بار خدایا پاره ساز ملکِ وی را
بعد ازان کسری بباذان ملک یمن که از قبیل وی حاکم انجا بود نامهٔ نوشت که دو مرد جلد
از نزد خود باین مرد عرب که دعوی نبوت میکند بفرست تا وی را مربوط ساخته به پیش
من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا وشجعان فرس بود واو را بانویه
میگفتند با مرد دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرستاد ونامهٔ بان سرور نوشت که بموافقت این دو مرد به نزد کسری رو که ترا طلب
کرده وبانویه را گفت زینهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمای وخبر من ار پس ان دو مرد
از یمن بیرون امدند ومتوجه مدینه شدند وچون بزمین طایف رسیدند جمعی از
اشراف قریش انجا بودند این دو رسول با ان جمع ملاقات نموده ازیشان مستخبر احوال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گشتند گفتند وی در یثرب است وچون قریشیان از مضمون
مکتوب باذان وپیغام کسری وقوف یافتند اظهار فرح وشادی نمودند گفتند پادشاهی
مثل کسری بدشمنی وی برخواست وگویند یکی ازین دو رسول باذان از مردی از قبیلهٔ
ثقف پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردم را واز نعوت واوصاف پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از اوامر ونواهی ان حضرت وشمهٔ از اوصاف
وعلامات وی بروجهی که مطابق بود وواقع با او بیان نمود بانویه وخرخسره گفتند
اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کرا با وی مجال مقاومت باشد القصه
ان دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در امدند بانویه

سخن اغاز کرد وگفت شاهنشاه کسری نامهٔ نوشته به باذان ملک یمن وامر فرموده وی را که کسی
بفرستد تا ترا به نزد وی برد وباذان ما را بان کار فرستاده اگر امدی وی مکتوبی بملک
الملوک نویسد که ترا نافع بود واز تو عفو کند واگر اباء نمایی کسری را خود میدانی که چه نوع
کسی است ترا وقوم ترا هلاک گرداند وبلاد ترا خراب کند ومکتوب باذان را بحضرت دادند
چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت تبسمی فرمود وایشان را باسلام دعوت فرمود واین دو
کس با وجود انکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه واله وسلم
چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان می لرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون
نمایی جواب نامهٔ باذان بنویس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات فرمود
امروز بروید ودر جایی قرار گیرید وفردا بیایید تا به بینیم مصلحت چیست هردو بیرون
امدند یکی با دیگری گفت اگر پیش ازین ما را در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف
ان بود که هلاک گشتمی دیگری گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که
امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار وی خداییست روز دیگر نزد حضرت
امدند فرمود بصاحب خود یعنی بباذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک
گرداند هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم
وی را پاره کرد وان شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاولی سال هفتم از هجرت
شما بصاحب خود روید واین خبر برید واو را بگویید زود باشد که دین من در مملکت
کسری ظاهر شود وبدرستی که اگر تو مسلمان شوی انچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم
وترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم وکمری در زر وسیم گرفته که بعضی از پادشاهان
برسم هدیه بان سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند ودر
مجلس باذان خبری که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده واحوالی که از ان سرور
مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن ملوک نیست گمان من

انست که وی پیغمبر بحق است منتظران خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی
هیچ قیلی نیست وبخدا سوگند که هیچکس از ملوك در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد پس در
همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهة انکه وی اشراف
وبزرگان فارس را میکشت وخون ایشان را مباح دانسته بود وبان سبب مردم متفرق
میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن ودیگر ممالك که در تحت فرمان تست
برای من بیعت بستان وایشان را مطیع ومنقاد من ساز ومتعرض ان مرد که دعوی
نبوت میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع
شد فی الحال رقبه خود را بربقه اسلام درآورد وکلمه شهادت بر زبان راند و
اهل یمن وابناء فارس هر که در یمن بود باجمعهم مسلمان گشتند منقولست که کمر
خسره را که رسول صلی الله علیه واله وسلم ان کمر داده بود ذو المعجزه میگفتند
وگویند که حالا نیز فرزندان ویرا ذو المعجزه میگویند ومعجزه بلغت حمیر کمر را گویند

مکتوب مقوقس واما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را به اسکندریه
اورد ومضمون نامه وی قریب بمضمون نامه هرقل بود پس حاطب اول به پیش حاجب او
امد وشرح حال با او بگفت حاجب حاطب را تعظیم واحترام نموده بی توقف بمجلس
مقوقس درآورد چون مکتوب حضرت را بروی خواندند هیچ ناسزا نگفت وکلمه
خیر بر زبان راند ومکتوب ان سرور را عزیز وگرامی داشت ولکن ایمان نیاورد وتحف
وهدایا برای حضرت فرستاد وگویند هدایای وی چهار کنیزك ترکیه نام یکی ماریه
ودیگری خواهر وی شیرین وان دوی دیگر را نام معلوم نیست ویك خواجه سرا واستر
سفید که ان را دلدل میگفتند ودراز گوشی که ان را عفیر یا یعفور میخواندند ونیزه
وبیست قد جامه وهزار مثقال طلا بود وحاطب را صد مثقال طلا وپنج جامه انعام
کرد ودر روایتی انکه در خلوت از حاطب احوال واوصاف حضرت را استفسار نمود

وحاطب ویرا چون ازانها خبر داد گفت این همه صفت ان پیغمبر است که عیسی مریم علیه السلام بقدوم
وی بشارت داده واو بعد ازین ظاهر خواهد شد واصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد
وحاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود انگاه بمراجعت ماذون گشت ومقوقس
مکتوبی بحضرت نوشت بدین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته
میشود بعد از سلام نموده می اید که مکتوب ترا خواندم وانچه ذکر کرده بودی فهم کردم
ومیدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد وخاتم پیغمبران خواهد بود ولیکن گمان من
اینست که وی از شام بیرون اید ومن فرستاده ترا اکرام کردم وتحفه چند که جهة حضرت
فرستاده بود در مکتوب نوشت حاطب بمدینه مراجعت نموده نامه مقوقس را بعرض ان
سرور رسانید وتحف وهدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
فرمود خبیث بملك خویش بخیلی نمود وملك او را بقایی نخواهد بود ومقوقس در ایام خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت وحضرت هدیه وی را قبول نمود وازان جمله ماریه
قبطیه را بعد ازانکه ایمان اورد برسم تسری نگاه داشت وبملك الیمین تصرف در وی میفرمود
وازوی ابرهیم متولد شد وشیرین را بحسان ثابت بخشید وبر دراز گوش گاهی سوار می شد
تا در سفر حجة الوداع هلاك گشت ودلدل را برای سواری خویش اختیار نمود وبعد ازان
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بران سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاك شد

مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی واما شجاع بن وهب مکتوب انحضرت را
بدار الحکومه حارث بن ابی شمر رسانید واو در غوطه دمشق بود وپیشکش وساوری
برای هرقل ترتیب می نمود درحالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در
سرای وی بود ملاقات میسر نشد تا اخر الامر پیش حاجب وی رفت وگفت من فرستاده
پیغمبر خدایم وبه پادشاه شما نامه اورده ام حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که
روز بار رویست وحال انکه حاجب حارث نصرانی بود واز شجاع تحقیق وتفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه

واله وسلم نمود وشجاع حالات حضرت برای او تقریر کرد حاجب را از استماع ان رقت امد وگریه
برو غالب شد وگفت من انجیل خوانده ام و وصف ونعت ویرا بدین دستور که تو گفتی یافته ام
اکنون من ایمان بوی می ارم وتصدیق وی می نمایم واز حارث میترسم مرا بکشد وشجاع را ضیافت
میکرد واعزاز واکرام تمام مینمود تا روزی حارث بیرون امد وبر تخت خویش بنشست
وتاج بر سر نهاد حاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرد ویرا بمجلس حارث در اورد چون نامه
حضرت بدست وی داد خواند بر زمین انداخت وگفت کیست ملك من از من بستاند و
ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخواست از مجلس وبفرمود تا اسبها را نعل بندی
نمایید بداعیهٔ انکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود ومکتوبی بهرقل نوشت که نامه
بمن امده از شخصی که در عرب دعوی پیغمبری میکند وعزیمت ان دارم که بر سر وی
روم هرقل جواب نوشت که ترك این داعیه کن وبمن ملحق شو تا ببینیم مصلحت چیست
چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را بخواند وگفت کی روان می شوی بنزد صاحب
خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد وحاجب حارث جامهٔ چند
ومقدار طعام جهت زواده برای شجاع ترتیب نمود وگفت سلام من به پیغمبر خدا
برسان پس او بمدینه باز گشت وحضرت از حال حارث اعلام کرد فرمود **بَادَ مُلْكُهُ**
هلاك باد ملك وی ودر سال فتح مکه حارث وفات یافت ومملکت او بجبلة بن
ایهم غسانی انتقال یافت وبعضی از اهل سیر اورده اند که حارث مسلمان شد ولکن گفت میترسم
که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم **مکتوب هوذه بن علی حنفی**
واما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ نامی ان سرور بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذة چون
نامه حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت ودر منزل نیکو فرود آورد واحسان با او بنقدیم
رسانید انگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را
بان میخوانی فاما من خطیب وشاعر قوم خودم وعرب را از من ترسی وهیبتی در دل هست

مرا درین امر شریك خود کن وبعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پی روی کنم وسلیط را
جامهای که در هجر بافته بود بپوشانید وانعامی فراخور داد وروان گردانید سلیط بمدینه
باز گشت وانعامات هوذه ونامه وپیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود
لَوْ سَأَلَنِي سَيَابَةً مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ یعنی اگر از من یك غورهٔ خرما از زمین طلبد
بوی ندهم هلاك باد وی وملك وی وچون از غزوهٔ فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر
فوت هوذه بحضرت رسانید ان سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغ گویی پیدا شود
که دعوی نبوت کند وبعد از من کشته شود وان سخن اشارت بقصه مسیلمه کذاب
بود وشرح ان قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر مسابقت**
ودرین سال رخصت فرمود تا میان اسبان ومیان شتران مسابقت نمایند ومقرر
کرد که اسبان مضمر را میدان از کجا تا کجا وغیر مضمر را از کجا تا کجا برد وبصحت رسیده
که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم شتری داشت که انرا عضبا میگفتند وهیچ شتری
بران سابق نمیتوانست شد تا نوبتی اعرابی امد وشتر ضعیف داشت واز ناقه عضبا گذرانید
ان معنی بر مسلمانان بغایت شاق امد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود **حَقٌّ
عَلَى اللهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ** **وفات ام رومان** ودرین سال
ام رومان مادر عایشه وفات یافت وحضرت در مدفن وی حاضر شد ودر روایتی انکه
بقبر وی درامد ودران زمان که او را در قبر میگذاشتند فرمود **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ
مِنَ الْحُورِ الْعِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذِهِ** **اسلام ابی هریرة دوسی** ودر اخر این سال
وبقولی در اوایل سال هفتم ابوهریره مسلمان شد وشرح اسلام وسایر احوال وی در مقصد
دوم از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال هفتم از هجرت**
غزوه خیبر ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه
واله وسلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر انکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین

مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرمود پیغمبر خویش را که خیبر
فتح خواهد شد حیث قال —— وَعَدَکُمُ اللهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ
یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود انگاه با یاران گفت تا کار سازی لشکر
کنند که به خیبر میرویم و فرمود که بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد
نه غرضش از امدن حطام دنیا باشد و در روایتی انکه عبد الله بن ابی سلول منافق دستوری
خواست تا بیرون اید حضرت در جواب او این سخن فرمود که گذشت یهود که در مدینه باقی
مانده بودند و منافقان اینجا چون ازان توجه واقف گشتند این معنی ایشان را بغایت
دشوار امد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دست یابد بریشان چون
یهود بنو قریظه و نضیر شان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر
کس را از یشان که بر مسلمانی قرضی بود محصل بر وی گماشت و تقاضای شدید می نمود چنانچه
آورده اند که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حَدْرَدِ اسلمی پنج درهم بود از وی جدا شد
تقاضا می نمود عبد الله گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را باهل
اسلام غنیمت دهد چون فتح ان بلد روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود
اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال یهود خیبر را بدیگر حروب قیاس میکنید بحق توریة
که ده هزار مرد جنگی در خیبر است که زبان از تعریف ایشان قاصر است عبد الله گفت
یا عدو الله ما را از دشمن ما می ترسانی و حال انکه در پناه امان مایی عبد الله گوید مخاصمه
و مجادلهٔ ما بمجلس سامی خیر الانامی رسید و سخن یهود را بعرض حضرت رسانیدم با او
هیچ نگفت و لکن دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخت و اهسته سخنی گفت چنانچه
من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته و با زمیدهد حضرت فرمود
حق وی را بده و عبد الله گوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو
درم دیگر پیدا کردم بان منضم ساخته بوی دادم سلمة بن اسلم مرا جامهٔ بخشید من با آن

دو جامه بغزو خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی
قرابت داشت از میان سبایای خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم ان کنیزک را
بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کار سازی
نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون امد و سباع بن عُرفطة غِفاری را در مدینه
خلیفه ساخت و از امهات مؤمنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمانان جهة
تعهد حال مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق بجهة مال دنیا نه برای
غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهدهٔ عُکّاشه اسدی
و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید
و دویست اسب دران لشکر بود ازان جمله سه اسب خاصه رسول صلی الله علیه واله وسلم
بود و شتران بسیار داشتند و مردی از قبیله اشجع بجهة راهبری همراه گردانید
گویند ابن ابی بن سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار
که خبردار باشید و در حصارها در میایید بلکه بجنگ با وی بیرون اید که اسباب
حرب در میان شما بسیار و کثرت شما بی شمار و قوم او اندک و اسباب حرب در میان
ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند کنانة بن ابی الحُقیق و هوذة
بن قیس و ابلی را بجهة استمداد بقبیله غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند
مشروط بر انکه اگر بهم بمدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند ان
جماعت از ترس اهل اسلام قبول نمودند مرویست از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون
امدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و متوجه بجانب خیبر شدیم
شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان الاکوع گفت پارهٔ ازین
کلمات و رجزها که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللّهم
لولا انت ما اهتدینا تا اخر ابیات بطریق حدا میخواند یاران خوش وقت شدند

وشتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه واله وسلم پرسید که این
حادی کیست گفتند عامر بن اکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی آنکه فرمود غفر
لک ربک راوی گوید دستور چنان بود که هر کس که حضرت در شان او بخصوص این
طریق دعا فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد
ویرا شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی و ما با او متمتع گشتی پس عامر
در خیبر شهید شد چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد نقلست که آن سرور
چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر بگذارد و فرمود تا زاد که همراه داشتند حاضر
کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب از آن تناول فرمود و بهمان وضو
نماز دیگر و نماز شام بجماعت بگذارد دلیلان را طلبید و گفت ما را از راه نیکو ببرید که در
میان قبایل غطفان و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود بآنجا روند یکی از آن
دو مرد حُسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند بموضعی رسیدند که سر
راهها متعدد بود حُسیل گفت یا رسول الله این چند راهست که از همه بمقصد
می توان رسید حضرت فرمود یک یک را برای من نام ببر تا من هر چه خواهم اختیار
کنم حُسیل گفت یک راهست که آنرا حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت
دیگریست که آنرا شاش گویند فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که آنرا حاطب گویند
گفت مرا ازین راه مبر گفت یک راه دیگر بیش نمانده است پرسید که نام آن چیست
گفت مرحب رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود مرا ازین راه ببر پس بدان طریق بصوب
خیبر توجه نمود و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد
رفت و یکی را از جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مرد شتربانم
و شتران گم کرده خود را میجویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری گفت هوذة
بن قیس و کنانة بن الحقیق را بسوی همسوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان

مدد طلب کردند و عیینة بن بدر با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر
در آمدند و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران ویند عباد گفت
غالبا تو جاسوس ایشانی او را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس
گفت مرا در امان خود در آور تا راست بگویم ویرا امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان
از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوف عظیم
بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما
دارد زینهار که دغدغه بخاطر خود راه مدهید و در محاربه بیباک و مساهلت نمایید
که لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر
شما معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که
ازو معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را کردن می باید
زد عباد گفت من ویرا امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التسلیمات فرمود ای عباد وی را نیکو نگاه دار تا آخر ببینیم چه میشود و بعد از آنکه رسول
صلی الله علیه وسلم بخیبر در آمدی وی مسلمان شد آورده اند که آن حضرت از طریق
وادی حرضه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشمش بر آن دیار افتاد دعاء دیدن
شهرها و قریها بخواند که اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَمَا اَظْلَلْنَ وَرَبَّ
الْاَرَضِيْنَ السَّبْعِ وَمَا اَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّيَاطِيْنِ وَمَا اَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِّيَاحِ وَمَا ذَرَيْنَ
اَسْاَلُكَ خَيْرَ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرَ مَا فِيْهَا وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِيْهَا و در روایتی
آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب
فرموده کاربند شدند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند
بمنزلی که آنرا منزله میگفتند فرود آمد و موضعی جهة مسجد معین ساخت و آنجا نماز
تهجد بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزله بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخواست

ومهار در زمین میکشید تا در نزدیکی ان موضع بدو زانو درامد و برای لشکرگاه ان قطعه
از زمین قرار یافت و مسجدی دیگر دران محل مقرر ساخت و نماز صبح انجا کذارد و خواب غفلت
دران شب بر خیبریان استیلا یافته بود که از امدن ان سرور وقوف نیافتند و حال
انکه پیش ازین بنا بر انکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون
می آمدند و متفحص می بودند اما ان شب هیچکس از ایشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان
بانک نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع افتاب بود که بیدار شدند دهاقین
ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها بر داشته بیرون امدند که بر سر مزارع خویش روند
چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدند همه بگریختند و کفتند والله محمد والخمیس حضرت
چون ان حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح
المنذرین وکویا ان سرور تفاءل کرفت که فتح واقع خواهد شد چون الات هدم را با ایشان
دید واحتمال دارد که خرابی خیبر بطریق وحی معلوم ان سرور کشته باشد یهود بحصار رها
درامدند و خبر بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید کفت چون سخن من نشنیدید
باری در محاربه با وی تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از انکه در اسیری پس دل
بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعهٔ کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار
ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام
بن مشکم با وجود مرض بانجا امد و مردم را بحرب ترغیب می نمود و دران قلعه بمرد و بدوزخ
رفت و چون سید رسل را صلی الله علیه واله وسلم یقین کشت که خیبریان جنگ خواهند کرد
یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریص بر جهاد نمود و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که
اکر صبر کنید ظفر و غنیمت بیابید مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و کفت یا رسول الله درین منزل که فرود امدی اکر ماموری بآن
هیچ سخن نداریم واکر برای اختیار فرموده مرا سخنی هست اکر اجازت باشد بعرض رسانم

فرمود برای فرود امده ام حباب کفت این منزل بغایت نزدیکست بحصار نطاة و تمام
مردم جنگی خیبر درین حصار اند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان وقوف نی
و تیر ایشان بما میرسد و از ما بایشان نمیرسد و از شبخون ایشان ایمن نیستیم و دیکر انکه
این موضعیست میان نخلستان و در مغاکی واقعست و هوا عفن دارد اکر حکم فرمایی
که موضع عاری ازین مفاسد بجهة لشکرگاه اختیار کنند بهتر حضرت فرمود رای
صواب اینست که تو نمودی انکاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب
کفت بجهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درامد و میکشت تا بموضع
رجیع رسید ان موضع را قابل دید بازکشت و خبر بحضرت رسانید که منزل نیکو
بجهة لشکرگاه یافتم انحضرت فرمود شبانکاه بانجا رویم وان روز دران منزل
با اهل حصار نطاة جنگ اغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان
لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها را میچیدند و باهل قلعه باز می انداختند
وان روز بغایت کرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از غایت کرما
و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بخواب رفته بتصور انکه در انجا هیچ مرد نباشد پس
مرحب یهودی و بروایتی کنانة بن ابی الحقیق کمین نموده سنکی بر بالای محمود انداخت
بر سر وی خورد و خود در سر وی نشست و سرش لشکست و پوست پیشانی وی بر رویش
افتاد مسلمانان ویرا بان حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی
او را بازجای خود چسبانید و سرش را بخرقه ببست و او درین غزوه بواسطه ان زخم
وفات یافت **قطع نخیلات خیبر** منقولست که حباب بن المنذر رضی الله
عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه واله وسلم رسانید که این درختهای خرما نزد یهود
احب است از فرزندان امر فرما تا همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده شود ان سرور فرمود
تا نخیل را قطع کنند یاران بان کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه

از ان حال وقوف یافت بنزد حضرت امد وکفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که
خیبر فتح خواهد شد پس قطع نخیلات را ثمره معتد به نباشد اکر امر فرمایی تا دست
از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنابران امر فرمود تا ترک ان کار کردند کویند چهار صد
درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد وچون
شب درامد بمنزل رجیع تحویل فرمود ومعسکر بدانجا قرار کرفت عثمان عفان رضی الله عنه
بخلافت منزل مقرر فرمود وهر روز بپای قلعه بجنک می امد ودران غزوه دو رایت
ترتیب فرموده بود یکی سیاه که عقاب میکفتند وکویند از پرده درخانه عایشه
رضی الله عنها بود ودیکری سفید وغیر از انها الویه نیز داشتند شعار مسلمانان
این بود که یا منصور امت امت ودران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح کشتند
نقلست که مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی کفتندی غلام حبشی داشت
که شبانی کوسفندان خواجه خود میکردی پیش از انکه حضرت بدر حصار اید ومقاتله
کند اهل حصار را دید که همه مسلح وامادهٔ جنک میشوند پرسید که شما را چه
قصه است کفتند میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم ازان
سخن در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنک میکردند کوسفندان
خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم امد وکفت یا محمد بچه چیز دعوت
می نمایی فرمود باسلام بکوی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ کفت چون
این بکویم مرا چه باشد فرمود بهشت اکر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد
وکفت یا رسول الله این کوسفندان در دست من بامانت است میخواهم که بصاحبش رسد
فرمود انها را از لشکر بیرون بر وبانک برایشان زن وسنک ریزه چند از پی ایشان
بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد
کوسفندان روان شدند وبخانه صاحب امدند یهودی دانست که غلامش مسلمان کشته

انکاه ان حبشی سلاح برداشت وروانه صف قتال شد وجنک میکرد تا بدرجه شهادت
رسید مسلمانان ویرا برداشتند وبخیمه از خیام لشکرکاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه واله
وسلم از حال ان غلام اعلام کردند فرمود عَمِلَ قَلِیلًا وَاُجِرَ کَثِیرًا یعنی کار اندک کرد ومزد
ومزد بسیار یافت وکویند که دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را یکی
از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بان مهم قیام مینمود
مردی را از یهود کرفتند بنزد وی اوردند امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی کفت مرا بنزد پیغمبر
خویش برید که با وی سخن دارم ویرا بنزد حضرت بردند یهودی سلام کرد حضرت فرمود
چه خبر داری کفت یا ابا القاسم اکر مرا امان میدهی با تو راست میکویم فرمود امان دادم
یهودی کفت از حصن نطاة بیرون امدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت وبسیار
از تو خایف اند بحیثیتی که دلهای ایشان در اضطرابست وکمان میبرم که امشب از حصار
فرار نمایند وبحصن شق درایند واین قلعه ایست که سلاح والات وادوات حرب ایشان
درانجاست وچون فردا در حصن درایم وتو نیز درایی حضرت فرمود انشاء الله تعالی
یهودی نیز کفت انشاء الله ترا برانها دلالت کنم القصه روز دیکر حصار نطاة را
فتح کردند وبعد از ان حصن شق نیز فتح شد **فتح حصار نطاة وشق** در تلخیص المغازی
وبعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد ولکن محمد ابن اسحق کوید
اول حصارها خیبر ناعم بود اول انرا فتح کردند والله اعلم کویند در ایام محاصره حصون
خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه واله وسلم کم بود وسختی میکشیدند روزی
از حصار صعب بن معاذ بیست کوسفند بیرون آوردند در حوالی حصار میچرانیدند
حضرت فرمود هیچکس باشد که ازین کوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام
ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه کوید پیش رفتم وکفتم یا رسول الله
من این کار بکنم پس دامان خویش بمیان برزدم وتک برداشتم ومیدویدم ان سو چون بدیدم فرمود

اللهم متعنا به بار خدایا ما را ممتع و برخوردار کردان بوی پس رسیدم و اول آن غنم بحصار
در آمدن بود از آخر آنها دو کوسفند ربودم و در شیب بغل کرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردم پس بفرمود تا کوسفندان را ذبح کردند و طعام بپختند و هیچ کس از صحابه را هلاک نماند
الا که از آن کوشت خورد و در ملخص المغازی آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا
سی دراز کوش اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را کرفتند و کشتند
و دیکها بر بار نهادند و آن کوشتها میجوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس
در آن حالت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم بر ایشان بکذشت پرسید که درین دیکها چه چیز
میجوشد کفتند کوشت دراز کوش اهلی فرمود تا منادی کردند که کوشت دراز کوش اهلی و هر
حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و مرویست که جماعت مسلمانان
از کرسنکی بتنک آمدند حضرت دعا فرمود که بار خدایا بزرکترین حصاری که در آن
طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنکاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب
بن المنذر داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله کردند و آن کروهی که خود را بدر حصن صعب
رسانیدند کروه اسلم بودند و جنک میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه
و اطعمه کثیر بدست مسلمانان افتاد و مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند و میریختند
مردی از اهل اسلام که ویرا عبد الله حمار میکفتند مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد
رسول صلی الله علیه واله وسلم آوردند حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را
تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین وی را بزدند و حال آنکه این مرد صبر از شراب
خوردن نداشت و چند نوبت برین امر ویرا تادیب نموده بودند عمر خطاب کفت اللهم العنه
چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود
ای عمر چنین مکوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد

فتح قموص و سایر قلاع خیبر بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام

آورده اند که هنکامی که محاصره
حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم درد شقیقه طاری شده و حال آنکه آن
قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکه
محاربه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب میداد و بجنک میفرستاد و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که یک روز ابو بکر علم رسول را صلی الله علیه وسلم برداشته بپای قلعه
آمد و مقاتله شدیده نمود و فتح ناکرده باز کشت روز دیکر عمر علم برداشت و مقاتله کرد
اشد از مقاتله روز سابق و فتح میسر نشد و در روایتی دیکر آنکه عمر بجنک رفت و حصن مفتوح
نکشت شبهنکام حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا
رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی هر اینه که
فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناکریزنده بود و خدا و رسول را دوست دارد و
خدا و رسول ویرا دوست دارند و حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند سهیل بن سعد
الساعدی رضی الله عنه کوید چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شور
بودند که آیا فردا رایت را بکدام از ایشان خواهد داد و بریدة بن الحصیب کوید هیچ کس از ما
نبود که نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی
باشد و منقولست که حضرت امیر چون شنید که حضرت آن سخن فرموده کفت اللهم لا
معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت و کویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم
از آن سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و رمدی بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز
نمی دید با خویشتن کفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه واله وسلم خوب نیست کار
سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس
بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت
آمدند و متوقع هریک آن بود که بآن دولت فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست که
کفت در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخواستم و بایستادم بامید آنکه آن کس من

وابو هریره رضی الله عنه از عمر فاروق رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم الا آن روز **القصه** حضرت از خیمه بیرون امد و فرمود علی ابن ابی طالب
کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود ویرا بیا دید سلمة بن الاکوع رفت دست ویرا
گرفته میکشید و می اورد تا به نزد رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و از حضرت امیر
منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش گرفت و اب دهان
اطهر را در چشمان من ریخت ببرکت لعاب دهن ان سرور فی الحال درد از چشم
من زایل شد و شفای کلی یافتم و از ان روز باز درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی
انکه امیر فرمود که حضرت در شان من دعاء خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب
عنه الحر والبرد یعنی بارخدایا گرما و سرما را از وی بردار امیر میفرماید که بعد
ازان دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم و منقولست که در گرمای سخت جامهٔ پر پنبه
و در سرما جامهٔ تُنُک می پوشید و از هیچ کدام متضرر نمی شد و در روایتی انکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و علم بدست او داد
و روان کردانید امیر فرمود یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان
کردند حضرت فرمود یا علی تعجیل بقتال منمای روان شو تا زمانی که در عرصه ایشان
نزول کنی انگاه باسلامشان دعوت کن و خبر دار کردانشان از حقوق خداوند
تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجب است فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا
خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خدا
تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است ترا ازان که شتران سرخ موی بودت که در
راه خدا تصدق نمایی پس علی مرتضی علیه السلام علم گرفته روان شد تا بپای حصار
قموص امد و علم را بر گودی از سنگ ریزه که انجا بود بزد یهودی از بالای حصار
خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی

فریاد بر اورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی انکه یهودی گفت بحق ان خدایی
که توریة بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت اورده اند که اول کسی که از
قلعه بیرون امد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش و جنگ اغاز کرد
و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المومنین بر سر وی راند و بیک ضرب ویرا
بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خود را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه
بیرون امد گویند در میان خیبریان از وی اشجع نبود و در ان روز دو زره پوشیده
و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای انها بر سر نهاده
و نیزهٔ داشت که سنان وی سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض
معارضه با وی در اید امیر مردان بسوی او دلیر روان شد و این رجز میخواند

انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره
عبل الذراعین غلیظ القصره اوفیهم بالصاع کیل السندره

چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نمود ذو الفقار
کشیده و بر فرق وی زد چنانچه از سر و خود و دستارها گذشت و تا بقربوس
زین دو نیم ساخت و در بعضی از کتب سیر هست که قاتل مرحب محمد بن مسلمه است و این
نقل ضعیف است و بعضی از شعراء عرب بنظم اورده اند که شعر

علی حمی الاسلام من قتل مرحب غداة اعتلاه بالحسام المصمم

و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری ویرا میکشد پس حکمت در خواندن امیر
این رجز را که سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در
دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را میکشتند
و امیر المومنین در ان روز هفت کس از روسا و شجعان یهود را بقتل اورد یهود همه بجانب
قلعه فرار نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت در ان حالت یهودی ضربی بر دست وی زد

چنانچه سپر از دست وی بیفتاد یهودی دیکر مبادرت نموده انرا برداشت امیر بغایت
در غضب شد وحمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید ویک در اهنین حصار را
برکند وسپر خویش ساخت اهل قلعه قموص واهالی قلاع باقیه چون ان
قوة بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه
واله وسلم ایشانرا امان داد مشروط برانکه نقود واسلحه وامتعه را با اهل
اسلام کذارند وهیچ پوشیده وپنهان ندارند واکر چیزی از مال وسلاح پوشیده
دارند حکم امان ایشان برطرف باشد وایضا مشروط برانکه هر مردی از ایشان یک
شتر وار طعام بر دارد واز ان دیار بیرون رود نقلست که بعد از انکه جنک شد
امیر ان در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هفت تن خواستند که
باتفاق انرا از روی بار وی دیکر کردانند نتوانستند وچهل تن خواستند که بمدد
یکدیکر انرا بردارند عاجز شدند وشاعر درین باب کفته که

علی رمی باب المدینة خیبر * ثمانین شبرا وافیا لم یثلم

خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی
مرتضی بر کیفیت مذکوره مفتوح کشت ان سرور بسی شادی نمود وچون امیر
متوجه ملازمت نبی شد انحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون امد وویرا
در بر کرفت ومیان هر دو چشمش بوسید وفرمود قد بلغنی نباءک المشکور
وصنیعک المذکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور وصنیع مذکور تو ای علی
بمن رسید در روایتی انکه حضرت فرمود من از تو راضیم علی را رقت امد وبکریست حضرت
فرمود ای علی این کریه فرح است یا اندوه جواب داد که یا رسول الله کریهٔ فرح است
وچکونه شادمان نکردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه واله و
سلم فرمود نه تنها من از تو راضیم بلکه خداوند تعالی وملائکه نیز از تو راضی اند انکاه حضرت

بحصار قموص تشریف داد کنانة بن ابی الحقیق را که از روسای یهود خیبر بود پیش اوردند
از وی پرسید که کنج ابی الحقیق کجاست وحال انکه ویرا یک پوست بره زر وزیور وعقود
وجوهر بود وچون اهل مکه را عروسی وجشنی شدی مرهون بفرستادندی وازان
حلی وجواهر انچه ایشانرا درکار بودی عاریت کردندی وکویند در اوایل حال یک پوست
بره بود وچون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد انهارا زیاده کردانید چنانچه پوست کوسفند
کنجایی ان نداشت انرا در پوست کاوی مضبوط ساخت وهمچنین بران زیورها می افزود
چند انکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ان کنج تفحص نمود کفت
یا ابا القاسم انرا در امور حروب ونفقهای روزکار صرف کردیم وچیزی ازان
باقی نمانده وسوکند بر نفی یاد کرد حضرت فرمود اکر خلاف این سخن که میکویید
ظاهر شود خون شما مباح کردد وشما را امان نماند کفتند اری ان سرور درین قضیه ابوبکر
وعمر وعلی مرتضی را رضی الله عنهم وده مرد از یهود را کواه کرفت یهودی برخاست و
با کنانه کفت اکر انچه محمد طلب میکند نزد توهست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن
تا در امان بمانی والا بخدا سوکند که حق تعالی ویرا بران مطلع کرداند وتو فضیحت شوی
کنانه ان یهودی را زجر کرد وسخن ویرا نشنید والله تعالی پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
بر موضع کنج اطلاع داد کنانه را طلبید وفرمود که بحکم خبر اسمانی تو دروغ کوی بیرون
امدی وکویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست
که حضرت بریشان ظفر خواهد یافت ان پوست شتر را که کنج درو بود در ویرانه مدفون
ساخت ودر روایتی انکه رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام ابی الحقیق پرسید
که هیچ خبری از کنج داری کفت مرا هیچ کونه علم بان نیست غیر از انکه کنانه را بارها
دیدم که در هنکام صباح کرد فلان ویرانه طواف میکرد اکر چیزی مدفون ساخته اند
دران خرابه خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه واله وسلم زبیر عوام را با جمعی

از اهل اسلام بان ویرانه فرستاد تا بکاوند و کنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد
امان برخاست و خون ایشان مباح کشت پس آن حضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا
بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت
و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت **جمع غنایم خیبر و تقسیم آن** و فروة بن عمرو
بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود
و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار دران حصار جمع کرد و دران میان
صحایف متعدده از توریة بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت فرمود که صحایف را بایشان
باز کردانیدند و منادی رسول صلی الله علیه واله وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد
اَدُّوا الخِیاطَ وَالمَخیطَ فانَّ الغُلولَ عارٌ وَشَنارٌ وَنارٌ یَومَ القِیامَةِ یعنی مقدار ریسمانی
و سوزنی از غنیمت بامیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت
موجب عار و عیب و آتش دوزخ است در روز قیامت و بصحت رسیده که غلام
سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بعهدهٔ او بود و در روایتی آنکه
عنان دابهٔ حضرت نگاه میداشت در وقت مقاتله و او را کِرکِرَه میگفتند
دران ایام بمرد حضرت فرمود وی در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص او مشغول
گشتند دران میان گلیمی پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود و مرویست
که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود
نماز گذارید روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت
کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش کردند مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتند که
بدو درهم نمی ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا
و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا
هیچ زنی را وطی نکند تا عدهٔ او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت

نفر و شد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد
هزار و چهارصد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بران مردان قسمت فرمود
مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و زنانرا که بجهة اهل لشکر و تداوی مرضی
و جراحت همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لکن سهم بدیشان نداد و در بعضی کتب
سیر هست که ایشانرا نیز داخل اهل سهام کردانید و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم
و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مرویست که چون
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی
المطلب داد من و عثمان بن عفان بنزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران
خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود شریف تو از یشانست فاما قرابت ما و بنو
المطلب بنسبت بتو یکیست چونست که ایشانرا از سهم ذوی القربی دادی و ما را
محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی الهاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیء واحد و همچنین
اصابع مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم
نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکهٔ خیبر
چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند
مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری
از آن جمله بود **زهر دادن یهود پیغمبر را صلی الله علیه وسلم** و در صحاح اخبار وارد شده که
بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی
که برادرزادهٔ مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را
دوست میدارد بزغالهٔ را بریان کرده و تمام آنرا زهر آلود ساخته و در دست و شانه
بیشتر بکار برده برسم هدیه نماز شام بود که بنزد حضرت آورد و جمعی از یاران پیش آن سرور
بودند فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم

لقمهٔ از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت
دست از خوردن این طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند
و از ینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند بزغالهٔ زهر خورده گفته کز من مخور ای شکر عبارت
بشر بن البراء لقمهٔ از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم
کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا ترا از طعام خوردن منغص شوی
پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سیاه و سبز شد و یکسال مریض شد
و بعد از آن وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب و رؤسای
یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری
فرمود من ابوکم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلانست گفتند
راست گفتی بعد از آن فرمود اگر چیزی دیگر از شما پرسم با من راست خواهید گفت گفتند
آری و اگر دروغ گوییم خواهی دانست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ
زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت فرمود باعث برین امر
چه بود زینب گفت برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی
مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بدان مطلع گرداند و بتو از آن
هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبری و بر حقی کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ
نگفت و در روایتی آنکه وی را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود وی را صلب کردند جمعی از علماء
حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طائفهٔ دیگر توفیق
بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد
چه داب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لکن چون بشر بآن سبب
مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از ائمهٔ شافعیه شود که میگویند

اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود اما نزد ائمهٔ حنفیه
و جمهور شافعیه در صورت مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل
بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصهٔ صلب که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه
می نماید والله اعلم **اختیار نمودن پیغمبر صلی الله علیه و سلم صفیه دختر حیی اخطب را**
نقلست که صفیه دختر حیی اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی
آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ از سبایای خیبر بدو دهد پیش آنسرور
آمد و گفت یا محمد وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی فرمود برو و بمیان سبایا و هر کدام که میخواهی
بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که صفیه
زن جمیله و سیدهٔ قبیلهٔ قریظه و نضیر است و از نسل هرون برادر موسی است علیهما الصلوة
والسلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون آوردند و در وی نظر کرد
دحیه را گفت تو دیگری را عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد و
در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابل صفیه بدحیه داد و وی را ازو بستد و آزاد کرد و عتق
وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراء صفیه منقضی شد
و در حین مراجعت در منزل صهبا خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف
صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
عدد مقتولان خیبر از مسلمانان و یهود ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد
از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و منقولست که
چون غدر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترک قتل منت نهاد بر ایشان
حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند
مسلمانان را ضرورت جماعتی می باید که در زمین باغات کار کنند و غمخواری آنها نمایند
ما را با جرم بگیرید تا باین خدمت قیام نماییم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم

حضرت منّت نهاده برایشان بان کار تعیین فرمود ما دام که خواهیم این کار میکنید واز
هرچه حاصل شود نصفی باجرهٔ عمل خویش بکیرید ونصفی دیکر به بیت المال سپارید
وهرسال عبد الله بن رواحه را میفرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد ونصفی که
تعلّق به بیت المال داشت از ایشان میکرفت اورده اند که دران ولا حجّاج بن علاط
سُلَمی از قبیله خویش برسم تجارت بیرون امده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بملازمت حضرت امد وبشرف اسلام مشرف کشت وحال انکه حجّاج مال
بسیار داشت ومعادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرّف وی بود کفت
یا رسول الله من در مکّه نزد زوجه خویش ونزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده
مرا تا بروم ومال خود را بدست ارم ولابدّ است مرا که سخنی چند غیر واقع کویم تا مالهای
من بدست اید واکر بدانند که مسلمان کشته ام چیزی ازان بمن نخواهند داد ان سرور
فرمود برو هرچه خواهی بکوی حجّاج بمکه رفت وقریش را دید وکفت بشارت باد شما را
که خیبریان بر محمد ظفر یافتند او را ویاران او را اسیر کردند واموال ایشان بتاراج بردند
وکفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم ودر انجا او را بعوض مقتولان قریش مقتول
خود بکشیم اکنون من امده ام که این خبر بشما رسانم ومالهای خود را که پیش هرکس دارم
جمع کنم وبروم بخیبر وازاموال محمد ویاران وی که خیبریان درصدد بیع دارند چیزی بخرم
پیش ازانکه تجار خبردار شوند وانها را خریداری کنند واز شما توقع ان دارم که درین
امر اعانت نمایید حجّاج کوید که قریش خوشوقت شدند وهمه اتفاق نموده مالهای مرا
که پیش مردم داشتم جمع کردند ومالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بکرفتم وان
خبر در مکه فاش شد ومسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر کشتند عبّاس بن عبد
المطّلب از استماع ان خبر چنان شد که پای وی را قوّت رفتار نماند وترسید که اکر کفّار
بران حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا درسرای وی را باز کذاشتند وپسر خود را

بخواند وخود تکیه کرد واو را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میکفت واظهار سرور میکرد
مسلمانان چون از سرای عبّاس اواز شنیدند همه بانجا امدند واو را بان حال دیدند خاطر
ایشان فی الجمله تسکینی یافت وکویند عبّاس غلام خود به نزد حجّاج فرستاد که این چه خبر
موحش است که اوردهٔ بتحقیق که وعدهٔ حق تعالی بهتر است ازان که تو میکویی حجّاج کفت
عباس را از من سلام برسان وبکوی خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم امد وخبری
که ترا شادمان کرداند خواهم کفت زنهار که انرا پوشیده داری غلام امد وبشارت بخواجه
رسانید عبّاس وی را ازاد کرد وکفت نذر کردم که ده بنده ازاد کنم وچون نیم روز شد حجّاج
بموجب وعده بنزد عبّاس رفت ووی را اوّل سوکند داد که این خبر که با تو خواهم کفت تا سه روز
بعد از رفتن من از مکّه پنهان داری بعد ازان کفت واکاه باش که من مسلمان کشته ام و
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر خیبریان غالب کشت واموال ایشان را بغنیمت کرفت وبر
اصحاب خود قسمت کرد وزنان ایشان را برده ساخت وصفیّه بنت حیی اخطب را برای خود
اختیار کرد ومن ان خبر موحش را بجهة ان کفتم که مالهای خویش را بدست ارم ورسول
صلی الله علیه وسلم مرا دستوری داده بود ومن امشب از مکّه بیرون میروم تو بعد از کذشتن
سه روز از رفتن من این خبر را باهرکه خواهی بکوی حجّاج بخانه خویش امد وخود را مهیّا ساخته
شبکیر بلبد نمود وبمدینه روان شد وبعد از کذشتن سه روز عبّاس بدر خانه حجّاج امد
در بزد وپرسید که وی کجاست زنش کفت سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد ویاران وی را
بخرد تو ای ابو الفضل چه حال داری ازان خبر که وی کفت عبّاس جواب داد که بحمد الله ومنّه
که خبر بر وفق دلخواه ماست وتمام حکایت که حجّاج در خلوت کفته بود وی با زوجهٔ او تقریر
نمود وکفت اکر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو واز عقب وی روان شو این بکفت واز خانه
حجّاج بمسجد الحرام امد وبفرح وتبختر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفّار وی را چون بان فرح
دیدند با یکدیکر تغامز کردند وکفتند عجیب تجلّدی می نماید واو از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت

و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و مخذول و محزون گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند والحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید

فتح فدک

اهل سیر رحمهم الله اورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بحوالی خیبر امد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل انجا را باسلام دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد امد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکنند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا با اکابر خویش مشورت نماییم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و درین اثنا خبر کشتن اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه این سخن که با تو بگفتیم مستور دار و با کسی مگوی که ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم امد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید انگاه ان جماعت مردی را از روسای خویش با طایفهٔ از یهود فدک بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک بر رسول صلی الله علیه و سلم دهند و نصفی از ان ایشان باشد حضرت برین راضی شد و تا زمان خلافت عمر رضی الله عنه بان دستور عمل مینمودند انگاه امیرالمؤمنین عمر مصلحت دران دید که ایشانرا از زمین فدک بیرون کنند و پیشام فرستد نصفی که با ایشان تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر انرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت او اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف ان میکنی گفت پندارید که من ان روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرمود مادام که ما خواهیم شما باین کار قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم

بازگشتن شمس جهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون امد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبای خیبر رسید در انجا با صفیه زفاف فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز عصر حضرت سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین علی نهاد و اثار وحی بران حضرت ظاهر شد و امیر نماز عصر نکزارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که افتاب غروب کرد و نماز از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید ای علی نماز عصر گزارده بودی گفت نی یا رسول الله ان سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده افتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد اسماء بنت عمیس گوید بعد از ان که افتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و امیر نماز دیگر گزارد والله اعلم

فتح وادی القری

گویند چون اهل وادی القری از امدن انحضرت وقوف یافتند از برای جنگ اماده گشتند و بجنگ اماده گشته بیرون امدند حضرت صف اصحاب را برای قتال اراسته گردانید و لوای خود را بسعد بن عباده داد انگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود و ایشانرا اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد سخن ان سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند انروز تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و متاع بی شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی و باغات انجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری بیهود تیما رسید ترسیدند و از در صلح در امدند و جزیه قبول نمودند

لیلة التعریس

و هم در اثنای مراجعت قصه لیلة التعریس واقع شد ابو هریره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود در اخر شب خواب ویرا دریافت برای خواب کردن فرود امد و فرمود ای بلال تو بیدار باش و صبح را برای ما محافظت کن

التعریس نزول المسافر للنوم والراحة آخر اللیل

پس سیّد رسل صلی الله علیه واله وسلم وجمعی دیگر یاران انحضرت موافقت نموده تکیه کردند
بلال بنماز مشغول شد ان مقدار که مقدر بود نماز کذارد بعد ازان پشت بر راحلهٔ خود
نهاده چشم بر مطلع صبح دوخت ناکاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی انکه بلال
کفت دستار خویش کشودم و بان محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که پهلوی
من بزمین امد تا زمانی که از اواز استرجاع مردم وکرمی افتاب بیدار شدم و در روایتی انکه
اول کسی که بیدار شد حضرت بود فرمود ای بلال فی الحال برجست وکفت یا رسول الله
انچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال کفت مردم زبان ملامت بر من کشودند پس
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات امر کرد که ازین منزل بار کنید و در روایتی
انکه فرمود این وادیست که شیطانی درینجا هست پس بار کردند و مقداری راه برفتند
بعد ازان فرود امدند و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا قامت کشید و در روایتی انکه
اذان نیز کفت و نماز را قضا کردند بجماعت وچون بعد از نماز یاران را بجهت ان امر مضطرب
دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود اکر خواستی در غیر
این زمان بما رد کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز ازو فوت شود یا فراموش کند
همین که بیدار شود بیادش اید قضا کند انکاه روی با بوبکر کرد و کفت بدرستی که شیطان
بنزد بلال امد و او استاده بود و نماز میکزارد ویرا تکیه داد و خواب را در چشم اوی آراست
و ارامش میداد چنانکه کودک را بخواب کنند انکاه بلال را طلبید وکیفیّة واقعه ازوی
پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه واله وسلم تقریر فرموده بود بیان کرد ابوبکر
کفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ آورده اند که حضرت چون نزدیك مدینه رسید چشمش
برکوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا ونحبه اللهم انی احرم ما بین لابیتها یعنی
احد کوهیست که ما را دوست میدارد و ما ویرا دوست میداریم بارخدایا بدرستی که من
حرام کردانیدم میان دو سنکستان مدینه را سریهٔ ابوبکر صدیق بر بنی کلاب وهم درین سال

ابوبکر را رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیه ضریّه منزل داشتند
فرستاد و سلمة بن الاکوع وجمعی دیکر از اصحاب را با او همراه کردانید برفتند و با ان قوم جنك
کردند و شعار ایشان این بود که اَمِتْ اَمِتْ و کروهی را از اهل نجد بقتل در اوردند و
طایفهٔ را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع کوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش
فرار نموده بکوه میرفتند دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیله فزاره در ان
میان بود و دختری داشت که از احسن عرب بود ان دایفه را پیش کرده بنزد صدیق اوردم
ان دختر فرازنیّه را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتیم وحال انکه دست بد و نرسانیده
بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه
بمن رسید وکفت ای سلمه ان جاریه را بمن بخش کفتم یا رسول الله بخدا سوکند که دوستش میدارم
وازو هنوز مطلقا حظّی نکرفته ام روز دیکر در بازار بمن رسید وکفت ان جاریه را بمن بخش
کفتم یا رسول الله ازان تواست ویرا بحضرت فرستادم وازوی حظّی نکرفته بودم ان سرور اورا
بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند کردانید وایشانرا خلاص ساخت
سریهٔ بشیر بن سعد به بنی مرّه وهم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از
بنی مرّه که قریب فدك منزل داشتند فرستاد برفتند و با ان جماعت مقاتله نمودند بسیاری از صحابه
شهید کردند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتکان افتاده بود پنداشتند که
مرده است او را در میان کشتکان کذاشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که
بود خود را بفدك انداخت و چند روز انجا بود تا جراحت او خوش شد بعد ازان بمدینه امد
وکیفیّة حال را بعرض حضرت رسانید و کویند پیش از امدن بشیر انحضرت ازان قصّه خبردار
شده بود و در سال هشتم جمعی را از اصحاب بر سران طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه
عن قریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی سریهٔ غالب بن عبد الله بمیفعه وهم درین سال
غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه

منزل داشتند فرستاد برفتند و باان کروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشانرا کشتند و شتر
و کوسفند بسیار براندند و بمدینه آوردند و درین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد و
این کتاب کنجایی تفاصیل آنها ندارد و هم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد
و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز کویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه
بودند سرایا فرستاد بعد ازان در ماه ذی قعده هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که
کارسازی نمایند تا بمکه رویم و عمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی
که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف نورزند پس از اصحاب حدیبیه هیچ
احدی تخلف ننمود مکر کسی که مرده یا شهید شده بود و جماعتی دیکر غیر از اهل حدیبیه
که داعیهٔ عمره کزاردن داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار مرد ملازم
حضرت بودند پس ابو رُهم غِفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و بمبارکی از شهر
بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهة هدی و سلاح از خُود و شمشیر و زره و صد
اسب جنیبت همراه داشت و چون بذو الحلیفه رسید تعهد شترانرا بناجیه اسلمی و محافظت
اسبانرا بمحمد بن مسلمه تفویض نموده و جبه خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده هر یک را با
جمعی از پیش روانه ساخت کفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری و حال آنکه در حین
صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مکر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهم
آورد و لیکن بجهة احتیاط می برم که اکر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند
و احتیاج بحرب باشد یاری سلاح همراه باشد القصّه سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم از در مسجد ذو الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز موافقت
نموده تلبیه کفتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل
مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند اسبان جنیبت و جبه خانه را دیدند

از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند کفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا صباح درین
منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاد بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند
ایشان بقلهای کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که
معلوم کند سبب آوردن سلاح برخلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر
صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه در نخواهیم آورد و لکن بجهة
احتیاط با خود آورده ایم مکرز باز کشت و شرح حال با قریش کفت خاطر ایشان مطمئن
شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببرند و در ذی طوی بداشتند
و فرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند
و خود بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان پیرامون وی درآمدند بعضی سوار و بعضی
پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون
در مکه درآمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور کرفته همچنان سوار در
مسجد حرام درآمد و تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت
و دران حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یارانرا امر کرد تا اضطباع نموده
طواف بتقدیم رسانند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار
باقی بحال معهود روند و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه درآمدند
مشرکان قریش کفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشانرا
سُست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت
خود را بمشرکان نمایید و حال آنکه ایشان بر کوه قُعیقعان بودند و آن کوه مشرفست بر
دو رکن شامی از خانه و کویند جبرئیل علیه السلام آمد و کفت وقتی که در میان دو رکن
یمانی از خانه طواف می نمایید مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید
تا مانده نشوید نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده

نمودند بایکدیکر کفتند که این جماعت که کمان می بردید که حمی یثرب ایشانرا ضعیف ساخته
باری قوة وجلادت بسیار دارند و عبد الله بن رواحه این رجز میخواند

خلوا عن الکفار عن سبیله ۝ قد انزل الرحمن فی تنزیله
فی صحف تتلی علی رسوله ۝ بان خیر القتل فی سبیله
نحن ضربناکم علی تاویله ۝ کما ضربناکم علی تنزیله

پس درین حالت ابوبکر عمر رضی الله عنه کفت ای عبد الله در حضور رسول و در حرم
خداوند تعالی شعر میکویی حضرت فرمود ای عمر بکذار او را که این شعر وی در کفار
کذاران تر است از تیر بعد از ان با ابن رواحه فرمود بکوی لا اله الا الله وحده نصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت
او میکفتند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان سوار سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را
قریب بمروه بداشتند و کفت قربان کاه اینست و در همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود
تا در مروه شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر ویرا تراشید
واصحاب نیز متابعت نمودند آنکاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده
بودند به بطن یاجج روند و این طایفه که بجهة حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره
بجای آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد تا نماز پیشین آنجا بود و روایتی آنکه در عمره قضا
باندرون خانه کعبه در نیامد و مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود و روایتی آنکه
از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را
برای وی خواستکاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش
ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس ویرا با حضرت عقد کرد در حین احرام و کویند
میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بخشید نقلست که چون مدت
سه روز شد جمعی از قریش پیش امیر المؤمنین علی علیه السلم آمدند و کفتند صاحب خود را بکو

که از مکه بیرون رود امیر بعرض حضرت رسانید حضرت فرمود اری همچنین کنیم و در روایتی
آنکه روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب
بن عبد العزی بنزد رسول صلی الله علیه واله وسلم آمدند و کفتند مدت موعود منقضی شد
بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اکر عروسی میمونه اینجا بکنیم و برای شما طعامی
ترتیب نماییم سهیل کفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو در آن باب
مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در آن مجلس حاضر بود چون درشت کویی او را
ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل کفت کذبت لا ام لک دروغ کفتی ترا
مادر مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمی رویم تا زمانی که خود خواهیم
حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب
در مکه نماند ابو رافع مولی خویش را کذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از
مکه بیرون فرمود و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه
در باز کشتن از عمره قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل
ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ارسال نامه بجبله پادشاه
غسان و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه واله وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة
بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و هدیه بجهة
حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و در آن ایام
بتبجح خانه کعبه رفته بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش
کشوده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانچه بینی وی بشکست فزاری بنزد
عمر رفت و استغاثه نمود وی جبله را طلبید و کفت یا فزاری را خشنود میسازی
یا حکم میکنم که قصاص کنند جبله کفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری
و من پادشاهی ام عمر کفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست

مکر نبقوی کفت چون چنین است که من و او برابریم درین دین من نصرانی خواهم شد
عمر کفت اکر چنین کنی کردنت را بزنم کفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش
تاملی نمایم چون شب درامد بکریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر
ارتداد بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء و سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر انشد
که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت چون از ارتداد خود پشیمان
کشته بود این ابیات بکفت ☙ تنصرت بعد الدین من عار لطمة
وماکان فیها لو اردت لها ضرر ۵ فیا لیت امی لم تلدنی ولیتنی ☙
ثویت اسیرا فی ربیعة او مضر ۵ ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة
اجالس قومی ذاهب السمع والبصر ۵ ویا لیتنی ارعی المخاض بقهر ☙
ولم انکر القول الذی قاله عمر مؤید این روایتست والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت و اسلام خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحه عبیدی یا عبدری

و درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان
بن طلحه عبیدی حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع
واقع شد از عمرو عاص مرویست که کفت چون از حرب احزاب بازکشتیم من با یاران
خویش کفتم که چنان کمان میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت دران می بینم پیش نجاشی
باشیم و اکر قوم ما غالب شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت نمایم همه یاران من تصویب
این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی نموده ادیم طایفی بسیار بجهة تحفه
نجاشی جمع کردیم و بحبشه امدیم و انجا می بودیم تا زمانی که عمرو امیه ضمری از نزد حضرت
برسالت بسوی نجاشی امد عمرو عاص کوید بنزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را طلب
کردم که او را بکشم تا مرا پیش قریش اب روی پیدا شود چون از من این سخن بشنود طبانچه

بر روی خود زد کفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می اید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی
کفت چکونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر با وی میاید کفتم ای ملک در واقع همچنین است
و ترا اعتقاد اینست کفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان و اکاه باش که وی
پیغمبر برحقست سخن من بشنوی را متابعت نمای و بدان که وی غالب خواهد شد
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم
و از نزد وی بیرون امدم و ان حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم
و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی کفت بخدا سوکند که صراط
مستقیم خوش ظاهر و هویدا کشته و این مرد پیغمبر برحقست میروم تا مسلمان شوم کفتم
من هم بهمین کار میروم پس بمدینه امدیم بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه
توحید کرد بعد از ان من رفتم پیش ان سرور و کفتم دست راست خویش را بکشای تا با تو بیعت
کنم دست راست خویش را بکشاد من دست خویش را بازکشیدم فرمود چیست مر ترا ای
عمرو کفتم میخواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط میکنی کفتم انکه کناهان من امرزیده شود
فرمود ما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة تهدم ما کان قبلها وان
الحج تهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو کناهان پیش میکند و هجرة
از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک از اینها کناهان سابق را میکند و از خالد بن
ولید مرویست که کفت چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی
اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا ان روز که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در سفر حدیبیه
بموضع عسفان نماز خوف میکزارد هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم دانستم که لطف
الهی نکهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشه
کردم که قریش را هیچ شوکت و قوة نماند باقی من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد کشته
خیال می بستم که بنزد هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم بازکفتم که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم

که چه روی مینماید درین امور متردّد می بودم که رسول صلی الله علیه واله وسلم بعمرهٔ قضا امد
من از مکّه بیرون رفتم حضرت چون بمکّه درامد وعمرهٔ کزارد ازبرادرم ولید بن الولید احوال من
پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجّب می اید ازانکه تو مسلمان نمی‌شوی بدانکه رسول
صلی الله علیه واله وسلم فرمود که خالد کجاست درجواب حضرت کفتم خداوند تعالی اورا بیاورد
فرمود خالد ازان قبیل نیست که حقیّت اسلام بروی مخفی ماند اکر مسلمان شود وشجاعت
خودرا باتفاق مسلمانان برمشرکان ظاهر کرداند هراینه که اورا بهتر خواهد بود وما اورا بر
غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش واین دولت را دریاب که خیر بسیار از تو
فوت شده والسّلام چون برمضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت کشتم ورغبت من
دراسلام زیاده کشت ومقاله رسول صلی الله علیه واله وسلم مرا شادمان کردانید پس بمکّه امدم
وکارسازی نموده متوجّه مدینه کشتم ودوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت
نمود چون بموضع هدّه رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه
درامدیم وحضرت از امدن ما خبردار شده با اصحاب فرموده بود بدرستی که مکّه جکرکوشهای
خودرا بسوی شما انداخته خالد کوید جامهای سفر ازخود دور ساختم وجامهای نیکو پوشیدم
وقصد ملازمت ان سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید وکفت بشارت باد ترا و
بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسید باین جهة شادمانست وانتظار تو میکشد
پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسّمی فرمود کفتم السّلام علیك یا رسول الله
جواب سلام من بروی کشاده باز داد کفتم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ الله
فرمود الحمد لله الذی هداك الی الاسلام ای خالد می دانستم که عقلی داری وامیدوار می بودم
که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند کفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق
نمودم دعا کن تا خدای تعالی ازمن عفو کند وکناهان کذشتهٔ مرا بیامرزد فرمود ای خالد
اسلام محو کناهان پیش میکند کفتم با وجود ان تو نیز دعا کن کفت بار خدایا کناه کذشتهٔ

خالد را بیامرز بعد ازمن عمرو وعثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرّف کشتند وبخدا سوکند که
ازان روز بازکه مسلمان شدم در مهمی که حضرت روی نمودی هیچکس را از یاران خود برابر
من نکردانیدی **سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی به بنی الملوح** وهم درین سال غالب بن عبدالله
لیثی را با جمعی بموضع کدید برسر کروه بنی الملوّح فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقولست
که کفت من دران سریه بودم برفتیم تا موضع کدید رسیدیم وقتی که افتاب فرو رفته بود در کوشه
وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان ازمرعی بازکشت ودوشیده ند وتسکین کرفتند
انکاه برسرانجماعت شبخون بردیم وشتران ایشانرا راندیم ازعقب ما قومی انبوه امدند و
چون صباح شد دیدیم که بما نزدیك رسیده اند چنانچه میان ما وایشان یك رودخانه پیش
نمانده ومارا با ایشان قوّت مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد ورودخانه را مملو ساخت
چنانچه هیچ احدی را عبور ومرور ممکن نبود وبخدا سوکند که هیچ ابر وبارانی نبود و
بسلامت بمدینه بازکشتیم **غزوهٔ مؤتة** ودرین سال غزوهٔ موته واقع شد اهل
سیر رحمهم الله اورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلم
مکتوبی بحاکم بصری نوشت وبحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد حارث روان
شد چون بموضع موته رسید شرجیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود ویرا پیش امد وپرسید
که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجّهم شرجیل کفت کویا تو رسول محمّدی کفت اری
من رسول رسول خدایم پس شرجیل بفرمود تا ویرا کرفتند وکشتند واز رسولان حضرت کسی غیراز
او مقتول نشده چون این خبر بسامع علیّهٔ نبویّه رسید برخاطر مبارکش بسیار شاق امد
ومردم را بجنك خواند واز قتل حارث وقاتل وی خبردار کردانید وفرمود تا بیرون روند ودر
موضع جُرُف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بان موضع بیرون رفتند تا بسه هزار مرد رسید
انکاه حضرت نماز پیشین کزارد وبنشست ویاران پیرامون انحضرت نشستند فرمود
زید بن حارث را امیر شما ساختم اکر وی کشته کردد جعفر ابن ابی طالب امیر باشد واکر جعفر

اکثر رواة موته بغیر همزه روایت کرده‌اند
و در بعضی از روایات بهمزه آمده
شرح ابن حجره

موته موضعیست نزدیک به بلقا از زمین شام
وکویند ازانجا تا بیت المقدس دو مرحله است
شرح ابن حجره

مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود واکر او نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند
کویند مردی از یهود حاضر بود در مجلس که حضرت تعیین امراء لشکر می نمود کفت ای ابو القاسم
اکر تو پیغمبری هرکرا نام بردی در این جنک کشته کردد ابنیا بنی اسرائیل چون لشکری بجای میفرستادند
و میکفتند که اکر فلان کشته شود هرکرا باین طریقه نام می بردند کشته می شد و اکرچه صد
کس بودند انکاه یهودی روی را با زید کرد و کفت خبر یاد کن محمد را و وصیت نمای که ازین جنک
باز نخواهی کشت اکر وی پیغمبر است زید کفت کواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست و راست کفتار

القصة حضرت لوای سفید راست کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع
رفت وایشانرا نصایح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث وان قوم را باسلام دعوت
نمایید اکر قبول کردند فهو المراد والا با ایشان مقاتله نمایید اورده اند چون زید از مدینه
جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنک مهیا ساخته لشکری انبوه
جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل
سدوس برادر خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان
بایشان رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بکریختند شرحبیل بعد از
وقوف بر انحال بترسید و بقلعه در امد و برادر دیکر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد
خواست وی جمعی کثیر بمدد فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرو و ایل جماعت کثیره بمدد
امدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید شب در منزل
معان توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی کفتند ما نیز کسی بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم فرستیم و از کیفیة حال اعلام نماییم یا بازطلبد ما را یا لشکری بمدد
ما فرستد عبد الله رواحه مسلمانانرا دلداری داده کفت بدرستی که انچه مکروه میدارید
از ان چیز نیست که از برای ان از دیار خویش بیرون امده اید یعنی سوکند و شهادت و بخدا
سوکند که ما با کفار بکثرت عدد و عدد و سلاح واسب جنک نمیکنیم بلکه بقوت این د

ین تعالی ما را بدان کرامی کرده محاربه می نماییم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب میشویم
برایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را
تصدیق و تصویب نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره
رضی الله عنه کوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح
و اسبان و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد نقلست که چون صفین دوست
و دشمن متقابل شدند زید علم برداشت و جنک میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند بعد از ان
جعفر علم برداشت و از اسب فرود امد و اسب خود را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی
کردندان بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ کرفت
و جنک میکرد تا دست چپش را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نکاه داشت مردی از اهل
روم ویرا بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما کوید من در ان جنک بودم بعد از انکه
انش حرب اطفا یافت در میان کشتکان طلب کردم جعفر را نود و چند زخم تیر و نیزه بر
بدن او یافتم **القصة** بعد از او عبد الله بن رواحه علم بر کرفت و این رجز کفت که

"اقسمت یا نفس لتنزلنه" "کارهة او لتطاوعنه" "ما لی اراک تکرهین الجنة"

و در بعضی از کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود
پسر عمش مقداری کوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بخاطرش
رسید فی الحال انرا از دهان بیرون انداخت و کفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز
بدنیا مشغولی علم برداشته جنک میکرد بر یک انکشت از انکشتان دست وی زخمی زدند
از اسب فرود امد و انکشت خود را در زیر پای خود در اورد و بکشید تا جدا شد

"هل انت الا اصبع رمیت" "و فی سبیل الله ما لقیت"

انکاه با نفس خود خطاب کرد که اکر از برای زوجه خویش را نکاه میداری من ان زن را
طلاق دادم و اکر بغلامان می نازی ازادشان کردم و اکر بباغ و بستان فریفته میکردی

انرا برسول صلی الله علیه واله بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میکریزی پس
بمعرکه درامد و محاربه می نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقوم انصاری مبادرت نموده
علم برداشت وکفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید کفتند تو باین
مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ابن ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم
کرد خالد کفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر کشته و
از من بزرکتری ثابت کفت شجاعت و پهلوانی کار تست و من علم را از برای تو کرفته بودم
مرویست که ابن رواحه کشته شد مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هرچند ایشانرا منع کرد
و دل میداد بجای نمیرسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را در حین محاربه با کفار اکر
بکشند بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن سخن متاثر شده باز کشتند و خالد
حمله کرد و مقاتله عظیمه نمود کویند شب درامد و فریقین دست از جنک باز کشیدند
چون صباح شد خالد بن الولید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییری
در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را
بمیمنه برد مشرکان از این صنیع خالد بغلط افتاده کمان بردند که مسلمانانرا مددی رسیده
رعبی در دل ایشان پیدا شد بکریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند
و هرجا که میخواستند شمشیر می رسانیدند و کویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت
کرفتند خالد از عقب ایشان برکشت و متوجه مدینه شد و در اثنای مراجعت بشهری
رسید که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی از مسلمانان کشته بودند
آنرا محاصره کرده فتح نمودند و خالد جمعی کثیری از ایشان بکشت و در صحاح اخبار وارد
شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و کویند زمین را مرفوع کردانیدند
تا حضرت معرکه محاربه ایشانرا دید و یارانرا خبر داد از احوال اهل موته و فرمود که
اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید کرفت پس شهید شد

بعد از آن جعفر کرفت پس مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت پس جرعه
شهادت نوشید این سخن میفرمود و آب از چشمان نرکسینش روان میشد انکاه فرمود بعد از آن
شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برکرفت و فتح بر دست او حاصل شد و روایتی انکه فرمود بار
خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست ویرا نصرت ده از آن روز باز خالد را سیف الله
لقب شد در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمان و کفار در موته بهم رسیدند در آن حالت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بر وی ظاهر ساخته
بودند چنانکه در جنکاه ایشانرا میدید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزد
وی امد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن محل دوستی حیوة در دل وی
استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد کفت این هنکامیست که ایمان
در دل مومنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که دینی را بمن دوست کردانی پای پیش
نهاد و جنک میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای بخیر کرد و یارانرا فرمود از
برای وی طلب امرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت درامد و در بساتین جنان میرود
و بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان بنزد وی نیز امد و او را وسوسه میکرد
که حیات بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات
بان ننموده در معرکه حرب درامد و شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یارانرا فرمود
برای وی استغفار کنید و فرمود وی در بهشت درامد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ
بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا میخواهد طیران
مینماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیکر میکویند مراد از بال صفت ملکیه
و قوة روحانیه است که بجعفر داده اند و در قران تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث
قال تعالی فی قصة موسی وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ در صحیح بخاری از عبدالله بن
عمر مرویست که چون تحیة پسر جعفر بجای اوردی کفتی السلام علیك یا ابن ذی الجناحین

وگویند وی را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکرد هرجا که میخواست وازین
جهت او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه
علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت درامد و در روایتی انکه فرمود هر یک از زید
و جعفر و ابن رواحه را بر تخت زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب
این تفاوت پرسیدم گفتند سبب انست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد
میکرده و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی پرواز میکرد در درجهٔ بغایت بلند و زید را
در درجهٔ دون وی یافتم با خود گفتم گمان من بوی این نبود که دون جعفر بود جبرئیل علیه
السلام امد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت
تو داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت اورد پیش از انکه خبر تقریر کند
ان سرور فرمود اگر خواهی من بگویم با تو خبر ایشان را و در ایستاد و شرح احوال اهل موته باز
راند یعلی گفت بان خدای که ترا فرستاده است براستی بخلق که از حدیث ایشان
حرفی فروگذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم رسید بخانه من امد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند
ایشان را بنزد وی بردم ببوسید و ببویید و دربرشان گرفت و اب از چشمان مبارکش
روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده فرمود اری وی را شهید
ساخته اند برخواستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول
صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای اسما فریاد مکن و تا شایسته مگو و بر سینه مزن
این بگفت برخواست با چشم گریان بخانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام رفت دید که
وی میگریست و واعماه میگفت او را تسلی داد و گفت از برای ال جعفر طعامی ترتیب
کن چه ایشان را مشغولی پیش امده که پروای طعام پختن ندارند و از عبدالله بن جعفر

مرویست که گفت من یاد دارم که ان سرور بخانهٔ ما امد و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و
سر برادر من فرود اورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیهٔ مبارکش متقاطر میشد
و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریهٔ وی به بهترین
خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا اوری و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها مرویست
که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه واله رسید در مسجد بنشست ملول و محزون
و من از شکاف در میدیدم مردی درامد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه
میکنند حضرت ان مرد را امر فرمود تا ایشان را از ان حال نهی کند رفت و باز امد و گفت
سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشان را منع کن این نوبت هم رفت و باز امد و گفت فرمان نمی برند
فرمود خاک در دهن ایشان میباش **تنبیه** از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول
صلی الله علیه واله وسلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بمجرد حزن و بکا از دایرهٔ
صابران و راضیان بقضای حق تعالی بیرون نمی رود مادام که دل وی مطمئن بود بران زیرا که
ان حال اثریست از اثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بندهٔ مؤمن ایجاد فرموده بلکه
توان گفت شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجهٔ نفس خویش بصبر و رضا کند رتبهٔ وی
ارفع خواهد بود اگر کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و متهیج از ان نگردد زیرا که ان علامت
قساوت قلب است والله اعلم آورده اند که حضرت ال جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه
داشتند بعد از ان بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید
و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را بتراشید و فرمود
اما محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است و اما عبدالله بن جعفر را خلق و خلق من
میماند و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید اورده اند که چون اهل غزوهٔ موته
مراجعت بمدینه می نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میکردند که
شما فرار ایند بمرتبهٔ رسید که کبراء اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از اهل موته در خانه

نشستند و نمیتوانستند که بیرون ایند از تشنیع و تقریع مردم انحضرت احوال ایشان پرسید کفتند چون از خانه بیرون می‌ایند مردم با ایشان میکویند شما فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرار اند یعنی مکرر را بازکشته و با دشمن جنک کرده اند تا فتح حاصل شود باید که از خانهای خویش بیرون آیند ه

سریة الخبط و درین سال ابو عبیده بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کوید من از اهل ان غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبانی خرما برای زواده بما داد و چیزی دیکر نیافت که زواده ما سازد غیر ازان پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه زواده که انحضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زوادهای خویش را جمع سازند چنان کردند انرا در وعائی مضبوط ساختند و هر روز مقدار اندک بهر کس میداد و اخر الامر بمرتبه رسید که هریك را روزی خرما بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یك خرما جواب داد که قدر او را روزی دانستیم که ان یك خرما نبود و در روایتی انکه از جابر پرسیدند که با یك خرما چه میکردید کفت میمکیدیم و ابی بر ان می‌اشامیدیم و روزی بشب میرسانیدیم نقلست که درمیان ان لشکر قحط و تنکی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برك از درخت میافشاندند و باب تر میکردند و میخوردند چنانچه لبهای ایشان مانند لب شتر شده بود و کوشتهای دهن و بن دندان جراحت کشته بود و کویند دران ایام قحط قیس بن سعد عبادة پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای ان پنج وسق خرما در مدینه بدهد و هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا اخر کار عمر خطاب و ابو عبیده ویرا منع کردند و نکذاشتند که دیکر بخرد و چون بمدینه بازکشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندانست از جابر منقولست که کفت دران سریه بکنار

دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاد بر مثال کوهی و ان نوع ماهی را عنبر میکفتند و قریب بیکماه ازان ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود انکاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع ان ماهی را نصب کردند و مردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتر پالان دار سوار کردند تا از شیب ان دو ضلع کذشت و سر او بان دو استخوان نرسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم او در ایند و بنشینند سیزده مرد را جای بود و دران سفر با هیچکس ملاقات نموده مراجعت نمودند و بصحت رسیده که چون بمدینه امدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم کفتند فرمود بخورید روزیی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اکر چیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب را مقداری از کوشت ان ماهی مانده بود برای آنحضرت اورد و انحضرت تناول فرمود فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر کفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ان سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی ازان حضرت نمیتواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان سخن اهل سیر را توجیه می‌نماید باین طریق که احتمال دارد فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیله جهینه نه از برای جنک با ایشان و انکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل ان سریه با کسی محاربه کردند مؤید این توجیه است این فقیر کوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه

واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن از صرف اظهار نماید و بر محافظت حمل کنند والله اعلم **فتح مکه** و درین سال غزوه فتح مکه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که باعث برین غزوه ان بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هرکس خواهد در عهد قریش در اید مجازست و هرکس خواهد در عهد وپیمان رسول صلی الله علیه واله وسلم در اید همین سبیل و از جمله شروط این بود که بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش وخزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در امدند و درمیان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانه ایشان محاربات ومقاتلات واقع گشته بود وچون اسلام ظاهر شد چندان بقصه رسول صلی الله علیه وسلم مشغول داشتند که بنزاع وخصومت خویش نمی پرداختند تا ان هنگام که صلح حدیبیه درمیان امد وایشان از محاربه با ان سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه درحرکت امد گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه واله وسلم میگفت غلامی از قبیله خزاعه بشنید ویرا منع کرد ان بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت وسر و روی ویرا بشکست دیلی استغاثه بر بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش خواستند وایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند وجمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو وحویطب بن عبد العزی بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند وشبخون بر سر خزاعه بردند بر سر ابی که انرا وتیر خوانند وبین الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم در امدند وبیست کس از خزاعه کشته گشتند تا اخر الامر خزاعیان فریاد بر اوردند وبا نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس وحرمت حرم نگه دار نوفل گفت این سخن بزرگست ولکن مرا امروز پروای

ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند وبنو بکر و روسای قریش بمنازل خویش بازگشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس از ایشان را نشناخته اند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صباح ان شب که واقعه خزاعه وبنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه واله وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند وحال انکه شمشیر ایشان را فانی کردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای امری که حق تعالی بایشان خواسته گفتم ان امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود ومرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می امد شنیدم که میفرمود نُصِرتَ نُصِرتَ یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی و روایتی انکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید ومیگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون اوردند وبعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه امد مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو در امد ودر مقابل حضرت بایستاد وشرح حال خزاعه وجفای بنو بکر وقریش را بر ایشان بعرض رسانید رسول صلی الله علیه واله وسلم برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید ومیگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در انچه نفس خود را نصرت میدهم وابری در اسمان بود فرمود **ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب** انگاه با ایشان گفت بازگردید بدیار خویش وبا اصحاب فرمود که گوییا می بینم که ابو سفیان امده وطلب تجدید عهد میکند ومیخواهد که در مدت صلح بیفزاید وحال انکه خایب وخاسر بمکه بازخواهد گشت اورده اند که چون از قریش ان حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند وپشیمان گشتند وحارث بن هشام وعبد الله بن ابی ربیعه بنزد ابو سفین بن حرب امدند وگفتند فسادی واقع شده واصلاح ان از جمله

ضرورانست والا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد امد واشفاع حلفاء خویش از ما خواهد
کشید ابوسفیان گفت زوجهٔ من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که از طرف حجون
خون روان بود وبمکه می‌امد وچون بموضع خندمه رسید زمانی انجا بایستاد وبعد
ازان ناپید اشد ایشان نیز ازین خواب ترسان گشتند انگاه ابوسفیان گفت
والله که این امر بمشورهٔ من نبوده وبان راضی نبوده ام وازمن خواهند دانست بحسب
ضرورت مرا بمدینه می باید رفت وعهد را با محمد تازه گردانید ومدت صلح را زیاده
ساخت پیش ازانکه این امر بمحمد رسد وگمان او این بود که این خبر هنوز بمدینه نرسیده است
پس کارسازی کرده ازمکه بیرون امد چون بمدینه رسید بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه
که زوجهٔ حضرت بود رفت وخواست که برفراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
ان فراش را درنوردید ابوسفیان گفت این فراش را ازمن دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه
جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس وجانست وتو مشرکی ونجس
نخواستم که بران بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده وخوی تو
متغیر گشته ام حبیبه گفت مرا خدای تعالی باسلام دلالت کرده وهدایت نموده
وتو ای پدر سید قوم خویشی ودعوی کیاست وفراست میکنی وباسلام در نمی ایی وسنگی را
می پرستی که نمی بیند ونمیشنود ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود ان بی حرمتی مرا باین
امر نیز میفرمایی ترک کنم انچه پدران من می پرستیده اند ومتابعت دین محمد کنم بخشم ازپیش
دختر بیرون امد نزد حضرت رفت هرچند درباب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب
نشنید پس ازان سرور ناامید گشته بر پیش ابوبکر رضی الله عنه امد وازوی
التماس تجدید کرد وطلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست وجوار من
در جوار خدا و رسول است پس ازانجا نزد عمر بن الخطاب رضی الله عنه امد والتماس همان نمود
همان جواب شنید که از صدیق شنیده بود ودر روایتی انکه عمر با وی غلظت کرد وگفت از من

این توقع داری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما
مجاهده خواهم کرد پس ازانجا بدر خانه فاطمهٔ زهرا علیه التحیه والرضوان امد وگفت
التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود درآری فاطمه فرمود من زنی ام وامان من چندان
اعتبار ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان وی را
جایز داشت واعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست وتعلق برای
رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را
بگوی تا میان مردم اید ومرا امان دهد ودر زینهار خود درآورد چون وی چنین کار
کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود وتا جاوید ثنای وی گویند وقاعدهٔ عرب چنان
بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت کردی ودر زینهار خود درآوردی
کسی تعرض بان قوم نتوانستی نمود واگرچه در زمین دشمن بودی واسلام ان قاعده را
موکد ساخته بود چنانچه از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که گفت
حضرت فرمود المسلمون تتکافأ دماؤهم ويسعى بذمتهم ادناهم ويرد عليهم اقصاهم وهم
ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده القصه فاطمه در جواب
ابوسفیان گفت فرزندان من خوردند وبی دستوری رسول صلی الله علیه واله وسلم
کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان ازیشان نومید گشت روبعلی مرتضی اورد وگفت
ای ابوالحسن ما را در جوار خود درآور وشفاعت کن از محمد تا مدت صلح بیفزاید
علی گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته ورسول صلی الله علیه وسلم
عزیمتی مصمم کرده اند وهیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه اید
ابوسفیان گفت یا علی کار برمن شک شده وهیچ چاره مهم خود نمیدانم راه صوابی
بمن نمای علی گفت تو بزرگ قومی هیچ به ازان نیست که برخیزی وباواز بلند بگویی که
من انهد وجانب مردم را درامان ودر زینهار خود درآوردم گفت اگر من چنین کنم

کفایت کار من کند امیر فرمود کمان نمی برم که این کفایت کند ولکن چاره غیر ازین نمیدانم پس
ابو سفیان در میان مردمان برخواست و ندا کرد که بدانید و اگاه باشید که من از هر دو
جانب مردم را در زینهار خود در آوردم وکمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند انگاه بمسجد
رسول صلی الله علیه وسلم رفت وگفت یا محمد کمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود
ای ابوسفیان تو این سخن مگوی پس ابوسفیان بمکه باز گشت وچون مدت غیبتش در مدینه
بتطویل انجامیده بود گفتند گمان میشود ما را که ابوسفیان از دین خود برگشته بوده
وبخفیه متابعت محمد می نموده گویند ابوسفیان شبهنگام بود که بخانه خود درامد
هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا با وجود این اگر مهمی کفایت
کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوب است پس ابوسفیان حکایت گذشته را باز
راند گفت زشت فرستاده که توی وابوسفیان را قولا وفعلا انواع خواریها نمود وچون
صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از و پرسیدند که چه کار ساختی وی
تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساخته بهتر خبر جنگ اورده که ما
اماده شویم و بر حذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم وگفتند علی بن ابی طالب با تو
هزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان اسانست
نقلست که بعد ازانکه ابو سفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول
شد عایشه را رضی الله عنها فرمود تهیه اسباب سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه
بتجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر رضی الله عنه درامد دید که عایشه اسباب سفر
مهیا می سازد پرسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوه دارد گفت نمیدانم ابوبکر
گفت غزیمتی فرموده بگو تا ما نیز متهی شویم گفت نمیدانم ابوبکر مبالغه مینمود رسول
صلی الله علیه وسلم درامد ابوبکر پیش رفت وگفت یا رسول الله داعیه سفری شده
فرموده ای گفت من نیز کارسازی کنم فرموده اری صدیق پرسید که عزیمت ان داری که

بر سر قریش روی فرموده اری ولکن این سخن را مخفی دار وگفت اللهم خذ علی ابصارهم
فلا یرونی الا بغتة وسایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند واسلحه با خود
بردارند پس مردم ساختگی خود میکردند ولکن مقصد حضرت را بر سبیل حزم نمیدانستند
وگویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه
نرود وبقبایل واحیا که در اطراف ونواحی مدینه بودند که هر که ایمان بخدا و روز جزا
دارد باید که در اول ماه رمضان در مدینه مکمل ومسلح حاضر باشد پس تمام قبایل در مدینه
بخدمت ان سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل بنی قدید بلشکر ملحق شدند و
بصحت رسیده که چون خواجه کاینات علیه افضل الصلوة عزیمت مکه مصمم گردانید
حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون انکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل وبخدا سوگند که اگر تنها بمکه اید خدای تعالی
ویرا نصرت فرماید وایجاز وعده خویش نماید فکری در کار خود بکنید والسلام وان مکتوب را
بزنی از قبیله مزینه که ویرا ساره مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند
داد تا بقریش رساند وده دینار زر سرخ وبردی جهة حق السعی وصول این کتابت مقرر
گردان زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت وموی را بران ببافت
وبجانب مکه روان شد واز اسمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبر دادند
پس امیر المومنین علی مرتضی وزبیر عوام را ابومرثد غنوی وبروایتی بجای ابومرثد مقداد اسود
کندی وبروایتی عمار یاسر را بطلبید وفرمود بروید تا بموضع روضه خاخ رسید
انجا زنی می یابید که با وی مکتوبیست انرا از وی بگیرید وبیایید امیر با یاران بموجب
فرموده روان شدند وبموضع روضه خاخ بان زن رسیدند از وی تفحص مکتوب نمودند
انکار کرد رخت وبار او را باهتمام تمام بکافتند هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند
حضرت امیر گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته واز اسمان

باوی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سران زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می اری
یا ترا برهنه میسازیم و روایتی انکه فرمود مکتوب را بیرون می اری یا سر خود می نهی زن
چون دید که امیر در کار خود مجدّ است مکتوب را از میان موی خود بیرون اورد تسلیم
نمود امیر مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه وسلّم اورد ان سرور حاطب را طلبید و
فرمود چه چیز ترا برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند
که من مومنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام
ولکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حمایت
اهل و مال من درانجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یك از ایشان را در مکّه
اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا
بملاحظهٔ ان اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده
غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدانید واگاه باشید که حاطب با شما راست
گفت عمر خطاب با حاطب گفت قاتلك الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها را
سپرده که خبر توجه وی بمکّه فاش نشود و تو مکتوب میفرستی بقریش و خبر دار میکنی
ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود اهسته باش ای عمر
و تندی منمای بدرستی که وی مردیست که در غزوه بدر حاضر شده وانّ الله قد اطّلع علی اهل
بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنّة و بروایتی فانّی
غافر لکم و بروایتی فساغفر لکم گویند حضرت چون این سخن بگفت اشك از چشمان عمر
ریزان شد و گفت خدا و رسول دانا تر اند و ایهٔ کریمهٔ یا ایها الذین امنوا لا تتّخذوا عدوی
وعدوّکم اولیاء الایة درین قصّه نازل شد و گویند یکی از خلفا وزارت خویش را بجهودی
تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این ایة را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال
متنبّه گشته گفت معزولش کردم انگاه امام قراءت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت

سریهٔ ابو قتادهٔ انصاری بقبیلهٔ اضم اورده اند که پیش از انکه حضرت بجانب مکّه
روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را با ششصد کس بقبیله اضم
فرستاد تا مردم را گمان شود که ان سرور داعیهٔ ان دارد که بر سر انجماعت رود و محلّم بن جثّامه
لیثی از اهل ان سریّه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیّهٔ بطریق
اهل اسلام بجای اورد قوم باین مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرّض ننمودند ولیکن
محلّم بن جثّامه بواسطهٔ عداوتی که در جاهلیّت با وی داشت این معنی را از وی بترس
حمل کرده بر وی حمله برد و وی را بکشت و شتر و متاع او را گرفت و اهل ان سریّه
تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی
خُشُب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلّم از مدینه بجانب مکّه
نهضت فرمود از عقب حضرت روان شدند و در منزل سُقیا بخدمت ان سرور
مشرف شدند و ایهٔ کریمه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَلَا تَقُولُوا
تا اخر ایة درشان محلّم بن جثّامه نازل شد نقلست که محلّم امد و مقابل ان سرور بدو زانو
بنشست و التماس کرد که انحضرت بجهة وی امرزش طلب کند رسول صلی الله علیه و
سلم چون از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لك محلّم
گریان از مجلس حضرت برخواست و اشك چشم خود را بردای خویش پاك میکرد و تاسّف میخورد
گویند محلّم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد چون دفنش کردند زمین او را بیرون
انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلّم اوردند که زمین محلّم را قبول نمیکند فرمود بدرستی
که زمین قبول جماعتی کرده که بد تر بوده اند از محلّم و لیکن خدا وند تعالی میخواهد که شما را
متّعظ سازد و باحترام بندهٔ مؤمن دانا گرداند و روایتی انکه فرمود میخواهید که شما را ایتی
و نشانه نماید در قتل بنده مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا اهون علی
الله من سفك دم امری مسلم بغیر حقّ القصّه محلّم را بمیان کوهی بردند انداختند و گرد

غزوه مکه

ویراسنک چنین کردند وبعضی از مفسران در سبب نزول این ایت وجوه دیکر کفته اند
والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابو رهم
غفاری وبروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه
دهم ماه رمضان وبقول دوم ان ماه ازمدینه بیرون امد واز مطهرات ام سلمه را همراه
برد وبرسرچاه ابوعِنَبه فرمود تا لشکرکاه زدند ودرانجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از
مهاجران بودند وسیصد اسب داشتند واز انصار چهار هزار بودند وبا ایشان پانصد
اسب بود واز قبیله مزینه هزار مرد امده بودند ودرمیان ایشان صد زره پوش وصد
اسب بود واز اسلم چهارصد بودند وسی اسب داشتند واز بنی عمرو بن کعب پانصد مرد
بودند وهمچنین از سایر احیا جماعتی دیکر بودند وتعیین عدد انها بنظر نرسیده وچون
بمنزل صُلصُل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد برسم طلیعه ازپیش بفرستاد و
درمنزل قُدید علمها ورایت راست کرد وبمهاجر وانصار وسایر قبایل قسمت فرمود وبنو سلیم
دران منزل بحضرت رسیدند وقریب هزار مرد همه نیزه دار واکثر اسب سوار بودند و
بعضی از اهل مکه بقصد هجرة بمدینه بیرون امده بودند ودرراه بان سرور رسیدند
ازان جمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل وعیال خویش درمنزل سقیا یا در ذی الحلیفه
بان حضرت ملاقات فرمود خواجه کاینات از امدن عباس خوش وقت شد وامر کرد
اورا که متاع خودرا بمدینه فرستد وخود همراه باشد وازان جمله ابوسفیان بن
الحارث بن عبد المطلب وعبد الله بن ابی امیة بن المغیره مخزومی که اول پسرعم وثانی
پسرعمه حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول بحال ایشان التفاتی نمود زیرا
که ایذای بسیار وبی حرمتی بی شمار ازیشان بان سرور رسیده بود تا اخرکار ام سلمه
رضی الله عنها ایشانرا از حضرت درخواست کرد بار یافتند وبشرف اسلام مشرف
کشتند نقلست که چون ازمدینه بیرون امدند بفرمود تا منادی کردند که هرکس خواهد

روزه دارد وهرکس خواهد افطار کند ودر روایتی انکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع
کدید رسیدند بعد ازان افطار مینمودند واز ابن عباس رضی الله عنه مرویست که
چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدح اب طلبید وبلند برداشت چنانچه همه
مردم دیدند پس ازان قدح اب اشامید ومنفطر کشت وتا مکه دیکر روزه نداشت واز
جابر مرویست که بعد ازانکه حضرت آب اشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی
از مردم روزه دارند وافطار ننموده اند فرمود اُولٰئِكَ العُصَاة اُولٰئِكَ العُصَاة اورده اند
که چون بمنزل مر الظهران که ازانجا تا مکه چهار فرسخ راه هست فرود امدند ده هزار
وبروایتی دوازده هزار مرد درلشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب
دران منزل اتشی برافروخت وتا ان هنکام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر
نداشتند ولکن خایف می بودند چه میدانستند که ان حضرت قصد مکه خواهد کرد ابو
سفیانرا کفتند تو بیرون رو وتفحص اخبار بنمای وچون با محمد ملاقات کنی امان برای
ما بکیر پس ابوسفیان بن حرب وحکیم بن حزام وبُدیل بن ورقا ازمکه بیرون امدند تا
بسر پشتهٔ مر الظهران رسیدند دیدند که تمام ان وادی را اتش فرو کرفته بود ابوسفیان
کفت این اتشها چیست والله که باتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا کفت اتش خزاعه است
ابوسفیان کفت والله که خزاعه ازان اقل واذل اند که این اتش ایشان باشد بخدا سوکند
که ما مثل این اتش ندیده ایم مکر از جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب
مرویست که کفت چون ان شب درمنزل مر الظهران ان اتشها را دیدم کفتم اکر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با این لشکر درمکه دراید پیش ازانکه قریش بیایند واز وی امان طلبند
کار ایشان مشکل شود ومستاصل شوند پس براستر خاصه انحضرت سوار شدم وبراندم
تا بموضع اراك ومقصودم ان بود که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه
رود صورت حال را با او بکویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری درکار خویش نمایند ناکاه

آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا اباحنظله وی نیز آواز من بشناخت
گفت ابوالفضل است این گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست
با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم
و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند
و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و مسلمان
شدند و توفیق بین الروایتین بان حاصل شود که بعد از اسلام بمکه بازگشتند و ابوسفیان
چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود **القصه** عباس گوید
ابوسفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه در آوردم بر هر آتشی که میگذشتم آن قوم
بر پای میخواستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند که بر
استر رسول صلی الله علیه واله وسلم سوارم باز جای خود می نشستند و میگفتند که عم
پیغمبر است که بر استر وی سوار است و میگذرد هیچکس بمن تعرضی نمینمود تا بخیمه عمر بن خطاب
رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت چون از وی برگذشتم ابوسفیان را
بشناخت از جای برخاست و گفت این دشمن خداست که با عباس میرود الحمد لله که بروی
دست یافتم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما دوان شد
و میخواست که بیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بستاند من استر را
تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید
و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بروی ظفر داد در حالی
که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را
امان داده و در پناه خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی مینماید حضرت فرمود ای عباس
امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید و برا بخیمه خود بردم
و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان

وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای الهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من چنین
لطف میفرمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفع
رسانیدی آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی
در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن دراز کشی زود ایمان آور
الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت **شهادتین**
عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و جاه و
شرف دوست دارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد
فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو
آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت
مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون
بمکه رود باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را
با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود در باب
او را در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد
که یا اباحنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت
نی اهل نبوت غدر نمیکنند و لکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی
با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته به بینی پس عباس ابوسفیان را
بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و هر
جوقی را از عباس میپرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت
مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد حضرت
بر ناقهٔ قصوی خویش سوار از دستی ابوبکر صدیق و از دستی اسید بن حضیر و با ایشان هر دو

در سخن بودند وسایر اکابر مهاجر واعیان انصار بعضی پیاده وجمعی سوار همه مسلّح ومکمّل
تکبیرگویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت واساس بدید چشم او
خیره شد کفت ای عباس ملک برادرزادهٔ تو عظیم شد عباس کفت مسکین تو ای
ابوسفیان که این را هنوز ملک میکویی این سلطنت ومملکت نیست بلکه نبوّت و رسالت است
وکویند دران روز سعد بن عبّاده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان
بکذشت وکفت امروز روز کشتن وخون ریختن است امروز روز انست که اهل حرم را حرمت
نکاه ندارند وقریش را خوار کردانند انکاه روی بانصار کرد وکفت ای کروه اوس وخزرج
امروز کینهٔ احد باز خواهید ابوسفیان با عبّاس کفت حبّذا یوم الذّمار وچون پیغمبر
صلی الله علیه وسلّم وجوق خاصّهٔ انحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند فریاد براورد
که امر فرمودهٔ تا قومت را بکشند حضرت فرمود نی پس سخن سعد را بعرض رسانید
کفت بخداوندی خدا وبحقّ قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بکذر ودر شان
ایشان احسان وعاطفت فرمای چه نیکوترین مردم وموصل ترین ایشانی ان سرور
فرمود ای ابا سفیان سعد خطا کرده امروز روز رحمت است روزیست که خدای عزّ عزیز کرداند
قریش را روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده کند وخانه را
جامه پوشاند وعلی مرتضی را کفت برو وعلم از سعد باز ستان وبرفق ورافت در
مکّه درای ودر روایتی انکه علم را از سعد کرفت وبقیس پسر وی داد ودر روایتی
انکه علم را از وی کرفت وبزبیر بن العوّام داد ولوای خاصّهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم زبیر داشت چنانچه صاحب اللوائین بمکه درامد وجمع میان روایات مختلفه
بان طریق حاصل شود که کوییم اوّل حکم فرموده باشد که علم را علی از و بستاند وبمکه
دراید بعد از ان بجهة استمالت خاطر سعد بپسرش تفویض فرموده باشد وسعد
بجهة انکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم را

از وی باز کیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم را باز ستاند وبعضی از روایات صحیحه
مؤید این جمعست والله اعلم کویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان کذشتند عبّاس با ابو
سفیان کفت زود بمکه رو وایشانرا بترسان که فکری در کار خویش بکنند ومسلمان
شوند تا خلاص شوند والا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکّه درامد ولشکر
اسلام چون بذی طوی رسیدند توقّف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان
رسد ودران روز چنان غبار برخاسته بود که بر سر کوهها میرسید وقریش را از
امدن انحضرت خبر نبود چون ابوسفیانرا از دور دیدند که بتعجیل تمام می اید ویرا استقبال
کردند وکفتند از عقب تو کیست واین غبار را سبب چیست کفت وای بر شما محمّد با لشکر
کثیر غرق اهن وفولاد رسید واکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با
ایشان ندارد وکفته هرکه درخانهٔ من دراید درامان وهرکه سلاح بیندازد در
امان وهرکه درخانه خویش دربندد درامان وهرکه بمسجد الحرام رود درامانست کفتند
قبّحک الله این چه خبرست که برای ما اوردهٔ وهند زوجهٔ وی باستقبال بیرون امد
وشنید که شوهرش این نوع کلامی میراند تحمّل نیاورد ولحیهٔ شوهر را بکرفت وبروی
خوار بها کرد وکفت یا ال غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نکوید ابوسفیان کفت
هر خواری که خواهی با من بکن سوکند میخورم که اکر مسلمان نشوی کردنت را بخواهند زد
درخانهٔ خویش درا ودر را دربند منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید وان
لشکر اراسته را که حق تعالی ویرا بان کرامی فرموده بود بدید وملاحظهٔ این معنی
نمود که او را حق تعالی پنهان وتنها از مکه بیرون برد واکنون اشکارا با چندین هزار سوار
وابهّت وعظمت بی شمار میبرد سر خود را در شیب افکند تواضعاً لله تعالی چنانچه اسفل
لحیهٔ مبارکش بچوب پالان شتر وی رسیده ودر روایتی انکه همچنان سواره بر بالای پالان
بجون کرد وشکر حق بتقدیم رسانید وزبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا

ازاعلی مکه دراید ورایت خاصه را در حجون بزنند وازانجا پیشتر نرود تا حضرت بوی
رسد وسعد بن عباده را امر فرمود که باجوق خویش از ثنیه مذنبین دراید وخالد بن
الولید را حکم شد که باکروه اسلم وغفار وجهینه ومزینه وسایر قبایل بطریق لیط
از اسفل مکه دراید ورایت خویش را در منتهی بیوت زند وان اول امارتی بود که حضرت
بخالد تفویض کرد وابو عبیدة ابن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی
روانه کردانید وخود از طریق اذاخر روان شد وهمه طوایف را کفت بایدکه با هیچ
کس محاربه ومقاتله نکنید مکر انکس که خیرکی نماید وباشما مقاتله کند وبفرمود که چون
بموضع حجون رسند خیمه وی را انجا بزنند بموجب فرموده خیمه از ادیم سرخ دران موضع
بزنند کویند عکرمه بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو وجمعی از بنو بکر
وبنو الحارث بن عبد مناة وکروهی از هذیل واحابیش سر راه خالد کرفتند ودر موضعی که
انرا خندمه میکفتند با وی محاربه اغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود وجنکی
عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بمسجد الحرام است رسیدند وبیست مرد از
بنی بکر وسه یا چهار مرد از هذیل بکشتند واز فوج خالد دو کس بقتل امد یکی حبیش بن
الاشعر ودیکری کرز بن جابر بود وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از دور شعاع نیزه وشمشیر
بدید بپرسید که این چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که کمان می بریم که
جماعتی با خالد بجنک بیرون امده باشند خالد را ضرورت شده که با ایشان مقاتله
نماید وچون ان فتنه تسکین یافت حضرت با خالد کفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا
جنک کردی جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال وما را بضرورت دفع بایست کرد
فرمود قضاء الله خیر وطبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم چون بمکه درامد کفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر
کشیده واهل مکه را میکشد ان سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد کوید که

ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار ومکیان را مکش ان مرد بنزد خالد امد کفت کوید
رسول صلی الله علیه واله وسلم ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه وبرهر که دست
یابی بکش پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت ودر بعضی از تفاسیر بنظر رسیده
که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود انکه فرستادم که دست
از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد کفت یا رسول الله فرستادهٔ تو امد وکفت حضرت میکوید
ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه وسلم ان مرد را بخواند وفرمود من ترا چه کفته بودم کفت
فرموده بودی ارفع عنهم السیف میخواستم که پیغام تو بکذارم شخصی دیدم سر او باسمان وپای
او بزمین حربه در دست کرفته بر سینهٔ من راست کرد وکفت خالد را بکوی که ضع فیهم السیف
اکر چنین نکویی باین حربه ترا هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله وصدق رسوله
من کفته بودم دران روز که عمم حمزه را کشتند که اکر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان
باز کشم ان روز حق تعالی مرا نهی کرد ولکن امروز خواست انچه بر زبان پیغمبری کذشته
بود راست کند این معنی برای ان بظهور امد ودر روایتی هست که چون در مکه درامد بعرض
حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیرکی مینمایند ومقاتله میکنند ابو هریره را
فرمود تا باواز بلند انصار را برای وی بخواند وبعد از انکه بخدمت ان سرور امدند فرمود
سقاط واوباش مکه را بقتل درارید ودست حق پرست را بر دست دیکر نهاد وکفت احصدوهم
حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند واوباش را میکشتند ابو سفین بنزد انحضرت امد و
کفت یا محمد قریش هلاک کشتند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات ترحم
فرمود وامر کرد که دیکر قریش را نکشند ودر روایتی انکه فرمود دیکر شمشیرها را در غلاف کنید
وکسی را مکشید الا خزاعه که ایشان تا غا زدیکر مجازاند که بر هرکس از بنی بکر دست یابند بکشند
وازین جهة اختلاف کرده اند ایمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح
ایمه حنفیه واکثر علما برانند که مکه را بقهر کرفتند زیراکه امر بقتال فرمود وقتل واقع شد

وچند کس از اهل مکه کشته شدند و ائمه شافعیه برانند که فتح ان بطریق صلح
بوده زیرا که حضرت پیش از انکه در ان بلده شریفه درایدا هل انجارا امان داد
واضافه دوربایشان کرد حیث قال من دخل داره واغلق علیه بابه
فهو امن واراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت واما امر بقتال ومباشرت بان
مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده ودر صدد مقاتله درامده اصرار
بران نموده اند والله اعلم نقلست که چون عکرمه وصفوان وسایر اوباش قریش ضرب
دست خالد دیدند وان کشش را مشاهده کردند با تیغ وجوه بگریختند چنانچه روباز
پس نکردند وگویند حماس بن قیس از کفار مکه چون اواز عکرمه را شنید که مردم را
بجنگ خالد میخواند سلاح برخود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت بجای روی بنشین
درخانه خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم وبرای تو خادمی از ایشان برده
گیرم این بگفت وبیرون رفت بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت وبخانه
امد زنش را گفت در را ببند که هرکه درخانه خویش در ببندد در امانست زنش گفت
ازان زمان باز که رفته انتظار خادم میکشم گو نظمی در جواب زن گفت که بعضی ازان ابیات اینست
وانت لو شهدتنا بالخندمه ... اذ فر صفوان وفر عکرمه ... وابو یزید قایم کالموتمه
واستقبلتنا بالسیوف المسلمه ... یقطعن کل ساعد وجمجمه ... ضربا ولا تسمع الا غمغمه
اورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بموضع حجون رسید فرود امد ودران خیمه که بجهة
خاصه وی زده بودند درفت وسر وروی از غبار پاک کرد وغسل فرمود درحالتی که
بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المومنین علی بان خیمه درامد وفاطمه زهرا علیها
التحیة والسلام پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود گفت یا رسول الله پسر
مادر من یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را وبروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من
ایشانرا امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا یا ام هانی امان دادم من کسی را که تو

امان داده وبعد از غسل هشت رکعت مخففه نماز چاشت گزارد ودر روایتی انکه این بود
درخانه ام هانی که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید ودر بعضی از کتب سیر هست
که ان سرور دردین روز بخانه ام هانی درامد وفرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی
بغیر از نان خشک وسرکه فرمود هانی ما اقفر بیت من آدم فیه خل یعنی بیا ودرار
هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه بود وبعضی از متاخران فن سیرت
لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده وچنین ترجمه کرده اند که یعنی
فقر راه نیابد درخانه که سرکه باشد واین معنی روایة ودرایة پسندیده نیست
والله اعلم القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح برخود راست کرد وخود بر سر
نهاد وسواران از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار وی میکشیدند پس حضرت بر
راحله خویش سوار شد واز دست راست وی ابوبکر صدیق واز دست چپ اسید بن حضیر بود
وبلال بن رباح وعثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند وان سرور سوره کریمه
انا فتحنا بقراءت لینه با ترجیع میخواند وبی احرام بحرم درامد وهمچنان سوار بمسجد الحرام تشریف
داد ومهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام
فرمود وتکبیر گفت مسلمانان نیز بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر لرزه در
مکه افتاد ومشرکان بر بالای کوهها ان حالات را میدیدند ومیشنیدند وبعد از انکه طواف
بتقدیم رسانید فرود امد وسیصد وشصت بت در نواحی خانه کعبه چیده بودند وزوایتی
انکه اقدام ان اصنام را ابلیس لعین به ارزیز در زمین محکم کرده بود حضرت به نیم نیزه یا
بچوبی که در دست داشت با بتان میخلانید ومیگفت جاء الحق وزهق الباطل جاء الحق
وما یبدئ الباطل وما یعید وان بتان با وجود که بان طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا
می افتادند ودر روایتی انکه بر روی می افتادند ودر سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته
که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا انکه بر قفا افتاد واشارت بجانب

قفای هیچ بت نکرد الا انکه بر روی افتاد وطریق جمع میان ان دو روایت سابق ازین روایت
ابن هشام معلوم میکردد ودر روایتی انکه کوشهٔ کمان در چشمها انها میخلانید از برای خوار داشت
بتان وعابدان انها وبجهة انکه کفار را معلوم شود که انها ضرری ونفعی ندارند واز خود
هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد وبت هبل واساف ونایله را بشکستند ودر بعضی از کتب
سیر هست که بتی چند بزرک را در موضع بلند نهاده بودند چنانکه دست بان نمیرسید
امیر المومنین علی علیه السلام بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه واین
اصنام را فرود ار ان سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
واین کار بکن علی امتثال الامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه واله وسلم نهاد وانها را فرو
کرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چکونه می یابی کفت یا رسول الله
چنان می بینم که حجب مکشوف شده وکوییا سر من بساق عرش رسیده وبهر چه دست دراز
میکنم بدست من می اید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی وحبذا حال
من که بار حق میکشم ودر روایتی انکه فرمود یا علی رسیدی بانچه می خواستی علی در جواب
کفت اری بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اکر خواهم دست
باسمان توانم رسانید بس بتان را بر زمین انداخت وقطعه وقطعه ساخت واز نزدیکی
میزاب کعبه خود را بینداخت ازجهة ادب وشفقت بران حضرت وچون بر زمین
رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ترا چه چیز بخنده اورد کفت
انکه خود را ازچنین جای بلند انداختم هیچ المی بمن نرسید ان سرور فرمود ای علی چکونه
الم بتو رسد وحال انکه ترا محمد برداشته بود وجبرئیل فرود اورد وکویند یکی از شعراء عرب
اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که قیل لی قل فی علی مدحا ٭ ذکرها یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ٭ ضل ذو اللب الی ان عبده ٭ والنبی المصطفی قال لنا ٭
لیلة المعراج لما صعده ٭ وضع الله بظهری یده ٭ فاحس القلب ان قد برده ٭

وعلی واضع اقدامه ٭ فی محل وضع الله یده ٭ مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را کفت
بت هبل که روز احد بدان می نازیدی شکسته شد ابو سفیان کفت بکذار مرا وسرزنش مکن
که اکر با خدای محمد خدای دیکر بودی هر اینه غیر این صورت واقع شدی کویند سید عالم
صلی الله علیه واله وسلم در کوشهٔ از مسجد الحرام بنشست وبلال را فرستاد تا عثمان بن
طلحه حجبی را کوید که کلید خانه کعبه را بیارد وکلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت
سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند دیر می امد حضرت
انتظار میکشید وعرق از رخسار با انوارش روان بود وفرمود عثمان چرا دیر می اید وسلافه
کلید را نمی داد ومیکفت اکر از شما بکیرند دیکر بشما نخواهند داد عثمان کفت ای مادر کلید را
بده تا بنزد رسول خدای تعالی برم والا دیکری خواهد امد واز تو خواهد کرفت ایشان درین
سخن بودند که ابو بکر صدیق وعمر خطاب رضی الله عنهما بر در سرای سلافه امدند عمر با واز بلند
کفت ای عثمان بیرون ای که رسول انتظار تو میکشد سلافه کفت ای پسر کلید را بکیر و
بدستی که تو بکیری از من بهتر است از انکه دیکری پس عثمان مفتاح را از مادر کرفت وبنزد
حضرت اورد ان سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخواست وکفت یا
رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت
خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد
که کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید
ان سرور فرمود ای عثمان اکر ایمان بخدا وروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده کفت
یا رسول الله اینک بستان این را بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه واله وسلم بستد
وکویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه وانبیا وغیرهم که
کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازند عمر بموجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت

وتمام صور را محو کردانید الا صورت ابرهیم واسمعیل علیهما السلام انکاه ان سرور درامد
وبلال واسامة بن زید وعثمان بن طلحه نیز درامدند وبفرمود در دا ببستند تا مردم
بریشان ازدحام ننمایند حضرت چون درامد صورت ابرهیم واسمعیل را دید فرمود ای عمر
نه ترا امر کردم که صور را محو کن عمر کفت یا رسول الله صورت ابرهیم واسمعیل بود نخواستم
انها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که افریده ایشان
نباشد تصویر کنند و در روایتی انکه صورت ابرهیم واسمعیل علیهما الصلوة والسلام
کشیده بودند ودر دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق
که این جماعت میدانستند که این پیغمبران هرکز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران
طلبید وان صور را بان زعفران بیندود و در روایتی انکه دلوابی طلب فرمود وانرا بشست
و زمانی در خانهٔ کعبه بود ودرانجا نماز کزارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون امد
پیش رفتم واز بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بچه کیفیت عمل فرمود کفت
دو ستون را از دست راست ویکی از دست چپ وسه ستون را از عقب کذاشت
ونماز کزارد وخانه را دران روز شش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما کوید بر من پوشیده
شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز کزارد اما در روایات دیکر مروی
کشته که دو رکعت نماز کزارد وبنا برین علماء اسلام بران رفته اند که نماز نافله
کزاردن درون خانهٔ کعبه جایز است ودر فریضه اختلاف کرده اند جمهور
برانند که ان نیز جایز است واما در صحیح بخاری از ابن عباس ودر صحیح مسلم
از ابن عباس از اسامه مروی کشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم درخانه درامد
در همه جوانب خانه دعا کرد ونماز نکزارد تا بیرون امد ودر برابر در خانهٔ کعبه دو
رکعت نماز کزارد وفرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر
مثبت است واسامه نافی وقول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده

واحتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده وحضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز
کزارده باشد یا انکه چون دیده که انحضرت بدعا مشغولست وی نیز در کوشه دیکر بدعا
مشغول بوده ومطلع نکشته بوده بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهة استغراق وی
بدعا وتخفیف انحضرت دران نماز والله اعلم **القصة** در خانه کعبه را کشادند و
ان سرور بیامد وبر عتبهٔ خانه بایستاد وعصا دو باب را بهردو دست بکرفت وخالد
مردم را از درخانه دور میساخت ودرین حال مفتاح کعبه در دست حضرت بود علی مرتضی
علیه السلام پیش رفت وکفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با هل البیت ارزانی
فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم دادهٔ حضرت عثمان بن طلحه را طلبید وفرمود بکیر کلید را
که امروز روز بر ووفاست و در روایتی انکه فرمود خذوها یا بنی طلحة تالدة لا ینزعها منکم الا
ظالم وکویند این ایة کریمه **ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها** درین قصه
نازل شد انکاه علی را کفت من کاری بشما تفویض مینمایم که دران کار از شما نفع بمردم رسد
نه ان که مظنه ان باشد که نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت حضرت اختیار کرد
وکلید را ببرادر خود شیبه سپرد وتا اکنون مفتاح کعبه در دست ان قوم باقی مانده
تنبیه صاحب کشاف وغیره از مفسران وبعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این
ایة در شان عثمان بن طلحة بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده وان قصه چنان
بود که چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در روز فتح خواست که بخانه کعبه دراید عثمان مذکور
در را ببست وبر بام خانه کعبه برامد وابا نمود از انکه کلید را بحضرت دهد وکفت اکر
دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی دست وی را تافت وکلید را
از دست وی بزجر وعنف کرفت ودر را کشود تا حضرت بخانه در رفت وچون بیرون
امد عباس التماس سدانت خانه کعبه نمود این ایة نازل شد ان سرور علی را فرمود تا
کلید را بنزد عثمان برد وعذر خواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را کفت اکراه کردی وایذا

نمودی ذرکرفتن وبعد ازان برفق اوردی سرّ درین چیست کفت حق تعالی در شان
توقران فرستاده وایة منزله را درخواند عثمان کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُوْلُ اللهِ وبشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود امد وکفت سدانت
ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این فقیر کوید درین سخن مخالفتست با جمهور اهل سیر زیرا
که اکر مراد عثمان شیبه بی واسطهٔ عبد الدار است پدر او ابوطلحه است نه طلحه و وی
باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده ودران روز کشته کشته چنانچه
در غزوهٔ احد مذکور شد واکر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده که برادر
زادهٔ عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانچه
کذشت والله اعلم نقلست که دران زمان که حضرت عصا در دست در خانهٔ کعبه کرفته
بود فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ
مردم همه ایستاده بودند وانتظار ان میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد
وچه خواهد کفت انکاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میکویید وچه کمان میبرید از من در
شان خود کفتند نقول خیرا ونظن خیرا میکوییم خیر وکمان خیر میبریم براد کریمی که بر ما
قدرت یافته ودران سخن ایمائی بقصه یوسف وبرادران داشتند لاجرم حضرت فرمود
چون شما را بمن این کمانست من همچنان میکویم که برادر من یوسف با برادران خود کفت
لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ ودر روایتی انکه فرمود اِذْهَبُوْا
فَاَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ وخطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند ومردم را نصایح ومواعظ بتقدیم رسانید
وعادات ورسوم جاهلیت سیمار را برانداخت واحکام قصاص ودیات مغلظه
ومخففه وشبه عمد وخطا بیان فرمود وحکم به بطلان دعاوی جاهلیت کرد وفرمود
ای قریش حق تعالی دور کردانید از شما فخر جاهلیت بابا وتکبر وتعظمی که شما بواسطه ابا
بر مردم میکردید یعنی همه انها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان ادمند

وادم از خاک ویکی را بر دیکری فضل وزیادتی نیست مکر بتقوی واین ایة را بخواند که
يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثٰى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوْبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوْا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللهِ اَتْقَاكُمْ اِنَّ اللهَ عَلِيْمٌ خَبِيْرٌ وبثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه وان احسان وتلطف با ایشان بجای اورد انصار کفتند
این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله وعشیرهٔ خویش دریافت ورغبت بشهر خویش نمود چون
این سخن را با یکدیکر کفتند اثار وحی بران حضرت ظاهر شد وچون منجلی کشت فرمود
ای انصار شما چنین وچنین کفته اید کفتند اری فرمود کلا وحاشا که من چنین کنم من بندهٔ
خدا ورسول خدایم هجرت بخدا وبشما کرده ام محیای من محیای شماست وممات من ممات شماست
انصار دکریه شدند وبعرض رسانیدند که والله انچه ما کفته ایم از برای ضنت بخدا
ورسول کفته ایم حضرت فرمود خدا ورسول شما را درین سخن تصدیق میکنند ومعذور
میدارند وکویند چون وقت نماز پیشین درامد بلال را فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانک
نماز کفت وکفار بعضی بر کوهها بودند وبعضی در مسجد الحرام وچون بانک بلال
شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا کفتند وجبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر
دار کردانید وان سرور انجماعت را طلبید وبا هر یک کفت که تو چه کفتهٔ وایشان
شرمنده شدند واین صورت سبب اسلام جمعی شد واورده اند که در روز دوم فتح
جندب بن الادلع هذلی در مکه درامد خراش بن امیهٔ کعبی شمشیر کشید ودر شکم وی
خلانید چنانچه رودهای وی بیرون امد ووی پشت بر دیوار باز نهاده بود ودر
رودهٔ خویش میدید وچشمانش در حدقه میکردید کفت ای کروه خزاعه توانستید
که با من این فعل بجای ارید انکاه بیفتاد وبمرد وخبر قتل وی بحضرت رسید برخواست
وخطبه خواند مضمون ان خطبهٔ شریفه انکه بدرستی که خدا وند تعالی حرام
کردانیده است مکه را روزی که اسمان وزمین وافتاب وماه افریده وتا روز قیامت ٥

حرام است وهیچ بنده مؤمن بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد ولقطه
انرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند وهیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکه را ببرد
وگیاه انرا بکند وببرد واگر شخصی گوید خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا
در حرم قتال کرده وخون ریخته شما با او بگویید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی وبعد
از من حلال نخواهد بود وبدرستی که حلال نبود بر من مگر یکساعت از روز بعد از ان حرمت
ان بحال خود باز گشت چنانچه بود ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید واین
مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهید واگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل ارید
اهل قتیل مخیر اند بین القصاص والدیة واز سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر
فرمود تا صد شتر برای دیت وی بدهند وپوشیده نماند که خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات پیش از انکه در مکه در اید حکم فرموده بود که یازده مرد وشش
زن را هر جا که بیابند خواه در حل خواه در حرم بقتل ارند **اما مردان اول**
عبد العزی بن خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه امد ومسلمان گشت ونام او را حضرت
بعبد الله مبدل ساخت وبرفاقت مردی از خزاعه بجهة اخذ زکوة بقبیله فرستاد
مرد خزاعی ویرا در ان سفر خدمتکاری مینمود روزی با خزاعی وبروایتی با رومی که
خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم
تناول کنم این بگفت ودر خواب رفت خزاعی یا رومی از ان کار تساهلی ورزید ووی نیز
بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد ویرا در خواب دید وطعام موجود
نبود در قهر رفت وویرا بکشت وبا خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض این
مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله وچهارپایان صدقه را که اخذ کرده
بود براند وبمکه امد انجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد کرد گفت هیچ دینی را
بهتر از دین شما نیافتم ودر روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برد ودر زیر پرده خانه پنهان گشت

در زمانی که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید وگفت یا رسول الله این ابن
خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در
همانجا مقتولش ساختند ودر کشنده او اختلافست وصحیح اینست که ابو برزه اسلمی
رضی الله عنه ویرا کشته **دوم** عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود ووی برادر
رضاعی عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان اورد حضرت ویرا کاتب وحی ساخت
وچون بروی قران خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی وامثال
این خیانت دران کار کردی تا اخر الامر از وی سر بر زد که محمد نمیداند که چه میگوید
ومن هرچه میخواستم برای وی می نوشتم بلکه انچه من نوشته ام وحی بر من امده
چنانچه بروی می اید چون خیانت او نزد ان سرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود
از انجا بمکه گریخت ودر روز فتح پناه بعثمان برد وگفت ای برادر ترا اختیار کرده و
پناه بتو اورده ام مرا اینجا پنهان دار وخود بنزد رسول رو واز برای من امان بستان
چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید تا گردنم را بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است
ومن اکنون از ان پشیمانم وتوبه میکنم عثمان چند روزی ویرا در منزل خویش پنهان
داشت وچون مردم را اطمینانی پیدا شد بنابر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت
وعلاقه اخوتی که وی را با او بود گفت بیا تا ترا نزد انحضرت برم که ترا نخواهد کشت
ان شاء الله پس دست ویرا گرفته بنزد خواجه عالم اورد ودر مقابل وی بایستاد وگفت
یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی همشیر من است ومادر وی مرا بردوش
خود برمیداشت وویرا پیاده میگذاشت ومرا شیر میداد وویرا از شیر محروم میگردانید
وبا من تلطف میکرد وترک وی مینمود ویرا حق بسیار بر من هست از کرم عمیم
وخلق جسیم تو چشم ان دارم که وی را امان دهی حضرت اعراض فرمود وهیچ نگفت
عثمان باز در مقابل ان سرور امد وهمان سخن را اعاده کرد باز اعراض نمود وهیچ نگفت

تا چند نوبت چنان کرد جوابی نشنید انگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک انحضرت را
ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی ویرا ان سرور
فرمود اری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت حضرت با حاضران مجلس فرمود
چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا
رسول الله بدان خدایی که ترا براستی بعث فرموده که منتظر گوشهٔ چشم تو بودم اندک
اشارتی که میکردی من گردن ویرا میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که ویرا
خاینهٔ اعین باشد راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی السرح را امان
داد و بعد از ان وی مسلمان شد ولیکن از شرمندگی هر وقت که ان سرور را بدیدی
فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله هرگاه که این برادر رضاعی من چون ترا
می بیند میگریزد ان حضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم
عثمان گفت اری ولکن ان جرم عظیم وی بیادش می اید شرمنده میشود از ان جهة
تاب نظر نمی ارد ان سرور فرمود الاسلام یجبّ ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح
این سخن بگفت بعد از ان مردم چون بخدمت حضرت می امدند خود را در میان ایشان
افکندی و بروی سلام کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار
او بنسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد چون فتح مکه واقع شد وی
در انجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته
بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست
عکرمه بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت ان یار بسمع شریف سید ابرار رسید
تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین تبسم نمودن
خالی از حکمتی نیست موجب انرا برای ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم انکه از عالم
غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت

خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام او پیش ایشان مستبعد مینمود
چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی براورد اهل کشتی بتضرع و نیاز
تمام خداوند را سبحانه و تعالی میخواندند و در روایتی انکه کشتی بان پیش وی امد و گفت اخلاص
پیش اور پرسید که چه گویم کشتی بان گفت بگو لا اله الا الله زیرا که این محلیست که جز خدای
تعالی هیچکس فریاد رسی نمی نماید ان خدا که محمد ما را بان میخواند و گفت من نگریخته ام مگر از برای انکه
این نگویم و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد در انجا نوشته دید که وَکَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ
وَهُوَ الْحَقُّ محکی همراه داشت هرچند خواست که بان محک ان حروف را محو کرداند نتوانست
دانست که کلام خداست تغیری در باطن وی بدید امد ضعیفهٔ او مسلمان گشته و از حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله وسلم برای وی امان خواسته و ان سرور وی را امان داده
و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان بوی رساند درین حالت بکنار دریا رسید و
معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و بمیان
دریا امد و گفت ای عکرمه ای پسر عم من امده ام از پیش نیکوکارترین مردم بنزد تو و التماس
امان از وی کرده ام برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کردهٔ و او با وجود ان
ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت اری وی از ان کریم تر است که بوصف راست
اید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش بازگشت و گویند
عکرمه را در راه تقاضای شهوت شد ان زن مردصفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند
گفت من مسلمانم و تو کافر نمیگذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون
بحوالی مکه رسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می اید
بایاران گفت عکرمة بن ابی جهل مومن و مهاجر خواهد بود زنهار پدر ویرا دشنام
مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی نمیرساند و احیا بان سبب متاذی میشوند
پس عکرمه با زوجهٔ خود بدر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم امد و زوجهٔ او نقاب

بروی خود فرو کذاشته زنش بعد از استیذان بخیمه درامد وکفت یا رسول الله عکرمه را
اوردم حضرت بسیار خوش وقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش
ان حضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود اورا در از زن بموجب فرموده شوهرها
دراور چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر انکاه ان سرور نشست
عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد وکفت یا محمد این زن من میکوید که تو مرا امان
داده فرمود راست میکوید تو در امانی عکرمه در زمان کفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له وانک عبد الله ورسوله انکاه از غایت حیا و شرمندکی سر در پیش افکند وکفت یا رسول الله
بتحقیق که تو نیکوکارترین و راستکوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سوال نکنی که مرا بر ان قدرت باشد الا انکه بتو عطا کنم کفت
التماس ان دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو
برکرفته ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو کفته ام که لایق
حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت وکفت اللهم
اغفر لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطق تکلم بها او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن
سبیلک عکرمه کفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی
کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر ان در راه وی صرف کنم و با کفار دو برابر ان که با اهل
اسلام جنک نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت می نمود تا در زمان خلافت ابوبکر
رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد **چهاردهم** حویرث بن نقیذ بود او هجو رسول
صلی الله علیه واله وسلم مینمود و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانه خود
در ببست و در خانه پنهان کشت امیر المومنین علی علیه السلام بدر خانه وی امد و از حال او
تفحص نمود کفتند ببادیه رفته حویرث چون دانست که ویرا میطلبند صبر کرد تا علی از در
خانه او دور شد انکاه از خانه بیرون امد وخواست که در جای دیکر متواری کردد

امیر المومنین علی در کوچه اتفاقا با وی ملاقی شد وکردنش بزد **پنجم** مقیس بن صبابه بود
وجرم وی ان بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه امد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع
ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برد که وی مشرک است بخطا ویرا بکشت
مقیس بمدینه امد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم
فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت
وی را بکشت و مرتد کشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان کوشه کرفته
و بشرب خمر مشغول شده بود نمیلة بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شد بر سر او رفت
و ویرا بکشت **ششم** هبار بن الاسود بود کویند ایذاء بسیار از وی به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وصدور یافته
بود یکی انکه ابو العاص ابن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر
مسلمانان کشته و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه
رسد زینب را بمدینه نزد ان سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد
تا ویرا بمدینه ارند ایشان بمکه امدند و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند
و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه او کردانید هبار بن الاسود چون ازین معنی
وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان امد و با ایشان جنک کرد و زینب
حامله بود هبار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض
کشت و در ان مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون
ویرا هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه می فرستاد با اهل ان سریه فرمود که اکر هبار را دست
یابید او را بسوزانید بعد از ان کفت انما یعذب بالنار رب النار اکر بر وی ظفر
یابید دست و پای ویرا قطع کنید انکاه ویرا بکشید در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند
و مطلع نشدند بر انکه وی کجاست و چون انحضرت از غزوه فتح مکه بمدینه مراجعت نمود روزی

درمیان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام
مقر آمده ام وبتحقیق که پیش ازین مخذول وگمراه بودم واکنون حق تعالی مرا بحضرت داده هدایت
نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده ورسول ویست و در نظر توکنه کار وشرمسارم
حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار روی شرم داشت که باوی عتابی کند پس اسلام
ویرا قبول نموده وفرمود ای هبار عفو کردم از تو واسلام قطع کناهان وهدم بنیان
جرایم ما تقدم میکند کویند بعد ازانکه وی مسلمان کشته بود بواسطه حرکات شنیعه
که در کفر ازو صادر کشته بود اورا دشنام میدادند وتحمل میکرد ودر جواب هیچ نمیکفت
حلم وتحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هرکس را که ترا دشنام دهد
هفتم صفوان بن امیه بود ووی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون
اورا هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت ومیخواست که در کشتی نشیند
عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد وکفت یا رسول الله و مهتر قوم من صفوان کریخته ومیخواهد
که نفس خود را در دریا اندازد پدر ومادرم فدای تو باد چه شود اگر اورا امان دهی فرمود ویرا
امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت ودر راه بوی رسید وخبر امان رسانید
صفوان بر سبیل تعجب کفت مرا امان داده کفتم آری کفت بخدا که باز نکردم بمجرد این
سخن تا نشانه از وی برای من نیاوری عمیر بازکشت وسخن صفوان بعرض حضرت رسانید
ان سرور عمامه وبروایتی رداء خود را برای وی نشانی فرستاد وصفوان انرا بشناخت
در روز فتح مکه انرا بر حضرت دیده بود عمیر کفت ای صفوان برخیز وبیا بنزد محمد که
بهترین مردم ونیکوکارترین وموصول ترین ایشانست وعز وی عز تست ترا باسلام
میخواند اگر بان راضی شدی دولت ابدی وسعادت سرمدی یافتی والا دو ماه مهلت
میدهد ترا که در امان وی باشی وهرجا خواهی روی صفوان همراه عمیر شد بمکه
بازکشت وبنزد حضرت آمد وکفت یا محمد عمیر بن وهب میکوید که مرا دو ماه امان دادهٔ

همچنین است که وی میکوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم وچون
حضرت بجنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و
ورسول صلی الله علیه واله وسلم صد زره با الات وادوات ان از وی بستد صفوان
کفت أغصبا یا محمد فرمود بل عاریة مضمونة وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم
در حین مراجعت از حنین وطایف بموضع جعرانه رسید درمیان شعبی از شعاب
میرفت وصفوان با وی بود وان شعب مملو از شتر وکوسفند وچهارپای غنیمت
بود صفوان تیز در انها نکاه میکرد وچشم از انها بر نمیداشت وان سرور بکوشه
چشم ویرا می پایید پس فرمود یا وهب بشکفت می اورد اینها ترا کفت آری
فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام انرا تصرف نمود وکفت ما طابت نفس
احد بمثل هذا الا نفس نبی وهمانجا مسلمان شد **هشتم** حارث بن طلاطه
بود واو از جمله مؤذنان انحضرت بود ودر روز فتح علی ابن طالب علیه السلام
بروی ظفر اورد یافت بقلش اورد **نهم** کعب بن زهیر بود واو پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم هجو مینمود ودر روز فتح بگریخت وبعد ازان عالم بروی تنگ شد نه خواب
داشت ونه خورد وبا برادر خود بجیر بن زهیر متوجه ملازمة ان سرور شد
واز راه پیشتر برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام اورا قبول خواهد
نمود وازسر خون او خواهد کذشت بجیر امد وبشرف اسلام مشرف شد وخبر
بکعب فرستاد که بیا ومسلمان شو که از سر کناه تو میکذرد پس وی در زمان بملازمت
حضرت شتافت وان سرور در مسجد نشسته بود که کعب درامد ومسلمان شد
واین قصیده را انشا کرد که ❁ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ❁ تا باین بیت رسید که
إنّ الرسول لسیف یستضاء به ❁ مهند من سیوف الله مسلول ❁
❁ انبئت انّ رسول الله اوعدنی ❁ والعفو عند رسول الله مأمول ❁

انحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میکوید وکویند ان سرور خوش وقت
شد و بردی بر سبیل جایزه برد و پوشانید واسلام وی در سال نهم از هجرت بود دهم
وحشی قاتل حمزه بود ومسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بکریخت و
بطرف طایف رفت ودرانجا می بود تا زمانیکه وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس ان سرور درامد وکفت
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی کفت اری فرمود
بنشین وبامن بکو عم مرا حمزه چکونه بقتل در اوردی بعد ازانکه کیفیت قتل حمزه را بعرض
رسانید فرمود برابر من میا وحشی کوید هر کاه که بان سرور ملاقی میشدم ازوی میکریختم
ودر زمان خلافت ابوبکر صدیق جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من
با ایشان موافقت نمودم وهمان حربه که حمزه را بان شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم چنانچه
بر سینه اش امد واز پشتش بیرون رفت ومتعاقب ان مردی از انصار بیامد وشمشیری بر سر
وی زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد ولکن شنیدم که زنی از بالای
بامی میکفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت ومنقولست از وحشی که کفت قتلت خیر الناس و
قتلت شر الناس ودر بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریق دیگر ایراد کرده شده
وان طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که کفت وحشی بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم امد وکفت امده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود که
دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد بی انکه طالب امان باشی ولکن چون طالب امانی امانت
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی کفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام وبزنا
اشتغال نموده ام ایا با این حالات خداوند تعالی توبه مرا قبول نماید رسول صلی الله علیه واله
وسلم خاموش شد وهیچ نکفت تا ایة نازل شد که والذین لا یدعون مع الله الها اخر
تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند کفت درین ایة شرط کرده که غفران ذنوب

مرکسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند ازمن در وجود نیاید من درجوار توام
تا کلام حق بشنوم انکاه این ایة نازل شد ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
ان سرور ویرا طلبید وبروی خواند کفت شاید که من ازان جمله باشم که مشیت خداوند تعالی
متعلق بغفران من نباشد من درجوار توام تا ایتی بشنوم که دران هیچ قیدی نبود بعد ازان
این ایت نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی کفت این زمان هیچ قیدی وشرطی
نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله بن الزبعری بود وی از شعراء عرب بود
ویاران رسول را هجو مینمود ومشرکانرا بر حرب مسلمانان تحریص میکرد ودر روز فتح چون خبر
بشنید که خون او را هدر ساخته اند بکریخت وبطرف نجران رفت وبعد انچند وقتیکه
دران ناحیه بود پشیمان کشت واسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین
شد وچون حضرت ویرا از دور دید فرمود ابن زبعریست که می اید وباوی رویست که درو
نور اسلامست ابن زبعری نزدیک رسید وکفت السلام علیک یا رسول الله کواهی میدهم که خدا
یکیست وتو رسول وی شکر وسپاس مران خدایی راکه مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بی
براهی نسبت با تو کرده ام واکنون پشیمانم حکم تراست حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک
الی الاسلام بدانکه [اسلام] تدارک مینماید کناهان کذشته را واما زنان که در زمان
فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان
بود وقصه ایذاء وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد ودر روز احد حمزه را مثله
ساخته وجکر وی مضغ کرده بود بعد از فتح دران زمان که زنان باان سرور بیعت میکردند
بناشناخت نقابی بر روی بسته خود را درمیان ایشان انداخته امد ومسلمان شد
مرویست که هند کفت تصدیق کردم بخدا انکاه نقاب از روی بکشاد وکفت منم هند
حضرت فرمود چون مسلمان امدی خوش امدی هند کفت بخدا سوکند یا رسول الله که بیش [ازین]

در روی زمین اهل هیچ خیمهٔ که خواری ان نزد من دوستر بودی از خیمهٔ تو نبود و این زمان
نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمهٔ که عزّت ان نزد من دوستر باشد از خیمهٔ تو پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد انگاه بر ایشان قران خواند هند گفت
میخواهیم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود بدرستی که من مصافحت نمی کنم
با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول منست مر یك زن را صاحب تلخیص المغازی آورده
که این روایت اثبت است از انکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان ان بالای
ان ثوب دست وی را مسح نمودند و از انکه میگویند قدحی اب اوردند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دست خود را در انجا دراورد و بایشان داد تا دستهای خود را در انجا دراورند والله اعلم
و در حالت بیعت با زنان انحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر انکه چیزی را باخداوند تعالی
شریك مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل گفت ایا زن
ازاد زنی و دزدی کند و گویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست
و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بفرستاد و عذرخواهی نمود که گوسفندان ما کم اند زیراکه توالد کم میکنند ان سرور
دعای برکت در گوسفندان وی فرمود بعد از ان اغنام وی بسیار شد و هند میگفت
هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم دوم و سیوم قریبه و فرتنا دو کنیزك
مغنّیه بودند از ان ابن خطل و در حین تغنّی هجو ان حضرت میخواندند قریبه مقتول گشت
و فرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند سید عالم صلی الله علیه وسلم وی را امان
داد وی امد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور در ان روز کشته گشت
پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش
می برد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول
گشت لکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر اورده اند که از برای وی امان خواسته ایشان

امان داده شدند و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب
بر بالای وی راند بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از
حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم ششم ام سعد و وی را نیز بکشتند
و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر انند که در بیستم ماه مذکور ان
فتح دست داده و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال
در مکه توقف واقع شد و در ان ایام نمازها را بقصر میگزارد و در ایام توقف قضایا
روی نمود یکی انکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادرزادهٔ ابو سلمة بن
عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت
اوردند بعد از انکه دزدی بر وی ثابت کردند حکم فرمود تا دست وی را ببرند قوم او در
فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که ان سرور از سر قطع بدا و بگذرد گفتند هیچکس دلیری
برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست او و پسر دوست او اسامة بن زید زیراکه معلوم
کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود بنزد اسامه امدند
و این التماس نمودند اسامه بنا بر اضطراب و مبالغهٔ ایشان بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارك انحضرت متغیّر شد و بر سبیل استفهام انکار گفت
ای اسامه شفاعت در حدّی از حدود خداوند تعالی می نمایی اسامه چون تغیر و غضب
حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از ان سید رسل صلی الله
علیه وسلم در مجمع مردم خطبهٔ خواند مضمون ان خطبهٔ شریفه بعد از حمد و ثنا خدای
تعالی این بود که ای گروه ادمیان بدانید و اگاه باشید که امم ما تقدّم را هلاك کرده اند
بدین سبب که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترك او کردندی و اقامت حدّ بر وی نمودندی و چون
ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی نمودندی بان خدایی که نفس محمد در ید قدرت
اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا ان زن را دست ببریدند

ومرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبهٔ من قبول افتاده باشد فرمود تو امروز
از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده قضیّه دیگر از قضایا که در ایّام توقف در
مکه واقع شد این بود که سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلّم نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر
و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرهٔ که بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایّام فتح مکه از پیغمبر صلی الله
علیه وسلّم پرسیدند که چه میفرمایی در باب پیه حیوان مرده یعنی می توان فروخت
و بهای آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بان روغن میدهند فرمود قَاتَلَ اللهُ الیَهُودَ
حُرِّمَتْ عَلَیْهِمُ الشُّحُومُ فَبَاعُوهَا وَأَکَلُوا أَثْمَانَهَا دیگر آنکه مردی آمد بر
حضرت گفت که من نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی مکه برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگزارم فرمود همین جا بگزار سه نوبت این سوال کرد همین جواب شنید آنگاه حضرت
فرمود وَالَّذِی نَفْسِی هذِهِ لَصَلوةٌ هٰهُنَا اَفْضَلُ مِنْ اَلْفِ صَلوةٍ فِیمَا سِوَاهُ مِنَ البُلْدَانِ دیگر آنکه
خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزّی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را
بکند و باز گشت آن سرور فرمود آن بتخانه را بکندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت
نی فرمود بدرستی که تو عزّی را مهدوم نساخته خالد باز گشت خشمناک و چون بان موضع رسید
از سر کین و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنهٔ پراکنده موی بروی ظاهر
شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کُفْرَانَكِ لَا سُبْحَانَكِ اِنِّی رَاَیْتُ اللهَ
قَدْ اَهَانَكِ و شمشیر بروی زد چنانچه بدو نیمش ساخت و باز گشت و خبر بحضرت رسانید
فرمود آن عزّی بود دیگر در بلاد شما عزّی نپرستند و گویند عزّی معبود قریش و جمیع
بنی کنانه و بزرگ ترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بودند
دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود فرستاد
از عمرو منقولست که گفت چون بانجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا

ی ساختم و همچنانکه حلال شدید من نیز حلال میگشتم ولکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد
تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز
فسخ حج بعمره یا قربان بیان حج و عمره مخصوص است بامسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد
بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه گردانید و فرمود دخلت العُمرةُ فی الحج الی یوم القیامة
و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است
و جمهور علما برانند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود و الا آنچه
مختار پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم بوده افضل خواهد بود و جمعی از اصحاب هدی با خود همراه
داشتند بر احرام خود باقی ماندند و فاطمهٔ زهرا و امهات مؤمنین رضی الله عنهن هدی با خود
همراه نداشتند بس حلال گشتند غیر از عایشه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام از طرف یمن رسید و شتری چند بنیّت هدی پیغمبر صلی الله علیه
با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیّت کردهٔ گفت بانچه تو نیّت کردهٔ یا رسول الله بمن ننوشته
بودی که من چه نیّت دارم من نیّت خود را بنیّت تو متعلق ساختم و گفتم اللّهم اُهِلُّ لِمَا اَهَلَّ بِهِ
نَبِیُّكَ فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی بس تو بر احرام خویش باش و در
هدی شریك من شو و علی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار
و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مرا باین فرموده
و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلم روز یکشنبه
و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه که
هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران وی
احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب در آن
موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا بگزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد
و فرموده بود تا خیمهٔ برای وی در موضع نَمِره زده بودند چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود

تا آفتاب از وسط السماء زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و به بطن وادی
آمد و همچنان سواره خطبهٔ بلیغه بخواند و دران خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما
و عرضهای شما میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه و درین بلد و درین
عبارت اشارت بدلالتست بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه
امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در
صدد انتقام‌اند موضوع و باطل است و اول خونی از آنها که بر انداختم خون پسر ربیعة بن الحارث است
و رباهای جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربائی که بر می اندازم رباء عباس بن عبد
المطلب است و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت
نکاح خود در آورده اید بکلمهٔ خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و مر شما را
بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند
شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوهٔ
ایشانست بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی
فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید
گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت
بود بجا آوردی پس انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت
اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز
سینها را از کینه پاک میگرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم
جماعت مسلمین و در حالی که در عرفه ایستاده بودم ام الفضل بنت الحارث الهلالیة مادر
عبدالله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را بیاشامید
چنانکه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبهٔ مذکوره تمام کرد

بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود نماز عصر را
بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گزارد بعد از آن بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد و
رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته
که حضرت فرموده بهترین دعا دعاء روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند
اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در فضل
روز عرفه فرموده هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز
عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود باهل عرفات در روز
عرفه و مباهات مینماید با ایشان بر ملائکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست
یعنی هر چه میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که
شیطان خود را در هیچ روز صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده
و نیست این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی
از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملائکه می آمد
و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و دران روز مردی از مسلمانان که احرام
حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان جامه احرام کفن کردند
و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی و فرمود که
فردای قیامت حق تعالی وی را تلبیه گویان و ژولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی
از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که هر
قومی که در موقفی که در ایام سابق داشته اید وقوف نمایید و درین روز آیهٔ کریمه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ضمن آن فواتح انتقال بدار الوصال استشمام نمود
کما قیل اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

ودر عرفه چندان بایستاد که افتاب فرو رفت انگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت ومهار
ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل رسد وچون بسر بالای میرسید
مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی باسانی براید ودر راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه راست
فرود امد ونقض وضو کرد ووضوی خفیف بساخت واسامه را گفت محل نماز گزاردن پیشتر است
سوار شد بمزدلفه امد ونماز شام وخفتن را بیک اذان ودو اقامت بجمع تاخیر گزارد وشب
شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بگذارد وبمشعر الحرام
امد وروبقبله بایستاد وبدعا مشغول شد وتکبیر وتهلیل وتوحید بجای اورد وچندان
توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس اسلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در اخر روز عرفه وشب عید از برای امت خویش دعا کرد واز حق تعالی طلب امرزش نمود خطاب
امد که همه گناهان ایشانرا امرزیدم الا مظالم بدرستیکه من داد مظلوم از ظالم خواهم ستد رسول
صلی الله علیه واله وسلم بخدا نالید گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را از بهشت بدهی در عوض
ظلم ظالم که مظلوم راضی شود وظالمرا بیامرزی هرچند شب دعا وزاری کرد اجابت
نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد والحاح نمود جبرئیل امد وخبر اجابت رسانید
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خوش وقت شد وتبسمی نمود ابو بکر وعمر رضی الله عنهما
ملازم بودند گفتند پدر ومادر ما فدای تو باد این ساعتیست که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی
چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد فرمود بدرستی که
دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در شان امت قبول نمود وگناهان امت
مرا بیامرزید خاک بر فرق پر ادبار خویش پاشید ودعا بویل وثبور بر خود میکند ان جزع وی
مرا در تبسم اورد اری
مه فشاند نور وسگ عوعو کند ؛ هرکسی بر خلقت خود می تند
مصطفی مه می شکافد نیم شب ؛ ژاژ میخاید زکینه بولهب ؛ ان مسیحا مرده زنده میکند
وان جهود از خشم سبلت میکند ؛ در شب مهتاب مه را بر سماک ؛ از سگان وعوعو ایشان چه باک

نقلست که پیش از طلوع افتاب از مشعر الحرام روان گشت وفضل بن عباس را رضی الله عنهما
ردیف خود گردانید وفضل کودکی بغایت جمیل بود ودرین محل زنی از قبیله خثعم پرسید از
حضرت که پدر پیر دارم بحج نمیتواند رفت اگر از قبل وی حج بگزارم جایز باشد فرمود اری وفضل
بجانب زنان نگاه میکرد وان سرور بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب زنان بگردانید بجانب
دیگر وچون ببطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند انگاه طریق وسطی که بجمره کبری میرود
پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است وبسنت رمی جمار قیام نمود بسنگ ریزه که
عبد الله بن عباس برای وی چیده بود مانند حصی حذف هفت سنگ بینداخت وباهر
سنگی تکبیری بگفت وتلبیه را قطع فرمود ودرین زمان بلال واسامه ملازم حضرت
بودند یکی ازین دو زمام ناقه ویرا گرفته بود ودیگری بجامه خویش ان سرور را سایه کرده
ودر روز رمی خطبه خواند وتحریم دما واموال واعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر
ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت وامر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و
فرمان برداری بجا ارید مادام که بکتاب الله خواند وفرمود که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید
که شاید بعد از امسال حج نگزارم ومردم را از خروج دجال وکیفیت ان وشکل وشمایل او انذار
نمود ودرین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود باز گشت بطریقی که در روز خلق اسمان و
زمین بود سال دوازده ماه ازانجمله چهار ماه حرام سه متوالی ذو القعده وذو الحجه
ومحرم ویکماه دیگر منفرد وان رجب است وفرمود که زود باشد که شما به پروردگار خود رسید
وخواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که بایکدیگر
مقاتله کنید بعضی از شما گردن بعضی بزند وفرمود الا هل بلغت گفتند اری فرمود خدایا
گواه باش وباید که برساند انکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که
سخن با ورساند که او نگاه دارنده تر بود از رساننده انگاه بمنحر امد تا قربان کند شتری که حضرت
با خود همراه اورده بود وانچه علی مرتضی از یمن رانده بود مجموع صد بود ازانجمله شصت وسه شتر را

بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای خود وسی وهفت دیکر را بعلی فرمود تا
نحر کنند وسر مبارک خویش را تراشید وموی مطهر را قسمت فرمود یکنصف موی سر
خود را با بوطلحه انصاری داد ویک نصف دیکر باز واج مطهرات وتمام یاران بخش
کردند یکی را یکموی ودوموی علی مقدار مرتبتهم بدادو کویند خالد بن الولید از حضرت
استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بان جویم ان
سرور ملتمس او را مبذول داشت وموی ناصیه را بدو داد او از درون طاقیهٔ خویش
تعبیه کرد وبعد ازان بر هر دشمن که حمله می اورد مظفر ومنصور میشد ومنقولست که
از برای زنان خویش کاوی قربان فرمود وامر فرمود که از هر شتری از هدایای خاصه پاره کوشت
قطع کردند ودر دیکی بپختند واز کوشت وشوربای ان با علی مرتضی تناول فرمود چون در
هدی ویرا شریک ساخته بود انکاه علی را کفت تا کوشت وپوست وجلهاء ان شتران را
بر مردم قسمت نمود وقصاب را ازانجمله هیچ نداد بلکه اجرهٔ ویرا علیحده از غیر انها انعام فرمود
ومردم را خبردار کردانید که همهٔ اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرنه وهمهٔ اجزاء
مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر وهمهٔ اجزاء منی وکوچهای مکه منحر است انکاه
عایشه رضی الله عنها ویرا مطیب ساخت بطیبی که در ومسک بود وحلال کشت بعد ازان
سواره بمکه درامد وپیش از نماز پیشین همچنان طواف افاضه کرد واین طواف را طواف
صدر نیز کویند وبنزدیک چاه زمزم رفت وکفت ای بنی عبد المطلب بکشید اب را از چاه زمزم
که اکر خوف ان نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم اب میکشیدم با شما پس دلو اب نزد
انحضرت بردند واز ان اب اشامید وعایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد وطواف
خانه کرد ودرین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح وذبح بر رمی بو رمی وطواف
درجواب انها فرمود هیچ حرجی واثمی دران نیست پس باقی روز شنبه وشب یکشنبه وروز
یکشنبه وروز دوشنبه وشب سه شنبه وروز سه شنبه درمنی توقف فرمود واین

سه روز را ایام منی وایام التشریق کویند ورمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد بعد از زوال
هر روز از برای هر جمرهٔ هفت سنک ریزه انداختن وابتدا بجمره دینا که بپهلوی مسجد خیف
است فرمود ودر چنین رمی از برای دعا نزد ان جمره توقف نمود ودر جمرهٔ وسطی همین طریق
مسلوک داشت انکاه بر جمرة العقبه قیام نمود ونزد ان از برای دعا توقف واقع نشد
در رمی هر سنکی تکبیری کفت وکویند در روز یکشنبه دوم عید که انرا یوم الاکارع کویند
خطبهٔ دیکر بخواند ودران خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام وعباس بن
عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهة رعایة سقایه شب در مکه
بیتوته نماید حضرت ویرا اذن داد وروز سه شنبه اخر ایام التشریق که ان روز را
یوم النفر کویند بموضع محصب که ان را ابطح نیز خوانند تشریف فرمود ویک روز
پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد
ابو رافع که مولای انحضرت بود اتفاقا خیمهٔ ویرا دران موضع بزد بی انکه ان سرور او را
بان امر فرموده باشد القصه چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود ومردم را امر
کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند وسحر چهارشنبه خود بمکه رفت
وپیش از صبح طواف وداع کرد واز کدا از طرف اسفل مکه بیرون امد ودر حجة الوداع
ده روز در مکه توقف فرموده ودران ایام نمازها را بقصر میکزارده وبعد از هر نماز که
قصر میکزارد با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر ه

قصهٔ غدیر خم

ودر اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است
رسید نماز پیشین را در اول وقت کزارد وبعد ازان روی بسوی یاران کرد وفرمود که
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی ایا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان
ودر روایتی انکه فرمود که بیا مرا بعالم بقا خواندند ومن اجابت نمودم بدانید که من در میان شما
دو امر عظیم میکزارم که یکی از دیکری بزرکتر است قران واهل البیت من ببینید واحتیاط

کیند که بعد از من با ان دو امر چکونه سلوك خواهید کرد و رعایت حقوق انها بچه کیفیت بجا خواهید نمود وان دو امر از یکدیکر هرکز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند انکاه فرمود بدرستی که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد ازان دست علی بکرفت وفرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كانَ ومرویست که قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفت ای علی بامداد کردی و مولای هر مومن و مومنه

دو از برای سر دین خویش تاجی ساز ؛ ز خاك پای جوانمرد وال من والاه ؛ ز دل عداوت او دور دار تا نخوری
زتیغ لعنت بنی رجم عاد من عاداه ؛ کواه پاکی اصلت ولای حیدر ؛ که بر کمال معالیش هل اتاست کواه

اورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یك شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در امد وچون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ایبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

وفات ابرهیم النبی صلی الله علیه واله وسلم

و درین سال ابرهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وفات یافت ودران روز افتاب کرفت مردم کفتند افتاب بجهة موت ابرهیم منکسف کشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر بر امد وبعد از حمد وثنای خداوند تعالی فرمود بدرستی که افتاب وماهتاب دو نشانه اند از نشانهاء خداوند تعالی وبرای حیات وممات هیچ احدی منکسف نمیکردند ولکن میترساند بندکان خود را بانها پس چون ببینید که منکسف شده اند باذن الله تعالی بصدقه واعتاق مشغول شوید وشرح قصه وفات ابرهیم وبکاء حضرت بجهة وی در محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی

ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بصورت مردی صحابی

و درین سال جبرئیل بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی وموبش در نهایت سیاهی وبوی بغایت خوش وروی در اعلی مرتبه حسن وجمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در امد چنانچه حاضران مجلس ویرا بدیدند وتعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم نمایند که مسافراست وهیچکس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم نماید که حضریست وچون نزدیك رسید کفت السلام علیك یا محمد وحضرت جوابش داد وی امد وچنان نشست که زانویش متصل زانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود ودستهای خود را بر هردو ران انحضرت نهاد و از ایمان واسلام واحسان وقیامت وعلامات ان سوال کرد وان سرور همه را جواب کفت انکاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرمود بروید وویرا طلبید یاران بیرون رفتند وهرچند جستند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل بود هربار که نزد من امدی ویرا بهرصورت که می بود می شناختم الا این نوبت وچون غایب شد دانستم که ویست و در روایتی انکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که ان پرسنده که بود کفت خدا ورسول او داناترند فرمود جبرئیل بود امده بود که شما را تعلیم دین کند

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت وقصه مرض و وفات انحضرت وما یتعلق بها

ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد غیر از مرض موت وخبر خستکی انحضرت باطراف وجوانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامه از بنی حنیفه وطلیحة بن خویلد اسدی واسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث تمیمیه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میکفت شخصی که وحی بمن میارد رحمن نام دارد وشرح قصه او انست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه امد وچون قوم وی بمجلس حضرت امدند ومسلمان شدند تخلف نموده در مجلس توقف کرد ومیکفت اکر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن کزارد متابعت وی مینمایم ان سرور با بعضی از یاران خود بمنزل وی رفت ودر دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه درمیان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه واله وسلم بیامد وبر زبر سر وی بایستاد وفرمود اکر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم وتو تجاوز نکنی از انچه خداوند تعالی

درشان تو تقدیر کرده واگر بعد از من باقی مانی هرآینه که ترا حق تعالی هلاک کرداند وبدرستی
که من گمان میبرم ترا انکس که نموده اند بمن درشان او انچه نموده اند وحال انکه حضرت در واقعه
دیده بود که در دستهاء وی دو سوار از طلا بود وازانجهة غمگین شد بس وحی کردند او را که
باد بر انها دم راوی گوید که ان سرور میفرماید که باد بر انها دمیدم هر دو ناپیدا گشتند تعبیر
کردم ان واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود وصاحب یمامه یعنی مسیلمه ودر روایتی
انکه مسیلمه ایمان بحضرت اورد وان استدعا کرد ومبذول نیفتاد چون ببلاد خویش
مراجعت نمود مرتد گشت ودعوی نبوت کرد ونامه به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نوشت باین
طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد نیمهٔ زمین از ان ماست
ونیمهٔ از ان قریش ولکن قریش تعدی میکنند ونامه را بدو مرد داد وبه نزد ان سرور فرستاد
حضرت چون بر مضمون نامهٔ او واقف شد از ان دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید
گفتند اری فرمود درشان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تست در نبوت
حضرت تبسمی فرمود وگفت اگر نه ان بودی که رسولان را نمیکشند من شما را گردن میزدم
وجواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمهٔ کذاب اما بعد
بدرستی که زمین از ان خداوندست بهر کس که خواهد دهد وعاقبت نیکو پرهیزکاران راست
اهل یمامه را هلاک کردی خداوند تعالی ترا با متابعانت هلاک کرداناد نقلست که مسیلمه
بر کفر اصرار نمود وچون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبهٔ رسید که زیاده
از صد هزار کس بوی ایمان اوردند وکلمات مموههٔ مزخرفه برهم میبافت وخوارق عجیبه
که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بردست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنا
بر سحر وشعوده گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست وبعضی چنین گفته اند که اول کسی که
بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در اورد واول کسی که پر بریده طایر بهم وصل نمود ودعوی وی بود
میکرد که اهوی شیردار از کوه بنزد وی می امد تا وی شیر ان میدوشید منقولست که زنی بنزد وی

رفت وگفت دعا کن واز خدا درخواه تا برکت در اب ونخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای
قوم خود دعا کرد واب های چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت
دلوی از اب طلب کرد ودعا بر ان خواند واز انجا مضمضه کرد وباز در ان دلو انداخت وان دلو
اب را در چاه ریختند اب ان چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد بهر چاه که ان دلو اب
ریختند اب ان بزمین فرو رفت ومردی با وی گفت دعاء برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد
اصحاب خویش دعاء برکت میکند هر کودک را که پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید وکام
وی برداشت اقرع والثغ گشت ونوبتی در بستانی وضو ساخت واب وضوی وی را در ان
بستان پاشیدند دیگر در ان بستان گیاه نرست منقولست که مردی با وی گفت دو پسر
دارم دعاء برکت درشان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد ان مرد چون بمنزل مراجعت نمود
یکی را گرگ خورده ودیگری در چاه افتاده بود ومردی درد چشم داشت از وی شفا جست دست
بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید ونابینا شد القصه ابو بکر صدیق
در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و
وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتلهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس
از لشکر مسیلمه وهزار از لشکر خالد بقتل امدند اول هزیمت بر مسلمانان افتاد ولشکر مسیلمه
بخیمه خالد در امدند واخر کار بمقتضی الاسلام یعلو ولا یعلی بواسطه جلادت ودلاوری ثابت
بن قیس بن شماس وزید بن الخطاب برادر عمر وبراء بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند ومسیلمه
با جماعتی بگریخت وپناه بحدیقه برد وگروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند ووحشی قاتل
حمزه در میان ان گروه بود وحربه بر مسیلمه انداخت ودر ان حالت مردی از انصار نیز شمشیری
بر وی زد وی باین دو زخم کشته گشت واز وحشی منقولست که با ان انصاری گفت ربک اعلم
اینا قتله ودر روایتی انکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم ودر
هنگام اسلام بدترین مردم را یعنی مسیلمه را کشتم وگویند زنی از قوم مسیلمه گفت

والامیرالمومنینا ه قتله العبد الاسود اورده اند که بعد از انکه خالد را ان فتح دست داد
کروهی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد وی ازان کروه پرسید که مسیلمه هیچ
کلامی بر شما میخواند کفتند میکفت یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین لا الشراب تشربین ولا الماء
تکدرین ولا الطین تفارقین ولا العذوبة تمنعین لنا نصف الارض ولقریش
نصف ولکن قریش قوم یعتدون وکفتند نوبتی نزد او اوایل سوره والذاریات میخواندند
در مقابل ان این کلمات بهم می بافت که والنادرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات
قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما واهالة وسمنا و
لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده
کفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده وکمراه کردانیده بود

دعوی نبوة سجاح

واما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بکرویدند و زمان و مکان دعوی او
بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اکر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده
بروی غالب ایند کسی بنزد وی فرستاد با هدیه و ویرا خطبه نمود و او ان خطبه را قبول
نموده بجانب مسیلمه امد وبینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر ویرا اسقاط نماز صبح
وخفتن کرد اورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه انکاه مسلمان
ومقبول الاسلام شد

دعوی نبوة اسود عنسی

واما اسود و او را ذو الحمار
نیز میکفتند بحاء مهمله زیرا که خماری بر روی خود می انداخت وبعضی کفته اند ذو الخمار
نام شیطانست وبعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند
ووجه تسمیه چنین کفته که میکفت شخصی بر من ظاهر میشود و بر حماری راکبست
وکویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلهای الخلق
خویش مایل می ساخت ومرویست که ویرا دو شیطان بود یکی را سحیق و دیکری را شقیق
میکفتند وایشان ویرا از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان

که عامل پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود را ازان امر اعلام نمودند
باجوق خویش خروج کرد وبر اهل صنعا غالب شد وان مملکت را در حیطه تصرف خود در اورد
ومرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود بر قبیله مراد
مکتوبی بحضرت نوشت وکیفیة واقعه اعلام نمود ومعاذ بن جبل که در نواحی یمن بود دیکر
وبر ابوموسی اشعری که در مارب بود مرور نمود و وی را از واقعه اسود خبردار کردانید
وباتفاق یکدیکر خود را بحضرموت انداختند وچون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
رسید بان جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایید وبهر طریق که میتوانید شر اسود را دفع
کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند وپیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و
شوهرت را کشته با وی چکونه زندکانی میکنی وبا او در چه مقامی کفت وی دشمن ترین خلق
خداست بمن وبا فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود وشخصی دیکر داذویه نام وغیرهما وعده کرد
که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و درایید وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل ارید که من با شما
متفقم وچون شب موعد در امد مرزبانه وی را خمر باصراف داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر
در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در امدند و سر اسود را
از تن جدا کردند دران حالت اوازی مانند سخت ترین اواز کاو از وی بر امد حارسان شنیدند
وپیش دویدند که ایا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون امد وکفت
خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما امده وچون صبح صادق طلوع کرد موذن ازان حال وقوف
حاصل کرده چون باداء اذان قیام مینمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله کفت وان عبهلة
کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بان حضرت فرستادند وبعد از وفات ان سرور خبر بدیشان
رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیه واقعه بوحی معلوم شده بود
یاران را اعلام کرد وفرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک
ویرا بقتل اورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و در روایتی انکه عمال

رسول صلی الله علیه واله وسلم لشکری جمع کردند وبعد از وفات انحضرت از ابوبکر
رضی الله عنه مدد طلبیدند وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد
ایشان فرستاد وپیش از انکه عکرمه بدیشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر
اسود شبی خون بزد وچندکس از عظماء لشکر وی را بقتل اورد ودرین فرصت عکرمه رسید
ودر نزد حصن نجیر بهم رسیدند وچون صباح شد مقاتلهٔ شدید کردند وهزیمت
بر کفار افتاد وفیروز اسود را بکشت وجمعی از محدثان واهل سیر تصحیح وترجیح
این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده فامّا اکثر محدثان
واهل سیر برانند که کذشت والله اعلم **دعوی نبوت طلیحه** وامّا طلیحه در قبیله
بنی اسد ظهور کرد وبعد از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وی را عروجی دست داد وعیینة
بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره مرتد کشته انکار زکوة کردند وبوی بکرویدند
طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می اید ووحی می ارد وسجود را از نماز برانداخت واوّل
چیزی که ازو واقع شد که سبب کمراهی مردم شد این بود که یک روز با قوم خویش در سفر بودند
واب با ایشان نبود وتشنکی غالب شد کفت اِرْكَبُوا اَعْلَالًا وَاضْرِبُوا اَمْيَالًا تَجِدُوا
اَبْلَالًا یعنی سوار شوید بر اسب من ومیلی چند بروید که اب می یابید قوم چنان کردند
واب یافتند وبان سبب اعراب در فتنه افتادند وچون این خبر بابوبکر صدیق رضی الله
عنه رسید لشکری تجهیز کرد وخالد بن الولید را امیر ایشان کردانید بجانب طلیحه فرستاد
خالد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید ودر میان دو کوه سلمی واجاء لشکرکاه خویش ساخت
وقبایلی که دران نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند وباتفاق بر سر
طلیحه رفتند میان ایشان محاربه واقع شد کویند طلیحه در حین محاربه بکوشهٔ رفت و
چادرشبی بر سر خود انداخت وسجعی چند بر هم می بافت که وحی بر من فرود می امد وسردار
لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنک میکرد وبعد از ان پیش وی می امد

و می پرسید که جبرئیل تو امد کفت اری عیینه پرسید که چه کفت طلیحه جواب داد که کفت
اِنَّ لَكَ رَحًى كَرَحَاهُ وَحَدِيثًا لَا تَنْسَاهُ عیینه کفت کمان میبرم که زود باشد که ترا حدیثی
بود که فراموش نکنی ازو روبقوم خویش اورد وکفت ای کروه فزاره باز کردید بدیار خویش
بخدا سوکند که این شخص کذابست پس فزاره فرار اختیار کردند ولشکر طلیحه از هم
بپاشید ووی نیز بکریخت بشام رفت وقبایلی که مرتد کشته بودند باز باسلام معاودت
نمودند بعد از ان طلیحه نیز امد مسلمان شد ودر حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید
سریه اسامة بن زید بناحیه ابنی اورده اند که در روز دوشنبه بیست وششم
ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختکی لشکر کنند جهة حرب
روم وروز دیکر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید وفرمود ترا امیر این لشکر میکردانم برو
تا بنواحی اُبْنَی بمقتل پدر خویش وبر سر ایشان تاختن اور ومتاع ودیار ایشانرا بسوز و
زود برو تا پیش از وصول خبر بایشان رسی واکر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید
که اندک وقتی در انجا درنک کنی وراه بران با خود ببر وجواسیس وطلایع از پیش بفرست
ودر روز چهارشنبه بیست وهشتم ماه مذکور انحضرت را مرض طاری شد وروز دیکر
با وجود مرض بدست مبارک خود لوایی برای وی عقد فرمود وکفت اُغْزُ بِسْمِ اللهِ وَفِي
سَبِيلِ اللهِ فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ پس اسامه لوا را کرفت وبیرون رفت وبه بریدة بن الحصیب
داد تا دران لشکر صاحب لوا او باشد ودر جُرُف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند واعیان
مهاجر وانصار مامور کشتند بانکه دران لشکر همراه اسامه باشند ان صورت بر بعضی از
مردم دشوار نمود بر سبیل طعن کفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مهاجرین اوّلین
امیر میکرداند مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت وبا وجود
حُمّی وصُداع از خانه بیرون امد وسر مبارک را بعصابه بربسته بود پس بر منبر برامد وحمد
وثناء خداوند تعالی بتقدیم رسانید وبعد از ان فرمود ای کروه مردم این چه مقالاتست که

ازبعضی از شما بمن رسیده درباب امیر کردانیدن من اسامه را اکر امروز طعن در امارت
وی می نمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوهٔ
موته بخدا سوکند که اوسزاوار امارت بود وپسراو نیز بعد از وی سزاوار امارت است
وزید از احبّ مردم بود بمن واسامه از جملهٔ دوسترین مردم است بمن بعد از وی
وهردو مظنّه جمیع خیراتند پس وصیّت مراد رشان وی بنیکی قبول کنید و با
وی نیکی بجای ارید که وی از جملهٔ خیار شماست بعد از ان از منبر فرود امد و
بخانه رفت وکویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاوّل بود ومسلمانان
که با اسامه خواهستند رفت می امدند وحضرت را وداع میکردند وبلشکرکاه
میرفتند ورسول صلی الله علیه واله وسلم در ثقل مرض بود ومیفرمود جیش اسامه را
روان کنید وروز یکشنبه بسیار کران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع
ان سرور امد وسر را پیش برد وسر دست ان حضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم دران ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای
مبارك بجانب اسمان بر می اورد وبر اسامه میکشید اسامه کوید دانستم که مرا دعا
میکند انکاه بیرون رفت وشب در لشکرکاه بود وصباح روز دوشنبه باز امد
انحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود وکفت اُغدُ علی بَرَکَةِ اللهِ
وچون وی بجرف امد مردم را امر فرمود بکوچ ومیخواست تا سوار شود که مادر وی امّ ایمن
کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازکشت
واکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند وبریدة
بن الحُصَیب لوارا اورد وبرد رحجرهٔ ان سرور بزد وچون از دفن انحضرت فارغ کشتند
وامر خلافت برابوبکر قرار کرفت بریده را امر کرد که ان لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا
بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مقرّر فرموده بود ویرا برود پس اسامه

مرا امر فرموده بهدم این بتخانه کفت این کار نتوانی کرد کفتم چرا کفت ممنوع خواهی کشت کفتم
این زمان هنوز بر بطالت خودی ایا این بت هیچ میشنود ومی بیند یعنی چون شنوا و
بینا نیست چکونه مرا منع تواند کرد عمرو کوید پس نزدیك رفتم وانرا بشکستم ویاران را فرمودم
تا خزینه خانهٔ انرا بکندند وهیچ نیافتند انکاه با سادن کفتم چون دیدی کفت اسلمت
لله **دیگر** انکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانهٔ
مناة را که در زمان جاهلیّت معبود اوس وخزرج وغسان بود خراب کند سعد بان
موضع رفت وسادن ان بتخانه از وی پرسید که بچه کار امده کفت بهدم مناة کفت
تو دانی واو پس سعد بسوی ان بتخانه روان شد وزن سیاه برهنه کالیده موی
از انجا بیرون امد وبر سینه میزد ونوحه میکرد سعد ضربه بروی زد وبدوزخش
فرستاد وان بتخانه را بکند وبخدمت حضرت مراجعت نمود **سریهٔ خالد ولید به بنی جذیمه**
دیگر انکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزّی با سیصد وپنجاه مرد از مهاجر
وانصار وبنو سلیم بناحیهٔ یَلَمْلَم بقبیلهٔ بنی جَذیمه فرستاد برای دعوت ان طایفه باسلام
نه از جهة مقاتله وحال انکه اهل ان قبیله در ایّام جاهلیّت بدر عبد الرّحمن بن عوف
وعمّ خالد را فاکه بن المغیرة را کشته بودند چون خالد نزدیك رسید بان قبیله ایشان خبر
دار شدند رعایةً للاحتیاط سلاح برخود راست کرده بیرون امدند خالد از ایشان پرسید
که شما چه کسانید کفتند ما قوم مسلمانیم نماز کزار وتصدیق نبوّت محمّد میکنیم ودرمیان ساحات
خود مسجد بنا کرده واقامت اذان نموده ایم خالد کفت پس چرا خود را مسلّح ساخته اید کفتند میان
ما وقومی از عرب عداوت بود ترسیدیم از انکه شما ایشان باشید بان جهة سلاح برداشتیم
خالد عذر ایشان مسموع نداشت وکفت سلاح بیفکنید ایشان سلاح از خود دور
ساختند انکاه فرمود تا دستهای یکدیکر را برشانه ببستند وهر اسیری را بیکی از یاران
خود سپرد وکویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل ارد

بنوسلیم اسیران خود را بکشتند واما مهاجر و انصار اسیران خود را کذاشتند یکی از اسیران بیامد و انچه خالد با ان جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید ان سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و امیر المؤمنین علی را علیه السلام مبلغی مال داده بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و قیمت عوض اموال تلف شدهٔ ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده بان قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود انکاه کفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شدهٔ شما مانده که بشما نرسید کفتند نی علی کفت از ان مال که اورده بودم چیزی مانده انرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم مینمایم بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود وکویند سید عالم صلی الله علیه و اله وسلم چند روزی بواسطه این مهم در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بان حضرت رسید بوسیلهٔ شفاعت بعضی از اصحاب ان سرور با خالد منبسط شد **فائده** بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند ولکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را بان قبیله فرستاد وی ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نکفتند اسلمنا بلکه میکفتند صبأنا صبأنا پس خالد در ایستاد و ایشان را قتل و اسیر نمود شراح حدیث کفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که عدول ایشان از لفظ اسلام کمان برده باشد که انرا بر سبیل امتناع از اسلام میکویند و حقیقةً انقیاد در دین نمی نمایند پس بتاویل ایشان را قتل و اسیر نموده باشد والله اعلم **غزوهٔ حنین** ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد امدند الا دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف و ایشان مردمان کردن کش و مبارز

بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیکر ملاقات نموده کفتند محمد با جماعتی جنک کرد که در علم حرب مهارتی نداشتند بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد ما کند پیش از انکه از وی این معنی بظهور اید ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی وکویند قارب بن الاسود بود پس ساختکی کرده بعزم جنک با رسول صلی الله علیه و اله وسلم بیرون امدند و بعضی از احیا که بان دو قبیله قرب جوار داشتند با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب وکلاب تخلف کردند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون امدند وکویند چهار هزار مرد بودند و درید ابن الصمة جشمی در میان ایشان بود مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا کشته بود کویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود وی را برای تبرک و تیمن همراه اورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید اواز کریه اطفال و اواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است که میشنوم کفتند مالک بن عوف نصری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود اورده پس مالک را بخواند و سبب اوردن انها پرسید کفت بجهة ان اوردم تا مردم نیک دل بر حرب بنهند و بضرورة برای اهل و عیال و اموال خود جنک نمایند و راه کریز نباشد ایشان را درید کفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی کریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اکر دولت مر تراست غیر از مرد که بشمشیر و نیزه راند کار نخواهد کرد و اکر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود انکاه کفت کعب وکلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند کفت بخت و کوشش از شما غایب اند اکر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاجکی شما چنانچه کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه انست که اهل و عیال و اموال را در جای محکم مضبوط کردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و کفت کران سال شدهٔ و خرافت بر تو استیلا یافته و نمیدانی چه میکوی درید کفت ای کروه هوازن شما

زینها دکه برای مالک کار مکنید که می بینم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت وخود خواهد
گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود از نیام بیرون اورد وسر او را
بر سینهٔ خود نهاد وگفت ای معشر هوازن اطاعت من می نمایید والا تکیه برین شمشیر میکنم که
از پشت من بیرون اید ونخواست که درید را دران حرب رایی باشد وبعد ازان بان واسطه
مذکور نهان نهاکرد هوازن چون دیدند که وی بر داعیهٔ خویش مصر است واگر خلاف او نخواهند
خود را بخواهد کشت وایشان بی سردار بخواهند ماند همه با مالک متفق گشتند ورو بحنین
اوردند القصه چون خبر اجتماع واتفاق ان طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم رسید عبدالله بن حدرد اسلمی را فرستاد تا درمیان ایشان در اید واز احوال انجماعت
تجسس تمام کند وباز اید وحکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند وعتاب بن اسید را
برای حکومت ومعاذ بن جبل را برای تعلیم فقه واحکام شرایع در مکه بگذاشت
وخود با دوازده هزار مرد وبروایتی شانزده هزار مرد بیرون رفت وچنانکه از پیش
گذشت صد زره با الات وادوات از صفوان بن امیه عاریت فرمود وبا او گفت میخواهم
که درین سفر مؤنت حمل انها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرد
ملازم شد ودر راه عبدالله بن حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید
واز داعیهٔ ایشان انحضرت را خبردار گردانید وکیفیت ان جماعت وعدد ایشان بعرض رسانید حضرت
تبسمی فرمود وگفت امید چنانست که همه مالهای ایشان غنیمت مسلمانان شود وگویند مالک بن عوف
نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند بیامدند بند بر بند ایشان
میلرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان سفید پوش
بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند
ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل اسمانند اگر فرمان ما می بری
باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم به بینید هر اینه شما را نیز همین

حال روی نماید که ما را نمود خالد گفت خاری باد شما را که بد دلترین لشکرید وایشان را پیش خود
نگاه داشت از خوف انکه مبادا خبر ان رعب در لشکر فاش گردد وگفت تا مردی که بشجاعت
ودلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند واو را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت و
بهمان حال که ان سه کس امده بودند باز امد با وجود مشاهدهٔ ان ایات مالک از داعیهٔ
خویش برنگشت ومرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد دشمن وملاحظهٔ
کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گفت امروز ما از جهة قلت مغلوب نخواهیم
گشت وروایتی انکه قایل این سخن سلمة بن سلامه بود حضرت را ازین سخن کراهت امد حق
تعالی این عجب را از ایشان نپسندید وان هزیمت وکسر که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب
بود تا بدانند که فتح ونصرت بعدت وکثرت عدد نیست بلکه از نزد خدا وند تعالی است خواه
عدد لشکر کثیر وخواه قلیل بود وایه کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا الایه اشارتی بدین معنی است ودر بعضی از کتب سیر
وتفاسیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر خویش فرمود که
لن نغلب الیوم من قلة وغالبا این سهویست که ازان بعض واقع شده زیرا که مناسب
منصب انحضرت نیست که معجب بکثرة لشکر خویش شود وروایات دیگر که قایل این سخن
دیگری بود وانحضرت را مکروه امد منافی سخن این بعض است وهمانا منشاء این سهو انست که
بعضی از مفسران در تفسیر ایهٔ مذکوره وجمعی از اهل سیر در اثناء غزوهٔ حنین بمناسبت
واستطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة الاف ولن یغلب اثنا عشر
الف من قلة واین حدیث را هرچند ابو داود وترمذی وغیرهما در کتب خویش اورده اند وترمذی
انرا تحسین وتعریب نموده ولکن سبب ورود آن قصهٔ حنین نبوده والله اعلم نقلست
که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را

در شب بان وادی در اورد وایشانرا بر حرب تحریص کرد وکفت در کذرکاهها کمین کنید وچون
لشکر محمد پیدا شود شما بیکبار حمله نمایید وپیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیهٔ لشکر
خویش فرمود والویه ورایات بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر خطاب داد ولوایی بامیر المومنین علی
ورایتی بسعد بن ابی وقاص داد ولوای اوس باسید بن حضیر واز ان خزرج بحباب بن المنذر
ودیکری بسعد بن عباده داد وکویند هر بطنی را از اوس وخزرج دران غزوه لوایی بود
ودیکر قبایل عرب که همراه بودند هریك لوایی داشتند ودر هنکام طلوع صبح بوادی حنین
که در مغاک واقع بود از طریق نشیب درامدند وبواسطهٔ انکه محل درامدن مضیق
بود همه بیکبار نتوانستند که از یك محل درایند بضرورت فوج فوج کشتند واز محال
متعدده درامدند وخالد ولید با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده
بودند ومسلمانان بیخبر وایشان تیراندازان جلد بودند بیکبار از کمین کاه بیرون امده
حمله کردند وتیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطهٔ انکه اکثر سلاح نداشتند
وجماعتی از کفار قریش که همراه ان لشکر بودند وانها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان
از عقب ایشان بکریختند انکاه بقیه اصحاب بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت
نمودند ودران روز سید عالم بر استر بیضا که فروهٔ جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود ودر روایتی
انکه مرکب حضرت دران روز دلدل بود واز عقب یاران میرفت ومیکفت که یا انصار الله وانصار
رسوله من بندهٔ ورسول خدایم ودر روایتی انکه فرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول
بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد وجماعتی از کفار قریش وانها که نو مسلمان شده بودند
وهنوز سینهٔ ایشان از چرك حسد وکینه وحقد پاك نشده بود سخنان نا ملایم کفتند یکی
کفت اصحاب محمد چنان میکریزند که تا بکنار دریا جایی توقف نخواهند کرد وکلدة بن حنبل که برادر
مادری صفوان امیه بود کفت امروز روز انست که سحر باطل شود ودیکری با صفوان کفت که
بشارت باد ترا که محمد واصحاب او کریختند وصفوان در جواب هریك از ایشان کفت فض الله فاك

ولان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن انکاه حضرت در میان لشکر کاه بایستاد
وچند کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند ودر کمیة عدد وتعیین اشخاص ایشان
روایات متعدده بنظر رسیده ودر روایتی انکه هشتاد ودر روایتی انکه دوازده ودر روایتی انکه
ده بودند ودر روایتی انکه هیچکس با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم
ویکی از غیر ایشان امیر المومنین علی وعباس وابو سفیان بن الحارث وعبد الله بن مسعود
علی وعباس طرف پیش روی حضرت نکاه میداشت وابو سفیان ابن الحارث عنان
استر نکاه داشته بود وعبد الله بن مسعود طرف چپ ان سرور را محافظت مینمود
وهر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود البته کشته میشد ودر روایتی انکه
انحضرت تنها دران لشکر بماند وغالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت قلت یا
محمول برانکه در اول حال بوده باشد بعد ازان جمع شده باشند واسامی جماعت دیکر غیر
از رفقاء اربعهٔ مذکور در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل وقثم پسران
عباس وجعفر پسر ابو سفیان بن الحرث وربیعة بن الحرث برادر وی واسامة بن زید
وبرادر مادری او ایمن بن ام ایمن وعبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب وعقیل بن ابی طالب
ودر روایتی انکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله
بر کفار کند ابو سفیان عنان استر وعباس رکاب او را کرفته بودند ونمیکذاشتند
که بجانب دشمن رود وان سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب واین دلالت
بر کمال شجاعت ونهایت دلاوری انحضرت میکند که در چنان روزی باستر رکوب
اختیار نمود چه ان مرکب صلاحیت کر وفر وهرب ندارد چنانچه اسب دارد با وجود این
حال توجه تنها بجانب دشمن میکرد وصفت ونسب خود را مخفی نداشت واین جمله نیست
مکر از وثوق تمام وتوکل با نظام که انحضرت را بخدا وند ذی الجلال والاکرام بوده و
یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود ودین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد

ولهذا حق تعالی در قران مجید اشارتی باین ثبات که ازان حضرت درین غزوه واقع
شده فرموده که ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا الایه
منقولست که انحضرت باعباس فرمود که بانکی بر یاران من زن و ایشانرا بخوان باین طریقه
که یا معشر الانصار یا الاصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقره و حال انکه عباس اوازی بغایت
بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون اواز عباس شنیدند جواب دادند
که لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف اواز عباس میرفتند — یعسوب: امیر النحل
و مرد بود میخواست شتر خود را باز گرداند نمی توانست زره خود را بیرون می اورد و بر گردن شتر
می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین میجست و شتر را میگذاشت
و بهنجار اواز عباس خود را بملازمت حضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع امدند
و با کفار جنگ درپیوستند و ان سرور فرمود الان حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله
علیه و اله و سلم فرو امد و مشتی خاک برگرفت و بر طرف دشمنان پاشید و گفت
شاهت الوجوه و بعد ازان سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان
او ازان خاک پر شد و در روایتی انکه سوار بود که از علی و بر روایتی از عباس مشتی سنگ ریزه
طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود که انهزموا و رب محمد و در روایتی انکه فرمود اللهم
انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی انکه گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان
و جبرئیل بان سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که بموسی تلقین کرده بودند
در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی انکه فرمود حم لا ینصرون و در قران
مجید تعبیر ازان رمی باین طریق واقع شده که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ وَ
لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم
جمع شدند و جنگ درپیوستند هوازن مقدار دوشیدن شیری شتری نه ایستادند
و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت دران زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار

اوردند دیدم که از اسمان چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه
کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام ان وادی ازو مملو گشت شک
نداشتم دران که انها ملائکه بودند بعد ازان هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله
انصاری منقولست که گفت اواز سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مشرکان
انداخت چنان نمود که از اسمان در طشتی ریختند و همه بهزیمت برفتند و در روایت کرده
شد که حق تعالی دران روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از انکه حرب
منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند ان مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و
جامهای سفید داشتند ما کشته نگشتیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت
رسید فرمود انها ملائکه بودند و اورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من
که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
ان کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ در انجا افتاد
و دلهای ما را خفقانی و اضطرابی پیدا شد و دران روز دیدیم که مردان سفید پوش
بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین و بر سر ایشان دستارهای سرخ
بود و علامتی بین الکتفین گذاشته بودند و ما توانایی ان نداشتیم که در ایشان
نیک تامل نماییم از غایت رعب و منقولست از شیبة بن عثمان حجبی که گفت دران
وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین بیرون امدند من با ایشان
همراه شدم بطمع انکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شوند شاید که بروی دست بیابم و اورا
بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل ارم و نیت من
ان بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و دران سفر
مترصد ان داعیه می بودم و روز بروز این معنی در باطن من نشو و نما می یافت چون
جنگ درپیوست و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم از استر خویش

فرود امدیم تُرد شمشیر کشیدیم وازطرف راست وی درامدم عبّاس بن عبد المطّلب را
دیدم که ایستاده وزره سفید همچون فضّه پوشیده و غبار ازوی پاك میکند باخود کفتم
ازین طرف کاری نمیتوانی کرد زیراکه عمّ او ویرا محافظت میکند ازطرف چپ وی درامدم
بسر عمّ وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود کفتم ازین طرف نیز مهمّی نمی توانی ساخت از
عقب وی درامدم وخواستم که شمشیر رانم دیدم که زبانهٔ اتشی مثل برق میان من واو پیدا شد
ونزدیك بود مرا بسوزاند پس دست خود را برهردوچشم نهادم ازغایت خوف رسول صلی الله
علیه وسلّم التفاتی بجانب من کرد وکفت یا شیبه نزدیکترای پیش رفتم بدست مبارك
سینهٔ مرا مسح فرمود وکفت بارخدایا ویرا ازشرّ شیطان درپناه خود دار پس حق تعالی
ان داعیها را تمام ازخاطر من زایل کردانید وبخدا سوکند که وی دران ساعت نزد من دوست تر
بود از کوش وچشم من انکاه فرمود برو باکفّار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم وبا
کافران جنك شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ او سازم
ازهمه چیزها واکر دران ساعت پدر من زنده بودی هراینه که ویرا بشمشیر میزدم پس اسپ
ان سرور را پیش اوردند سوار شد وبجانب دشمن توجّه نمود وایشان هزیمت نمودند ومتفرق
کشتنند وحضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود ومن هم درامدم تاروی مبارك ویرا ببینم
وغرض من از درامدن جز این نبود که بمطالعه جمال ومشرّف شوم ان سرور فرمود یا شیبه انچه
خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود ازانچه تو بنفس خویش میخواستی وهرچه درضمیر
من بود بکفت ازانچیزها که هرکز باکسی ظاهر نساخته بودم پس کفتم اشهد ان لا اله الا الله
وانك رسول الله بعد ازانکفتم استغفرلی فرمود غفر الله لك نقلست که چون هزیمت
برکفّار افتاد سه کروه کشتند بعضی بطایف رفتند ومالك بن عوف با ایشان بود و
جمعی باوطاس رفتند وکروهی ببطن نخله توجّه نمودند از ابوقتاده انصاری رضی الله
عنه منقولست که درروز حنین مردی از مشرکانرا دیدم که مردی از مسلمانانرا انداخته

وبرسینهٔ وی نشسته بود ازقفای وی درامدم وشمشیر برکردن وی زدم ازسینهٔ وی
برخواست وروبمن اورد ومرا دربغل کرفت وبفشرد چنانکه بوی مرك ازان شنیدم انکاه
بیفتاد وبمرد وبعد ازانکه حضرت ازجنك فارغ شد فرمود هرکس کافری راکشته باشد
سلب اوازان وی بود برخواستم وکفتم کیست از برای من کواهی دهد هیچکس چیزی نکفت
پس بنشستم وبعد از لحظهٔ برخواستم وهمان حکایت اعاده کردم هیچکس هیچ نکفت
دربار سیم حضرت فرمود ای ابوقتاده چه بوده است مرترا صورت حال را بعرض
وی رسانیدم مردی از قوم کفت یا رسول الله راست میکوید وسلب ان کافر نزد منست
ویرا ازقبل من خشنود کردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن کذارد ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود کفت نی بخدا سوکند که رسول صلی الله علیه وسلم شیری از شیران خدا راکه
درراه خدا ورسول مقاتله نموده باشد محروم نکذارد وسلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت
فرمود ابوبکر راست میکوید سلب قتیل اورا باوده ابوقتاده کوید سلب را بمن داد زره را فروختم
وبهای ان بستانی خریدم درقبیله بنی سلمه واواول مالی بود که دراسلام سرمایه
ساختم وازانس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من قتل قتیلا له علیه بیّنة
فله سلبه ابوطلحه دران جنك بیست مرد راکشت وسلبهای ایشان برد اورده اند که
دران روز حضرت برزنی کذشت که کشته شده بود ومردم بروی ازدحام نموده بودند
فرمود چیست این کفتند زنیست ازکفّار که خالد بن الولید ویرا کشته کسی را نزد خالد
فرستاد تا با وی کفت که رسول ترا نهی میکند ازانکه زنی یا طفلی یا اجیری رابکشی وکویند
چهار کس از مسلمانان درروز حنین شهید شدند وهفتاد کس ازکفّار کشته شدند
منقولست که رسول صلی الله علیه وسلّم بعد ازواقعهٔ حنین لوایی عقد فرمود وبابو
عامر اشعری داد واورا امیر جمعی ازاصحاب که ابوموسی اشعری وسلمة بن الاکوع ازانجمله
بودند کردانیده برسر کروهی ازکریختکان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت

ابو عامر چون بان قوم رسید ایشان در صدد محاربه در امدند درید بن الصمه که سردار انجماعت
بود بردست ابن لدغه و بروایتی بردست زبیر بن العوام در میانه جنگ کشته شد
و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزادهٔ ابو عامر است که گفت حضرت
ابو عامر را با وطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم جنگ
در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی وی زد چنانچه تیر در انجا
نشست من رفتم پیش وی گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و اورا
بمن نمود از عقب وی میرفتم او میگریخت و من میگفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی ایستی
که با یکدیگر محاربه کنیم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من اورا بکشتم
و نزد ابو عامر امدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل اورد با من گفت تا ان تیر را
از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت او مانند اب روان شد چون حال بران منوال
دید طمع از حیوة برید و گفت ای برادرزادهٔ من پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم از من
سلام برسان و از ان حضرت استدعا کن تا از برای من از حق تعالی طلب امرزش
کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بردست من حاصل شد و ابو عامر بعد ازان
باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون بنزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ ان
سرور در امدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و ان لیف در پهلوی
مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و استدعاء وی طلب امرزش را
از حضرت بعرض رسانیدم اب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد
بعد ازان دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم و فرمود
اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقك و در روایتی انکه
فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای
من هم طلب امرزش نمای گفت اللهم اغفر له وادخله یوم القیامة مدخلا کریما

و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ بنو رياب بقتل امده بودند ابو موسی گفت
یا رسول الله هلکت بنو رياب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم نقلست که سید
عالم صلی الله علیه واله وسلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط
نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد و در روایتی انکه منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان
یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یغلّ هرکس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید
حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از ان جمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش داده بود تا
جامهٔ خود را بان بدوزد چون این ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید
و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین گردانیده بود مرد
برهنهٔ پیش وی امد و گفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق
همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بان متعلق شده سزاوار نیست مرا که
جامه ازانها بتو دهم اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی نماز
نمی تواند گزارد و اگر کسی درین باب سخن گوید ان از سهم من محسوب باشد و هم اکنون
من با پیغمبر درین باب سخن کنم عباد بردی بوی داد و پیش ازانکه اسید بعرض
حضرت رساند بان سرور رسیده بود که عباد از غنایم بردی بمردی داده وی را
بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید
بن حضیر ضامن ان شد و گفت که بعرض حضرت رسانم فرمود انتم الشعار والناس الدثار
و اسید بن حضیر حاضر امد و گفت یا رسول الله ان برد را داخل نصیب من از غنیمت ساز ید
و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان
سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار
نمودند این ایت نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم و ان
سرور در شان سبایا چنین فرمود که لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها

وَلَا غَيرُ ذَاتِ حَمْلٍ حَتّىٰ تَحِيضَ حَيْضَةً واصحاب از عزل سوال کردند فرمود لَيسَ مِن كُلِّ
المَاءِ يَكُونَ الوَلَدُ وَاِذَا اَرادَ الله اَن يَخلُقَ شَيئًا لَم يَمنَعهُ شَيءٌ نقلست که از جملهٔ سبایا
شیما بنت الحارث بن عبد العزّی بود و یاران در حینی که سبی حنین می راندند با وی
عنفی کردند کفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم
از وی باور نداشتند تا او را پیش انحضرت اوردند کفت یا رسول الله من خواهر
رضاعی توم ان سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری کفت اری دندانی که تو از انکشت
ابهام من کرفتهٔ در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت ان نشانی را بشناخت
و فرمود راست میکویی برجست و ردای مبارک خویش را انداخت و ویرا بر انجا نشاند
و تعظیم وی بجای اورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر و مادر وی حلیمه
پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند انکاه فرمود اکر میخواهی پیش من باش که
معزّز و مکرّم خواهی بود و اکر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم بدیار خویش روی
وی شقّ ثانی اختیار کرده حضرت ویرا یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی
و دو شتر و کوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب بوده

غزوهٔ طایف

اهل سیر رحمهم الله اورده اند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
در ماه شوال سنه ثمان از هجرة بود که بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار
نموده و در حصار طایف متحصّن کشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و در راه بموضع لیه که قصر مالک بن عوف نضری در انجا بود رسید و حال انکه وی
قصر خویش را واپرداخته و در حصار طایف درامده بود ان سرور فرمود تا قصر ویرا ویران
کردند و بسوختند و پیش از توجّه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین
فرستاد تا انرا منهدم سازد و امر فرمود که او را که از قوم خود مدد طلب نماید و در طایف بحضرت
ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و ان بتخانه را منهدم ساخت و اتش در ذی الکفین
انداخت و انرا بسوخت و بعد از ان بدیار قوم خویش درامد و از ایشان استمداد نمود چهار
صد مرد از قوم او با او موافقت نموده بیرون امدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف
رسیده بود بوی ملحق شدند و منجنیق و دبّابه با خود همراه اوردند و حال انکه پیش از رسیدن
حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را مرمّت کرده و سوار از ابرا راسته و مردمان
جنکی تیرانداز و منجنیقها مرتّب ساخته و قوت یکساله در انجا درا ورده و مستعدّ
قتال کشته بودند حضرت چون بان موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل
حصار تیر باران عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه واله وسلّم مجروح ساختند
و جمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس ان سرور از ان محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که
اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بزدند و دران غزوه از امهات مؤمنین زینب
و امّ سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب نمود و نمازها را با مردم در فضاء
بین القبتین اقامت مینمود و هجده شبانه روز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبانه
روز ان طایفه را محاصره داد و دران مدت جنکهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از
اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند نقلست که پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم ان جماعت قیام نمودند طوایف طایف چون
ازین حال واقف کشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهة رعایت
رحم ترک قطع این درختان کن ان سرور فرمود اَدَعُهَا لِلّٰهِ وَلِلرَّحِمِ و بصحت رسید
از امّ سلمه رضی الله عنها که کفت در ایام محاصره طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمهٔ من
درامد و برادرم عبد الله بن ابی امیه نزد من بود مخنّثی حاضر بود با برادرم میکفت
که اکر حق تعالی طایف را فتح کرداند بدست شما زینها دکه دختر غیلان را بجنک اری که وی
چون اقبال مینماید چهار چین در شکم دارد و چون ادبار میکند هشت میشود حضرت
چون این سخن از ان مخنّث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما درنیایند و بثبوت رسید

که روزی از روزهاء محاصره منادی را کفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود اید
بسوی ما ازاد باشد قریب بیست کس پایین امدند وهمه غلام بودند ایشانرا ازاد فرمود
وهر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی برخبر باشد وبعد ازان بمدتی چون اهل
طایف باسلام درامدند کفتند یارسول الله ان بندکانرا بما باز ده حضرت فرمود که
اولئك عتقاء الله یعنی انها ازادکردکان خدایند هرکز به بندکی شما عود نکنند
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
درحین محاصرهٔ طایف امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را علیه السلام بطلبید وبا
او بطریق راز وخفیه سخنان کفت وزمان بجوی ان حضرت با علی امتداد یافت
مردمان کفتند عجب رازدور ودراز با پسر عم خویش کفت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من بجود با وی راز نمیکنم الله تعالی
با وی بجوی مینمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز کویم وکویند پیغمبر صلی الله علیه و
اله وسلم در زمان محاصرهٔ طایف شبی درواقعه دید که قدحی بزرك پر از شیر
وبروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش ازانکه حضرت ازان تناول فرماید خروسی
امد ومنقار دران قدح زد وانرا بینداخت وهرچه در قدح بود بریخت روز دیکر
ان خواب را به ابوبکر صدیق کفت که وی درفن تعبیر شهرتی تمام داشت ابوبکر کفت
یارسول الله این خواب مشیر است بانکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را
فتح کنی حضرت فرمود راست کفتی من نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام وکویند
سید عالم صلی الله علیه وسلم درامدن طایف با نوفل بن معویه دیلی مشورت نمود
وکفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اکر پای بایستی میکیری ویرا واکر میکذاری
ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ ومرویست که مردی از اهل حصار
که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میکفتند بر سر سور حصن امد وبانك زد که ای بندکان محمد

شما بهیچکس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کند غیر از ما هرچند بنشینید شما را هیچ فائده
نخواهد بود وچون بازکردید ازانچه میخواهید هیچ چیز ادراك نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه
بانك بروی زد که ای ابن حبیب بخدا سوکند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود
بدرایی چه مقرر است که تو مانند روباهی درسوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا چاره نبود
ابو محجن کفت اکر شما قطع نمایید درختان انکور وخرما ما را دراب وخاك چندان هست که
دیکر برویید عمر کفت نتوانی که بیرون ایی ودر اب وخاك عمل کنی تا برویید چه ما از پیش نخواهیم
جنبید تا زمانی که از کرسنکی بمیری ابوبکر کفت ای عمر چنین مکوی که رسول را صلی الله
علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر کفت حضرت چنین کفته ابوبکر کفت اری
وکویند خویله دختر حکیم بن امیه که زن عثمن مظعون بود بنزد سید عالم صلی الله علیه
وسلم امد وکفت یا رسول الله چون طایف را فتح نمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه
بنت عقیل بمن ده وحال انکه ایشان دو زن بودند از اجل زنان ثقیف وچندان زر وزیور
داشتند که هیچ کس را از ثقیف ان مقدار نبود حضرت فرمود ای خویله پیرایهٔ اینها را چون
بتو دهم وحال انکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خویله بیرون امد وبا عمر این سخن را
بکفت عمر بمجلس ان سرور امد وکفت یا رسول الله تو کفتهٔ با خویله انچه با من کفت از تو
درباب حصار ثقیف فرموداری کفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی فاروق
کفت پس مردم را اعلام کنم تا کوچ کنند فرمود اری پس او ندای کوچ درداد مردم ازین معنی
ملول شدند وکفتند فتح ناکرده چکونه بازکردیم حضرت فرمود پس جنك کنید تا فتح حاصل
کرده روز دیکر بامداد بجنك مشغول شدند وجراحت بسیار بایشان رسید ان سرور
فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم وبمدینه باز میکردیم
انشاء الله تعالی یاران خوش وقت شدند وروز دیکر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم
درایشان میدید که با رمیکردند وتبسم میفرمود ومیکفت بکویید لا اله الا الله وحده صدق وعده

وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ چون بار کردند و در راه در امدند فرمود بکویید
ایبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران کفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف
ما را بسوخت دعای بدکن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وایت بهم آورده اند که
حضرت از طایف بازکشت و بجعرانه امد وغنایم حنین که در انجا جمع کرده بودند بانچه از
اوطاس وطایف بدست امده بود قسمت فرمود وان شش هزار برده وچهار هزار شتر و
چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار کوسفند و بروایتی کثرت کوسفند بمرتبه بود که
در تحت عدد در نمی امد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که کفت
نزد پیغمبر بودم صلی الله علیه وسلم در جعرانه وبلال انجا نیز حاضر بود که اعرابی در امد
وبا حضرت کفت انچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه
بمن دهی با من وفا نمی نمایی ان سرور فرمود ابشر اعرابی کفت این کلمه را بسیار با من
کفتی بس روی بما کرد غضبناک و کفت بشارت را رد کرد شما قبول کنید کفتیم قبول کردیم انکاه
قدحی اب طلبید ودست وروی خود را دران شست واب دهن در انجا انداخت
بعد ازان فرمود ازان اب بیاشامید و بر روی و بر سینهای خود ریزید بشارت باد شما را
ما چنین کردیم ام سلمه از اندرون خیمه اواز داد که پاره ازین اب جهة مادر خود
بکذارید بعضی ازان اب برای وی کذاشتیم کویند ان حضرت زید بن ثابت را کفت
تا احصاء مردم نمود انکاه کوسفند وشتر را شمرد وانها را بر مردم قسمت کرد
هر مردی را چهار شتر با چهل کوسفند واکر سوار بود دوازده شتر با صد و بیست کوسفند
نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند وبثبوت رسیده که پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم ازان اموال ولجماعت مؤلفه قلوب از قریش عطایا کامل داد و
کویند ان نقدها را تر دان سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب امد وکفت
یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسمی نمود ابو سفیان کفت ازین مال

بمن عطایی فرما بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید وصد شتر نیز بداد ابو سفیان
کفت نصیب پسر من یزید بده فرمود تا صد شتر وچهل اوقیه دیکر بداد ند کفت بخش الی
ان پسر دیکرم معاویه کو چهل اوقیه وصد شتر دیکر بوی داد ابو سفیان کفت بدر و مادرم فدای تو
باد بخدا سوکند که تو کریمی هم در زمان جنک وهم در زمان اشتی غایت کرم ومروت نمودی خدا
ترا جزای خیر دهاد وحکیم بن حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیکر تمنا کرد فرمود بدهید
و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه واله وسلم قریش وسایر عرب را ان نوع بخشش
نمود ودر شان انصار مثل ان بظهور نپیوست ایشان ازین معنی خشمناک واند وهکین کشتند
وکفتند این نوع عطایا بقریش وسایر قبایل میدهد وما را ترک میکند وحال انکه خون این کفار از
شمشیرهای ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید بس حضرت فرستاد وانصار را طلبید
ودر خیمه از ادیم جمع کرد وغیر از انصار کسی را دران خیمه نکذاشت انکاه حمد وثنای حق تعالی
چنانچه سزاوار وی بود بجای اورد وفرمود ای کروه انصار این چه سخن است که از شما بمن
رسیده کفته اید از یاران کفتند یا رسول الله اشراف ورؤسای ما هیچ نکفته اند فاما جوانان
ما چیزی کفته اند راوی کوید دروغ کفتن دستور انصار نبود بس حضرت فرمود ای من
نیافتم شما را کمراه یعنی کافر وحق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد وپیش ازان
من در میان شما ایم با یکدیکر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیکر الفت
داد ودرویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی کرداند هر سخنی که رسول صلی الله علیه
واله وسلم میفرمود ایشان میکفتند الله ورسوله امن وسید عالم صلی الله علیه واله وسلم
نعمتی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته بود بترتیب نیکو ذکر فرمود
اول بنعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی ان نیست ابتدا فرمود دوم
نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند
وکاه هست که با وجود ان حاصل نمی شود وانصار قبل از هجرت انحضرت بمدینه با یکدیکر

درغایت ثنا فر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میانه ایشان واقع شده بود مانند بعاث وغیره
وان تقاطع بدولت اسلام از میان ایشان برخواست چنانچه حق تعالی در قران مجید اشارتی
باین معنی میفرماید حیث قال تعالی لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا مَا اَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ
لٰكِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ انگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمیگویید گفتند چه
جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال انکه منت خدای تعالی و رسول ویراست فرمود بخدا سوگند
که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که نزد ما امدی در حالی که
تکذیب میکردند ما تصدیق تو بجای اوردیم و کسی پروای تو نمیکرد ما ترا نصرت دادیم و را نده
شده بودی از دیار خود ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و مواساة و جوانمردی با تو کردیم و این
سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت نعمت ظاهره و باطن
منت باهره در جمیع این امور ان حضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت ان سرور بمدینه و توطن
وی در میان ان قوم نبودی میانه ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند
بلکه خدا و رسول ویرا بر ما منت است بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود قریش قریب
العهد بودند بجاهلیت و بمصیبت و من خواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم
و دلهای ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند
و شما با پیغمبر بخانهای خویش باز گردید والله ایچه شما با او باز میگردید بهتر است از انچه مردم با او باز
میگردند و اگر جمیع مردم سلوک در شعبی و در وادی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی
دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامهٔ اندرونی یعنی
ملاصق بدن و مردم جامهٔ بیرونی اند و فرمود انکم سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي اَثَرَةً فَاصْبِرُوا حَتّٰى
تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ و در اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی
بیست و چهار کس از هوازن مسلمان امدند بنزد انحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم
خویش و نه نفر از اشراف ان قبیله دران میان بودند از انجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس ان سرور در امدند و گفتند یا رسول الله
از کرمت امیدان داریم که اموال و سبایای ما را بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات و
خالات رضاعی و حواضن تو اند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت و حضانت
حارث غسانی و نعمان منذر کرده بودی و ایشان را به نسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت
بما واقع است هر اینه که امید بعاطفت و مرحمت ایشان میداشتیم و حال انکه تو بهترین
مکفولانی چشم ان داریم که ما را بمال و زن و فرزند ما بنوازی و چارهٔ کار ما بسازی شعر
تو شاه کریمی و من افتاده بدردم امید که از لطف تو محروم نگردم
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم ان میداشتم
که شما بیایید و درین باب سخن گویید و شما دیر گردید اکنون من با جماعتی مردمند که می بینید
و دوسترین سخن نزد من راستترینست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را
هرکدام که دوستر میدارید ایشان گفتند ما را میان مال و حسب مخیر ساختی و حسب
نزد ما بهتر است از مال و ما برای گوسفند و شتر سخن نکنیم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود
انچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتیم و برای شما از مردمان
درخواهم که از سر حصص و انصباء خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم برخیزید و بگویید
ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهند
بعد ازان من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت
در مجمع اصحاب برخواست و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید انگاه فرمود بدرستی که برادران
شما نزد ما امده اند تایب و مسلمان و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس
که دوست میدارد که برحظ و نصیب خود باشد تا ما عوض از اند و دهیم از اول فیء که حق
تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود
قبول کردیم بی عوضی فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند

شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن کویند مردمان بازکشتند و عرفاء هر قومی
با ایشان دران باب سخن کفتند انکاه بنزد حضرت امدند و خبردار کردانیدند ویرا از انکه همه
مردم راضی اند و بطیب نفس خود قبول این معنی نمودند پس تمام سبی هوازن را بایشان بازدادند
و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هریک از سبایا را جامهٔ کتان
مصری که انرا قبطیه کفتندی پوشانید و کویند ان سرور از وفد هوازن پرسید که
مالک بن عوف کجاست کفتند در طایف فرمود اکر بیاید و مسلمان شود اهل و مال
ویرا بوی دهم و صد شتر دیکر با و عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد
و هم در جعرّانه با نحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت و در مدح رسول کفت

ما ان رایتُ ولا سمعتُ بمثله ۞ فی الناس کلهم بمثل محمّد
اوفی واعطی للجزیل اذا احتزی ۞ ومتی تشا یخبرک عما فی غد

حضرت ویرا بر قوم او و چند قبیلهٔ دیکر که شرف اسلام دریافته بودند امیر ساخت و او بعد
این قبایل با کروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشانرا بزدی تا زمانی که مسلمان شدند
احرام بعمره از جعرّانه اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه
ذی القعدهٔ سنه ثمان از هجرت باقی بود که سیّد عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه
احرام بعمره بست و بمکّه درامد و طواف خانه بجای اورد و بارکان عمره قیام نمود
و عتّاب بن اسید را بحکومت مکّه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی
الله عنهما با عتّاب در مکه بکذاشت که اهالی مکّه را تعلیم قران و احکام شرعیه نمایند
القصّه حضرت از مکه بمنزل مرّ الظهران امد و بقیّه که از غنیمت مانده بود در انجا
قسمت فرمود در اواخر ذی قعده بمدینه باز امد و اوایل ذی حجّه مراجعت نمود و انسال مردمان حج
کزاردند چنانچه عرب در جاهلیّت میکزاردند و عتّاب بن اسید با مسلمانان حج کزارد
بی انکه حضرت ویرا امیر حج کرده باشد و در روایتی انکه ان سرور دران سال ویرا امیر حج ساخت

ارادهٔ طلاق سوده و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سودة بنت زمعة را
طلاق دهد و در روایتی انکه طلاق قش داد پس برسر راه انحضرت نشست وکفت یا رسول الله
رجعت نمای بمن بخدا سوکند که دوستی مرد در دل من نمانده ولکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو حشر نمایند و نوبت خود را بعایشه میبخشم پس بوی رجعت
فرمود و روز نوبت او در خانه عایشه می بود و کویند ایه کریمه وَاِنِ امْرَاَةٌ خَافَتْ
مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا اَوْ اِعْرَاضًا در قصه وی نازل شد ولادت ابرهیم و درین سال
ان سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب
دختر رسول که زوجهٔ ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین سال ان سرور
بنت ضحّاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قضایا در محل خود از کتاب
مذکور شود انشاء الله اتخاذ منبر و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم
اتخاذ منبر واقع شد و بهر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی انکه ذکر عباس
بن عبد المطّلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقعست چنانچه بعد ازین
معلوم شود و حال انکه قدوم عبّاس به مدینه در اخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم
واقع شده دیکر انکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه صدّیقه
رضی الله عنها که کفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که ان
بهتان کفته بودند از یاران نصرت میخواست میان دو قبیلهٔ انصار یعنی اوس و خزرج
جدال جنک واقع شد چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر بود از منبر فرو دامد و ایشانرا تسکین داد و قصّه افک در سال پنجم از هجرت واقع شد
چنانچه کذشت و بعضی از شرّاح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریق
نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از انکه منبر بجهة حضرت بسازند بر منبری از کل
خطبه میخواند شاید که مراد ازان منبر که در حدیث افک مذکوراست آن منبر کیلین بود

واین جمع پسندیده نیست زیراکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش ازان پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم استناد بستون مسجد میفرمود وایستاده مردم را نصیحت مینمود
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وبعضی دیگر منبر را در حدیث افك بر تجوّز حمل
کرده اند یعنی محل مرتفع وان نیز خلاف ظاهر است والله اعلم ودر سبب ساختن منبر
وصانع ان روایات مختلفه بنظر رسیده ودر روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
پیش از اتخاذ منبر پشت مبارك برستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده یاران را
وعظ ونصیحت میفرمود نوبتی کفت ایستادن برمن دشوار است تمیم داری بعرض
رسانید که یا رسول الله اکر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام
دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ
منبر قرار کرفت عبّاس بن عبد المطّلب کفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که
در صنعت درودکری ماهرترین مردم است فرمود امر کن اورا تا برای من منبری بسازد
ودر روایتی انکه سهل بن سعید ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه بود
کفت درمیان این مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر انحضرت از چوب کز بود
فلان ازادهٔ فلانهٔ انصاریه بساخت ودر روایتی انکه سهل کفت ان سرور در حین خطبه
ونصیحت برستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب کفتند یا رسول الله مردمان
بسیار شده اند اکر بفرمایی تا برای تو جای مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و
سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه میخواهید بسازید سهل کوید در مدینه بجز
یك درودکر نبود واورا میمون میکفتند من واو رفتیم واصل چوب طرفا اوردیم
ووی منبر بساخت ودر روایتی از سهل انکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه مری غلامك
النجّار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد
اوردند وبرجانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بران ستون بکذشت وبر منبر رفت

وبنیاد خطبه ونصیحت فرمود ان ستون چون اواز ان سرور شنید وبدن اورا ملاصق خود
ندید اواز حنین وناله کرد وبروایتی اوازکرد مثل اواز شتر که بچهٔ خود را کم کرده باشد وبروایتی
انکه فریاد کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد ودر روایتی انکه حنینی کرد مثل حنین
شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بر نالهٔ وی دل بدرد امد ودر روایتی انکه فریاد کرد
بمرتبهٔ که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند وبعضی از محل خود برجستند ودر روایتی انکه
حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه ان ستون شدند ونالهٔ اش
بشنیدند وبسیار بکریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود امد وبنزد ان ستون
رفت ودست مبارك بران مالید ودر روایتی انکه اورا در بر کرفت وفرمود اکر خواهی ترا در همان
موضع که پیش ازین بودی بنشانم وچنانکه بودی سرسبز ومیوه دار شوی واکر خواهی ترا در زمین
بهشت بنشانم که از جویها وچشمهای بهشت اب خوری ومیوهای خوب باری وصالحان
واولیاء الله از میوهٔ تو تناول نمایند پس او اختیار اخرت کرد بر دنیا ودر روایتی انکه در زمانی
که ویرا در بر کرفته بود از حضرت شنیدند که میکفت نعم قد فعلتُ نعم قد فعلتُ پرسیدند
که چه میکویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار ان کرد که اورا در بهشت غرس نمایم ودر روایتی
انکه حضرت سر مبارك بان ستون باز نهاد واستماع سخنش مینمود که میکفت بلکه مرا در بهشت
بنشان تا اولیاء الله از میوهٔ من تناول کنند وهرکز پوسیده نکردم وکسی که نزدیك بود شنید وحضرت
در جواب او فرمود فنعم قد فعلت انکاه بر منبر رفت وروی بمردم اورد وکفت اورا مخیّر ساختم
چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد واکر تسکین او بجا نمی اوردم تا روز قیامت
از مفارقت من ناله میکرد منقولست از حسن بصری رحمه الله که در وقت روایت حدیث
منبر کفتی ای کروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید
بانکه مشتاق لقاء او باشید اورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را
کندند که کشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب رضی الله عنه ان ستون را برداشت

وبخانهٔ خود برد و پیش او می بود تا خورده از انخورد و روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ان ستون زا در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر رحمت حضرت قیومی مولانا جلال الدین رومی رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده حیث قال

ان ستون را دفن کرد اندر زمین — تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند — از همه کار جهان بیکار ماند
هر کرا باشد ز یزدان کار و بار — یافت بار انجا و بیرون شد زکار

وجمع میان این دو روایت بان حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده انرا دفن کرده باشند وبعد از ان در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی انرا بر گرفته باشد ودر قصهٔ حنین ستون دلالت است بر انکه حق تعالی کاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند تا مانند حیوان بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد وایضا این قصه مؤید قول انجماعتست که ایهٔ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ را حمل بر ظاهر میکنند ولکن هر گوش را قوت شنیدن ان تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که

انکه او را نبود از اسرار داد — کی کند تصدیق او نالهٔ جماد
گو بداری نی ز دل بهر وفاق — تا نگویندش که هست اهل نفاق
گر نبندی واقفان امر کن — در جهان رد گشته بودی این سخن

مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی وچون بنشستی مؤذن بانگ گفتی وچون کسی را خواستی که سوگند عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی ومیفرمود مَنْ حَلَفَ عَلٰی مِنْبَرِیْ اَوْ عِنْدَ مِنْبَرِیْ کَاذِبًا وَلَوْ عَلٰی سِوَاکٍ اَرَاکٍ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وبصحت رسیده که فرمود مَا بَیْنَ قَبْرِیْ وَمِنْبَرِیْ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ وَمِنْبَرِیْ عَلٰی حَوْضِیْ وگویند رسول صلی الله علیه واله وسلم بر منبر می نشست و پایهای مبارک خود را بر پایهٔ دوم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر

قرار یافت جهة رعایت ادب بر پایهٔ دوم نشست و پایها را بر پایهٔ اول نهاد چون نوبت خلافت بعمر خطاب رسید بر پایه اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد چون عثمان عفان خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست وجناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده که

قصهٔ عثمان که بر منبر رفت — چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست — رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش — از برای حرمت اسلام و کیش
دور عثمان امد و بالای تخت — بر شد و بنشست ان محمود بخت
پس سوالش کرد شخصی بو الفضول — کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی ازیشان برتری — چون برتبت تو ازیشان کهتری
گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم — وهم اید که مثال عمرم
بر دوم پایه شوم من جای جو — گوییم مثل ابوبکرست او
هست این بالا مقام مصطفی — وهم مثلی نیست با ان شه مرا

اورده اند که منبر رسول صلی الله علیه واله وسلم بر سه درجه بود تا معاویه بن ابو سفیان در زمان حکومت خویش از شام بمروان الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر رسول را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود بر کندند تا بشام فرستند که بیکبار ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بروایتی افتاب بگرفت بمرتبه که در اسمان ستاره بکرات بنمود و فتنهٔ عظیم در میان مردم افتاد مروان چون انحال بدید از خانهٔ خویش بیرون امد و خطبه بخواند و گفت جهة بر داشتن منبر از محل ان بود که مرا معاویه فرموده بود که بلند کردانم پس درود گری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بران افزود و گفت برای ان چنین کردم که مردم بسیار شده اند همهٔ ایشان

خطیب را ببینند وسخن او را بشنوند وکویند منبر بران حال بود واکر قصوری دران
واقع میشد اصلاحش بهمان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد وپنجاه وچهار
از هجرت اتش در مسجد مدینه افتاد ومنبر نیز بسوخت والله اعلم **ارسال علاء**
حضرمی بمنذر بن ساوی ودرین سال درحین مراجعت از جعرانه علاء
بن الحضرمی را برسالت بنزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد ومکتوبی باو نوشته
ویرا دعوت باسلام نمود وی چون برمضمون نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد
وجواب نامه انحضرت نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطه تو نعمت اسلام
مراروزی کرد ونامهٔ ترا بر اهل هجر خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف کشتند وبعضی
این دولت در نیافتند ودر زمین من یهود ومجوس هستند بفرمای تا با ایشان بچه طریق
عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه واله وسلم درجواب نامه او نوشت که هرکس بر یهودیت
ومجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بکیر ومسلمانانرا یا انجماعت باید که
مناکحه نبود واز ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند وکتابی نوشت از برای علاء حضرمی
ودران کتاب مقدار زکوة شتر وکاو وکوسفند وزروع وثمار واموال تجارت
ونصاب انها تعیین فرمود وعلا ان کتاب را برمردم خواند وصدقات ایشانرا
کرفت ودر روایتی انکه ابوهریره را با علاء درین سفر همراه کردانیده بود
تنبیه اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر در سال ششم یا هفتم
درعداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات
تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بود ودر بعضی از کتب سیر هست که بعد ان
حدیبیه این ارسال واقع شده ووجه جمع میان این دو قول انکه چون ارسال علاء
حضرمی بمنذر دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه وبار
دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم کسوف افتاب وقدوم وفد عبد القیس

ودرین سال افتاب کرفت وحضرت نماز کسوف کزارد ودرین سال وفد عبد القیس بملازمت
سید رسل صلی الله علیه وسلم امدند وانجماعت بیست مرد بودند وپیشوای ایشان عبد الله
بن عوف اشج یا منذر بن عاید اشج بود نقلست که یك روز پیش از انکه ایشان بیایند ان
سرور با اصحاب فرمود سوار چند از طرف مشرق بنزد شما می ایند که بطوع ورغبت
خود باسلام درامده اند وپیشوای ایشانرا علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس
پس ان کروه روز دیکر همچنان از راه بنزد حضرت امدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج
که او درمنزل توقف نمود وجامهای راه از خود بیرون کرد وشتر وباد خود را مضبوط
ساخت وشست وشوی بجای اورد وبهترین جامها پوشید انکاه بمجلس سامی خیر الانام
امد کویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید کفتند ما از قبیله
ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا ولا ندامی ودر روایتی انکه از ایشان پرسید که عبد الله
اشج درمیان شما کیست وی کفت یا رسول الله منم وحال انکه وی حسن صورتی نداشت رسول
صلی الله علیه وسلم در وی نکاهی میکرد کفت یا رسول الله از پوستهای مردان اب نمیخورند
چیزی که از مردان مطلوب ومحتاج الیه است زبان ودلست پس انحضرت ویرا نزد خود نزدیك
کردانید وبر پهلوی خودش بنشاند انکاه فرمود تبایعون علی انفسکم وقومکم یعنی بیعت کنید
با من بر نفسهای خود وبر قوم خود یعنی ضامن ایمان اوردن قوم خود شوید قوم کفتند اری
اشج کفت مرد را بر کردانیدن از دین خود مشکل کاریست ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود وتو
شخصی را میفرستی که ایشانرا باسلام دعوت نماید هرکس که پی روی ما کند از ما بود وهرکس
که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست کفتی بدرستی که در تو دو خصلت
هست که دوست میدارد خداوند تعالی ان هر دو را حلم وتانی کفت یا رسول الله این دو
خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج کفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما
فایده شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند که مراد از حلم درین حدیث عقلست واین سخن

درباب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل وجودت او در عواقب امور
ولهذا گفته اند ه خورشید سپهر امن وایمان عقلست ه نور بصر و بصیرت جان عقلست ه
شمعی که بود جهان جان روشن ازو ه دریا که وجود انسان عقلست ه وتانی وی آن بود
که نظر در مصالح خویش کرد وچون قوم خود تعجیل نمود وبعد از تحصیل طهارت وتکمیل
نظافت ونظارت بمجلس حضرت رفت وبصحت رسید که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله
ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حایل اند
پس ما را امری بفرما ای که مبین ومکشوف وفاروق میان حق و باطل بود تا خبر دار گردانیم
ازان قوم وقبیلهٔ خود را که با ما بنا مده اند وبواسطهٔ آن عمل در بهشت درآییم پس حضرت امر
امر فرمود ایشانرا بایمان ونماز وزکوة وروزه وانکه از غنیمت خمس بدهند وسوال
کردند از ان حضرت که آب را بجزها یا موبز در کدام ظرفها شرین سازیم فرمود در جمیه
سبز وکدوی خشک وظرفی که مطلی بقیر بود وظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته و
اندرون وی را کافته باشند نقلست که حضرت فرمود تا انجماعت را در سرای رمله
بنت الحارث فرود آوردند وضیافتی برای ایشان روان کردو ده روز در مدینه بودند
وتعلم قران واحکام شرعیه مینمودند وهریک ازیشانرا جایزها داد واشج را
انعام فرمود وبعد از انعام اجازهٔ معاودت بوطن مالوف شان فرمود والله اعلم

ذکر وقایع سال نهم از هجرت ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که سید
عالم صلی الله علیه واله وسلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال الصدقات تعیین
فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند وزکوة اموال ایشان بگیرند وبمدینه اورند
پس بریده وبروایتی کعب بن مالک را بغفار واسلم وعباد بن بشر را به بنی سلیم ومزینه و
رافع بن مکیث بجهینه وعمرو بن العاص بفزاره وضحاک بن سفیان به بنی کلاب وعبد الله
بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد وبصحت رسیده که ابو حمید ساعدی رضی الله عنه

گفت که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مردی را بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت
واخذ زکوة ایشان نمود وبنظر حضرت آورد وگفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است
که از ایشان گرفته ام وبعضی دیگر را ازان مال جدا کرده گفت این را برای من برسم هدیه آورده اند
حضرت بر منبر برامد وبعد از حمد وثنای خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من
بعضی از مردم را میفرستم بعملی ازان امور که مرا خداوند تعالی والی آن گردانیده پس یکی ازان
مردم می آید ومیگوید این از شماست واین هدیه برای من آورده اند یا چرا نمی نشیند در خانه
پدر یا مادر خویش تا ببیند هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست
که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالیکه
برداشته باشد آنرا برگردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند واگر گاو باشد بانگ گاو کند
واگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد ازان دستها برداشت وگفت اللهم هل
بلغت اللهم هل بلغت مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمودند به پرهیزید
ازانکه کرایم اموال مردم بگیرید وبا مردم میگفت سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم
فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم
وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم سریه عیینه به بنو تمیم
ودرین سال عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد وباعث بران قضیه آن بود
که محرم این سال حضرت بشر بن سفین کعبی را چنانچه بجهة اخذ صدقات
به بنی کعب از خزاعه فرستاد بنواحی آن قوم فرود آمد وحال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی
که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود
جمع کردند وزکوة آنها بگرفت بنو تمیم چون بدین امر وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود از غایت لییمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما
بیرون برند پس همه جمع آمدند وکمانها را در زه درآوردند وشمشیرها از غلاف بیرون کرده

نمیگذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه واله وسلم صدقات ایشانرا بیرون برد بنو کعب
گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم ودر دین ما زکوة می باید داد تمیمیون گفتند بخدا
سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نتوانند برد عامل چون ان صورت مشاهده نمود بگریخت
وبمدینه امد وکیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت فرمود کیست که برود وا ز بنو تمیم
انتقام کشد عیینة بن حصن فرازی گفت من بخدا سوگند که بهرجا روند از عقب ایشان
بروم وباز نگردم تا ایشانرا نزد تو ارم پس انحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که مهاجری و
انصاری دران میان نبود به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند وروز پنهان میگشتند تا بدیار
ایشان رسیدند اکثر مردان ان قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت غنیمت شمرده
برسر ایشان تاختن اورد وجمعی از زنان وکودکان ایشانرا برده گرفت وبعضی از مردانرا اسیر
ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود تا جماعت اسیران وسبایا را
در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا واسیران خود بمدینه امدند
وخطیب وشاعر خود را همراه اوردند که با رسول صلی الله علیه وسلم مفاخرت نمایند واوت
معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند وبا ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیلهٔ
خود را دیدند در گریه افتادند واضطراب نمودند انگاه بمسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم
امدند وحضرت در خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت وقیلوله مشغول بود
ایشان نمی دانستند که ان سرور در کدام حجره است بر در یک یک حجره میگشتند ومیگفتند
یا محمد بیرون ای ودر روایتی انکه گفتند چرا زنان وکودکان ما را برده ساخته وحال انکه
مخالفتی از ما بظهور نرسیده بلال گفت ای مردم لحظهٔ ارام گیرید که حضرت بنماز پیشین
بیرون خواهد امد واهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند ومیگفتند اواز در مسجد رسول
بلند مکنید وبادب باشید پس حضرت ازخانه بیرون امد وگفت چه شده است
این قوم را که مرا ازخواب بیدار کردند ودستهای اطهر بر چشمان انور می مالید وچون

نماز پیشین بجماعت گزارد بحجرهٔ شریف معاودت میفرمود که بنو تمیم برسر راه امدند وبا زبان سخنان
اغاز کردند حضرت در ایشان میدید وهیچ نمیگفت تا بخانه در امد ونماز سنت گزارد انگاه
بیرون امد ودر صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی مردمیم که مدح ما زین وذم
ما شین است فرمود ان خداوند تعالی است که مدح او زین وذم او شین است مقصود شما
ازین سخن چیست گفتند شاعر وخطیب خود اورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در
جواب فرمود ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر
مر جوانی را گفتند برخیز وخطبه بخوان وگویند ان جوان عطارد بن حاجب بود برخاست
وخطبهٔ مشتمل بر حمد وسپاس وذکر وشرف وفخر قبیلهٔ بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبهٔ بخواند مشتمل بر حمد
وسپاس خالق جن وانس وذکر شهادتین وذکر فضیلت مهاجر بحسن خلق وخلق ومتابعت
رسول وفضل انصار بنصرت ومعاونت وانکه ما مأموریم بمقاتله تا زمانی که اقرار بوحدانیت
حق تعالی وبرسالت رسول وی کنند انگاه شاعر ایشان که گویند زبرقان بن البدر بود برخاست
وشعری بخواند که بعضی از ان ابیات اینست که

نحن الکرام فلا حی یعادلنا ٭ نحن الرؤس وفینا یقسم الربع
ونطعم الناس عند القحط کلهم ٭ من السدیف اذا لم یؤنس القزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد ٭ انا کذلک عند الفخر نرتفع

حضرت حسان بن ثابت را بطلبید وفرمود جواب ایشان بگوی حسان بن ثابت ابیات
غرا در جواب ایشان خواند وبعضی از ان ابیات غرا اینست که مذکور می شود

ان الذوایب من فهر واخوتهم ٭ قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته ٭ تقوی الاله وکل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ٭ اذا تفاوتت الاهواء والشیع

بس کفتند بخدا سوکند که از عالم غیب نصرت و تایید داده شده و هیچ چیز از تو دریغ
نداشته اند خطیب تو بهتر از خطیب ما و شاعر تو نیکوتر از شاعر ماست بس در صدد
انصاف درامده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام کشتند و حضرت سبایا و اسیرا
بایشان بازکردانید و جوایز فراخور داد و کویند سبب نزول ایه کریمه إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ
مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ
قصه ایشان بوده والله اعلم **سریه علقمه بن مجزز بحبشه** وهم درین سال علقمه
بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر کردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده امده
بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن ان قوم بود ایشان فرار نمودند
و علقمه بمدینه بازکشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله
بن حذافه سهمی از ان جمله بود علقمه وی را امیر متعجلون کردانید و در وی هزلی و مزاحی
بود در منزلی فروزامده بودند و اتش بر افروخته که خود را کرم کنند عبد الله سوکند
داد انجماعت را که خود را در اتش افکنید بعضی از قوم برخواستند و متهیی شدند
که در اتش روند عبد الله کفت بنشینید که با شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند
این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه
تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری بابن نوع مروی کشته که امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه بجایی فرستاد و
مردی را امیر ایشان کردانید و با اهل ان سریه کفت اطاعت امیر خود بجای ارید ایشان
برفتند و در ان سفر روزی امیر سریه بر ایشان بغضب رفت و کفت نه پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم شما را باطاعت من امر کرده کفتند بلی پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و اتشی
بر افروختند انکاه کفت درین اتش درایید برخواستند و قصد ان نمودند که در اتش
درایند و در روایتی انکه در یکدیکر میدیدند و بعضی بعضی را منع میکردند و در روایتی انکه

کفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعله
اتش نیز فرونشست چون بمدینه امدند حضرت را از ان قصه خبردار کردانیدند فرمود
اکر در اتش در می امدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابد از اتش بیرون نمی امدند انما الطاعة
فی المعروف وظاهر این قصه با انچه اهل سیر اورده اند منافات دارد لکن جمع ممکن است
بانکه بتعدد قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم بالصواب
سریه علی ابن ابی طالب بفلس وهم درین سال امیر المومنین علی را علیه السلام با صد
شتر سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد تا انرا خراب کنند برفتند
و بامدادی بود که بیک ناکاه بر سر ان قوم غارت اوردند و ان بتخانه را بکندند و بسوختند
و برده و شتر بسیار بدست اوردند و عدی بن حاتم که بزرک قبیله بود بکریخت و
بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و کویند در خزانه
بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند حضرت امیر یک شمشیر که انرا رسوب میکفتند
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی مغنم جدا ساخت انکاه خمس را از ان بیرون کرد و باقی
قسمت نمود و ال حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه اوردند و در قرب مسجد سرایی بود
که سبایا را انجا نکاه میداشتند ال حاتم را در ان سرا فرود اوردند روزی حضرت
بر در ان سرا میکذشت دختر حاتم انجا نشسته بود برخاست و کفت یا رسول الله
هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَافِدُ فَامْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْكَ ان سرور فرمود وافد تو کیست کفت
برادر من عدی بن حاتم کفت ان کریزان از خدا و رسول این بکفت و روان شد
از دختر حاتم منقولست که کفت روز دیکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم کذشت و من
همان حکایت کفتم و همان جواب شنیدم روز سیم در کذار امد و من از غایت نومیدی
میخواستم که با وی هیچ نکویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود
بکوی برخواستم و کفتم دختر بزرک قبیله ام پدرم وفات یافت برادرم کریخت منت بر من نه

ومرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منّت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز
که جماعت آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده بودند وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج
راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خویش فرستاد وی بشام رفت بنزد برادر خویش و کیفیّة
واقعه را با او بگفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد
یعنی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و ما با وی چه کنیم گفت رای من انست که زود
بملازمت وی روی که اگر پیغمبر است کسی سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و
زیادتی ویرا خواهد بود و اگر پادشاه هست تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود
عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب اینست پس از انجا متوجّه مدینه شد و
شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود انشاء الله تبارک و تعالی
قصّهٔ ایلا و درین سال سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلّم از زنان خود هجرت
نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب ان قصّه در
کتب سیر چهار قول بنظر رسیده یکی انکه مطهّرات انحضرت از وی طلب
نفقه و کسوه مینمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرّف ان سرور نبود بان
جهة ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول ایة تخییر بعد از واقعهٔ
ایلا و سوق ان ایة کریمه مؤیّد این قولست و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که
دلالت برین معنی میکند و ان حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدّیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه
بودند و هیچکس از ایشان را اذن درآمدن حاصل نشده بود ابوبکر را دستوری
حاصل شد بعد از ان عمر خطّاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست و ویرا نیز اذن
حاصل شد درآمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلّم دید نشسته بسیار حزن و اندوه

و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه
واله وسلم بخندانم پس گفت یا رسول الله کاجکی میدیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه
از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها
پیرامن نشسته اند چنانکه می بینی از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس
ابوبکر برخواست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر
خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند
بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرّف وی نبود
نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از ان ایة تخییر نازل شد **دوم**
انکه عکه عسل برای زینب بنت جحش بهدیه اورده بود و وی برای ان سرور نگاه داشته
بود چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد
و بنا بر انکه عسل دیر اب میشود زیاده بر معهود در خانهٔ او توقّفی واقع میشد عایشه گوید
من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در اید باید که
بگوید از تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مُغفور است و مُغفور صمغ درخت
غُرفط است که رایحهٔ کریهه دارد و حال انکه حضرت از چیزهای که بوی بد داشت محترز
می بود که با ملایکه در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذّی میشوند چنانچه
بنی ادم متاذّی میشوند **القصّه** حضرت بر یکی از ایشان درامد وی ان سخن را چنانچه
مقرّر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت
ان زن گفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت غرفط فرمود
چون چنین است دیگر هرگز از ان شربت عسل نیاشامم و در روایتی انکه فرمود سوگند خوردم
که از ان عسل دیگر نیاشامم و لکن این سخن را با هیچکس مگوی ان زن قبول نمود امّا وفا
بقول خویش نکرده با ان دیگری گفت جبرئیل امد و ایة اورد که یا ایها النبیّ لم تحرّم ما احلّ الله لك

تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که فقد صغت قلوبکما الایه پس حضرت بدین سبب سوکند یاد کرد
که یکماه از زنان عزلت کرد واحادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحت این قول
سیم انکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه حفصه بود وی باذن
ان سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد کنیزک سریه خود را
ماریه قبطیه بانجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید
که در حجرهٔ وی بسته لحظهٔ توقف کرد ان سرور در کشاد و بیرون امد حفصه کریه
اغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود و بروایتی انکه کفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش
من باکنیزک صحبت میداری و در روایتی انکه کفت از میان زنان خویش این کار بنسبت با
من بجای میاری پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت راضی نیستی که او را بر خود حرام کردانم
کفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام کردانیدم حفصه کفت چکونه حرام میسازی بر
خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال کردانیده فرمود بخدا سوکند که بوی نزدیکی نکنم
ولیکن نزد تو این سخن امانت باشد باید که با هیچکس نکویی حفصه قبول نمود چون حضرت
بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد
و بیامد و حفصه ان سخن را با وی بکفت و در روایتی انکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت و کفت
بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویش حرام ساخت و از و خلاص کشتیم
و چون عایشه با ان حضرت ملاقات کرد بر سبیل تعرض کفت یا رسول الله روز نوبت من
با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل امد و ایات
اوایل سورهٔ تحریم اورد چنانچه سابقا مذکور شد ان سرور با حفصه فرمود نکفته
بودم هیچکس را خبردار نکنی روا باشد که ان سر را فاش کردی کفت ترا که خبردار کردانید
فرمود خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه ایهٔ کریمهٔ وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی
بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدِیْثًا الایه ازین معنی خبر میدهد پس سوکند یاد کرد که یکماه از زنان

هجرت نماید **چهارم** انکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه اورده بودند و روایتی
انکه کوسفند ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد زینب بنت
جحش را بخش خود را باز فرستاد حضرت مقداری بران افزود و بخانهٔ وی روانه کردانید
باز رد کرد عایشه کفت بتحقیق که خوار داشت تو کرده که هدیه ترا رد کردانیده ان سرور
فرمود بخدا سوکند که شما نزد خداوند تعالی ازان خوارترید که خوار داشت من توانید
کرد پس سوکند یاد کرد که یکماه پیش زنان خود نرود **فایده اولی** جمع میان این اقوال
مختلفه بان طریق حاصل شود که کوییم همه این امور اسباب ایلا کشته چه مناسب
حلم و خلق ان حضرت انست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور
امده باشد تا ان سرور مثل ان تادیب در حق ایشان تجویز فرماید واکر بجانب ترجیح
روند قصهٔ عسل و قصهٔ ماریه مرجح است زیرا که ان هر دو قصه اوفق است بسیاق
ایهٔ کریمهٔ اِنْ تَتُوْبَا اِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوْبُکُمَا وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ الایه که در قصهٔ
ایلا نازل شده چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که کفت میخواستم
که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم و از
غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته از وی پرسیدم
که مراد ازین دو زن که در ایه وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلٰیهُ مذکور است کیست کفت
عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و ازین دو قصه قصهٔ
شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله
اعلم **فایده ثانیه** در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی
از کتب احادیث و سیر هست که سوده و در بعضی دیکر هست که ام سلمه بوده و این روایت
ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و
طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه انست که کوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت

متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه وچون گفتند که ان عسل قصوری دارد ترك
کرده ودیگر از ان ننوشامیدم بی انکه تصریح بتحریم نموده باشد وبعد از ان یك نوبت دیگر
درخانهٔ زینب ان صورت روی نموده وبنا بر کید عایشه وحفصه ان را بر خود حرام کرده
باشد واگر بر ترجیح دویم ان روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است از ان
حیثیت که رواة ان اثبت واحفظ اند وایضا انچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه
که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دو گروه بودند من وسوده وحفصه وصفیه یك گروه
وزینب وام سلمه وسایر زنان حضرت گروهی دیگر مؤید قصه زینب است چه از ان جهة
که زینب از گروه عایشه نبوده از وی غیرت نموده والله اعلم علی الاختلاف الاقوال
حضرت از زنان اعتزال فرمود وبعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت وخزینه خانه وی
ان بود تشریف داد وغلامی سیاهی رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس بی اذن وی
پیش نگذارد اوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داد
هر کس از یاران که این خبر میشنید بمسجد می امد از ابو حفص عمر رضی الله عنه بصحت
رسیده که گفت چون از ان امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب
نزد منبر ان معلی جناب نشسته بودند ومیگریستند ساعتی با ایشان بنشستم
حزن واندوه بر من استیلا یافت برخاستم هیچ جواب نفرمود امدم ونزد یاران بنشستم
ومتوجه ان غرفه شدم وبا رباح گفتم برو واز ان حضرت برای من دستوری خواه وی در
امد وبعد از لحظهٔ باز گشت وگفت برای تو دستوری خاستم هیچ جواب نفرمود امدم
ونزد یاران بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم وبا غلام گفتم از برای من طلب
اذن کن رفت وباز امد وهمان جواب اورد القصه سه نوبت اذن خواست ودادن
میسر نشد ودر روایتی انکه گفت در بار سیم اواز برداشتم وگفتم ای رباح دستوری خواه
از برای من بدرستی که گمان میبرم که رسول را صلی الله علیه وسلم این گمان شده که از برای

حفصه امده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردنش را بزنم این بگفتم وبرگشتم ناگاه شنیدم
که رباح مرا میخواند ومیگوید بیا که دستوری یافتی پس درامدم دیدم که لنگوته بسته وپهلوی
خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او وان حصیر هیچ فراشی دیگر نبود
وان حصیر در پهلوی مبارك او اثر کرده وتکیه بر وسادهٔ که از لیف خرما پر کرده بودند
نموده بود سلام کردم بر وی وهمچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده
فرمودی گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانهٔ خویش بودم که اواز تکبیر
عمر شنیدم دانستم که تکبیر گفتن او باواز بلند از انجهة است که از حضرت ان سوال
کرده وان جواب شنیده بعد از ان خبرها رسید ودر روایتی انکه عمر گفت یا رسول الله در
مسجد درامدم مسلمانان را بغایت پریشان وگریان دیدم زیرا که گمان ان داشتند که زنان خود را
طلاق داده پایین روم وایشان را خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود اری
انگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر مبارکت سخنی چند بگویم
تا منبسط گردی فرمود اری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم وچون بمدینه
امدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند وان
طریق را از ایشان اموختند عمر گوید حضرت درین محل تبسمی فرمود روزی با زوجهٔ خویش
اواز بلند کردم وچیزی گفتم وی ان سخن را بمن باز گردانید مرا ان حرکت از وی بغایت منکر نمود
زن گفت چرا این مراجعت من بد میبری وحال انکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبر روایتی حفصه
دختر تو سخن انحضرت را باز میگردانند وگاه هست که یکی از ایشان از وی هجرت میورزند وبخشم میروند
تا شب گفتم نا امید وزیان کار باد حفصه ویکی از انها که این فعل ناپسندیده از ایشان صدور
یافته وی خواهد بود امدم واز وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام ایا مطابق واقع هست
یا نی گفت اری پس وی را نصیحت کردم وگفتم تو مگر ایمنی از انکه خداوند تعالی غضب کند
از برای غضب رسول خویش وتو هلاك شوی زنهار که از وی چیزی بسیار نطلبی وسخن را

با وی باز نگردانی و بجز ان از وی نور زری و هرچه میخواهی از من طلب کنی و باید که از صحبت پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلّم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی عمر کوید حضرت
درین محل تبسّمی دیگر فرمود و در روایتی انکه کفت بعد از ان بنزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی
که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت اغاز کردم کفت ای عمر عجب می اید مرا از تو که در همه
کارها دخل کردی تا بجایی رسید که میخواهی میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل نیز
تبسّمی دیگر فرمود و همچنین حکایتها میکفتم و ندیمی میکردم چندانکه اثار غضب در بشرهٔ
مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود بعد از ان بنشستم و هر چند
چشم می اوردم و می بردم در خانهٔ وی چیزی ندیدم غیر از مقدار جو قریب بصاعی و مثل ان قرظ
در کوشه غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده اویخته بود پس چشمان من بکریه مبادرت
نمود کفت ای پسر خطاب چرا میکریی کفتم یا رسول الله چون نکریم و حال انکه این حصیر را
می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانهٔ تست نمی بینم دران الا انچه می بینم و قیصر
و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهار ندبا وجود کفر و تو رسول
خدایی و برکزیدهٔ وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را کشاده کرداند همچنانکه بر ایشان
کشاده کرده پس حضرت ازان تکیه که کرده بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب
تو هنوز درین مرتبه بد رستی که ایشان کروهی فارس و روم انان قومی اند که طیبات ایشانرا عاجلا
و نقدا درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولی است و اخرت برای ماست
و کوییا ان نور حدقة الولایة و نور حدیقة المعارف و الدرایة مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق
منقذ الطالبین عن مضایق العلایق و العوایق ان صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال
ارشاده فی العز و الاقبال جامی زین زلال را ازین مقام و این حال در حلق جان فقیران
بی نوال ریخته که
بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ٭ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد
بکش ز نطع امل پا که زیب محمل عیسی ٭ ز کرد بالش خورشید متکا دارد

القرطی ورق السلم
السلم درخت غار

بدست راحت اقبال دهر غرّه مشو ٭ که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
خصور دل که شه از ملک و مال جست و نیافت ٭ بکنج مصطبه بی جست و جو کدا دارد
به پشت پا زده جای دو کون را و هنوز ٭ ز فقر چشم خجالت به پشت پا دارد
و در روایتی انکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشانرا باشد و اخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی
و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است
دود چنانچه ایهٔ کریمهٔ وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب وان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ازین معنی خبر میدهد
انکه خو کرد ست با شادی می ٭ این خوشی را کی پسندد خواجه هی
انبیا زان زین خوشی بیرون شدند ٭ که سرشته ان خوشی برند
زانکه جان شان ان خوشی را دیده بود ٭ این خوشیها پیش شان بازی نمود
هر کرا نور حقیقی رو نمود ٭ کی شود قانع بتاریکی و دود
عمر کوید بعد ازین عذر خواهی در امدم و کفتم یا رسول الله طلب امرزش نمای برای من و در روایتی
انکه کفت کفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و چون از غرفه
پایین امدم بر در مسجد باواز بلند کفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس
یکماه از زنان هجرت نموده دران غرفه بسر برد وان ماه به بیست و نه روز تمام شد
و چون ازان غرفه بیرون امد بخانهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها رفت و یان سرور را
استقبال نموده کفت یا رسول الله سوکند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال انکه من
شمرده ام بیست و نه روز بیش نکذشته پس فرمود کاه می باشد که ماه به بیست و نه
روز تکمیل می یابد و این ماه ازان جمله است عایشه کوید ایت تخییر نازل شده بود یعنی ایهٔ
کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن
واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات
منکن اجرا عظیما و بصحبت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم

ومیخواهم که زود جوابم نکوئی تا با مادر و پدر خویش مشورت نمائی عایشه کفت چیست ان یا رسول
الله کفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش نکوئی اکر زند کانی دنیا و زینت ان میخواهید
بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجه نیکو جدا شوم و اکر خدا و رسول ویرا و سرای اخرت میخواهید
پس بدرستی که خداوند تعالی اماده کردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم
کوید کفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشورت نمایم [و] در کار خیر حاجت هیچ استشاره نیست
بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را
خبر دار نکنی از انچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار
کرد الا انکه من ویرا خبر دار کنم إنَّ اللهَ لَمْ يَبْعَثْنِي مُعَنِّتًا وَلَا مُتَعَنِّتًا وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُيَسِّرًا
رجم غامدیه و درین سال رجم غامدیه واقع شد اورده اند که قریب
بسه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سُبیعه نام امد به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اعتراف نمود بزنا و کفت یا رسول الله مرا از کناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرع کن
برمن حضرت فرمود باز کرد و از خداوند تعالی امرزش خواه و بعد کاه او توبه و انابت نمای
کفت یا رسول الله من ابستنم از زنی فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی ویرا بمردی از انصار سپردند
که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند او متولد شد انصاری امد و کفت یا رسول الله آن
زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنکام نتوان که او را سنکسار کنیم و فرزند او را
صغیر بکذاریم که هیچکس نباشد که ویرا شیر دهد ان زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد
پاره نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
اورد و کفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک ویرا بمردی از
مسلمانان داد و فرمود تا کوی از برای او کنند محاذی سینه وی و او را بان کو در اوردند
و مردم را امر کرد تا سنکسار کردند خالد بن الولید از پیش روی وی در امد و سنکی بر سر وی
زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد ویرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد

تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اکر طمغاچی مثل ان توبه کند
هر اینه که امرزیده شود انکاه فرمود تا او را بیرون اوردند و نماز بروی کذاردند و مدفون ساختند
غزوهٔ تبوک و درین سال غزوه تبوک واقع شد و این اخرین غزوات رسول بود صلی
الله علیه وسلم ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که باعث بر غزوه تبوک ان بود که درین
سال قافله از شام امدند و روغن زیت و ارد سفید از انجا بمدینه اوردند و با اهل
مدینه کفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غیرهم از
متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند حضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم چون این خبر شنید یاران را فرمود کارسازی نمایید که بحرب روم میرویم و باطراف
و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متهیی کردند و بانحضرت ملحق شوند
و دستور ان سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بتصریح نکفتی
بکجا میروم تا دشمن اکاه نکردد الا در غزوهٔ تبوک که مسافت بعید و شدت کرما و کثرت
و قلت زاد و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امر نموده ساختکی تمام بجای اورند
و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین
اورده اند که عسرت دران لشکر بمرتبهٔ بود که بجده تن را از فقرا اصحاب یکشتر بیش نبود که
بنوبت سواری میکردند و اب دران سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر
میکشتند و برطوبات اجواف و امعاء ان افواه خویش را تر میساختند و مردم بغایت کاره
بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند که در
سایهای اشجار باشند و از اثمار محظوظ شوند و ایه کریمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ
لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرمود نیست دنیا در جنب اخرت مکر بچند انکه یکی از شما این یک انکشت خود را در دریا فرو برد

وبیرون ارد پس باید که بر بینید که چه مقدار تری دریا بانکشت وی رسیده واشارت به
سبابهٔ خویش فرمود مرویست از ابو عثمن نهدی که کفت با ابوهریره کفتم که شنیده ام
از برادران خود بیصره که تو کفته که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که فرموده
ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابوهریره کفت بلکه من شنیده ام ازان حضرت که
میفرمود انّ الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة وبعد ازان این ایة را خواندکه فما متاع
الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل سوی دریا غوطه کن زین اب کیر
بحر جوی وترک این کرداب کیر ٥ مال دنیا دام مرغان ضعیف
ملک دنیا عقبی دام مرغان شریف ٥ مال وزر سر را بود همچون کلاه
کل بود کو از کلاه سازد پناه ٥ انکه زلف وجعد رعنا باشدش
چون کلاهش رفت خوشتر ایدش ٥ آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یاران را
به بیرون رفتن وتصدّق وانفاق واعانت در تجهیز لشکر وجهاد در راه خداوند
تعالی تحریص نمود پس یاران هرکس بمقدار همّت وقوّة خود در کارسازی ان لشکر
امداد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان بن عفّان رضی الله عنه دران ولا تجهیز
قافله میکرد که بتجارت بشام فرستد از ان ترک نمود وبنزد حضرت امد وکفت یا رسول
الله این دویست شتر محمل وان دویست اوقیه نقره بستان ودر کارسازی این لشکر
صرف نمای ان سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا وبروایتی انکه سیصد شتر
محمل جهاز بسته بداد وهزار مثقال طلا اورد در نظر پیغمبر صلی الله بریخت فرمود
اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض وروایتی انکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار
بود ودو دانک ان لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة
فله الجنة میکوید تجهزها عثمان ومرویست از قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه
که کفت چون در تجهیز لشکر اسلام ان مقدار تحریص از رسول مشاهده کردم دران روز

مال دار بودم باخود کفتم اکر روزی بر ابو بکر سبق خواهم کرفت امروز است نصف مال خود را نزد
رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا دران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که از برای اهل
وعیال چه کذاشته کفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام انکاه ابو بکر امد وهرچه
داشت تمام اورد فرمود چه کذاشتهٔ برای عیال خود کفت ادّخرت الله ورسوله عمر
کوید کفتم در هیچ چیز هرکز بر تو پیشی نتوانستم کرفت ای ابو بکر کویند روزی صدّیق
به نزد حضرت امد وصدقه اورد تا در راه خداوند تعالی صرف نماید واخفاء ان
کرد وکفت یا رسول الله هذه صدقتی ولله تعالی عندی معاذ بعد ازان عمر خطاب
امد وصدقه اورد واظهار ان کرد هذه صدقتی ولی عند الله معاذ ان سرور فر مود
یا عمر وترت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقلست که عبد الر حمن
بن عوف چهل اوقیه طلا اورد وبروایتی چهار هزار درهم وکفت مرا هشت
هزار درهم بود نصف انرا بقرض به پروردکار خویش دادم ونصفی دیکر را برای عیال
نکاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در انچه دادی ودر انچه نکاه
داشتی راوی کوید به برکت دعای ان سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت
کرد که چون از دنیا برفت سایر ورثه او با تماضر که یک زن او بود از چهار زن ودر
مرض موت مطلّقه شده بود وعده او منقضی نکشته بود از ربع ثمن که حصّه وی
میشد بر مبلغ هشتاد هزار درهم وبروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند
وکویند که هریک از عبّاس بن عبد المطّلب وطلحة بن عبید الله وسعد بن عبّادة
ومحمد بن مسلمه مبلغی از مال اوردند وعاصم بن عدّی انصاری صد وسق خرما در
تجهیز ان لشکر انفاق نمود وابو عقیل انصاری نصف صاع خرما اورد وکفت
امشب تا صباح بجهة مردم بر ریسمان اب کشیده ام ودو صاع خرما بمن داده اند یکی
از برای عیال کذاشته ودیکری را اورده ام حضرت فرمود تا ان صاع را بر بالای صد قات

که اصحاب اورده بودند نثر کردند منافقان بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم
آن مال از بسیار دادند الّا از ریا و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل و لکن او میخواست
که خود را بیاد دهد از صدقات چیزی بستاندند این ایه نازل شد که الذین یلمزون
المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون
منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم وجمعی از زنان مسلمانان بعضی از زیورهای خود
میفرستادند تا در تجهیز ان لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
ان اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت نعلین
بسیار با خود بردارید زیرا که مردمادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند نفر
از صلحاء اصحاب بنزد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم امدند و گفتند یا رسول الله
ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بران سوار شویم و بغزا برویم حضرت فرمود
انچه میطلبید نمی یابم پس از مجلس ان سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب ابکاعت ملقب
گشتند بکروه زکائین چنانچه ایه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت
لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت
حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با بولیلی و ابو مغفل رسید
و ایشان را بان حال دید شتری برای رکوب بهر دو داد و صاع خرما بهر یک جهة زواد
بداد ایشان از ان صلحا بودند و عباس بن عبد المطلب و عثمان بن عفان بقیه ایشان را شتر
دادند تا سوار شدند منقولست که هشتاد و دو و بروایتی سی و چند نفر از اهل نفاق
بنزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم امدند و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف از ان
غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که
امدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب
است اذن فرمای ما را تا در تخلف این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند

که گفتند اگر ما با تو می ایم اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود که
زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند این ایه در شان ایشان نازل شد که
وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله
سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم وجماعتی از منافقان بی انکه عذری گویند
تخلف نمودند و بان اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف
و تنفیر مینمودند چنانچه ایه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا
ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد
حرا لو کانوا یفقهون شرح حال ان طایفه بیان میکند اورده اند که سید عالم صلی الله
علیه واله وسلم در ان ایام که کار ساز لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت هیچ رغبت نمای
در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من
میدانند که من مشعوفم بزنان خوبان دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان
نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان
او ایه فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم
لمحیطة بالکافرین نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود
تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند ابو بکر صدیق را امیر لشکر کاه ساخت
تا امامت اهل عسکر بجای اورد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون
رفت و در مقابل ذباب فرود امد و بصحت رسید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عزم بیرون رفتن کرد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را علیه السلام در اهل خود
خلیفه کردانید امیر بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که
این نوبت مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی ای علی راضی نیستی که با شی نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی و لکن فرق اینست

که هرون بعد از موسی مرتبهٔ نبوّت یافت وبعد از من هیچ کس را مرتبهٔ نبوّت نخواهد
بود پس با زوجات مطهّرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه کردم باید که سخن ویرا بشنوید
وفرمان بردار او باشید وبجای ارید و در روایتی انکه چون علی را در مدینه کذاشت وبیرون رفت منافقان
مدینه کفتند علی را بانجهة کذاشت که اورا با خود بردن کران میداشت ونمیخواست
که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح برخود راست کرد واز عقب
حضرت بیرون رفت ودر جُرُف باو رسید وکفت یا رسول الله سخنی چنین در افواه
مردم افتاده اکر مرا با خود ببری مظنّهٔ ایشان برطرف شود حضرت فرمود مردم دروغ
کفته اند من ترا از برای ان کذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من ودر اهل خود
یعنی فاطمه وتعهّد احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبهٔ هرونست راضی نیستی
القصّه محمد بن مسلمه را بروایتی اصح وبروایتی سباع بن عرفه وبروایتی ابو رهم
غفاری وبروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت وخود بمبارکی
بیرون رفت ودر ثنیّة الوداع عقد الویه ورایات فرمود وعلم اعظم بابو بکر وبروایتی
به زبیر بن العوام ولوای اوس باسید بن حضیر ولوای خزرج بابو دجانه داد وکویند
هر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوایی راست کنند ولوای بنی مالک را بعمارة بن حزم داد
وبعد از ان باز کرفت وبزید بن ثابت داد عماره کفت یا رسول الله از من بغضب در رفته
فرمودی بخدا سوکند ولکن حق تقدّم اهل قران راست وزید قران پیش از تو فرا کرفته
وقران تقدیم کننده شخص است واکرچه بنده سیاه کوش بریده باشد وکویند در ان
منزل عرض لشکر فرمود سی هزار وبروایتی هفتاد هزار وبروایتی چهل هزار مرد جمع
شده بود که از ان جمله ده هزار اسب سوار بودند ودوازده هزار شتر در ان لشکر
بود پس خالد بن الولید را بر مقدّمه وطلحة بن عبید الله بر میمنه وعبد الرحمن بن
عوف را بر میسره امیر کردانید وچون از ان موضع کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول

با خواص خویش تخلّف نموده باز کشت وکفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست وایشان می پندارند که بجنک
روم رفتن اسانست والله که می بینم که این جمع را عن قریب مغلول ومسلسل باطراف منتشر خواهند
ساخت خبر تخلّف وی بحضرت رسانیدند فرمود اکر خیری در وی بودی همراه ما بودی منّت دار
که از شرّ اشرار خلاص شدید وجمعی دیکر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند وهمیشه اثار
نفاق از ایشان بظهور میامد وتخویف وتنفیر مسلمانان میکردند وسخنان ناسزا میکفتند ودر اثنای
راه در رفتن وباز کشتن قضایای کلیه رخ نمود ومعجزات ظاهره وخوارق عادات باهره از
سیّد دنیا واخرة بظهور امد از انجمله **یکی** انکه ودیعة بن ثابت با طایفهٔ از اهل نفاق
پیش پیش انحضرت میرفتند ومیکفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و
حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در ان میان بود
نام وی مُخَشّن بن حُمَیر کفت بخدا سوکند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را
صد تازیانه زنند ودر شان ما قران نازل شود سیّد عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوة بر ظلمت احوال
وقبح اقوال ان منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر کفت ان قوم را دریاب که سوختند واز ایشان
استفسار نمای که حالی با یکدیکر چه میکفتید اکر منکر شوند بکو چنین وچنین میکفتید عمار برفت
وان پیغام رسانید امدند به پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم واعتذار نمودند وودیعة بن ثابت
کفت سخنی بر سبیل بازی میکفتیم حق تعالی ایة فرستاد که وَلَئِن سَأَلْتَهُم لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا
نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُل أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُم تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم
بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَعْفُ عَن طَائِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ مُخَشّن بن حُمَیر
از ان طایفه بود که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردکار خویش درخواست که فی
سبیل الله شهید کردد ومکان قبرش معلوم نباشد پس در روز یمامه ویرا شهید ساختند
واثری از و پیدا نشد **دیکر** انکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم سیّد احباب بودند بر حدیقهٔ زنی مرور واقع شد حضرت فرمود

این حدیقه را حزر کنید هر کس از یاران چیزی کرفت وان سرور نیز حزر نمود وبا ان زن کفت
حزر هر یك را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت ازان زن تفتیش نمودند همان مقدار که ان
حضرت حزر فرموده بود بی کم و بیش امده بود وکویند در منزل وادی القری بنو عریض
برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم هریسه فرستادند ان سرور از ان تناول فرمود
وچهل وسق خرما بازای ان خدمتکاری از اموال وادی القری بان قوم هر ساله انعام فرمود
صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری میکفت که این انعام
که محمد در حق ان قوم فرمود بهتر است ایشان را از میراث پدر ایشان زیرا که این جاری خواهد
بود بر ایشان تا روز قیامت واز واقدی نقل کرده شده که ان عار رفع را تا غایت هیچکس از ایشان
باز نستده دیکر انکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از اب این موضع میاشامید
و وضو مسازید واکر خمیر باین اب کرده باشید ازان خمیر مخورید وبشتر مدهید و زانوها
شتر را سخت ببندید وباید که هیچکس امشب از خیمه خود بیرون نیاید الا انکه مصاحبی
با وی بود همه مردم باین دستور عمل نمودند مکر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضا حاجت
تنها بیرون امده بود ویرا خناق کرفت ودیکری بطلب شتر کم کشته بیرون امد
باد او را ببرد خبر بانحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدند
خناق کرفته را نزد ان سرور اوردند دعا بروی خواند وشفا یافت وان مرد دیکر را باد
بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول انحضرت بمدینه بتحفه آوردند دیکر
انکه بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم بدیار حجر در می امد ردای مبارک را
برسر و روی خویش پوشید وشتر را تیز راند وفرمود در میایید در مساکن جماعتی که ظلم
کرده اند بهیچ حال الا باحوال الا بر این حال که کریان باشید که مبادا که برسد بشما انچه
بدیشان رسید یعنی از عذاب وچون بامداد کردند اب با ایشان نبود شکایت از بی ابی
بردند بنزد رسالت مابی آمدند راوی کوید رسول خدا را صلی الله علیه واله وسلم دیدیم که رو

بقبله اورد و دعا فرمود وبخدا سوکند که در اسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف اسمان پیدا
شد ودرهم پیوست وباران بارید چندانکه مردمان سیراب کشتند واب برداشتند ان
قدر که میخواستند وان سرور از غایت فرح تکبیر کفت وهم در زمان ابر بشکافت وافتاب
ظاهر شد وان سرور فرمود کواهی میدهید که من رسول خدایم وکویند مسلمانان با مردی
از مشهوران اهل نفاق کفتند ترا اکنون هیچ عذر نماند بیا ومسلمان شو منافق کفت اتفاقا
ابری درکذار بود باران ببارید دیکر انکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم کم شد اصحاب بطلب ان بهر طرف روان شدند عمارة بن حزم که یکی از اهل
عقبه واهل بدر است پیش انحضرت نشسته بود ودر منزل وی منافقی بود از یهود
بنی قینقاع که او را زید بن اللصیب کفتندی درین حین که عماره کفت پیش ان سرور بود
و وی در منزل عماره کفت نه زعم محمد اینست که میکوید من پیغمبرم وشما را از اسمان خبر
میدهد چونست که نمیداند شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
بنور نبوة فی الحال معلوم فرموده با عماره کفت مردی حالی سخنی چنین کفت بخدا سوکند
که من نمیدانم مکر چیزی که خداوند تعالی مرا بان چیز دانا کرداند واکنون حق تعالی مرا
دلالت کرد که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در انجا مهارش در درختی
اغشته شده از اخلاص سازید وبیارید بموجب فرموده رفتند وشتر را چنانکه
حضرت فرموده بود دیدند بیاوردند عماره بمنزل خویش باز کشت وبا اهل منزل قصه
که در مجلس نبوی کذشته بود باز راندیکی از اهل منزل او کفت بیشتر از انکه تو بمنزل
ای زید بن اللصیب تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست وبر کردن ان منافق زد وکفت
ای بندکان خدا در منزل من داهیه عظیمه وشری بغایت بزرك بوده ومن نمیدانستم
وزید را از منزل خود بیرون کرد ودیکر با او مصاحبت ننمود واز محمد بن اسحق منقولست که
وی کفته بعضی از مردمان بر انند که زید مذکور بعد ازان توبه کرد ومسلمان کشت

وبعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد دیگر انکه شبی در اثنای
مراجعت عقبه پیش امد حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد
که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین عقبه بگذرد پس ان سرور با
حذیفة بن یمان و عمار بن یاسر بران عقبه برامدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته
بود و میکشید و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده
سوار دیدم که متوجه ما شدند ان سرور را ازان حال تنبیه کردم بانگی برایشان زد همه
بگریختند بعد ازان فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله رویهای خود را بسته
بودند گفت اینها جماعتی اند تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانید که چه کار
در خاطر داشتند گفتیم نی یا رسول الله فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند
و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل ارند گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و
قبیله هر یکی تا ان قوم سر هر یکی را برین بنزد تو بفرستند فرمود خوش نمی اید مرا
که عرب گویند محمد بموافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا برایشان ظفر یافت انگاه هم
ان قوم را بقتل اورد بعد ازان فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم
یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعلهٔ از اتش که در دل ایشان افتد و هلاکشان کند
انگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را که ان
مردم پوشیده دارند و ان قوم را رسوا نسازند بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد
بصحت این قصه انچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الفضل که گفت میان مردی
از اهل عقبه و میان حذیفة بن الیمان گفت و گویی واقع شد ان مرد گفت سوگند میدهم
ترا بخدا که گویی اصحاب عقبه چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه
بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند اگر
تو از جملهٔ ایشان بودهٔ پانزده نفر بوده باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس

دشمن خدا و رسول کند تا در روز قیامت و سه کس از انجمله اعتذار نمودند که ندای منادی انحضرت
بسمع ما نرسید و از انچه ان جماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه و
اله وسلم ایشان را معذور داشت و ایضا مسلم از طریق عمار روایت میکند که گفت حذیفه
مرا خبردار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت
نخواهند دید و بوی ان نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت
کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعلهٔ از اتش در میان شانهای ایشان
ظاهر شود و از سینهاشان سر بر زند و ازین جهة اصحاب رسول صلی الله علیه واله وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی
که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان المنافقین حذیفة و گویند بعد از پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم گاهی که جنازهٔ حاضر شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی
بران جنازه نماز گذاردی وی نیز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر
نیز نماز نگذاردی **دیگر** انکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم روزی مرا ردیف خود گردانیده بود پس اواز خود را بر داشت و گفت یا سهیل
سه بار مرا ندا کرد باواز بلند و من هر نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت
ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب بوی گرد امدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علی النار انگاه ماری بغایت بزرگ پیدا شد
بر سر راه چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند ان زمان مار بیامد و در مقابل حضرت
بایستاد زمانی نیک و مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند بعد ازان خود را بپیچید و بر یک
طرف راه از دور بایستاد مردم باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند
خدا و رسول او داناترند گفت این از جملهٔ ان نفر است از جنیان که در مکه پیش من امدند
و استماع قران نمودند و منزل وی درین نواحیست خواست چون رسول خدا بعسکر وی رسیده

انچه بر وی باشد از حق بگذارد امد و بر من سلام کرد و مشکلات بپرسید و جواب شنید
و اینجا کرا ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته
حضرت فرمود حیوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجای ارید بندگان خدا را هر که باشند
دیگر انکه فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر کس که پیشتر رسد باید
که دست بان چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم بچشمه تبوک
در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و ابی باریک از ان چشمه
بیرون می امد ان سرور از ایشان پرسید دست باین چشمه رسانیده اید گفتند اری ایشان را
دشنام داد و قهر کرد بعد از ان فرمود تا اندک اندک از ان اب برداشتند و در ظرفی جمع
کردند دست و دهن و روی خود را در انجا بشست و در ان چشمه ریخت اب بسیار جوشیدن
گرفت چندانکه تمام لشکر از انجا اشامیدند انگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی
اب بسیار بینی بمرتبه که هر دو جانب وادی پر شود اورده اند که بیست روز در منزل تبوک
توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست یکی
انکه هیچ کس از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب از ان غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند
ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع عمری و هلال بن امیه
واقفی اما ثلثه اخره شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی و اما
ابو ذر غفاری از عقب حضرت بیرون امد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر
دوش خود گرفت و روان شد ان سرور در منزل تبوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد مردم
گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می اید فرمود ابو ذر است چون نزدیک رسید نیک
در وی تامل کردند گفتند والله که ابو ذر است چون بنزد حضرت درامد برخواست و او را حیّا
گفت و فرمود رحم الله ابو ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده و پرسید از
وی که چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید ان سرور فرمود بدستی که تو از جمله

اعز اهل منی که تخلف نموده اند بهر کاری که بر گرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو درگذراد
گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابو ذر را بجهة مصلحت وقت از
مدینه بیرون کردند و به ربذه فرستادند در ان منزل می بود تا وقت وفاتش در رسید و در ان
وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او و وصیت کرد ایشان را که چون مرا بشویید و در کفن پیچید
بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگویید این ابو ذر است صاحب رسول
خدا صلی الله علیه و اله و سلم ما را اعانت نمایید در دفن او چون وفات یافت بموجب وصیت
او عمل نموده اول جماعتی که بایشان رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق
بعمره گزاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخواست و گفت این ابو ذر است
صاحب رسول خدا اعانت نمایید ما را در دفن وی عبد الله باواز بلند در گریه شد و
گفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک فرو امدند و
نماز بر وی گزاردند و دفن کردند و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله
علیه و اله و سلم رفته بود روزی بخانه خود درامد و ان روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت
زنان وی هر یک در عریشی نشسته و انرا رفته و اب زده و کوزهای اب سرد مهیا داشته
و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش استاد و در زنان خود دید و ان ترتیب
ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدت حرارت و افتاب
و بادهای گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و اب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوب
روی معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچکدام از این دو
عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق شوم پس مقداری طعام از برای
زواده برداشت و شتر خویش را پیش کشید و زواده را بران بار کرد و بیرون رفت
هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد
و در منزل تبوک بان سرور ملحق گشت و سبب امدن را بعرض رسانید حضرت دعای خیر

درشان وی فرمود **دیگر** فوت عبد الله ذو البجادین بود واین عبد الله مردی بود از قبیله
مزینه از پدر یتیم مانده وهیچ نداشت وعم وی کفالت او مینمود تا بزرک شد واورا
شتران وکوسفندان وبندهٔ چند پیدا شد وپیش از انکه مسلمان شود ویرا عبد العزی میکفتند
وبغایت ارزوی اسلام داشت ولکن از ترس عم نمیتوانست که بان دولت فایز کردد تا زمانی
که رسول صلی الله علیه واله وسلم از فتح مکه باز کشت عبد الله با عم خود کفت ای عم منتظر
اسلام تو بودم وتا غایت بوی اسلام ومتابعت محمد از تو نشنیدم وبیش ازین بر عمر اعتماد
ندارم از تو دستور میطلبم که بروم ومسلمان شوم عمش کفت والله که اکر تو ایمان اری ومتابعت
محمد نمایی هرچه بتو داده ام باز کیرم وهیچ در دست تو نکذارم وتا ازار وردائی که پوشیدهٔ
بستانم عبد الله کفت بخدا که من مسلمان خواهم شد ومتابعت دین محمد خواهم کرد وترک
بت پرستی خواهم نمود واینک هرچه در دست منست از مال دنیوی بکیر که بیزارم ازان چون
عاقبت بضرورت همه را میباید کذاشت برای ان ترک دین نتوانم کرد هرچه داشت حتی ازار
وردای خود را بعم واکذاشت وتجرید شده برهنه بخانهٔ مادر درامد مادرش کیفیت احوال
از وی پرسید کفت از بت پرستی واز مال دنیا بیزار شدم ومیخواهم که بنزد محمد روم ومؤمن و
موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس کسایی از ما در بستد ودو نیمه ساخت
نیمه را ردا ونیمهٔ دیکر را ازار کردانید وبان سبب ملقب بذی البجادین شد چه بجاد
در لغت کلیم لخط را کویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شد
ولنعم ما **قیل** زهد وتقوی با کرنیدم دین وکیش ◦ زانکه میدیدیم اجل را پیش پیش

چون باخر فرد خوابیم ماندن ◦ خو بباید کرد با هر مرد وزن ◦ دو بخواهیم کرد اخر در لحد
آن به اید که کم خو با احد ◦ چون زنخ را بست خواهند ای صنم ◦ آن به اید که زنخ کمتر زنم
ای بزربفت تنی اموخته ◦ اخرستت جامهٔ نادوخته ◦ دو بخاک اریم کز وی رسته ایم
دل چرا در بی وفایان بسته ایم ◦ از عقول واز نفوس پرصفا ◦ نامه می اید بجان کای بیوفا

یادکان پنج روزه یافتی ◦ دل ز یاران کهن بر تافتی ◦ شاد از وی شو مشو از غیر وی ◦
او بهاراست ودکرها ماه دی ◦ هرچه غیر اوست استدراج تست ◦ کرچه تخت وملکتست وتاج تست ◦
القصه سحرکاهی بود که عبد الله بمدینه رسید ودر مسجد رسول صلی الله
علیه واله وسلم تکیه کرد حضرت نماز صبح کذارد ودستور وی ان بود که بعد از
ادای نماز صبح تفحص مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد ویرا غریب دید پرسید
که تو کیستی کفت عبد العزی ونسب خود را کفت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد
نزدیک بما منزل کیر پس عبد الله در میان اضیاف انحضرت می بود وقران از وی فرا میکرفت
ودران زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند وا ودر مسجد باواز بلند
قران میخواند عمر خطاب کفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که اواز خود را بقراه
خواندن بلند برداشته مزاحم قراات ونماز مردم میشود حضرت فرمود دعه
یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله والی رسوله چون بغزوه تبوک بیرون رفتند امد
پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم کفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید
شوم فرمود پوست درختی بیا ور عبد الله مقداری از پوست درخت سمره بنزد ان سرور
برد حضرت انرا بر بازوی وی بست وفرمود بار خدایا من خون اورا بر کفار حرام کردانیدم
کفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا
بنیت غزا بیرون ایی وترا تب کیرد وبان تب از دنیا بروی شهیدی عبد الله دران غزوه
ملازم بود تا بتبوک رسیدند ودران منزل ویرا تب کرفت ووفات یافت بلال
بن حارث مزنی کوید شبی بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست
داشت وسید عالم صلی الله علیه واله وسلم در قبر وی درامده بود ابو بکر وعمر
رضی الله عنهما ویرا در قبر میکذاشتند وان حضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما
پس ویرا در لحد نهاد وخشتها بروی چید انکاه کفت خدا وندا بدرستی که شبانکاه کردم

واز وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد

دیگر آنکه مردی از بنی سعد گفت رفتم بنزد رسول خدا واو در تبوک در میان جمعی از یاران نشسته بود وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از ان گفت ای بلال برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود ومقداری از خرما که معجون بروغن وقروط بود آورد وبران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضهٔ فرا گرفت وبیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را آورد وتمام خرما را فرو ریخت همهٔ آنها بتخمین من دو مدّ بود آن سرور دست مبارک خود را بران خرما نهاد وفرمود کلوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند ومن با ایشان میخوردم وخرما خوار بودم وبسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند ازان وبران نطع ان قدر خرما که اول ریخته بود باقی بود وگویا یک خرما ازان نخورده بودیم سه روز برین متوال ازان حضرت مشاهده کردم

دیگر آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات یافته بود

دیگر آنکه شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت برخاست وبدست خویش توبرهٔ جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت کشید وپشت وکفل او را بردای خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله ردا مبارکت چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که مرا جبرئیل باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم وملائکه با من در باب تیمار اسب عتاب میکردند وهیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا بنیت جهاد وغزا ببندد الا که خداوند بهر دانهٔ که بوی دهد حسنهٔ برای وی بنویسد واز وی سیئهٔ بر دارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشبه یعنی بهترین اسبی است که رنگ او بغایت سیاه باشد وپیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد ولب بالای ان سفید بود بعد ازان اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد کمیت باین شکل ونشانی بهتر است

گویند در ان ایام که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر اسلام درآمد وصفات وعلامات وشکل وشمایل او را بدید وآنکه صدقه نخورد وهدیه قبول کند معلوم کرد وخبر بهرقل رسانید هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد وبر تصدیق پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بخواند ایشان قبول نکردند واباء نمودند بمرتبهٔ که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد وگویند وی خود از دار السلطنهٔ خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود ودر تبوک معلوم کردند که ان خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر رود یا نی عمر خطاب گفت یا رسول الله اگر برفتن ماموری برو که همه در خدمت می آییم فرمود اگر مامور بودمی مشورت نکردمی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار است واهل اسلام در دیار ایشان نیستند وتو امسال نزدیک بایشان رسیدی وآوازهٔ هیبت وابهّت تو بایشان رسیده خوف ورعبی در دل ایشان افتاد اگر امسال باز گردی تا بار دیگر بیایی اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود

نقلست که در منزل تبوک یحنّه بن روبه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم آمد وجزیه قبول کرد وبا او مصالحه واقع شد

و اهل جربا و اذرح نیز امدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت ان کتاب در میان ان قوم باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود

سریهٔ خالد بن الولید به اکیدر اورده اند که رسول صلی الله علیه واله وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهارصد و پنجاه سوار کردانیده برسر اکیدر بن عبدالملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد کفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که اورا در صید کاوکوهی بیابی و بی مزاحمة محاربه ویرا بکیری پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار او رسید چنانچه از دور حصار او مرئی میشد شبی بود مهتاب بغایت روشن و وی بربام کوشک با زن خویش شراب میخورد ناکاه کاوکوهی امد و شاخ را بردر حصن وی میزد زنش برلب بام امد و ان حال مشاهده کرده خبر بشوهر رسانید کفت هرکز مثل این شب دیده کفت نی کفت هیچکس این چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال انکه اکیدر شعفی تمام بصید کاوکوهی داشت از بام فرود امد و فرمود تا اسب ویرا زین کردند و برادر وی حسان نام با دو نفر غلام و چند نفری دیکر از خدام او با او سوار شدند و بطلب صید از حصار دیرون امدند و خالد در پیشان میدید کاو بکریخت و اکیدر از عقب ان رفت و خود صید خالد شد خیل خالد ویرا بکرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله براورد و مقتول شد و غلامان و سایران مردان وی کریختند و بحصار در امدند و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با خالد کفته بود که اکر بر اکیدر ظفر یابی اورا مکش و بنزد من ار و اکر اباکند مقتول لش سازی پس خالد با اکیدر کفت هیچ رغبت می نمایی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود کرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمایی تا در حصار بر روی من بکشایند اکیدر قبول نمود و یرا بدر قلعه اوردند برادری دیکر داشت مُصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر کفت در را بکشا مصاد اول ابا نمود و اخر بعد از انکه خالد با اکیدر صلح کرد بر انکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود از ان وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیایند تا هرچه رای نبوی باشد در شان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت باخبر فتح دومة الجندل واخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی با ان حضرت رساند و قبای زر بفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی کردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه واله وسلم اوردند یاران دست دران می مالیدند و از حسن و نرمی ان تعجب میکردند فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین هذا نقلست که خالد از انچه از اکیدر کرفته بود چیزی چند برای ان سرور برسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس ما بقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را به پیش پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان بکذشت و کتاب امان برای ایشان بنوشت انچه جمهور اهل سیر در کتب خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر صلح جزیه واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی اورده که ایشان چون بمدینه امدند اسلام اوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است

بنای مسجد ضرار و تخریب آن و درین سال مسجد ضرار بنا شده بود خراب کردند اورده اند که پیش از امدن رسول صلی الله علیه واله وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیلهٔ خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل و توریت تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش کرفته و داعیهٔ ریاست داشت دایما نعت و صفت پیغمبر اخر زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از انس و جن شنیده ام چون انحضرت بمدینه امد مسلمانان ان خطه شریفه چنان شیفتهٔ جمال محمدی شدند

که پروای کاملی دیگر نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود ﴿ باوجود لب جانبخش تو ای اب حیات
چیقم اید سخن از چشمهٔ حیوان گفتن ﴾ بان سبب تنزلی عظیم در کار ابوعامر پیدا شد و بنا
برین اتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
منع میکرد با او میگفتند تو نیز ان بودی که وصف ونعت او برای ما تقریر مینمودی چگونه است
که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این
مشابهتی باوی دارد انکه من میگفتم پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه واله وسلم
اورا بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و سبیل تمرد وعناد پیمود چنانچه ایة
کریمه فَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ
يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ
تحقیق حال او و امثال او مینماید ﴿ چون کنی بی بهر حسد مکر و حسد ۰ زان حسد دل را سیاهیها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا ۰ خاک بر سر کن حسد را همچو ما ۰ هرکسی کو از حسد بینی کند
خویش را بی گوش و بی بینی کند ۰ ان بود بینی که او بویی برد ۰ بوی او را جانب بویی برد
هرکه بویش نیست بی بینی بود ۰ بوی ان بویست کو دینی بود ۰ چونکه بویی برد و شکران نکرد
کفر نعمت امد و بینیش خورد ۰ ان ابوجهل از محمد ننگ داشت ۰ وز حسد خود را ببالا میفراشت
بوالحکم نامش بد و بوجهل شد ۰ ای بسا اهل از حسد نااهل شد ﴾ وچون اهل اسلام در حرب
بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت ابوعامر از مدینه گریخت و بمکه رفت
و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر
شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان اورا فاسق خواندند و روایتی
انکه انحضرت ویرا ملقب بفاسق ساخت و دعای بد بر وی کرد و گفت بار خدایا ویرا
طرید و وحید بمیران ابوعامر از حرب احد بگریخت و بروم رفت و در روایتی انکه در حنین
نیز حاضر شد و از انجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکری

بستانند و بجنگ ان سرور اید و ان معنی دیر صورت می بست از انجا نامه بمنافقان مدینه
از قوم خویش نوشت که شما در مقابلهٔ مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه
ایم در ان مسجد بافادهٔ علوم مشغول شوم و ان مسجد مارا مرصدی بود تا هر فکر که در خاطر داشته
باشیم بفرصت در انجا بظهور رسانیم پس ان قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام ان سعی
نمودند و پیش از توجه انحضرت بغزوهٔ تبوک با تمام رسید و چون ان سرور بان غزوه بیرون
می امد بنزد وی امدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محلهٔ خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و
بیماران و وقت سرما و باران که خاطر ما چنین میخواهد که قدم مبارک رنجه فرمایی نماز گزاردن
در ان مسجد ان را مشرف سازی و میخواستند که بواسطهٔ نماز ان حضرت در انجا ان را استحکام
و ثبات دهند لاجرم چرب زبانی نمودند ﴿ مسجد و اصحاب مسجد را نواز ۰ تو مهی ما شب دمی با ما بساز ۰
تا شود شب از جمالت همچو روز ۰ ای جمالت افتاب جانفروز ۰ ای دریغا کان سخن از دل بدی ۰
تا مراد ان نفر حاصل شدی ۰ لطف کاید بی دل و جان بر زبان ۰ همچو سبزهٔ تن بود ای دوستان ۰
هم ز دور ش بنگر و هم در گذر ۰ خوردن و بو را نشاید ای پسر ۰ سوی لطف بی وفایان هین مرو ۰
کان پل ویران بود نیکو شنو ۰ گر قدم را جاهلی بر وی زند ۰ بشکند پل وان قدم را بشکند ﴾
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در جواب ان منافقان فرمود حالا متوجه غزایم اگر باز ایم انشاء الله
بیایم و در انجا نماز بگذارم در وقت بازگشتن از غزوهٔ تبوک چون بمنزل ذی اوان که از انجا
تا مدینه یکساعت راه هست رسید اهل ان مسجد امدند و استدعا نمودند که وعده فرموده
بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل امد و ایة اورد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا
وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِن قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا
إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا انگاه وصف مسجد قبا و اهل ان
و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود که لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ
أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ پس انحضرت

مالك بن الدخشم ومعن بن عدی را طلبید وکفت بروید بان مسجد که ظالمان بنا کرده اند انرا
بکنید وبسوزانید بموجب فرموده روان شدند ودر راه به بنی سالم بن عوف که محله مالك
بود رسیدند مالك با معن کفت ساعتی صبر کن تا بخانه روم وشعله اتش با خود اورم پس رفت
وشاخ خرمایی روشن ساخت وامد ودوین میرفتند تا بمسجد ضرار واهل ان مسجد وبانیان انجا
بودند اتش دران مسجد زدند وبکندند وکویند دوازده منافق در بنای ان مسجد شریك بودند
اورده اند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود تا هر نجاستی وپلیدی که باشد در انجا
اندازند وبتدریج مزبله اهل مدینه شد چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید

چون پدید امد که ان مسجد نبود ۵ خانه حیلت بد ودام جهود ۵ پس نبی فرمود کانرا برکنید
مطرحه خاشاك وخاکستر کنید ۵ صاحب مسجد چو مسجد قلب بود ۵ دانها در دام ریزی نیست جود
کوشت کاندر شست تو ماهی رباست ۵ اینچنان لقمه بخشش نی سخاست ۵ مسجد اهل قبا کان بد جماد
انجه کفو او نبد راهش نداد ۵ در جمادات اینچنین حیفی نرفت ۵ زد دران ناکفو امیر داد تفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست ۵ دانکه انجا فرقها وفصلهاست ۵ نی حیاتش چون حیات او بود
نی مماتش چون ممات او بود ۵ کور او هرکز چو کور او مدان ۵ خود چکویم حال فرقان جهان
بر محك زن کار خود ای مرد کار ۵ تا نسازی مسجد اهل ضرار

قصه ان سه یار که بی عذری وشکی تخلف نموده بودند

بصحت رسیده از کعب بن مالك رضی الله عنه که کفت در هیچ
غزوه تخلف نفرمودم از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم الا در غزوه بدر وتبوك وهیچ احدی
در تخلف از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه واله وسلم بقصد کاروان
قریش بیرون رفته بود ودر اثناء راه قصه بر محاربه قرار کرفت وبا دشمن مقاتله فرمود
بی انکه میعاد حرب درمیان بود ومن اکرچه دران غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبة
در مکه در زمانی که متعاهد ومبایعه با انحضرت مینمودیم بر اسلام وجهاد حاضر بودم
ودوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی واکرچه بدر درمیان

مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت ان شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب
کوید وقتی که بغزوه تبوك میرفتند من در هیچ وقت قویتر ومالدارتر از ان وقت نبودم بخدا
سوکند که هرکز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود وبرای تبوك دو شتر خریدم مسلمانان با انحضرت
دران غزوه بسیار بودند وایشانرا نسخه ودفتری نبود که نام ایشان دران مضبوط باشد هرکس
هرکس که ازان غزوه باز میماند طمع ان داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی
درشان او نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم وبا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم
میسر نشد چندان اهمال وتسویف نمودم که انحضرت بیرون رفت ومن تجهیز خویش
نموده بودم باخود کفتم من قادر وتوانایم هر وقت که باشد بیرون میتوانم رفت از امروز
بفردا واز فردا بروز دیکری انداختم تا لشکر دور شد قصد ان کردم که بعد ازان بیرون
روم وایشانرا هرجا که توانم دریابم وکاش چنان میکردم ولکن مقدر نبود تا دوری لشکر
بمرتبه رسید که دریافتن ان متعسر بل متعذر بود هرکاه که از خانه بیرون می امدم اندوهناك
میشدم چه هیچ مرد را نمی دیدم الا که متهم بنفاق یا از جمله متعذران بعذر ضعف یا
مرض بودی ورسول صلی الله علیه واله وسلم مرا دران غزوه یاد نکرده الا در موضع تبوك
که از حال من پرسید عبد الله بن انیس کفت یا رسول الله بازداشته است او را ازامدن
ان دو جامه برد وی ونظر او در حسن انها معاذ بن جبل متعرض شد کفت بد سخنی
بود که کفتی بخدا سوکند یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه
واله وسلم هیچ نفرمود وچون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم واندوه بر من مستولی کشت
وباخود خیالی می بستم که چه نوع دروغ بکویم واز غضب انحضرت خودرا بچه نوع خلاص کردانم
واستعانت جستم درین امر بهر ذی رایی وعاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت
نمودم که شاید چیزی بکوید که خلاص من دران باشد چون کفتند که رسول صلی الله علیه
واله وسلم نزول فرمود ان افکار باطله از خاطر من محو شد دانستم که هرکز ازین امر بیرون

نخواهم امد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که انچه راست باشد بگویم و دستور انحضرت
ان بود که چون از سفری بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و بنشستی تا مردم بیا [مدندی]
و او را بدیدندی دران نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از ان غزوه تخلف نموده بودند
می امدند و عذر میگفتند و سوگند میخوردند علانیهٔ ایشانرا قبول نمود و بجهة ایشان
استغفار میکرد و سرایر و باطن ایشانرا بخدای تعالی وا میگذاشت پس من رفتم و سلام
کردم تبسم غضب امیز فرمود انگاه مرا به پیش خواند رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه
چیز ترا باز داشت از امدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند که
اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی
خلاص گشتی و حال انکه فن جدل را نیکو میدانم و لیکن والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغ
بگویم که از من بان راضی شوی هر اینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر اورد و
اگر راست گویم حالا از من بغضب روی و لکن خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهة
راستی س راستی پیشه گیر در همه کار ه راستان رسته اند روز شمار ه
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم مرا قوت و قدرت و مال بیش از همه
وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز
تا خداوند تعالی درشان تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون امدم و جماعتی از بنی
سلمه پیش من امدند و گفتند والله که ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی کرده باشی چرا عذری
نگفتی تا شرمساری ننمودی ترا و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم این گناه ترا بس بود چندا[ن]
مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو
قتاده انصاری که پسر عم من بود بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعه من گفتند زنهار
که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند
تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهة تخلف اگر راست بود حق

پیغمبر خویش را ازان خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده باشد ایشانرا باقبح وجوه مذمت خواهد
نمود پرسیدم که هیچکس با من درین امر موافقت کرده گفتند اری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی
گفته اند پرسید که انها کیانند جواب دادند که هلال ابن امیه واقفی و مرارة بن الربیع عمری
گفتم دو مرد صالحند با ایشان اقتدا کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه
واله و سلم مسلمانانرا از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند
چنانکه آن زمان آن زمین بر ما چون دیار غربت مینمود ان دو یار بخانه خود رفتند
و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند و لکن من جوان بودم بیرون می امدم و در بازارها سیر
مینمودم و با رسول صلی الله علیه و سلم نمازها را بجماعت میگذاردم و بعد از نماز سلام بروی
میکردم و با خود میگفتم که ایا بجواب سلام من لبهای مبارک را حرکت دادی یا نی و نماز را نزدیک
ان سرور میگذاردم و دزدیده در وی میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودمی در من از گوشه
چشم نگاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود کعب گوید چهل روز بر این
منوال گذشت خزیمة بن ثابت انصاری بنزد ما امد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده
که از زنان خود دوری جوئید من گفتم طلاق دهم یا نه خزیمه گفت نی و لکن نزدیکی با
وی مکن فی الحال زوجه خویش را بخانه خویشاوندانش فرستادم زن هلال بن امیه پیش
رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهر من پیر و ضعیف است و او را خادمی
نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود اری و لکن باید که وی خدمت
تو بجا نیاورد گفت والله که از غایت حزن و اندوه حرکت بهیچ چیز در وی نمانده و پیوسته
در گریه و زاریست کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی
که زوجهٔ تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم دستوری دهد
یا نی و حال انکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر
بر ما باین دستور بگذشت چنانچه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی

بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانه خود گذاردم ومتفکر ومحزون نشسته بودم وهیچ چیز مرا
خوشتر از مرگ نبود وراست بران حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این کشادگی بر
ما تنگ گشت وهیچ ملجاء وپناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه
سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا که خداوند تعالی توبه ترا قبول فرمود کعب گوید
از غایت فرح گریان بسجده افتادم ودانستم که غم ما را فرجی رسیده وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده وحال انکه حق تعالی وحی بران حضرت فرستاده در
ثلث اخر شب درخانه ام سلمه واز قبول توبه ما ویرا خبردار گردانیده ووی با ام سلمه گفته
که توبه کعب مالک وصاحبین او قبول شد ام سلمه خواسته که بفرستد وما را خبر کند حضرت
ویرا منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام مینمایند ومانع حضور
وطاعت ما میکردند صبر کن تا نماز صبح گذارده شود وچون ادای صبح نموده مردم را از ان
حال اخبار فرموده بود پس انکس که از کوه سلع اواز داده بود گویند عمرو بن جمزه اسلمی بود دو
نزد من امد وبشارت رسانیدان دو برد که پوشیده بودم بمژده گانی بوی دادم ودر روایتی
انکه گفت زبیر بن العوام سواره تاخته امد وبشارتم داد وبسوی ان دو یار دیگر مبشران
روان شدند مبشر مراره سلکان بن سلامه ومبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقولست
از سعید که گفت رفتم به بنی واقف وهلال را بشارت دادم بسجده رفت وچندان تضرع نمود
وگریه وزاری کرد که گمان نمی بردم که سر بردارد تا نفس او بیرون نیاید وگویند دران ایام طعام
واب کم خوردی واشامیدی وگاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی ودایما از سوز دل
درگریه وزاری وناله وسوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشان را قبول کرد

داغ دل ور که درمیدان درد ٭ اهل دل از داغ بشناسند مرد
ای خنک چشمی که ان گریان اوست ٭ ای همایون دل که ان بریان اوست
اخر هر گریه اخر خنده ایست ٭ مرد اخربین مبارک بنده ایست
هر کجا اب روان خضرت بود ٭ هر کجا اشک روان رحمت بود
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار ٭ تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فلیبکوا کثیرا خوانده ٭ چون سر بریان چه خندان مانده

کعب گوید بعد از انکه ان دو جامه بمژده گانی دادم بخدا سوگند که دران روز جامه دیگر نداشتم دو
جامه عاریت کردم وبنزد پیغمبر رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می امدند ومرا تهنیت میگفتند
چون بمسجد درامدم دیدم که ان سرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخواست
وباستقبال من امد وبا من مصافحه کرد وتهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ کس ان نوع
اکرام بجای نیاورد وهرگز ان نیکویی ویرا فراموش نکنم ودر بعضی از کتب سیر هست که سبب این
اکرام از طلحه بنسبت با کعب ان بود که حضرت در زمان مواخاة میان او وکعب عقد اخوت
بست اما انچه جمهور اهل سیر برانند که میان کعب وزبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود
لکن میان طلحه وزبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته بنابرین که طلحه برادر برادر کعب
بوده ان اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم
بران حضرت دیدم که روی وی میدرخشید وان سرور را دستور این بود که چون شادمان
گشتی روی وی بدرخشیدی چنانچه گوییا قطعه قمر بودی واز غایت سرور گفت بشارت
باد ترا بنیکوترین روزی که پیش تو امده از ان زمان باز که از مادر بوجود امده گفتم
یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی
گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم ودر راه خدای تعالی صدقه
می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که ان بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را
از خیبر نگاه میدارم ودر روایتی انکه کعب گفت جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم حضرت
فرمود چنین مکن گفتم نصف ان گفت نی گفتم ثلث ان فرمود اری ثلث مال از برای صدقه
بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از ان روز باز ندانستم هیچ مسلمان را که
حق تعالی که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام واکرام بجای اورده باشد بهتر از انکه با من
بجای اورد ودیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم وامید میدارم که در ما بقی عمر خداوند تعالی مرا از

دروغ نگاه دارد وهیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت
بزرگتر از انکه مرا توفیق داد که با رسول راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم
چنانکه انانکه دران قضیه دروغ گفتند هلاک شدند وحق تعالی درشان ایشان وحی
فرستاد که سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ
رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ
تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ودر قبول توبه من این ایه نازل
شد که لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ
الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ
وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ
أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
از ابوبکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامة توبه نصوح چیست گفت انکه زمین با این فراخی
بر تایب تنگ شود ونفس وی نیز بروی تنگ گردد چون توبه کعب مالک وصاحبین او

مییابد اب وتابی توبه را ٭ شرط شد بهر سحابی توبه را
اتش وابی بباید میوه زا ٭ واجب امد ابر وبرق این شیوه را
تا نباشد برق دل وابر دو چشم ٭ کی نشیند اتش تهدید وخشم
کی بروید سبزهٔ ذوق وصال ٭ کی بجوشد چشمها زاب زلال
خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن ٭ کوششی کن هم بجان وهم بتن
توبه کن مردانه سر اور بره ٭ که فمن یعمل بمثقال یره

کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستی که خدا وند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق وراستی
ودیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از ایة قبول توبه ایشان
صادقانرا مدح نموده ومومنانرا بموافقت ایشان یاد فرموده وبان واسطه رفعت وقدر
ایشان افزوده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مفسران گفته اند
مراد از صادقان درین ایه کریمه انانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت وقول وعمل

وازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت معنی ایت اینست که ای گروه مومنان اهل
کتاب با مهاجر وانصار باشید وخود را درسلک ایشان منتظم سازید وصدق ورزید
مثل صدق ایشان وبعضی دیگر از مفسران برانند که مراد از صادقان ان سه یارند که دران
امر بخلاف منافقان راست گفتند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم تخلیف ایشان نمود و
مر ایشانرا تاخیر فرمود تا حکم خدا وند تعالی درشان ایشان نازل شد ای کونوا امثال هولاء
في الصدق وقولی انکه مراد انانید که در ایمان ومعاهده که با خدا ورسول وی کردند بر طاعت
وبذل نفس در راه رضای او صدق ورزیدند چنانچه در ایت دیگر میفرماید رِجَالٌ صَدَقُوا مَا
عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ ولهذا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده علیکم بالصدق فان
الصدق یهدی الی الجنة واهل تحقیق برانند که صدق درجه ثانیه نبوتست اگر صدق
نبودی اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نپیوستی وحقیقت صدق اصلیست که همه
اخلاق فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق واخلاق فرق چیست
گفت الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع

صدق جان دادن بود هین سابقوا ٭ از نبی برخوان رجال صدقوا
در حدیث راست ارام دلست ٭ راستیها دانه دام دلست
دل نیارامد زگفتار دروغ ٭ اب وروغن هیچ نفروزد فروغ

اورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود وبحجرهٔ شرف
تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا في سفرنا هذا من اجر وحسنة ومن بعدنا شرکاؤنا فیه
عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده وبیداری شبها کشیده باشید
وانها که درخانهای خود بوده شریک شما بچه باشند فرمود بدرستی که درمدینه جماعتی از
غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نپیمودیم ودر هیچ وادی نزول نکردیم الا انکه
ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی ونیت ایشانرا درمدینه عذر شرعی حبس نموده بود نه
حق تعالی میفرماید که وما کان المومنون لینفروا کافة ما غازیان ایشان بودیم وایشان قاعدان ما

بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که تیر دعای ایشان کذران تراست در دشمنان از اسلحهٔ
ما و کویند بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان اسلحهٔ خود را میفروختند و میکفتند جهاد منقطع
شد این خبر بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسید ایشانرا ازان کار نهی کرد و فرمود
لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی انکه فرمود لا ینقطع
الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم علیه السلام **تتابع وفود** و درین سال
بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شدند چنانچه این سال را سنة الوفود خواندند و قبل
ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت امده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه
مذکور شد و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنکام امدن وفود جامهای
فاخر پوشیدی و یاران را به تزیین امر کردی و ایشانرا در منازل نیکو فرود اوردی و ضیافت
نمودی و جوایز فراخور دادی و از جملهٔ وفود که در سال نهم امدند یکی **وفد بنی اسد بن خزیمه**
بود ده نفر از ان قوم امدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی انکه لشکری بر سر ما اید باسلام در امده ایم
ان ایت در شان ایشان نازل شد که یَمُنّونَ علیکَ ان اسلموا قل لا تمنّوا علیّ اسلامکم بل الله یمن
علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر **وفد فزاره** قریب به بیست
کس امدند و اظهار اسلام خویش نمودند دران میان خارجة بن حصن و حر بن قیس فزاری
بودند و شتران انجماعت بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم حال بلاد
ایشان پرسید کفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط و تنکی است و مواشی ما خراب و عیالان
ما از جوع در اضطراب اند برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد ان سرور بر منبر بر امد
و دعا کرد و باران امد و یک هفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران
بیارد و لکن در کوه پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته
شد و افتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر **وفد بنی مرّه**

سیزده مرد امدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود کفتند یا رسول الله
ما قوم و عشیرهٔ توییم از کروه لوی بن غالب ان حضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید
انجماعت نیز از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللّهمّ اسقهم الغیث و بلال را امر کرد
تا هریک را ده اوقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل
خویش باز کشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در مدینه دعا فرموده
در بلاد ایشان باران امده بود دیگر **وفد بنی البکا** امدند و بشرف اسلام مشرف
شدند و دران میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکا و پسر وی بشر و فجیع بن عبد الله بن
جندح بن البکا و عبد عمرو اصم بود و کویند معاویة بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت
التماس نمود که میخواهم تیمّنا و تبرّکا دست مبارک بر فرزند من بشر رسانی که با من بر و نیکویی بجای
آورده حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بدو داد و دعاء برکت برانها خواند راوی
کوید کاه بود که قحط و تنکی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی و بان قوم نرسیدی و مرویست که
از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد
او برسم اقطاع بدو داد و کویند وی از اصحاب صفه بوده دیگر **وفد کنانه** امدند و
مسلمان کشتند و پیشوای ان قوم واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون واثله امد
حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار امده کفت
امده ام تا ایمان ارم بخدا و رسول بیعت کنی با من بر هرچه دوست میداری و هرچه مکروه
میداری ان سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود باز کشت و قوم خود را ازان حال اکاه
کردانید پدرش کفت والله که با تو هرکز سخن نکنم و لکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان
شد و کارسازی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب
وی میرفتند واثله کفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد
کعب بن عجره کفت من پس وی را سوار ساخت و روان شد تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم

رسید نه حضرت ویرا از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد وچون اموالی که دران
حرب خالد بدست اورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد وی ازان بجو
شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول نمود وگفت من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمیخواهم
که انرا مشوب بغرضی دیگر سازند ؛ چون بنا شد پاک اعمال از ریا ؛ هست بیحاصل چو نقش بود ریا ؛
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ؛ در جهان از بندگان خاص نیست ؛ هر که کارش از برای حق بود ؛
کار او پیوسته با رونق بود ؛ دیگر **وفد بنی هلال بن عامر** امدند ودر میان ایشان
زیاد بن عبد الله بن مالک وعبد عوف بن اصرم وقبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه
بنت الحارث که زوجه پیغمبر بود صلی الله علیه واله وسلم رفت برای انکه میمونه خاله وی بود
حضرت بخانه میمونه درامد ویرا انجا دید بغضب رفت وبازگشت میمونه گفت یا رسول الله
این پسر خواهر منست ان سرور بازگشت وبنشست بعد ازان بمسجد تشریف داد وزیاد
با وی بیرون امد ونماز پیشین بجماعت گزارد انگاه زیاد را نزدیک خود نشاند ومر ورا
دعا کرد ودست مبارک برسر او نهاد وبر روی وبر طرف بینی وی فرود اورد از بنو هلال
منقولست که گفتند بعد ازان ما همیشه اثر برکت ونور در روی زیاده مشاهده میکردیم
ویکی از شعراء عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده که **شعر**
یا ابن الذی مسح النبی براسه ؛ ودعا له بالخیر عند المسجد ؛ ما زال ذاک النور فی عرنینه
حتی تبوأ بیته فی الملحد ؛ وگویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داده عبد الله
نام نهاد وقبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی براورده ام بجهة انکه شخصی
از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود وبین الفریقین خصومت ومحاربه واقع شد وبجهة
تسکین نایرهٔ فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم وباولیاء وی دادم مرا اعانت
فرمای در اداء ان دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جایی بیاید دین ترا ادا کنیم
بعد ازان فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن وچیزی ازمردم طلبیدن حلال نیست

مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهة اصلاح ذات البین
اورا حلالست سوال کردن وچیزی خواستن تا قرض او مؤدی شود ومردی که افتی وحادثه
بمال وی رسیده ومال او هلاک گشته باشد اورا حلالست چیزی خواستن چندانکه حال
او باصلاح اید ومردی را که فقر وفاقه دریافته باشد وسه مرد عاقل از قوم او گواهی
دهند که ویرا فقر دریافته اورا حلالست چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود
وهر سوالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرامست ومالی که ازان ممر بدست اید وصاحب
ان بخورد حرام خورده باشد وبصحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی
خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه
مزعة لحم **شعر** سایل ان باشد که جان او گداخت ؛ قانع ان باشد که چشم خویش باخت ؛
من روم سوی قناعت دل قوی ؛ تو چرا سوی شناعت میدوی ؛ بس کن ای کوته همت کونه بنان
تا کیت باشد حیات جان بنان ؛ زان نداری میوهٔ مانند بید ؛ کاب رو بردی پی نان سفید ؛
دیگر **وفد عامر بن صعصعه** امدند وعامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
واربد بن ربیعه ودر بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود نقلست
که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی در ایی و
تیغ برانی چون بمدینه امدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود انچه مسلمانان
دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود ان امر بتو وقوم تو نمیرسد گفت پس مرا
حاکم صحرانشینان ساز وتو حاکم اهل قری ومدن باش فرمود چنین نکنم ولکن ترا سردار جمعی از
سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار جماعتی از سوارم بخدا سوگند
که بروم ولشکر بسیار از سوار وپیاده بجرا بر سر تو ارم این بگفت وبا اربد از نزد حضرت
بیرون امد وبا اربد گفت ان وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند هرگاه
که خواستم شمشیر برانم ترا در میان من واو حایل میشدی گویند چون عامر واربد از مجلس

از سر و بیرون رفتند انحضرت فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی انکه فرمود اللهم اکفنیهما
اللهم اهدنی عامرا واعن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از اسمان
بفرستاد و اربد را بسوخت و زحمتی بر کلوی عامر مستولی شد در راه بخانهٔ زنی سلولیه
رفت و لحظهٔ انجا منزل ساخت با خود کفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة
و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش اید این کوید عامر بیرون
امد و سوار شد و مقداری راه رفت انکاه ملک الموت قبض روحش کرد دیکر وفد بلی
بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که کفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول
در سال نهم امدند و چون من از امدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون
رفتم و در راه بایشان رسیدم و مرحبا کفتم و استدعا ان کردم که در منزل من فرود ایند
قوم قبول نموده بخانه من امدند و بارهای خویش فرو کرفتند و لباس راه از خود
دور کردند و جامهای زینت پوشیدند انکاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید
که ای رویفع اینها چه کسانند کفتم یا رسول الله قوم منند فرمود مرحبا بك و بقومك
کفتم یا رسول الله اینها امده اند بنزد تو در حالی که مقر اند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم
خودند فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام کفتم یا رسول الله ایشانرا در منزل
خود فرود اورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که اورا ابو الضبیب میکفتند
کفت یا رسول الله ما امده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیة خداوند تعالی و برسالت
تو و کواهی میدهم که انچه تو از نزد وی اورده حقست و بیزار کردیم از انچه پیش از ما
اباء ما می پرستیدند حضرت فرمود شکر و سپاس مران خداوندی را که شما را باسلام
هدایت نمود و بدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام رفته یا برود وی در اتش خواهد
بود کفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست ایا مرا
در ان اجری و ثوابی باشد فرمود اری و هر نیکویی و کار خیری که به نسبت مسلمانی بجا

اری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبولست کفت یا رسول الله مدت ضیافت
چنداست فرمود سه روز و انچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمانرا که
نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند کفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضالهٔ
فرمود از توست یا از برادر تو یا از کرك یعنی می توان حال ازین بیرون نیست که تو میکیری یا
برادر تو یا کرك یعنی میتوان کرفتن اکر صاحبش پیدا شود و نشانی کوید بوی باز کردانید
والا بان منتفع شد کفت حکم ضالهٔ شتر چیست فرمود ترا با او چه کار بکذار انرا تا صاحبش
بان رسد کفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می اوردیم و چیزی از ان
اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان کشته ام حکم
ان چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف اوست از ان ویست انکاه بمنزل
من مراجعت نمودند و حضرت بجهة ایشان مقدار خرما فرستاد که من در ضیافت
ان قوم بان استعانت جویم و بعد از چند روز ایشانرا جایزه داد و اجازت فرمود تا
بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند موت عبد الله بن ابی سلول منافق و در اواخر
شوال این سال عبد الله بن ابی ابن سلول منافق مریض شد و در ذی القعده بمرد و کوید
مدت مرض او بیست روز بود و ویرا پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص
و موافق رسول صلی الله علیه و سلم در ان مرض بعیادت وی میرفت در ان روز که بخواهست
مرد حضرت رفت و بر بالین وی بنشست و او در حالت نزع بود ان سرور فرمود من ترا
از دوستی یهود منع کردم نشنودی ابن ابی کفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت
و اورا از مردن هیچ سود نداشت انکاه کفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب و سرزنش
نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی
که مرا در انجا کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در ان روز دو پیراهن پوشیده بود
قمیص بالایی را داد ابن ابی کفت ان قمیص بده که بر بدن تو ملاصق است حضرت ان پیراهن

که وی خواست بداد و روایتی آنکه بعد از موت او پسرش ازان سرور درخواست کرد که آن پیرهن
که به بدن متصلست بدو دهد انگاه ابن ابی گفت نماز برمن بگزار و برای من از خدا وند تعالی طلب
امرزش نمای قبول فرمود و چون ویرا غسل و تکفین میکردند حضرت انجا حاضر شد و
پسر ویرا تعزیت رسانید انگاه بموضع جنازش بردند سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
برخواست تا نماز بر وی گزارد قدوم اصحاب عمر خطاب ازجای برجست و گفت یا رسول
الله نماز بر وی میگزاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین گفت و تعداد مساوی
وی گفت نمود و روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم بدست خود گرفته بود
حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد ان سرور فرمود
بدرستی که مرا مخیر کردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم
استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار
زیاده کنم وی امرزیده شود هر اینه زیاده میکردم و این سخن ازان حضرت اشارت
باین ایه بود که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة
فلن يغفر الله لهم و روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد نقلست
که چون نماز بر وی بگزارد این ایه نازل شد که ولا تصل على احد منهم مات ابدا
ولا تقم على قبره الايه و بثبوت پیوسته که بعد ازانکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت
بسر قبر وی رفت فرمود تا او را بیرون اوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و اب
دهان مبارک خود در دهان وی انداخت فائده درین محل شاید بخاطر جمعی
خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم چگونه روا باشد که اکرام منافقی که مشهور
النفاق باشد نماید بعیادت و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازهٔ او و طلب امرزش
برای او جواب انست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه
ساخته بودند بجهة انکه بالای بلند داشت پیراهن هیچکس بر قد او راست نمی امد

عبدالله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید حضرت نخواست که ان منت از و بر وی باقی ماند
بان جهت پیراهن خود بدو داد و اما اکرام بنماز و طلب امرزش بجهة ان بود که گویند
مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که محمد را نمیگذاریم که در مکه در اید لکن ترا اجازت
میدهیم که عمره بگزاری گفت محمد پیشوای ماست بر وی سابقت نمیکنم چون وی این حرمت نگاه
داشته بود هرچند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات ان را بر وی نماز گزارد و طلب امرزش
نمود و اما عیادتش بجهة خاطر پسر و اقربای مسلمانان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنان
که صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکوی فرزندان در حق پدران هم موثر است
وکم اب قد علا بابن له شرف ۞ کما علا برسول الله عدنان ۞ و دیگر انکه بیگانگان
بواسطهٔ ان لطف و کرم که ازان سرور در حق او مشاهده کنند اشنا گردند و در دام ایند
چنانکه منقولست که در روز موت عبدالله ابن ابی منافق چون منافقان مدینه دیدند که انکه
پیشوای ایشان بود اخر کار محتاج نماز و دعای ان حضرت شد و ازان سرور ان الطاف و اکرام
در شان او متحقق گشت هزار منافق امدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان
گشتند لکن اشکال از وجه دیگر وارد میشود که دفع ان خالی از صعوبتی نیست و آن انست
که در اخر ایه تخییر استغفار عدم غفران او و امثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال
ذلك بانهم كفروا بالله ورسوله والله لا يهدي القوم الفاسقين چگونه حضرت را
جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم ایت کافر بوده و غفران کافر محالست
شرعا بحکم ایة ان الله لا يغفر ان يشرك به و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود
که ویرا ازین معنی نهی نموده و ایة ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين
ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم بر وی فرستاده باشد چنانکه
در قصهٔ وفات ابوطالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرة واقع شده و ائمهٔ تفسیر و حدیث
ازین اشکال جوابها گفته اند و تمام انها مزیف و مدخولست و اقرب بصواب انست که گویند

احتمال دارد که نزول این آیت که انهم کفروا بالله و رسوله مؤخر از موت ابن ابی سلول واقع شده
باشد و نهی از استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که
مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در اخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد
پس تواند بود که حضرت بنا برین احتمال طلب امرزش نموده باشد خصوصا که در حین
رفتن از وی اثار پشیمانی ظاهر شد با انکه تبرک به پیرهن انحضرت جست و بنماز و استغفار
ان سرور توسل نمود و بعد از انکه کفر او بنزول وحی متحقق گشت ترک استغفار نموده باشد
والله اعلم **وفات نجاشی** و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت و بصحت
رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت دران روز که نجاشی فوت شد
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود امروز مرد صالحی مرده برادر شما اصحمه برخیزید
و نماز بروی بگزارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب ان سرور صف بستیم و نماز
بر و گزاردیم من در صف دوم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی انکه فرمود طلب
امرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی انکه نماز بروی در مصلی مدینه گزارد
فایده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر صحت مذهب امام شافعی
و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز است و اما
ایمه حنفیه و مالکیه رحمهم الله برانند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق
نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعتست با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست
چنانچه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام
و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضا از جمله شرایط صحت نماز
جنازه انست که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گزارد و این
امر در غایب بیقین معلوم نمیشود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب
از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بروی بنا بران بوده که

زمین را طی کرده و جنازه وی را بران حضرت ظاهر ساخته بودند اگر چه بنسبت با جماعت غایب
بود و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یافت نمیشود تا بان استدلال توان
کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان درین تاویل انست که واحدی در
در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز گزارد و بثبوت پیوسته از عمران بن حصین
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی گزارد و صحابه گمان نمیبردند الا انکه جنازه نجاشی
در برابر ویست و تایید این تاویل میکنند انچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و
اله وسلم دران ایام که در تبوک بود روزی افتاب طالع شد بنور و ضیایی که پیش از ان بان نور و
ضیا طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام دران روز
بر پیغمبر علیه السلام نازل شد و او را خبردار گردانید که این روشنایی بجهت انست که یکی از یاران تو
که او را معویه بن معویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار
ملک فرستاده تا بروی نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام عمل حاصل شده جبرئیل
گفت بر بسیار خواندن قل هو الله احد شب و روز در قیام و قعود و در رفتن و امدن خاطر تو
میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود اری قال انس فصلی علیه
ثم رجع و در روایتی انکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد و هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد و
جنازه ان یار پدید و نموده شد و نماز بروی گزارد **وفات ام کلثوم و حج ابوبکر رضی الله عنه**
و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه واله وسلم وفات یافت و شرح ان قصه در
محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و هم درین سال حج ابو بکر صدیق واقع شد
ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خواست تا حج خانه کعبه بگزارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در
موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف خانه مینمایند ان سرور مخالطه را با ایشان دران حال

مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد و ابوبکر را امیر سیصد نفر کردانید فرمود تا اقامت مراسم
حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سورهٔ براءت را سی آیه یا چهل آیه بر مردم بخواند
و جماعتی از متعینان صحابه همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهة هدی تعیین فرمود و انها را
بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظت انها بناجیة بن
جندب اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر پنج بدنه بجهة هدی خاصهٔ خویش با خود همراه برد و از
مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت
اداء رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور امیر المؤمنین علی علیه السلام را
بطلبید و او را از کیفیة واقعه خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابوبکر و اوایل سورهٔ
براءت را از وی بگیر و در مواسم حج بمردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی
انکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مؤمن باشد دوم انکه عریان طواف خانه کعبه نکنند
سیم انکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگزارد چهارم انکه هر کس از کافران که
عهدی از خدا و رسول داشته باشد و ان عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا
انقضاء ان مدت و اگر عهد نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقوت نبوده وی تا
مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از ان اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود
و ناقهٔ خاصهٔ خود را غضبا بعلی داد تا بران سوار شد و بجهة تنفیذ امور مذکوره
از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید
از علی که امیر امده یا مامور گفت مامورم و لکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر
مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابوبکر فی الحال ایات را تسلیم علی کرد و چون
بمکه رسیدند و مناسک حج بجای اوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند
و تعلیم مناسک حج نمود با علی گفت برخیز و باداء رسالت رسول خدا صلی الله علیه و اله
وسلم قیام نمای امیر برخاست و ایات را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعهٔ مذکوره

بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع بر می امد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی انجا میخواند
و ابوبکر و ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در ان امر امداد نمایند
بعد از انکه از ان مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر بنزد حضرت
رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی و روایتی
انکه از راه باز گشت و این سخن را بعرض رسانید ان سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت
از تو واقع نشد و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی
بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم و لکن جبرئیل امد و گفت اداء این امر
نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بان جهة چنین کردم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت و ارسال خالد بن الولید به بنی الحرث بن کعب

در ین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول ایشان را سه
نوبت باسلام دعوت کن اگر قبول کنند درمیان ایشان باش و تعلیم قران و سنت کن
ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بسر ایشان رفت و بموجب فرموده
عمل نمود مسلمان شدند و خالد درمیان ایشان توقف نمود قران و احکام شرعیه بدیشان
اموخت انگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامهٔ وی
نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از ان طایفه با خود بیار چون جواب نامه
بخالد رسید گروهی را از ان مردم همراه گردانید و بمدینه امد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و
اله وسلم در امدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و بر رسالت خویش و شخصی
از ان قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن
مالوف ایشان داد بعد از ان عمرو بن حزم را بانجانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات
ان طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در ان قبیله بود که رسول صلی الله علیه و اله و سلم

ازین عالم نقل کرد و در این سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت امدند که ذکر کرده می‌شود
وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طی از انجمله عدی بن حاتم طایی بود از عدی
منقولست که گفت بعد از انکه با خواهر خویش مشورة نمودم درباب پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم وی مرا دلالت کرد بانکه بملازمت وی می‌باید رفت متوجه باستانه وی شدم
و چون بنزد وی در امدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه خود
روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش امد و سخنی داشت بعرض
رسانید حضرت زمانی نیک بجهة وی درمیان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت
وی را براورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند پس از اخلاق پیغمبرانست
چون بخانه در امد وساده از ادیم که بلیف خرما پرکرده بودند برداشت و برای من
بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بر انجا بنشین مبالغه فرمود مرا بر بالای
وساده نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر داب ملوک نیست بلکه
این صفت از صفات انبیا و رسل است انگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی
و چه کار میکردی وان کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسلست بعد از ان
گفت ای عدی شاید که مانع تو از درامدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج
مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبهٔ
که هیچکس نیابند که قبول ان کند و شاید که مانع باشد ترا از درامدن در دین کثرت اعدا
و قلت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند
و دشمنان دین کم گردند بمرتبهٔ که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشسته و تنها
بزیارت خانه اید و از هیچکس نترسد الا از خداوند تعالی و شاید بود که مانع باشد
ترا از درامدن در دین انکه می‌بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است
بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام

فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از ان حضرت دو امر از ان امور که با من گفته
بود واقع شد و من دریافتم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بخانه و ان امر دیگر نیز
البته واقع خواهد شد و در روایتی انکه عدی گفت که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در گردن من
بتی از طلا دید این ایة را خواند که اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله دیگر
وفد خولان وایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد تو امده‌ایم در حالیکه ایمان
بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده‌ایم خاصه از برای
زیارة تو و منت بر ما خدا و رسول وی راست حضرت فرمود اما انکه گفتید راه نرم
و درشت پیموده‌ایم بهر گامی که در راه شتر شما برداشته شما را حسنه مقرر است و اما
انکه گفتید بزیارت تو امده‌ایم بدانید که هر که بزیارت من اید بعد روز قیامت در
جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشان را امر کرد
بوفا و عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم
القیامة چاه مظلم گشت ظلم ظالمان ** اینچنین گفتند جمله عالمان
انگاه ایشان را جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت داد دیگر **وفد رهاوین**
از بنی مذحج پانزده مرد امدند و در سرای رملهٔ بنت الحارث نزول کردند حضرت با
جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زواده که همراه
داشتند مقداری بیرون اوردند و برسم ضیافت پیش انحضرت کشیدند و گفتند
یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و
یاران را امر کرد تا از ان بخوردند نقلست که انجماعت برای پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
تحفها اورده بودند از انجمله اسپی بود که انرا مرواح میگفتند انحضرت فرمود تا
شخصی بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از ان بشگفت امد و گفت مرا
گمان بود که این اسب گشاده گام بود یکی از ان قوم گفت این اسب بحراست یعنی واسع الجری

وتیز رفتار است ولکن کوفتی یافته وخالی از مرضی نیست پس فرمود تا باصلاح ان مشغول گشتند
وان وقت در مدینه توقف نمودند تا ان اسب بحال صلاح باز امد وحضرت خواست تا ازان
با اسبان دیگر مسابقت نماید انکس که ان را بهدیه اورده بود گفت اجازت فرمای تا من بران
سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد ودر میدان مسابقت براند ان اسب سابق شد حضرت
فرمود **ما اراه الا بحرا** ودر عوض ان صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود ودیگران را نیز
جایزه داد وبمنازل خویش باز گشتند **نزول ایة مباهله** ودرین سال
میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومیان نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
اورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری نوشت وایشان را باسلام دعوت نمود اجماعت بعد
از مشورت دران باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال
رسول را صلی الله علیه واله وسلم تحقیق کنند وخبر بایشان رسانند ومقدم ان وفد مردی
از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب ومردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر و
خداوند رای وصاحب مشورهٔ اهل نجران وثانی صاحب رجال ومجتمع ایشان بود ومردی
دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند وصاحب مدارس ان طایفه بود منقولست
که چون بمدینه رسیدند جامهای راه خود دور کردند وحلهای ابریشمین در پوشیدند
ودامنها در زمین میکشیدند وانکشترهای طلا در دست کرده بمسجد نبوی در امدند و
سلام کردند حضرت جواب سلام ان کروه باز نداد واعراض فرمود ایشان روی بجانب
مشرق بایستادند وبنماز کزاردن مشغول شدند ان سرور با اصحاب فرمود بکذارید
ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز خویش تمام کنند چون فارغ شدند باز بنزد رسول
صلی الله علیه واله وسلم امدند وهرچند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون
رفتند وعثمان بن عفان وعبد الرحمن عوف را بنا بر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا
کردند وکفتند که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت ومارا دعوت نمود بنزد او امدیم وسلام کردیم

جواب نشنیدیم وهرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما هرچه درین
باب چیست بازکردیم بدیار خود یا توقف کنیم نقلست که ان جماعت این سخن را با ایشان در
مجلسی کفتند که امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی از اهل ان مجلس بود عثمان وعبد الرحمن با
علی کفتند ای ابو الحسن رای تو در مهم این مردم چیست کفت رای من انست که این جامهای
فاخر وانکشتری طلا از خود دور کنند وجامهای سفر وبروایتی جامهای رهبانان پوشیده
بمجلس پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در ایند ان قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت رفتند
وسلام کردند جواب سلام ایشان باز داد وفرمود بان خدایی که مرا براستی بعث فرموده که
این جماعت نوبت اول که بمجلس من در امدند شیطان با ایشان بود بعد از انکه تکلم نمودند ان
سرور ایشان را باسلام دعوت نمود ابا کردند ودر انکار وعناد افزودند وحکایات بر ایشان
ومجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر بان شد که کفتند چه میکویی در شان عیسی علیه السلم
حضرت فرمود امروز جواب شما نمیکویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز
دیگر حق تعالی ایتی فرستاد که **إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ
لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ** سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید وایات منزله بر ایشان خواند
بمضمون ایة اقرار نمودند وبر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید
تا با یکدیکر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیکر وکوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ کویان باد
کفتند مارا مهلت ده تا برویم ودرین باب تاملی کنیم وفردا بیاییم ومباهله نماییم برفتند
در خلوت با عاقب که رئیس وصاحب مشورهٔ ایشان بود کفتند رای تو درین باب چیست عاقب
کفت ای کروه نصاری بخدا سوکند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسلست ودر باب صاحب
شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر اورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری

مباهله نکردند که بعد از ان زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید شد
چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از ان نیست که با وی مصالحه کنید وجزیه قبول
نمایید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم
امدند وحال انکه حضرت از حجرهٔ شرف بیرون امده بود حسین بن علی در زیر بغل ودست
حسن را بدست خویش گرفته و فاطمهٔ زهرا وعلی مرتضی علیهم السلام از عقب ان سرور بودند
وبا ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما امین گویید گروه نصاری نجران چون ان پنج تن را بدان
حال دیدند وحدیث دعا وامین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر ودانشمند ایشان
بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می بینم که اگر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زایل
گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد گفتند
یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانان را
بود وهرچه برایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را اماده شوید
گفتند ما را طاقت وقوت حرب عرب نیست ولکن مصالحه میکنیم با تو بر انکه هر ساله
دو هزار حله هزار در ماه صفر وهزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حلهٔ از ان چهل
درم باشد و رسولان تو که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط انکه ما را با دین خود
بگذاری ودر ذمه وزنهار خود داری وبا ما محاربه ننمایی ودر روایتی انکه گفتند سی اسب وسی شتر
وسی زره وسی نیزه نیز بدهیم ودر روایتی انکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حادثهٔ روی نماید
عدد ثلثین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریت بدهید وباید که ربا نخورید وبربا معامله
مکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد وصلح نامهٔ دران باب نوشتند وگواهی
جمعی از اصحاب بران ثبت کردند وبان گروه تسلیم نمودند ومرویست که حضرت فرمود
بان خدایی که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه
میکردند حق تعالی صور ایشان را بصورت قرده وخنازیر مسخ میکرد واین وادی بر ایشان اتش میریخت

واهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان انجا بر سر درختان نمی ماندند ویکسال
نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند نقلست که در هنگام قصد مراجعت گفتند
یا محمد مرد امینی از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند
حضرت ابو عبیدة بن الجراح را بخواند وگفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان برو ودر چیزی
که درمیان ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن پس انجماعت ببلاد خویش بازگشتند
وبعد از اندک زمانی سید وعاقب باز امدند ومسلمان شدند وان صلح نامه درمیان ایشان
بماند ودر زمان خلافت ابو بکر رضی الله عنه بان دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع
شد ودر زمان خلافت عمر رضی الله عنه بحسب مصلحت تغییر ببعضی از امور ایشان راه یافت
وبعد از ان در دیگر خلفا وحکام تغییرات دیگر واقع شد واین کتاب محل تفصیل انها نیست وفات
باذان حاکم یمن ودرین سال باذان حاکم یمن وفات یافت وچون خبر او بسمع شریف حضرت
نبوی رسید مملکت وی را قسمت فرمود بعضی از ان به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت وبعضی
از ان بعامر بن شهر همدانی داد وچیزی بابو موسی اشعری وناحیهٔ بیعلی بن امیه وبرخی
بمعاذ بن جبل ارزانی داشت سفر علی ابن ابی طالب بجانب یمن ودرین سال سید عالم
صلی الله علیه واله وسلم بجهة علی مرتضی علیه السلام لوایی عقد فرمود ودستار بدست مبارک
خویش بر سر وی پیچید وگویند ان دستار سه پیچ بود ودو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش
قریب بذرعی ودیگری از جانب قفا قریب بشبری وسیصد سوار همراه وی گردانیده بجانب
یمن فرستاد وگفت یا علی برو تا بساحت ایشان وباید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند
پس علی علیه السلام بموجب فرمودهٔ نبی روان شد ودر روایتی انکه علی گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی میفرستی از اهل کتاب و
حال انکه من جوانم وعلم قضا تمام نمیدانم حضرت دست مبارک بر سینه من نهاد وفرمود اللهم
ثبت لسانه واهد قلبه ودر روایتی انکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد

وزبان ترا براست ثابت کرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو ایند و مدعی دعوی
کند میانهٔ ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن ان خصم دیکر نشنوی که این طریقه
سزاوارتراست بانکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی کوید که دیکر هرکز در هیچ
قضیهٔ مرا شك واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر کشت که زبان معجز بیان محمدی
در وصف او فرمود که اقضاکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن
فرستاده بود و بعد از ان علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای ان فرستاد تا
خمس غنایم که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که کفت من در ان
لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا در ان میان بود علی یک کنیزك را
از جملهٔ سبی که از بهترین کنیزان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل
کرد با خالد کفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و کفتم ای ابوالحسن این چیست کفت
نمی بینی ان جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود بعد از ان در قسم ال محمد واقع شد بعد از ان
نصیب ال علی شد و نزدیکی کردم بریده کوید چون بنزد حضرت امدیم این قصه را بر وی عرض
کردم فرمود ای بریده مکر علی را دشمن داشتی کفتم اری فرمود وی را دشمن مدار و اکر با وی دوستی
داری در دوستی وی افزای که نصیب او ازین خمس بیش ازین کنیزك بوده و در روایتی انکه بریده
کفت رنك رخسارش بیا فروخت و فرمود در شان علی کمان بد مبر که او از من و من از ویم و او
ولی شماست بعد از من هرکس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده کوید بعد از ان یاران
هیچکس نبود که دوستتر باشد بمن از علی ابن ابی طالب از براء بن عازب مرویست که کفت
من در ان لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون امدند علی ما را امام
شد و نماز کزارده انکاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان امد و کتاب رسول را صلی الله
علیه واله وسلم بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود قبیلهٔ همدان از اهل یمن بیکبار
مسلمان شدند علی مکتوبی نوشت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از اسلام ان قبیله انحضرت را

اعلام کرد راوی کوید چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوش وقت شد و سجدهٔ شکر
بجای اورد انکاه سر بر داشت و کفت السلام علی همدان و بصحت پیوسته از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که کفت علی ابن ابی طالب از یمن قدری طلا که از خاك معدن خالص نشده
بود نزد حضرت فرستاد ان سرور ان را میان چهار کس قسمت فرمود عیینة بن حصن
فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طایی و علقمة بن علاثه عامری مردی
از اصحاب رسول صلی الله علیه واله وسلم کفت ما احق و اولی بودیم باین از این جماعت
این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی انکه مردی برخاست که چشمان وی در کاسهٔ سر
فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر امده بود و پیشانی بلند و لحیهٔ انبوه و سر تراشیده
داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بوده کفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت
عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای بر تو ایا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای
تعالی ابو سعید خدری کوید چون ان مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید کفت
یا رسول الله کردن وی را بزنم فرمود نی شاید که نماز کزار بود حضرت کفت بسیار نماز کزاران
باشند که بزبان کویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه واله وسلم
فرمود من مامور نیستم بانکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابو سعید کوید
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در قفای ان مرد دید و فرمود بدرستی که شان اینست که بیرون ایند
از نسل این مرد قومی که قران را تازه و تر خوانند ولکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی دل
ایشان از ان خبر نداشته باشد یا انکه چنانچه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند قران خواندن
ایشان را رفع باسمان نکند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود و اکر دریابم
ان قوم را هراینه که ایشان را قتل کنم چنانکه هیچکس از ایشان را زنده نکذارم **تنبیه**
محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر اورده اند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال
دهم و تاریخ نوبت دیکر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم

قصّة حجّة الوداع

اورده اندکه علی مرتضی علیه السلام دریمن بود که پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلّم احرام حج بست وخبر بعلی فرستاد تا دراه بان سرور ملحق شد ودرین سال سید عالم صلی
الله علیه وسلم حج کزارد اهل سیرا ورده اندکه ان حضرت بمین یک حج کزارده وازا حجة الوداع
کویند بجهة انکه یاران را درخطبهٔ که درایام حج میخواند وداع فرمود وکفت خُذوا عنّی مناسککم
فانّی لا احجّ بعد عامی هذا ودروایتی انکه فرمود لعلّی لا اراکُم بعد عامی هذا وازابن عبّاس
رضی الله عنهما مرویست که وی مکروه میداشته که ازا حجة الوداع خوانند ومیکفته اندازا حجة
الاسلام کویند منقولست که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمّم شده
هرکس ارادهٔ حج کزاردن دارد باید که از منزل خود بیرون اید وبما ملحق شود مردم بسیار درمدینه
جمع شدند تا ازاول حال ملازم باشند ومناسک واداب حج ازوی فراکیرند وحق تعالی جماعتی را
که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دریابند بزحمت جدری وحصبه مبتلا ساخت
تا از دولت مرافقت باان سرور محروم ماندند بجهة تسکین خاطر ایشان فرمود انّ عمرةً فی
رمضان تعدل حجّةً پس روز شنبه بیست وپنجم ذی قعده غسل نمود وسرشانه کرد وروغن در
موی مالید وخودرا مطیّب ساخته وازثیاب مخیط متجرّد کشته وازاری وردائی پوشیده
ازخانه بیرون امد واثر بوی خوش بربدن مبارکش مینمود ونماز پیشین درمسجد مدینه چهار رکعت
کزارد وازراه شجره که طریق وسط است بجانب ذوالحلیفه نهضت فرمود ونماز دیکر درا
منزل بقصر کزارد وعایشه صدیقه رضی الله عنها کوید در تمام راه مکه نمازها را قصر میکرد
وحال انکه ازهیچ احدی خوف نداشت غیر ازخدا وند تعالی وهدیٌ باخود همراه داشت
وانها را اشعار وتقلید فرمود وبناجیة بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهّد نماید ناجیه
کوید ازرسول صلی الله علیه وسلّم پرسیدم که اکر یکی ازین شتران هلاک شود بان چکنم
فرمود ازا نحرکن وقلادهٔ اش را بخون الوده ساز وبر صفحهٔ یعنی سنام او بزن وباید که تو وهیچکس
از رفیقان تو ازان نخورید وکویند ویرا رخصت فرمود که اکر ازپیاده رفتن عاجز اید بر

شتران هدی سوار شود وفاطمه زهرا وتمام امّهات مؤمنین رضی الله عنهنّ درهوادج
همراه بودند وبعد ازفراغ ازادای نماز دیکر بر ناقهٔ خویش سوار شد وازا برانکیخت انکاه
احرام بست به نیّت مطلقه وداعیهٔ افراد داشت ودراثنای راه بفرمودهٔ جبرئیل قارن
کشت چنانچه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود امده بودند روز دیکر فرمود
امشب اینده از پروردکار من امد وکفت درین وادیٔ مبارک دو رکعت نماز بکزار و
بکوی حجّة فی عمرة ودرحین احرام با مردم فرمود هرکس که خواهد احرام حج وعمره بندد وهرکه
خواهد احرام حج تنها بندد وهرکه خواهد احرام بعمره تنها بندد ودران سفر چندان مردم جمع
شده بودند که غیر ازخدا وند تعالی کسی احصا نمی توانست کرد ودروایتی انکه صد وبیست و
هزار مرد همراه بودند وتلبیه باین طریق میفرمود که لبّیک اللهم لبّیک لبّیک لا شریک لک
لبّیک انّ الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک وجبرئیل نازل شد وخبر رسانید که اصحابرا
امر فرمای تا باواز بلند تلبیه کویند واسماء بنت عمیس زن ابوبکر را پسری متولد شد
محمد نام کردند ودران باب ازسید احباب استفتا کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن ولجام
بیند وبر احرام خود ثابت باش وتلبیه میکوی ودرموضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض
شد ووی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود اورا که موی سر خود شانه کند وترک عمره
نماید ولکن حلال نکردد ازان عمره وحج را بر عمره درارد وجمیع اعمال حج بجای ارد غیر ازطواف
خانه مادام که ازحیض پاک نکردد ودرموضع سرف فرمود هرکس ازشما که با وی هدی نباشد
وخواهد که حج را عمره کرداند کو چنان کن وهرکسه با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس
بنابر تجویز حضرت انها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند وازحج بیرون
امدند وبعضی بر احرام حج ثابت ماندند وانانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند
وشب یکشنبه چهارم ذی الحجّه حضرت در ذی طوی نزول فرمود ونماز صبح یکشنبه را
دران موضع بکزارد ودر مکه درامد ازطرف اعلی ازثنیهٔ کدا، وچون بباب بنی شیبه رسید

وخانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة وزد من عظمه ممن
حجه واعتمره تشریفا وتکریما وبمسجد الحرام تشریف داد واستلام حجر الاسود نمود وطواف خانه بجای
اورد ودرحین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون اورده وبر دوش چپ انداخته
هفت نوبت طواف کرد ودرسه طوفه اول بشتاب میدوید ودرچهار اخر بسکون میرفت
ودرهر طوفه استلام حجر الاسود ومس رکن یمانی میفرمود ودرمیان این دو رکن یمانی میکفت
ومرویست که حضرت فرموده هفتاد ملک
موکل اند بر رکن یمانی که هرکس بکوید اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا والاخرة ربنا
اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار ایشان کویند امین بعد از تمام
طواف بنزد مقام ابرهیم علیه الصلوة والسلام امد وایة کریمه واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی
بخواند ومقام را میان خانه وخود کرد اینید ودو رکعت نماز بکزارد در رکعت اولی بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون ودر ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند انکاه بنزد حجر الاسود
امد وباز استلام نمود واز باب الصفا از مسجد بیرون رفت وبجانب کوه صفا روان
شد وایة ان الصفا والمروة من شعایر الله بخواند وفرمود ابتدا میکنم بانچه خداوند تعالی بان
ابتدا کرده ودرمیان کوه صفا ومروه هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب بجای اورد و
چهار نوبت مشی نمود وچون بر صفا برامد روبقبله اورد ودرخانه مینگرید وبتوحید
وتکبیر قیام مینمود ومیکفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو حی لا یموت وهو علی کل شی قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الا
حزاب وحده ودعا میکرد ودرمروه نیز مثل این بجای اورد وچون از سعی فارغ شد امر فرمود که
هرکس هدی همراه ندارد از احرام بیرون اید وحلال کردد وروز ترویه درحین توجه بمنی احرام
حج بندد وانکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر وفرمود اکر انچه مرا این زمان
معلوم شد پیشتر میدانستم هدی را با خود نمی اوردم تا در مکه میخریدم واحرام خود را بعمره منتقض

بیرون رفت ودرجرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند ودرین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی
از قبایل عرب مرتد کشتند بعرض ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه اکر موقوف شود تا وقتی
که خاطر از قصه اهل ارتداد فارغ کرده بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری
سنکین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند وبر مدینه تاختن اورند واسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر
قبول نمود وکفت اکر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم
شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که
عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از ان جیش متخلف
شد وچون ماه ربیع الاول درامد بجانب ابنی توجه نمود وبر اهل انجا ظفر یافت وبسیاری
از ایشان بقتل اورد وبعضی از اشجار وباغات وزراعات ومنازل ایشان را بسوخت وقاتل
پدر خویش را مقتول ساخت وغنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود والله اعلم
اخبار حضرت صحابه را از اجل خویش اهل سیر رحمهم الله اورده اند که
در اخر عمر پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم کشت که اورا ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت
ذو الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود وبصحت
رسیده که در ایام منی در حجة الوداع اشارتی باین معنی سوره کریمه اذا جاء نصر الله
والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل کفت کوییا کوییا مرا خبر دار میکرداند که ازین عالم بایدم
رفت جبرئیل کفت وللاخرة خیر لک من الاولی ودر روایتی انکه چون این سوره نازل شد
ان سرور در کار اخرت جد واجتهاد بیشتر از پیشتر التزام نمود وکویند چون این سوره
نازل شد حضرت بسیار میکفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
الرحیم کفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میکویی فرمود بدانید واکاه باشید
که مرا بعالم بقا خوانند ودرکریه شد کفتند یا رسول الله از موت میکریی وبتحقیق که
امر زیده است خداوند تعالی کذشته واینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر

وظلمة اللحد واين القيامة والاهوال واز ابن عبّاس مرویست که کفت سوره اذا جآء
نصر الله والفتح داعی است مر رسول را از حضرت حق سبحانه وتعالی و وداعست مر ورا از دنیا
واز عبد الله بن مسعود مرویست که کفت حبیب ما و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
پیکماه پیش ازانکه وفات کند مارا از وفات خویش خبردار کردانید ومارا یعنی خواص اصحاب را
بخانه ام المؤمنین عایشه طلبید وچون نظر مبارکش برما افتاد دکریه شد ومما ناکه ان
کریه از غایت رحم وشفقت انحضرت بر ایشان واز تصوّر فراق انجماعت بود اری
وداع یار ودیار دم چو بکند دبخیاله شود منازل از اب دیده مالامال میان اتش سوزنده ممکنست ارام
ولی در اتش هجران قرار وصبر محاله انکاه فرمود مرحبا بکم وحیّاکم الله بالسّلام جمعکم الله رحمکم الله
حفظکم الله خیرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله تقبّلکم الله هدیکم الله
اواکم الله وقاکم الله سلّمکم الله رزقکم الله وصیّت میکنم شما را بتقوی وترس از خداوند
تعالی وشما را بخدای می سپارم وحق تعالی را بر شما خلیفه خود میکردانم ومی ترسانم شما را از
عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از و نذیر مبین ام شما را باید که علوّ وعتوّ وتکبّر بر خدای
تعالی در میان عباد وبلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا وشما را فرمود تلک الدار الاخرة نجعلها
للذين لا يريدون علوّا فی الارض ولا فسادا وفرمود اليس فی جهنم مثوی للمتكبرين کفتیم
یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنکام فراق نزدیک رسیده وزمان بازکشتن است
بخدا وسدرة المنتهی وجنة الماوی ورفیق اعلی کفتیم یا رسول الله غسل تو که بجای ارد
فرمود مردان اهل بیت من انکس که بمن نزدیکتر بود کفتیم یا رسول الله در چه جامه
ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اکر خواهید یا جامهای مصری یا حلّه یمنی
یا جامهای سفید کفتیم یا رسول الله که بر تو نماز کزارد و در کریه افتادیم حضرت نیز بکریست
انکاه فرمود صبر کنید وجزع منمایید رحمت خدا بر شما باد و کناهان شما امرزیده باد
وخدا جزای خیر دهد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید ودر کفن پیچید بر کنار قبر من

بمانید درین خانه بعد ازان بیرون روید و زمانی مرا تنها بکذارید که اول کسی که بر من نماز کند
دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با کروه انبوه از ملائکه ودر روایتی
انکه فرمود اول من يصلّي عليّ ربّي یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل کرداند در ان ساعت
پروردکار من باشد پس جبرئیل نماز کزارد بان ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج درایید
ونماز بر من کزارید ومرا متاذّی مسازید بتزکیه وفریاد ونوحه وباید که ابتدا بنماز بر من مردان
اهل البیت کنند بعد ازان زنان ایشان انکاه سایر اصحاب وسلام مرا بانجماعت از یاران
من که غایبند از من برسانید وبهر کس که پی روی دین من کند ومتابعت سنّت
من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید کفتیم یا رسول الله که ترا در قبر درارد فرمود
اهل البیت من با جمع کثیر از ملائکه ایشان شما را ببینند ولکن شما ایشان را نبینید استغفار
نمودن پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم جهة اهل مقبره بقیع وشهدا احد ودر اواخر
ماه صفر سال مذکور مامور شد بانکه برای اهل کورستان بقیع غرقد استغفار نماید مرویست
از عایشه صدّیقه رضی الله عنها که کفت رسول صلی الله علیه واله وسلم شبی از جامه خواب برجست
وجامه بپوشید وبیرون رفت بریره را کفتم تا از عقب وی برود وببیند که کجا میرود برفت
وپیش ازانکه حضرت باز اید بیامد وکفت ان سرور بکورستان بقیع درامد ومدتی مدید
انجا بایستاد انکاه برکشت اینک بخانه می اید چون امد هیچ با وی نکفتم تا صباح شد بعد
ازان کفتم یا رسول الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا با هل مقبره بقیع فرستاده بودند
تا جهة ایشان طلب امرزش کنم ودر روایتی انکه کفت شبی از خواب درامدم ورسول را صلی الله
علیه واله وسلم در جامه خواب نیافتم از عقب ان سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درامد
وکفت السلام عليكم دار قوم مؤمنين انتم لنا فرط وانا بكم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم
ولا تفتنّا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقيع الغرقد ومنقولست از عطا بن یسار که کفت
رسول صلی الله علیه واله وسلم شبی کفتند بر وبیقیع وجهة اهل ان مقبره استغفار کن

حضرت رفت واستغفار نمود وباز کشت ودرخواب شد باز با وی کفتند برو برای اهل بقیع
استغفار کن باز رفت وطلب امرزش نمود وباز امد باستراحت مشغول شد باوی کفتند
برو برای شهداء احد دعا کن حضرت باحد رفت ودرشان شهداء احد دعاء خیر بتقدیم
رسانید واز انجا باز کشت ومر انحضرت را صداع طاری کشت وسر خود را بعصابه بربسته
بود **ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم** مرویست از عایشه رضی الله عنها که کفت
ابتداء مرض انحضرت درخانه میمونه بود ودر روز نوبت از انجا بخانه من امد ومرا نیز
صداع طاری کشته بود کفتم وا راساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی
ومن تجهیز وتکفین تو نمایم وبر تو نماز کزارم عایشه کوید از روی غیرت کفتم یا رسول الله تو
این معنی را میخواهی وکمان من اینست که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیکر
درخانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد وفرمود بل انا وا راساه یعنی دردسر تو ای عایشه
بر میشود ولکن دردسر من دردیست که خلاص از ان مشکلست ودران سخن اشعاری بود
بانکه دران مرض از عالم خواهد رفت عایشه کوید انکاه بخانه میمونه باز کشت ومرضش
اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در انجا جمع شدند میفرمود این انا غدا
یعنی فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر می ساخت ومقصودش ان بود که در ایام مرض
درخانه عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بان راضی شدند که دران
ایام درخانه عایشه بود وهمه انجا روند وبخدمت حضرت قیام نمایند پس از خانه میمونه بیرون
امد دستی بر دوش عباس ودستی بر دوش علی مرتضی وپایهای مبارك در زمین میکشید تا بخانه
عایشه امد التماس نمودن ابوبکر صدیق تا که بیمارداری حضرت نماید وکویند ابوبکر
رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه واله وسلم امد وکفت یا رسول الله میخواهم که در ایام
خستکی بیمارداری تو من بجای ارم وشرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابوبکر اکر من
درین مرض بیمارداری ومعالجه خود را بغیر دختران وزنان خویش فرمایم مصیبت ایشان عظیم کردد

وبتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت
پس درخانه عایشه بستر مرض بینداخت وسایر زوجات ان سرور انجا بخدمت وی قیام
مینمودند ومرض در غایت شدت وصعوبت برا و میکذشت از عایشه منقولست که
کفت رسول صلی الله علیه واله وسلم در مرض موت بسیار اضطراب مینمود وبر فراش
خویش منقلب می شد کفتم یا رسول الله اکر مثل این حالت از یکی کدام ما در وجود اید هر اینه
که بروی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است وبدرستی که خداوند تعالی
بلا بر مومنان وصالحان بسیار صعب وشدید میفرستد وهیچ مومن نباشد که بوی
بلایی وایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا انکه حق تعالی بان سبب درجه
برای وی بلند کرداند واز وی خطیئه کم کند وبثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه که کفت درامدم نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم تب داشت دست بروی
ماندم چنان کرم بود که دستم تحمل ان حرارت نکرد کفتم یا رسول الله تبی بغایت کرم داری
فرمود اری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب کیرد کفتم پس ترا دو اجر باشد
فرمود اری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذایی
از مرض وغیر ان بد ورسد الا انکه کناهان وی را خدای تعالی بریزاند از وی چنانکه
درخت برکهای خود را بریزاند ومنقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که کفت درامدم
نزد انحضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم
ودست ما تحمل ان نداشت که بی واسطه به بدن ان سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله کفتیم
فرمود هیچ احدی را بلا سخت تر از انبیا نیست وچنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز
مضاعف است بعضی از ایشان را مبتلا ساختی بفقر ودرویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی
بر غیر یك عبا که شب وروز همان پوشیدی وفرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی از فرح
شما بعطا وصل سید اکشتب از عین بلا ؛؛ زان حلاوت شد عبارت ما قلی ؛؛

مادر بشر بن البراء گوید که درآمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت و
تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تب که بر تو است نیافتم
فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام بشر مردم درباب مرض من
چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنبست فرمود سزاوار لطف وکرم خدا
نیست که آن مرض را به پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطانست وشیطان
بر من استیلا ندارد ولکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلودست که با پسر تو در خیبر
خوردیم وهرچند وقت الم آن بر من تازه میشود واین زمان وقت انقطاع رگ
حیاتست وگوییا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه
شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه گفت پیغمبر صلی الله علیه و
وآله وسلم بیماران را تعویذ کرد باین کلمات که اذهب البأس رب الناس اشف
انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی
خود تعوید کردی نفس خود را باین کلمات ودست مبارک خویش بر بدن اطهر بمالیدی
چون مریض شدی بمرض موت وثقیل گشت من آن دعا خواندم وخواستم که دست
او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من وگفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق
الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم علی جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعوید پیش
ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود ندارد وبصحت رسیده هم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ
پیغمبری از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر کردانند او را میان دنیا واخرت وچون
مریض شد بمرض موت سر فرا گرفت ویرا ومیگفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق
الاعلی وبروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل ومیکائیل واسرافیل دانستم که

ویرا مخیر کردانیده اند ووی انعام را اختیار کرده وگویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض
از نزد حق تعالی امد وگفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مر ترا ومیگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرضت خلاص گردانم واگر خواهی ترا بمیرانم وبیامرزم حضرت
در جواب فرمود ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود واگذاشته ام هرچه خواهد با من
کند ❊ هوا بی له تعطف ام جفا ❊ ومشربه عذب تکدر ام صفا ❊ وکلت الی المحبوب امری کله ❊
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا ❊ اگرم خلاص جویی وگرم هلاک خواهی ❊ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
بکسی نمیتوانم که حکایت تو گوید ❊ همه جانب تو خواهند وتوان کنی که خواهی ❊ **عدد ایام مرض آن سرور**
اختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آن سرور چند بوده اکثر برانند که سیزده روز بوده
وقولی آنکه چهارده روز وبعضی دوازده روز وطایفه برانند که ده روز بوده
ودر آن ایام قضایا متحقق گشته از آنجمله مسارة نمودن حضرت با فاطمه زهرا و
اخبار نمودن او را از وفات خویش بود وبصحت رسیده از عایشه رضی الله عنها
که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی
حسن سیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار در قیام وقعود وچون وی بر پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم درآمدی آن سرور برخواستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واو را ببوسیدی
وببوسیدی وبر جای خود بنشاندی وحضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان
طریقه مرعی داشتی در آن خستگی فرستاد فاطمه را بخواند وچون امد فرمود مرحبا یا بنتی
واو را بر دست راست یا چپ خود نشاند وبا او سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان
شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان وخندان گشت عایشه گوید با فاطمه
گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز از وی استفسار کردم که چه میگفت رسول
خدا گفت سر ویرا فاش نکنم وان سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا
نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل

با من هرسال یکنوبت درس قران میخواند وامسال دو نوبت خواند کمان نمی برم الا انکه اجل من
نزدیک رسیده واول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شوند تو باشی بس بکریستم ودربار دوم کفت
راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی ومرا تسلی مینمود وصبر میفرمود دیکر خطبه خواندن
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در ایام مرض وبثبوت پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله عنه که
کفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه بیرون امد وبر منبر رفت وخطبه خواند
ونصیحت مردم کرد ودر اثنا ان فرمود که خداوند تعالی مخیر کردانید بنده را میان دنیا ومیان
انچه نزد او بود یعنی از ثواب ونعیم ولقا بس اختیار کرد ان بنده انچه نزد خداوند تعالی بود ابوبکر
بکریست ما متعجب کشتیم از کریه او که چرا وی را ازان صورت باید کریست وحال انکه وی داناترین
ما بود ودانسته که مراد ازان بنده مخیر ان سرور است بس پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود که
ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر بن ابی قحافة یعنی بدرستی که از جمله مردمانی
که مسامحه وبذل نفس ومال خود در رضای من بیشتر نمودند ابوبکر پسر ابی قحافه است واکر بودی
فرا کیرنده خلیلی را غیر از پروردکار خود هر اینه که فرا میکرفتم ابوبکر را خلیل خود ولکن اخوة اسلام
فضیلت کاملست واین مرتبه وی را حاصلست باید که باقی نکذارند در مسجد هیچ خوخه و
ممری الا خوخة ابوبکر ومراد خوخه حجره عایشه است ودر بعضی از روایات وارد شده که
این قصه در خطبه اخرین پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم متحقق کشته بنا برین داخل
مواعظ ونصایحی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دیکر وصیتی که
حضرت خواست تا بنویسد وبجهة منازعت اصحاب ترک نمود در صحاح احادیث
مروی کشته از سعید جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما کفت روز پنجشنبه وچه روزی بود
روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود ان روز وامری غریب دران روز واقع شد انکاه ابن عباس
چندان بکریست که اشک بر شاخ مروارید بر رشته کشیده بر روی او فرود امد بس کفت روز
پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید بنزد من

تا برای شما نوشته بنویسم که بعد از من هرکز کمراه نکردید بس میان اصحاب اختلاف واقع شد
بعضی کفتند دوات وصحیفه می باید اورد تا حضرت انچه میخواهد بنویسد وبعضی دیکر کفتند
مناسب نیست که مناسب نیست ما ان سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم وبا یکدیکر منازعت
کردند ودران خانه در نظر حضرت اواز بلند برداشتند چنانچه ان سرور بتنک امد
وترک ان امر کرد ودر روایتی انکه بعضی از اصحاب کفتند شان او چیست ومرجه حالست
ایا این سخن از وی مثل ان سخنان است که مردم در حین اشتداد تب میکویند یا بجد میکوید
وباز از حضرت استفسار مینمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود بکذارید
مرا که انچه من درانم بهتر است از انچه شما میخوانید مرا بان عمر خطاب کفت وجع بر پیغمبر
غلبه کرده وقران درمیان شما هست حسبنا کتاب الله بس خصومت ومنازعت نمودند
وچون لغو واختلاف از حد کذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت
نزد هیچ پیغمبری با انکه فرمود نزد من وسه وصیت کرد ایشان را یکی انکه مشرکان را از جزیره عرب
بیرون کنید دوم انکه جماعت وفود عرب که بنزد شما ایند ایشان را جایزها بدهید چنانچه
من میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر کوید نمیدانم که وصیت
سیم را سعید جبیر مصلحت کفتن ندید وازان خاموش شد مرویست که عبدالله بن عباس رضی
الله عنهما کفت بدرستی که مصیبت بزرک ان بود که نکذاشتند که رسول صلی الله علیه واله
وسلم وصیت نامه بنویسد دیکر وصیت حضرت در شان انصار بثبوت پیوسته که
چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود اب بر من ریزید از هفت مشک سرنا کشوده که ان
هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم وبیرون روم ومردم را وصیت نمایم بدان
دستور که فرموده بود مشکهای اب را مرتب ساختند انکاه وی را در مخضبی رویین که از حفصه
بود نشاندند واب از مشکها بروی ریختند تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس انچه
کفته بودم بجای اوردید بس وی را خفتی حاصل شد وبیرون رفت وبا مردم نماز کذارد و خطبه

خواند وبعد از حمد وثنای خداوند تعالی واستغفار برای شهداء احد فرمود بدرستی که انصار
عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من ومحل سرّ من اند با ایشان هجرت کردم مرا جای دادند نیکان ایشان را
گرامی دارید واز بدان ایشان درگذرانید مگر در حدّی از حدود الله و در روایتی آنکه فرمود ای گروه
مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید وانصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من
بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و
حق مواساة وجوانمردی بجای آوردند واکنون آنچه ایشان را بر ماست باقی مانده پس با
نیکان ایشان نیکویی کنید واز بدان ایشان عفو نمایید و در روایتی آنکه چون انصار
دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش صبر وآرام نداشتند وحیران
گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه درآمد وحضرت را از حال
انصار اعلام نمود آنگاه فضل پسر وی درآمد وحال انصار را بعرض رسانید پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام درآمد وبمثل آن اعلام نمود حضرت دست خود برداشت وفرمود که آه یاران
آنحضرت را مدد دادند تا بنشست وفرمود انصار چه میگویند امیر گفت میگویند می ترسیم
که پیغمبر از دنیا نقل کند ونمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم برخاست دستی بر دوش امیر ودستی بر دوش فضل انداخت وپایها
در زمین میکشید وعباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد وبر پایهٔ اول از منبر
نشست وعصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بر وی جمع شدند بعد از حمد وثنای
خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید گویا که منکر
موت اید وبچه جهت انکار موت پیغمبر خود می نمایید نه شما را خبر دار کرده اند از مرگ من
واز مرگ شما وهمانا که آن سخن اشارت بود بآیهٔ کریمه **انک میت وانهم میتون**
وفرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و
آگاه باشید که بازگشت من وشما همه بخداوند است ووصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین

نیکویی بجای آرید ووصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید حق تعالی فرمود **والعصر
ان الانسان لفی خسر** وتا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که
باعث نشود دیر شمردن امری مر شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل
احدی وهر کس که در صدد آن در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد وهر کس که با خداوند
تعالی مخادعه نماید خود فریفته ومنکوب گردد واین آیه را بخواند که **فهل عسیتم ان
تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم** بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران
شما را وصیت میکنم در شان انصار بنیکویی چه ایشان کسانی اند که معد وآماده داشتند
سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما وسبقت گرفتند بایمان پیش از آنکه هجرت با ایشان کنید
وشما را میوهای بستان خود را با شما مناصفه کردند ودر منازل خود شما را جای دادند
وبا وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود
باید که از محسن ایشان قبول کند واز مسیء ایشان تجاوز کند وبر ایشان کسی اختیار نکند
ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد وبر شما ترجیح خواهند نمود انصار
گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر
بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود وصیت
میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیروان قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکار
قریش وبدکاران ایشان تابع بدکاران ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکویی
وبا ایشان نیکی بجای آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم وواسطه تبدل
قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان ووالیان ایشان با ایشان نیکویی بجای آرند
وچون بدکار باشند با ایشان بدی کنید وحق تعالی فرموده **آخرین وعظی که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند** مرویست از فضل عباس رضی الله عنهما که گفت رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد

و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع
شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از وی مر شما را پس بلال بموجب
فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرک ایشان چون آن ندا
بشنیدند درهای خانها و دکانهای خود همچنان کشاده کذاشتند و در مسجد جمع شدند
حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بشنوند و
چندان مردم حاضر شدند که مسجد را کنجای ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا لمن
وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای کروه مردمان
بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هرکس که من وی را زده باشم باید
که برخیزد و مرا قصاص کند و اکر شتم نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض
من باید که قصاص کند و اکر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نکوید
که می ترسم که اکر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید و آکاه باشید که
شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسیست که اکر حقی
بر من داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی
طیب النفس و پاک و اصل شوم چنان کمان مبرید که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی
این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هرکس را بر من حقی باشد البته استیفاء حق خود نماید
از من یا مرا حلال کند فضل کوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین کزارد و باز بر منبر رفت و آن
مقاله را اعاده نمود مردی برخواست و کفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم هست فرمود
ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایلی را و سوکند نمی دهیم و لکن این سه درهم ترا بر من از چه ممر است
کفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو کذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت
فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس کفت ایها الناس هرکس را که بر وی حقی بود
باید که امروز آن را ازکردن خود ادا کند و نکوید از فضیحت میترسم بدانید و آکاه باشید

که فضیحت دنیا ایسر است از فضیحت آخرت پس مردی برخواست و کفت سه درهم از مال غنیمت
خیانت کرده بودم و در کردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی کفت یا رسول الله بان محتاج
بودم فرمود ای فضل آن را از وی بستان آنکاه کفت ای کروه مردم هرکس که در وی صفتی هست
و از آن بدی برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخواست و کفت یا رسول الله دعا کنم
من کذاب و فحش کوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را
از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مرد دیکر برخواست و کفت یا رسول الله من کذاب و منافقم
و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده قدوه اصحاب عمر خطاب کفت ای مرد خود را فضیحت
ساختی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فضیحت دنیا آهون است از فضیحت آخرت بار خدایا
وی را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل وی را از بدی دور و بر نیکی مایل کن عمر کلمه کفت که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آن بخنده افتاد و کفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است
هرجا باشد دیکر **فرمودن حضرت ابوبکر را بامامت قوم در مرض اخر** آورده اند
که در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آن حضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی
و نماز با مردم بکزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده نماز
بجماعت حاضر نتوانست شد مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمد و کفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون
رود فرمود بکویید تا ابوبکر با مردم نماز کزارد عایشه کفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر
الحزن است چون در مقام تو بایستد قراءت کند کریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز
کزارد چه شود اکر عمر را کویی نماز کزارد عایشه کوید مکرر این سخن بعرض حضرت رسانیدم
و همان جواب فرمود آخر با حفصه کفتم تو بکوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور ساخت
فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابا بکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه کفت هرکز
نرسیدم از تو چیزی در محل چنین خاطر پیغمبر را از من برنجانیدی القصه شخصی آمد بنزد بلال و کفت

حکم نبوی چنین نفاذ یافت که ابوبکر امامت قوم بجا آورد بلال کریان بازگشت و دست بر سر نهاده
کفت واغوثاه واانقطاع رجاءاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی مرا
چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مشاهده نکردمی
با ما فلک از جفا نکردی چه بدی ور نه یار خودم جدا نکردی چه بدی چون آخر کار تو میباید زیست
اول بتو آشنا نکردی چه بدی بلال آمد بنزد ابوبکر و کفت رسول صلی الله علیه واله وسلم
ترا امر فرموده تا با مردم نماز کزاری ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را
از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خالی دید خود را نتوانست که نکاه دارد کریه غلبه کرد برو چندان
بکریست که بیفتاد و بیهوش شد فغان از یاران برخاست و زان روز که قد تو محراب ندیدیم
بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم حضرت پرسید که این چه فریاد است کفتند یا رسول الله
یاران تو آنکه از غم مفارقت تو میکریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان
انداخته از خانه بیرون رفت و نماز کزارد و بعد از آن کفت ای کروه مسلمانان شما در پناه حفظ
خداوندید والله تعالی خلیفه منست بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا بکنید
و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و در روایتی آنکه
عایشه صدیقه رضی الله عنها کفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سنکین شد یاران
نماز خفتنی بود که در مسجد منتظران سرور بودند فرمود ایا مردم نماز کزارده اند کفتیم نی یا رسول الله
انتظار تو میکشند فرمود آبی در مخضب برای من بمایند چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت
و بدن خود را بشست آنکاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد
و کفت ایا مردم نماز کزارده اند کفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من
در مخضب بمایند چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد باز بیهوش شد
تا سه نوبت آن صورت متحقق کشت و هر بار که بهوش باز آمد میپرسید که مردم نماز
کزارده اند و ما میکفتیم که نی انتظار تو میکشند و در کرت سیم کسی فرستاد بنزد ابوبکر که

با مردم نماز کزارد فرستادهٔ آنحضرت رفت و پیغام به ابوبکر رسانید و مردی رقیق القلب
بود کفت یا عمر تو با مردم نماز کزار عمر با وی کفت تو احقی باین امر از من پس ابوبکر نماز کزارد و
بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم خفتی از مرض حاصل شد روز دیکر ابوبکر با مردم
نماز پیشین میکزارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان
کفت مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند وی دانست که رسول آمد خواست که متاخر شود
حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن روز نشسته نماز کزارد ابوبکر مقتدی
بوی شد و مردمان مقتدی بابوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر انتقالات و انتقالات
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون موذن حضرت را اعلام
کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بکوی مردم را که نماز بکذارند
عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و کفت با مردم نماز کزار عمر پیش رفت و نماز کزارد
و قرأت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در حجره خود آواز قرأت عمر شنید
کفت این آواز عمر نیست کفتند آری فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون و سر از دریچه خانه
بیرون کرد و کفت نی نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز کزارد عمر منصرف شد و با عبد الله
بن زمعه کفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر نماز کزارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده
بود و لکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدیم ترا کفتیم که نماز کزار چه نزد من از حاضران
کسی اولی از تو نبود عمر کفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمیشدم و بصحت
رسیده که در روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر با مسلمانان در نماز صبح
بود که رسول صلی الله علیه واله وسلم تکیه بر دوش دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده
حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان
کشت و تبسمی فرمود پس ابوبکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون
می آید که نماز کزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده را فرو کذاشت

پیوستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه رضی الله عنها گوید اگر نه
این تاکیدات بودی هر اینه که قبر انحضرت را ظاهر و هویدا میساختند دیگر انکه **دنانیر که در حین
مرض موت تصدّق نمود** بصحّت رسیده که برای ان سرور دنانیری چند زر سرخ از جایی اورده
بودند همه را بر فقرا قسمت نمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از ان
وی را در مرض غمائی حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش امد فرمود ای عایشه
ان دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدّق کن و بیهوش شد چون بهوش باز امد
فرمود انفاق کردی از انها گفت نی یا رسول الله و همانا که تاخیر در انفاق ان بسبب ان واقع شد
بود که عایشه به بیمارداری و خدمت ان سرور مشغول بود فرمود تا انها را بیاورد حضرت ان دنانیر را
بر کف دست مبارک خود نهاد و بشمرد انگاه فرمود چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسید
و این دنانیر نزد وی باشد پس انها را به پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و
فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر **دارو چکانیدن در دهان انحضرت** ثبوت پیوسته
که در نوبتی از نوبتهای بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم امهات مؤمنین دارو در دهان انحضرت
بچکانیدند چنانچه از ان متألم شد و بدست مبارک اشارت فرمود که مکنید زوجات مطهرات
بران حمل کردند که مکرر دارو را مکروه میدارد چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون از ان
حال باز امد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی
و مقداری از ورس و قطرهٔ چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود باین عمل گفتند اسماء بنت
عمیس فرمود این طبیبی است که از دیار حبشه باو رسیده است گفت از چه مرض ترسیدید بر من
که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود ان مرض از شیطانست و حق تعالی وی را بر من
مسلط نکند هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس پس بموجب
فرموده هر زنی که در ان خانه بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود انکه
روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر **امدن جبرئیل بعیادت ان سرور و رفتن نزد حق تعالی**

وهمان روز رحلت کرد **نشانه که عباس در روی حضرت مشاهده کرد دلالت بر موت وی** عبد الله
بن عباس روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم روزی علی ابن ابی طالب علیه السلام
از نزد وی بیرون امد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول امروز چونست فرمود بحمد الله امروز نیکوست و افاقه
او را حاصل شده عباس دست او را گرفت و با طریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر وی
از دنیا نقل میکند و تو مامور مر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب نیز میدانم
که در حین موت ظاهر میشود و ان علامت امروز در روی انحضرت مشاهده کردم بیا تا بنزد وی
رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از ان کیست اگر از ان ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم
کنیم که کیست و از وی التماس نماییم که برای ما باو وصیّت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند
که اگر سوال کنیم از وی خلافت را ما را منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول
صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم دیگر **وصیت حضرت که قبر مرا مسجد فرا مگیرید**
از عایشه رضی الله عنها و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه
رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت
نیکو که صورتها بر در و دیواران کشیده بودند دیدیم و از ماریه میگفتند حضرت گفت ان جماعت
قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی انگاه تصویر کنند در ان
مسجد ان صورتها را ایشان بدترین خلقند نزد خداوند تعالی و در روایتی انکه پیش از وفات
به پنج روز فرمود بدانید و اگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را
مساجد میساختند شما باید که چنان نکنید و در روایتی انکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت
خمیصهٔ بر روی خود میکشید و چون نفس بروی تنگ میشد از او دور میساخت و میفرمود
لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و این کلمات از برای
تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی انکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من مانند
بت معبود مگردان شدّة غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد

مرویست که پیش از وفات انحضرت بسه روز جبرئیل امد وگفت پروردگار تو ترا سلام میرساند
ومرا بتو فرستاده ازجهة اکرام وافضال خاص بتو وچیزی از تو میپرسد که وی اعلم است بانچیز
میپرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب ومغموم ودردناک می یابم وروز
دوم وسیم امد وهر روز بدستور روز اول پرسش نمود وهمان جواب شنید امدن قابض
ارواح ودر روز سیم ملک الموت وملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک وبروایتی بر
صد هزار ملک حاکمست که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم اند با وی همراه بود
بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموتست بر در ایستاده واذن میطلبد وهرگز از هیچ ادمی
قبل از تو اذن نطلبیده وبعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل تا در اید ملک الموت
بعد از انکه ماذون شد درامد وسلام کرد بس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده وامر فرموده
که فرمان تو بجا ارم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم وبعالم بالا برم والا باز گردم حضرت بطرف
جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقاء تواست ان سرور
با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهة
سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم امد مراد ومقصود من از اهل دنیا تو بودی. ولنعم ما قیل شعر
مرا لبان تو باید شکر چه سود کند٭ مرا میان تو باید کمر چه سود کند٭ چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چکار
چو همرهم تو نباشی سفر چه سود کند٭ واز ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات انحضرت
حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو ونزد حبیب من محمد وبپرهیز از انکه بی اذن بروی
درایی وانان که قبض روح وی بی اذن وی کنی بس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان
خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر ویاقوت پوشیده بدر خانه انحضرت امدند
ودر دست ایشان نامه از پروردگار عالمیان بود تا بقبض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی
بایستاد وگفت السلام علیکم اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکه
اذن میدهید ما را تا درایم رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بربالین

رسول صلی الله علیه واله وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغولست وحالا ملاقات میسر
نیست بار دیگر اذن طلبید وهمان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانکه هر کس
که دران خانه بود از هیبت ان اواز بر خود بلرزید حضرت بهوش بازامد وچشمان مبارک بگشاد
وپرسید که چه میشود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره
ومخاطبه میکردی گفت الله ورسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات وقطع
کننده ارزوها وشهوات ومفرق جماعات وبیوه سازنده زوجات ویتیم کننده بنین وبنات است.
فاطمه چون این سخن بشنید گفت یا مدینتاه خربت المدینه حضرت دست فاطمه را گرفت واورا
بسینه بی کینه خود ضم کرد وچشمان خود برهم نهاد زمانی نیک چنانکه گفتند مگر روح نامی
او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد وگفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید بس گفت
جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن ویک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد وگفت ای دختر
من گریه مکن که حملهٔ عرش بر بکاء تو میگریند وبدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد واورا
دلداری وبشارتها داد وگفت بار خدایا وی را در مفارقت من صبری کرامت فرمای وبا او گفت چون
روح مرا قبض کنند بگوی اِنّا لِلّٰه وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی
عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس وچه چیز عوض تواند بود بعد از ان چشم برهم نهاد فاطمه
گفت یا کرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب واندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب واندوه
بسبب شدة الم وصعوبت وجع بود وبعد از امروز بر پدر تو نیست ونخواهد ماند یا انکه
کرب واندوه بواسطه علایق جسمانی وتعلقات وپریشانی که لازمهٔ حیات بدن انسانیست میباشد
واکنون چون قطع ان علاقه خواهد شد وبعالم وصال ملک متعال اشتغال دست خواهد داد
مرا دران عالم هیچ حسرت واندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان برانند که هیچ مرده را حسرت
بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد شعر
هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ٭ حسرتش انست کش کم بود برگ٭ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد٭

درمیان دولت وعیش وکشاد بعد از ان عایشه پیش رفت وکفت یا رسول الله چشم بکشای و
درمن نکاهی کن ووصیتی فرمای ویک کلمه توشه من کردان وزان لب شیرین تکلم یک سخن کر بشنوم
تا قیامت ان سخن ورد زبان من شود حضرت چشم را بکشاد وکفت ای عایشه بمن نزدیک شو وبا
او فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همانست باید که بان موجب عمل نمایی
واز انکو نکه داری عایشه قبول نمود ومضمون این بیت را بزبان حال بعرض حضرت رسانید
هرکه نبود تا نظری دارم وسمعی رفتار تو از چشم وکفتار تو از کوش حفصه پیش رفت ودید
که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای اورد و در روایتی انکه با تمام مطهرات
پرده عصمت وطهارت کفت بر شما باد که کوشه خانه خود را نکاه دارید وخود را از نظر
نامحرم مصون ومستور سازید چنانچه حق تعالی در شان شما فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ
وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ انکاه با فاطمه فرمود پسرانت را پیش اور فاطمه امام حسن
وامام حسین را علیهما التحیة والسلام بنزدیک ان سرور اورد سلام کردند ودر برابر جد
بزرکوار نشستند وچون اورا بان حال دیدند کریه اغاز نهادند وچنان زار بکریستند که
از کریه ایشان هرکه دران خانه بود بکریست انکاه امام حسن روی خود بر روی مبارک
انحضرت وامام حسین سر را بر سینه بی کینه ان سرور نهاد حضرت چشمان نرکسین کشاد
ودر ایشان از سر لطف وشفقت نظر کرد وایشانرا ببوسید وببویید ودر باب تعظیم واحترام
ومحبت ایشان وصیت فرمود ودر روایتی انکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره حضرت بودند
واز کریه امامین بکریستند چنانچه اواز کریه ایشان بکوش بیهوش ان سرور رسید وی نیز
بکریست ام سلمه کفت یا رسول الله نه کناهان کذشته واینده تو مغفور کشته موجب کریه
تو چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی کریه من نیست مکر از برای رحم وشفقت بر امت
خود که ایا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید داری باخبری از سبقت رحمتی
از تو عجایب بنود امتی بنشست انکاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد وبر بالین وی

حضرت خود را از بالین برداشت امیر در شیب بغل وی درامد وسر مبارکش بر بازوی خویش نهاد انسرور
فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که ازوی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض کرفته بودم
زنهار که حق ویرا از ذمه من اداکنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی وبعد
از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنک دل نشوی وطریق مصابرت پیش کیری وچون
بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که اخرت اختیار کنی و در روایتی انکه فرمود دوات وصحیفه بیار تا
برای تو وصیتی بنویسم امیر کوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند ومن
بدولت وصیت وی نرسم کفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی بکن که من یاد توانم کرفت فرمود
الصلوة وما ملکت ایمانکم و در روایتی انکه الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا
بطونهم والینوا لهم القول وکویند حضرت در مرض موت چهل بنده ازاد کرد واز جابر بن عبد الله
انصاری مرویست که کفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار نزد وی امد
وکفت یا امیر المؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه واله وسلم در اخر حیات بان تکلم فرمود چه بود
کفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از وی پرسید امیر فرمود که ان حضرت را بر سینه خود مستند ساخته
بودم سر را بر دوش من نهاد وکفت الصلوة الصلوة کعب کفت اخر عهد ووصیت انبیا این باشد
وباین مامورند وبرین مبعوث شوند علی علیه السلام کوید حضرت با من سخن میکفت واب دهن
وی بمن میرسید حال بر وی متغیر شد وزنان از پس پرده بی طاقتی مینمودند ومن نیز تحمل ان نداشتم
که ویرا بان حال ببینم کفتم ای عباس مراد ریاب عباس امد وبایکدیکر ویرا بخوابانیدیم اورده اند
که چون ملک الموت در صورت اعرابی امد واذن طلبید وحضرت وقوف یافت واهل
البیت را خبردار کردانید که اوست فرمود بکویید تا درایدپس درامد وکفت السلام علیک ایها النبی
بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند ومرا فرموده که قبض روح تو نکنم مکر باذن تو فرمود ای
ملک الموت مرا بتو حاجتیست کفت چیست ان فرمود قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید حق
تعالی امر فرموده بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند اورد اتش دوزخ را

پیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت
خطاب امد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی اید و جبرئیل را فرمان امد که بزمین
رو نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر امد کریان آن سرور فرمود
ای دوست من در حالی چنین مرا تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که چیزی
اورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت اورده کفت اِنَّ النِّیرَان قد اُخمِدَت
وَالجِنَانُ قد زُخرِفَت وَالحُورُ العِینُ قد تَزَیَّنَت وَالمَلائِکَةُ قد صَفَّت لِقُدُومِ رُوحِکَ حضرت
فرمود اینها همه خوبست ولکن مرا چیزی کوی که نفس من بان خوش حال کردد جبرئیل کفت بدرستی
که بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در اینجا در ایند حضرت فرمود
بشارت مرا زیاده کن کفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ
پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهند
بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوش دل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیش ای
و بانچه مامور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد **شدت سکرات
موت بران حضرت** کویند سکرات موت بران حضرت چنان دشوار بود که کاهی سرخ
و کاهی زرد میکشت و کاهی دست راست و کاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار مبارکش روان بود
نشسته بود و قدح اب پیش خود نهاده دست دران اب میکرد و روی خود را بان مسح میفرمود
و میکفت اللهم اعنّی علی سَکَرَاتِ الموت و در روایتی انکه میفرمود لا اله الا الله انّ للموت
سَکَرَات عایشه رضی الله عنها کوید که بعد از ان هرکز بر کسی که جان باسانی داد
رشک نبردم زیرا که اکر این طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش ان اختیار کردی
مسواک کردن آنحضرت در حالت نزع و بصحت رسیده هم از صدیقه که کفت در
حالت نزع سر مبارک انحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر درامد و در دست وی
مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه و اله و سلم دران نظر فرمود چنانکه من

دانستم که ان مسواک را میخواهد کفتم یا رسول الله رغبت داری بان بسر مبارک اشارت فرمود
که اری بس انرا از دست برادر کرفتم و باب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل
مسواک کرد و ان دولت مرا میسر شد که در اخر کار حق تعالی میان اب دهن من و اب
دهن وی جمع فرمود و در روز نوبت من در میان سینه و شش من حق تعالی روح او را
قبض کرد و دران حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میکفت
الرفیق الاعلی که ناکاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود رفت ان طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید از هانفانش بوی عرش وچون روح او از بدن وی مفارقت کرد بوی خوش شنیدم
از وی که هرکز مثل ان نشنیده بودم بس وی را به بردی حبره بپوشانیدم و در روایتی انکه ملک الموت
در حضور جبرئیل روح انحضرت را قبض کرد و با علی علیین برد و میکفت وا محمداه یا رسول
رب العالمین و از علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست که کفت من از جانب اسمان وا محمداه
میشنودم **ندبهٔ فاطمه زهرا** و بصحت رسیده که چون ان سرور از این عالم نقل کرد فاطمه زهرا
بنیاد ندبه و زاری کرد و کفت یا ابتاه اجاب ربّ ما دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه
یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و کویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم هرکز کسی فاطمه را خندان
ندید **ندبهٔ عایشه** مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد و میکفت دریغ ان پیغمبری که
فقر را بر غنی اختیار کرد ان دین پروری که از غم کناهان امت هیچ شب تمام در بستر راحت
باستراحت مشغول نشد و هرکز از میدان صبر و تحمل در محاربهٔ نفس فرار ننمود و چشمان او
هرکز بمنهیات التفات نفرمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال کرد ملال
بر روی با اقبال وی ننشست و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیری بی نوایی نبست و دندان
در رثبال وی بضرب سنک دشمن شکسته شد و شکم وی دو روز متتابع از نان جو سیر نشد
تعزیت دادن خضر اهل البیت را نقلست که چون ان واقعهٔ هایله روی نمود مردان اهل بیت
در خانه درامدند و پردهٔ میان زنان و مردان بستند و از ناحیه خانه اوازی شنیدند و هیچ

کوینده را نمی دیدند که میکفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذایقه الموت
وانما توفون اجورکم یوم القیمة الایه بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت
شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو باز کردید و جزع منمایید که بحقیقت
مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله امیر المومنین علی علیه
السلام فرمود هیچ میدانید این کوینده که بود کفتند نه فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید
اورده اند که اصحاب که در مسجد بودند چون صیاح و کریه و زاری اهل خانه بشنیدند
فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران کشتند کویا اجسادی بودند
بی ارواح و عقول ایشان مسلوب شده بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان
و بعضی بر جای ماندند و بعضی مریض شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی بخبل کرفتار شدند
مانند عمر خطاب چنانکه منقولست که فریاد بر اورد و سوکند میخورد که رسول صلی الله علیه و سلم
نمرده و لکن ویرا صعقه واقع شده چنانچه موسی را واقع شد و بخدا سوکند که امید وارم که
انحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان کذابان و منافقان ببرد و در روایتی انکه جمعی از
منافقان مدینه کفتند که اکر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد
و کفت هر کس بکوید که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فوت شده میانش را باین شمشیر دو نیم کنم
و کویند مردم بواسطه سخن وی در شک افتادند در موت انحضرت اسماء بنت عمیس دست
بر شانه انحضرت نهاد مهر نبوت را نیافت کفت بتحقیق ان سرور از دنیا انتقال نموده که
مهر نبوت را رفع کرده اند و ان قصه سبب یقین بعضی شد بموت انحضرت نقلست
که دران ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند
تا ویرا خبر دار کرداند و در روایتی انکه ابوبکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از ان حضرت بکیرد.
غلام باز امد و کفت شنیدم که میکفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میکفت وا
محمداه و انقطاع ظهراه و در راه میکریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه و اله و سلم در امد

و دید که مردم متفرق الحالات ملتفت بهیچکس نشد و بخانه عایشه رفت و کفت رسول خدا کجاست
کفتند ویرا در ناحیه خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و ردا از روی انور ان سرور برداشت و
پیشانی ویرا ببوسید و کفت وا بنتاه انکاه سر بر اورد و بکریست پس بار دیکر پیشانی ویرا تقبیل
نمود و کفت وا صفیاه بعد از ان سر برداشت و کریه کرد پس بار دیکر پیشانی ویرا تقبیل کرد و کفت
وا خلیلاه انکاه ساعد ویرا ببوسید و بکریست و کفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا
انکاه کفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکندان موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو
منقطع کشت انچه بموت هیچ پیغمبری منقطع نکشته بود تو بزرکتری از انکه ترا وصف کنند و جلیل
تری از انکه بر تو کریه نمایند و اکر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم بار خدایا
ویرا از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردکار خود یاد کن بعد از ان از خانه بیرون امد
و عمر در میان غلبه از مردم سخن میکرد و میکفت پیغمبر وفات نیافته صدیق سه نوبت با
وی کفت بنشین و هر بار ابا نمود پس صدیق کفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه
و اله و سلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که
انک میت و انهم میتون و فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
انکاه بر منبر رسول بر امد مردم همه عمر را کذاشتند و باو توجه نمودند صدیق خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر مصطفی و کفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد
مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و ایه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بخواند تا اخر ایت و ایه انک میت و انهم میتون بخواند عمر
کوید پای من بلرزید و بیفتادم و کویا من این ایت را نشنیده بودم و همه مردم ان دو ایت را از
ابوبکر فرا کرفتند و میخواندند و ابن عمر کوید کویا بر روی ما پرده بود و بواسطه خطبه ابوبکر
برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و اله و سلم دل بر فوت انحضرت
نهادند و کفتند انا لله و انا الیه راجعون ابوبکر رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل البیت

بجا آورد وگفت مهم غسل وتکفین وتجهیز آن سرور بشما متعلق است وخود با اکابر مهاجر وانصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کار سازی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید ویرا که طاهر ومطهر است واحتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید ویرا که آن ابلیس بود ومن خضرم پس کِلّه از برد یمانی بستند عباس وعلی وفضل وقثم پسران عباس واسامة بن زید وصالح حبشی که آزاد کرده رسول بود وشقران لقب ویست آن سرور را برداشته در اندرون کِلّه در آوردند واختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی نعاسی بریشان بفرستاد چنانچه ذقنها بر سینه نهادند ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را ودر پیرهن ویرا غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند وبغسل مشغول شدند وعباس فرمود تا در را بر روی مردم بستند ودر مغسل آن سرور بغیر از شش مرد که مذکور شدند در نیامدند ودر روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل بیت النبوة ما اخوال آنحضرتیم وحق قرابت وخدمت ما با وی همه را معلوم وصدق واخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرف حاصل شود واز دولت تعهد رسول صلی الله علیه واله وسلم محروم نمانیم ودر روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که ما را اجازه دهی تا در آیم امیر ویرا دستوری داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت ودر روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید ومی آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند علی مباشر غسل آن سرور شد واو را بسینه خویش گرفت وخرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت در آورد واسامه وشقران آب میریختند وفضل پیراهن را از بدن وی جدا نگه میداشت تا علی باسانی جسد اطهر آن سرور را میشست وعباس وقثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت وامداد مینمودند

واز غیب نیز در آن امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر میگردد ودر روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که گوینده میگفت با رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت مینمایند وهیچ تقذّری وچرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد وعلی در آن حال میگفت پدر ومادرم فدای تو باد خوش بویی در حیات ودر ممات سه نوبت بآب سدر وکافور وبآب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل با تمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشه چشم وغوناف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید وآن سبب مزید علم وحفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه واله وسلم در سه جامهٔ سفید سحولی که هیچکدام از آنها قمیص وعمامه نبود کفن کردند ودر روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید ویک برد یمانی بود ومشک وحنوط بر کفن وسجده گاه وی پاشیدند وگویند جبرئیل حنوط آن سرور از بهشت آورده بود ومنقولست که علی بن ابی طالب در حین وفات مقدار مشک بفرزندان خود داد ووصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسولست صلی الله علیه وسلم

کیفیت نماز گزاردن بر آنحضرت وچون از امور مذکوره فارغ گشتند روز دوشنبه بود ویرا بر سریر بخوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند وبیرون رفتند امیر گوید شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت در آیید ای گروه مسلمانان وبر پیغمبر خود نماز گزارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند وهر یک علیحده نماز گزاردند وامیر علیه السلام فرمود هیچکس امامت نکند برو که وی امام شماست هم در حال حیات وهم در حال ممات ودر بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق وبآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر وی جایز نبود وگویند امیر بر طرف سر جنازهٔ حضرت بایستاد وگفت ای پیغمبر گرامی ودین پرورنا می سلام ورحمت وبرکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی

رسانید آنچه بوی نازل شد وشرط نصیحت بنسبت با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد
بار خدایا ما را از آنجمله کردان که پی روان باشیم که بروی نازل شده ومیان ما واو در روز قیامت
جمع کن مردم امین گفتند **ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم** واختلاف کردند که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد یا در مقبرهٔ بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا انجا که
روح وی را قبض کنند پس فراش وی برداشتند وموضع قبر معین ساختند ودر مدینه دو حفار بود
یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریق شق حفر میکرد که از میان کور وشامی نیز گویند ودیگری ابو طلحهٔ
انصاری که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد ومقرر کردند که هر کدام از ایشان که
پیشتر اید طریقهٔ او را برای حضرت اختیار کنند وعباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه
که صاحب لحد بود بیامد وقبر وی را بکند وشب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که انحضرت را بر کنار قبر
نهادند واز طرف پایین قبر او را درآوردند علی وعباس وعقیل واسامه وشقران وبقولی فضل وقثم و
بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر انحضرت درآمدند وقطیفهٔ حمرا که در روز خیبر به پیغمبر
رسیده بود شقران در ته قبر انداخت وگفت والله که دیگری بعد از تو این را نپوشد بعضی از علما
گفته اند این از جملهٔ مخصوصات انحضرتست ودر روایتی انکه ان سرور فرموده بود که قطیفهٔ مرا
فراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت
بر لحد وی چیدند ودر روایتی هست که چون خشتها میچیدند ان قطیفه را بیرون اوردند واز
قبر بیرون امدند اخر کسی که از قبر بیرون امد قثم وبروایتی علی بود وانچه مرویست که مغیرهٔ شعبه انگشتری
خود را در قبر انداخت وبان بهانه بقبر درامد وقدم ان سرور را مس نمود وبعد از ان بیرون امد
وگفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندانی اعتبار ندارد وبصحت
نرسیده ودر روایتی انکه چون وی انگشتری در قبر انداخت وخواست که بقبر درآید امیر منع فرمود
وی را وخود بقبر درامد وانگشتری بوی داد والله اعلم **صورت قبر ان سرور** انگاه خاک

در قبر ان سرور ریختند وصورت قبر او را مسطح وبروایتی مسنم براوردند وبمقدار یک شبر از زمین
بلند کردانیدند واب بر ان پاشیدند از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیات
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در واقعه دیدم که ماه از اسمان در خانهٔ من افتاد ان واقعه را بعرض
پدرم رسانیدم فرمود انشاء الله خیر باشد وگفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم
تاویل نموده ام بانکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود هیچ نگفت وچون حضرت را در ان خانهٔ من
دفن کردند ابوبکر با من گفت هذا احد قمارک وهو خیرها نقلست که چون از دفن فارغ گشتند
بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا امدند وتعزیه وتسلیهٔ وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید
گفتند اری فرمود شما را چون از دل بر امد که خاک بر ان سروری پاشیدید نه اخر نبی الرحمه بود
جواب دادند که یا بضعة رسول الله خاطرها بهر جهت این معنی اند وهناک بود

درخاک نهاده چون توانم دیدن ٭ انکس که مرا زخاک برداشت ٭ ولکن با حکم ربانی چاره نیست اورده اند
که اهل البیت واصحاب در مفارقت سید احباب بسیار حزین وغمناک بودند وهریک از سر
سوز ونیاز مرثیها میگفتند از ان جمله عایشه صدیقه میگریست واین ابیات انشا میکرد که *مرثیهٔ عایشه*

قد کنت لی جبلا الوذ برکنه ٭ امشی البراح وانت کنت جناحی ٭ والیوم اخضع للضعیف واتقی
منه وادفع ظالمی بالراح ٭ واذا دعت قمریة شجنا لها ٭ یوما علی فنن بکیت صیاحی

مرثیهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام وگویند فاطمهٔ زهرا علیها السلام بزیارت پدر
بزرگوار امد وقبضهٔ از خاک انحضرت برداشت وبر چشمان خود نهاد وگریه اغاز کرد وگفت

ماذا علی من شم تربة احمد ٭ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصایب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا ٭ وبعضی از اهل سیر برانند که قایل این شعر امیر المومنین علیست
وفاطمه انرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خوانده واز جملهٔ مراثی که منسوبست بفاطمه
این دو بیت است که نفسی علی زفراتها محبوسة ٭ یا لیتها خرجت مع الزفرات ٭
لا خیر بعدک فی الحیات وانما ٭ ابکی مخافة ان تطول حیاتی ٭ کر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی

بر دل این جمله مرغان چمن بگریستی ، صد هزاران دیده بایستی دل ریش را ، تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
مرثیه ابو بکر صدیق رضی الله عنه وابوبکر از جمله مرثیها که برای ان سرور گفته یکی اینست
لیت القیامة قامت عند مهلکه ، کیلا نری بعده مالا ولا ولدا ، والله اسی علی شیء فجعت به
من البریة حتی ادخل الحدا ، نفسی فداؤک من میت ومن بدن ، ما اطیب الذکر والاسماء والجعدا
کارم از دست رفت و دست از کار ، دیده بی نور ماند و دل بی یار ، دل فکارم چرا نگریم خون
درد مندم چرا تنالم زار ، یار غارم ز دست رفت دریغ ، ماندم افسوس پای بر دم مار
مرثیه عمر خطاب رضی الله عنه وگویند عمر خطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت گفته
مازلت مذ وضع الفراش لجنبه ، وثوی مریضا خائفا اتوقع ، نفسی فداءک من لنا فی امرنا
ام من نشاوره اذا نتوجع ، واذا تحل بنا الحوادث من لنا ، بالوحی من رب عظیم یسمع
مرثیه امیر المؤمنین علی علیه السلام وبثبوت رسیده که علی مرتضی علیه السلام بر سر قبر
رسول صلی الله علیه واله وسلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت وامی یا رسول الله
ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو بعد ازان این ابیات گفت
ما فاض دمعی عند نائبة ، الا جعلتک للبکا سببا ، واذا ذکرتک سامحتک به
منی الجفون ففاض وانسکبا ، یاد باد انکه ز تو دیده ما روشن بود ، در و بامم ز فروغ رخ تو گلشن بود
در دلم بود که من با تو بمانم جاوید ، رفتی و کار جز ان شد که گمان من بود ، مرثیه حسان بن ثابت واز جمله
مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای ان سرور گفته یکی اینست که
ما بال عینک لا تنام کانما ، کحلت ماقیها بکحل الارمد ، جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا خیر من وطی الحصی لا تبعد ، یا ویح انصار النبی ورهطه ، بعد المغیب فی سواء الملحد
نو بهار من بکجا شد ان گل سیراب کو ، می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو ، گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ، انس بن مالک گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر ازان

روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بانجا امد وهیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر ازان روز نبود که
انحضرت وفات یافت وهنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما یکدیگر متغیر شد
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ، هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ،
مرویست که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود گفت خدایا
من چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه واله وسلم نمیخواهم چشم مرا بازستان
در زمان نابینا شد ، دیده ز فراق تو زیان می بیند ، بر چهره ز خون دل نشان می بیند ،
با این همه من ز دیده ناخشنودم ، کو بی رخ تو چرا جهان می بیند ، وجمعی دیگر نتوانستند
که بی دیدار انحضرت در مدینه باشند عزیمت اختیار کردند ازانجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر
بجانب شام نمود صدیق با وی گفت اگر درینجا باشی وبمهمی که در زمان حیات حضرت متصدی
ان بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل ان ندارم که بی وی درین دیار
باشم اگر مرا تو برای ان ازاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر خدمتی که میخواهی بفرمای تا
بدان قیام نمایم واگر مرا ازاد کرده برای طمع ثواب از رب الارباب مرا بخدای من گذار ابوبکر بگریست
وگفت ترا ازاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی وازاد در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام رفت وانجا
مدتی توقف کرد ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال
بر ما جفا کردی واز جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد وبمدینه
متوجه گشت و در ان ولا حضرت فاطمه زهرا درگذشته بود وچون بمدینه در امد با هر که ملاقات
میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی وحسن وحسین وازواج پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم نیز بسلامتند وازحال فاطمه هیچ نمیگفتند تا بحسن وحسین رسید سلام کرد
وتعظیم واحترام ایشان بجای اورد وحال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند وگفتند اجرک الله فی
فاطمة وی بان عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست وگفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به
پدر خود ملحق شدی ، وگویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز پیشین است

چه شود اگر بسنّت اذان قیام نمایی والحاح ومبالغه نمودند برابام مسجد رسول برامد تا بانک نماز گوید
اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانک نماز بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای
مدینه فغان برخواست وچون باین محل رسید که اَشهَدُ انّ محمّدًا رسُول الله در مدینه هیچ
متنفس نماند که نگریست وفریاد نکرد ودختران بکر از خانها بیرون امدند وبگریستند وان روز
مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد وچون بانک نماز تمام کرد گفت ای یاران شمارا
بشارت میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگرید اتش دوزخ نبیند
وپوشیده نماند که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان انحضرت بلکه امید واری چنانست
که جمیع امّت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت ان سرور متاثّر ومتحسّر شوند واز درد فراق وی
گریند درین حکم داخل باشند چه مقرّر است که فوت وی مصیبت تمام امّت است

القصّه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت وهر سال یکبار بمدینه می امد وزیارت
میکرد وبانک میگفت وباز میگشت تا در شام وفات یافت وجمعی دیگر از اصحاب در مدینه
اقامت اختیار کردند وبزیارت قبر انحضرت خود را خورسندی میدادند واگر درد دلی داشتند
در مقابل قبر وی می ایستادند واز او عرض مینمودند وبعضی بگوش سر وبعضی بگوش سر جواب
میشنیدند وقبر ان سرور در غایت صفا ونهایت نور وضیا بود وهر چند کسی بظاهر انحضرت را
ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانکه منقولست
که اعرابی کافر بر قبر حضرت رفت وچون چشمش بران افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدًا عبده ورسوله ازوی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند
یاد کرد که من این قبر را ندیده وندانسته بودم ولکن الهامی الهی بدل من رسید انگاه اعرابی این ابیات بگفت

مررتُ علی قبر النبیّ محمّدٍ ** فکلّمنی والقبر غیر مکلّمِ ** وبالقبر اثار النبوّة قائمٌ
تصدّع فیه قلب کلّ مسلّمٍ ** وانا ان لم اعهد یا سیّدی الورى ** فعنبرک بینی انّ فیه مکرّم

وازامیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی درامد
وخود را بر قبر انحضرت انداخت واز ان خاک پاک مشتی برداشت وبر سر خود پاشید پس گفت یا رسول
الله گفتی وشنیدیم وتو از حضرت حق فرا گرفتی وما از تو فرا گرفتیم واز جملهٔ انچه بر تو منزل شده
اینست که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم ومن بر نفس خویش ظلم کرده ام وگناهکار واشفته روزگار
امده ام بنزد تو تا از برای من استغفار وطلب امرزش کنی پس از قبر حضرت سه نوبت اواز امد
که ترا امرزیدند وشیخ محمد بن عبد الله عُتبی که از اکابر مفسّرانست گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه
وسلّم نشسته بودم اعرابی درامد وبران سرور سلام کرد وگفت شعر

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ** فطاب من طیبهنّ القاع والاکمُ
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ** فیه العفاف وفیه الجود والکرمُ

انگاه گفت بار خدایا گفتهٔ وگفتهٔ تو حق است که وَلو انّهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توّابًا رحیمًا وحال انکه من بر نفس خود ظلم کرده وگناهکارم
از خداوند تعالی طلب امرزش میکنم والتماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی
تا مرا بیامرزد عُتبی گوید من زیارت کردم وبرگشتم خواب مرا بربود انحضرت را در واقعه
دیدم که فرمود ای عتبی ان اعرابی را دریاب وبشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار
شدم واز عقب اعرابی رفتم واورا دریافتم وبشارت رسانیدم

فضیلت قبر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم

وبدانکه زیارت قبر انحضرت از اعظم قربات واجلّ طاعاتست
وجمهور علما برانند که سنّتی است مندوب الیه وفضیلتیست مرغوب فیه وبعضی از علما بوجوب
ان قایل گشته اند بدلیل حدیثی که فرموده من لم یزر قبری فقد جفانی وحدیث ما من احد
من امتی له سعةٌ ثم لم یزرنی فلیس له عذرٌ وبالجملة زیارت قبر انحضرت فضیلت وثواب بسیار
دارد ومرویست که حضرت فرموده که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر ورا شفاعت
من ودر روایتی انکه فرموده هر که زیارت کند مرا یا قبر مرا من اورا شفیع وشهید باشم در روز قیامت
وفرموده هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده

وحدیث اخیر خالی از ضعف نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وآله وسلم
فایده و ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقع است وجواب از آن جمهور ارباب
سیر برآنند که واقعهٔ هایلهٔ وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده وخالی از اشکالی
نیست زیرا که باتفاق ایمهٔ تفسیر وحدیث وسیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غرهٔ ذی حجه
پنجشنبه بوده باشد وحینئذ نتواند بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور
ثلاثهٔ ماضیه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر سی روزه بوده باشد خواه بیست ونه وخواه بعضی
بیست ونه وبعضی سی وجواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل
مکه ومدینه در رؤیت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطهٔ مانعی از ابر وغیره
یا بسبب اختلاف مطالع پس غرهٔ ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه ونزد اهل مدینه جمعه
بوده باشد و وقوف عرفه برؤیت اهل مکه واقع شده باشد وچون بمدینه مراجعت نمودند
تاریخ را برؤیت اهل مدینه اعتبار کرده باشند وشهور ثلاثهٔ ماضیه کامل یعنی همه سی
روزه بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول
بود وقولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده وجمعی از متأخران محدث ترجیح
این قول نموده اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور فاما برین قول لازم می آید که شهور ثلاثه
یعنی ذی حجه ومحرم وصفر نواقص یعنی بیست ونه روزه بوده باشد والله اعلم
فایدهٔ ثانیه ارباب سیر را در سن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اقوال مختلفه واقع
شده قولی آنکه شصت وسی وقولی آنکه شصت وپنج وقولی آنکه شصت وقولی آنکه
شصت ودو سال ونیم بوده وهر قولی بنابر روایتی است که درین باب وارد شده اما
قول شصت وسه بنابرآنست که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مبعوث بنبوت شد در چهل سالگی وبعد از آن سیزده سال
در مکه بود و وحی با وی می آمد وده سال در مدینه بسر برد وشصت وسه ساله بود که

متوفی شد وبخاری که امام ایمهٔ حدیث است گفته اکثر رواة برین اند وامام احمد تصحیح
وترجیح این روایت نموده واما قول شصت وپنج بنابرآنست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته
که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله هفت سال روشنایی میدید و آواز
می شنید وچیزی نمیدید وهشت سال وحی بوی می آمد وده سال در مدینه اقامت فرمود
وشصت وپنج ساله بود که متوفی شد واین روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر روات وهم مخالف
آنست که سابقا از وی مروی گشت بنابرین نزد اکثر ایمهٔ حدیث معمول به نیست واما
قول شصت بنابرآنست که از انس مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد
پس ده سال در مکه وده سال در مدینه اقامت فرمود وشصت ساله بود که وفات یافت و
تماناکه انس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده والغاء کسر نموده یا سه سال دعوت
خفیه را اعتبار نکرده باشد یا توهم یکی از روات این حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت
از انس آنست که عمر آن سرور شصت وسه بوده واما قول شصت ودو ونیم بنابر حدیثی است
که مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده وعمر عیسی علیه السلام
صد وبیست وپنج سال بوده واین حدیث خالی از ضعف نیست والله اعلم **خاتمهٔ باب دوم**
در معنی صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم وترغیب بصلوة وکیفیت آن وبیان افضل صیغ صلوات
وذکر فضیلت وثواب آن بدانکه صلوة از حق تعالی رحمت واز ملایکه استغفار واز مؤمنان
مدح وثنا وتعظیم ودعاست وبعضی از محققان برآنند که صلوة از خداوند تعالی رحمتست و
از غیر او طلب رحمت وامام غزالی رحمه الله گفته که صلوة موضوع است از برای قدر مشترک
وآن اعتناست بمصلی علیه واستعمال لفظ صلوة بکلمهٔ علی باعتبار ملاحظهٔ معنی نزول یا عطف
وتحنن است وجمعی از علما برآنند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن
محمد را در دنیا باعلاء دین او واظهار دعوت او واعظام ذکر او وابقاء شریعت او ودر آخرت
بقبول شفاعت او در شان امت وتضعیف ثواب او واظاهر ساختن فضل او بر اولین وآخرین

وتقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجهٔ او در بهشت و
بدانکه حق تعالی در قران مجید و فرقان حمید فرموده انّ الله وملائکته یصلّون علی
النبی یا ایها الذین امنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیما وجمهور علما برانند که امر بصلوة بر انحضرت
درین ایة کریمه محمولست بر وجوب لکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب ازان اکثر
ایمه برانند که یک نوبت واجب است و زیاده بران مستحب ومندوب ودر بعضی مواضع استحباب
اکداست یکی در نماز بعد از تشهد اوّل بمذهب شافعی و در تشهد اخیر واجبست دیکر
در قنوت دیکر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوبست از صعود بر اسمان
چون صلوات بر من فرستاده شود ان صلوات دعا را بر اسمان برد واز عمر بن الخطاب رضی الله
عنه مرویست که کفت نماز ودعا میان زمین واسمان معلقست تا زمانی که صلوات بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیکر در وقت شنیدن یا کفتن یا نوشتن نام انحضرت
صلی الله علیه وسلم ونزد بعضی از ایمه شافعیه وحنفیه انست که هرکدام کاه نام او را
ذکر کنند واجب بود درود بروچه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده البخیل
من ذکرت عنده فلم یصلّ علیّ ودر روایتی انکه فرمود من ذکرت عنده فلم یصلّ علیّ فقد شقی
وابوهریره روایت کند از ان سرور که فرموده جبرئیل نزد من امد وکفت هرکس که نام تو بشنود
ودرود بر تو نفرستد حق تعالی ویرا دور کناد از رحمت خود بکو امین پس من امین کفتم
وفرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل فلا یصلّی علیّ واین احادیث دلالت بر وجوب میکند
هرکاه که حضرت مذکور کردد وبعضی از ایمه برانند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
برند ویک نوبت صلوات بروی فرستاده شد دیکر اکر دران مجلس نام وی برند واجب نیست
درود بروی ونزد بعضی سه بار واجبست دیکر در شب جمعه و روز جمعه از ابوهریره
مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور وضیاست در روز قیامت بر پل صراط
هرکس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار کناهان هشتاد ساله وی امرزیده شود

واز عمر خطاب منقولست که کفت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرموده صلوات بسیار
بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای
شما دعا وطلب امرزش کنم وانکه لفظ صلوات در آیت بصیغهٔ مضارع که دالّست بر دوام
واستمرار مذکور شده دلالت بران میکند که خداوند تعالی وملائکه کرام همیشه صلوات
بران حضرت میفرستند پس سزاوار بحال مؤمن انست که پیوسته بذکر صلوات وادا تسلیمات
بر سیّد کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رطب اللسان باشد ودر جمیع مهام
ومرام بروح مطهر وی توجه نماید واو را نزد حق تعالی شفیع ووسیله سازد تا مرادات
وی حاصل شود ومهمات وی مکفی شود بثبوت پیوسته از عثمن بن حنیف رضی الله
عنه که کفت روزی مردی نابینا نزد حضرت امد وکفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی
بوسیلهٔ تو چشم مرا بمن باز کرداند ان سرور فرمود برو و وضو ساز ودو رکعت نماز بکذار وبعد
ازان بکوی اللهم انی اسألك واتوجه الیك بنبیك محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك
الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فیّ عثمان حنیف کوید ان شخص بیرون
رفت وهنوز ما از مجلس متفرق نکشته بودیم ومجلس ممتد نکشته بود که ان مرد در امد کوییا
چشم وی هرکز درد نکرده بود واز ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که کفت کفتم
یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار بجهت تو از اوقات دعاء خود
مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود ان مقدار که خواهی کفتم ربعی فرمود انچه خواهی واکر
زیاده کنی ترا بهتر باشد کفتم نصفی فرمود انچه خواهی واکر زیاده کنی ترا بهتر باشد کفتم تمام
اوقات دعاء خود بصلوات بر تو مصروف می سازم فرمود اذا تکفی همك ویغفر لك ذنبك
یعنی این هنکام مهم ترا کفایت کرده وکناه تو امرزیده شود انشاء الله تعالی

کیفیت صلوات

احادیث متنوعه دران باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن
عجرة است که کفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوة بر تو

یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی انکه مراد ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و در غیر نماز بچه
کیفیت فرستیم فرمود بگویید اللّهمّ صلِّ علی محمّدٍ وعلی آل محمّدٍ کما صلّیت علی ابرهیم وعلی آل ابرهیم
انّک حمیدٌ مجیدٌ اللّهمّ بارک علی محمّدٍ وعلی آل محمّدٍ کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابرهیم انّک حمیدٌ مجیدٌ
این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابرهیم
بحذف لفظ آل و این طریقهٔ صلوات مختار امام شافعی و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله
و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزیادتی لفظ فی العالمین
و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است بحذف لفظ آل در صلوة و اثبات ان در برکة
یعنی کما صلّیت علی ابرهیم و کما بارکت علی آل ابرهیم و این کیفیّت صلوة کامله است بر مذهب
مذکوره و اقلّ صیغ صلوات انست که اللّهمّ صلّ علی محمّد یا صلّی الله علی محمّد یا صلّی الله
علی النّبی و سزاوار انست که جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث
ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگو
اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ عبدک ورسولک کما صلّیت علی ابرهیم وبارک علی محمّدٍ کما بارکت علی ابرهیم
سیم روایت ابو حمید ساعدیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو
فرستیم فرمود بگویید اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ وعلی ازواجه وذرّیّته کما بارکت علی ابرهیم انّک
حمیدٌ مجید **افضل صیغ صلوات** نزد امام شافعی مطّلبی اینست که اللّهمّ صلّ علی
محمّدٍ وعلی آل محمّدٍ کلّما ذکره الذّاکرون وکلّما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان
محدّث گفته اند افضل انست که جمع نماید میان طرق احادیث مذکوره و اتیان تمام آن
الفاظ کنند و چنین گویند که اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ عبدک ورسولک النّبیّ الامّیّ وعلی آل محمّد
وازواجه وذرّیّته کما صلّیت علی ابرهیم وآل ابرهیم وبارک علی محمّد النّبیّ الامّیّ وعلی آل محمّد وازواجه
وذرّیّته کما بارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم فی العالمین انّک حمیدٌ مجیدٌ **فایده** قاعدهٔ
اهل عربیّة انست که رتبهٔ مشبّهٌ به اعلی باشد از مشبّه و پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله وسلّم

اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوة بر وی مشبّه بود بصلوة بر ابرهیم علیه الصّلوة
والسّلام و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اوّل انکه مراد تشبیه صلات بر آل
پیغمبر ماست بصلات بر ابرهیم و آل وی و اللّهمّ صلّ علی محمّد مقطوع است از تشبیه و آل محمّد
متّصلست بان دوم انکه احتمال دارد که صدور این صلوات از حضرت پیش از ان بوده باشد
که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سیم انکه گاه هست که تشبیه از برای
تشریک و مساوات می باشد چنانچه در آیهٔ کریمهٔ انّا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنّبیّین
من بعده واقعست پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمّدٍ وآله صلوةً منک کما
جعلتها لابرهیم وآله و مسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم
واما **فضیلت و ثواب صلوة** احادیث بسیار از سیّد ابرار و آثار بی شمار از سلف
صالحین و ائمه اخبار در ان باب بثبوت پیوسته از انجمله یکی انکه حضرت فرموده بدرستی
که اقرب مردم بمن و احقّ ایشان بشفاعت من کسیست که بیشتر درود بر من فرستد و روایتی
انکه با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن ان کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد دوم
انکه فرموده فردای قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشان را نشناسم الّا
بانکه بسیار صلوة بر من فرستاده باشند سیم انکه عبد الله بن عمرو عاص گوید که شنیدم
از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که میگفت که هر کس که یک نوبت درود بر من بفرستد حق تعالی
ده رحمت بر وی نازل کند و بروایت انس انکه ده خطیئه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه
از برای وی در بهشت بلند گرداند چهارم انکه از ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه روایتست
که گفت رسول صلّی الله علیه وسلّم از حجرهٔ شرف بیرون آمد و اثر خرّمی و سرور در بشرهٔ پرنور
وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خرّمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمّد بدرستی
که پروردگار تو میگوید ترا خشنود نمیگرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد
الّا انکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الّا انکه من ده سلام

بوی فرستم **پنجم** انکه از زید الحباب مرویست که کفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و
اله وسلم که میکفت هرکه بکوید اللهم صلّ علی محمّدٍ وانزله المنزل المقرب عندك یوم القیامة
وجبت له شفاعتی واز امام اسمعیل بن ابرهیم مزنی که از اکابر تلامذهٔ امام شافعیست منقولست
که کفت امام شافعیرا بعد از موت او درخواب دیدم پرسیدم ازوی که ما فعل الله بك یا سیدی
کفت کناهان مرا بیامرزید وفرمود تا مرا بتعظیم واحترام تمام ببهشت بردند چنانکه
داماد را بحجله برند ونثارها برمن پاشیدند به برکت صلواتی که برپیغمبر صلی الله علیه واله و
سلم میفرستادم پرسیدم که کدام است ان کفت اللهم صلّ علی محمّدٍ کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عن ذکره الغافلون واز بعضی سلف منقولست که کفت در دریا بودیم جمعی
در کشتی بادی برخواست که انرا اقلابیه میکفتند ومیان ملاحان کشتی چنان شهرت
داشت که کم کسی ازان باد نجات یابد قلق واضطراب درمیان اهل کشتی افتاد بمرتبهٔ که
از خوف غرق همه بیکبار خروش براوردند ویکدیکررا وداع میکردند ناکاه دران اثنا نعاس
برمن غلبه کرد وچشم کرم شد پیغمبررا صلی الله علیه واله وسلم دیدم که میکفت با اهل
این کشتی بکوی تا هزار نوبت این صلوات برمن فرستند که اللهم صلّ علی سیدنا
محمدٍ وعلی ال سیدنا محمدٍ صلوةً تنجینا بها من جمیع الاهوال والافات وتقضی لنا بها جمیع
الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندك اعلی الدرجات وتبلغنا
بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیاة وبعد الممات بیدار شدم واهل کشتی را از
واقعهٔ خویش خبردار کردانیدم همه بکفتن ان صلوة مشغول کشتند هنوز سیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت وخلاص شدیم واز جملهٔ فواید صلوات انکه مصلی را
این دولت میسر شود که پیغمبررا صلی الله علیه وسلم در واقعه ببیند وهرکس که آن حضرت را
در واقعه بیند چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که ان سرور فرموده
من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی وهرکس که ان سرور را دید امید چنانست که

اتش دوزخ نبیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که کفت پیغمبر صلی الله علیه
فرموده لا تمس النار مسلما رانی او رای من رانی وکویند میان ان سرور وابوبکر صدیق دستور نبود که کسی
بنشیند روزی مردی امد حضرت ویرا میان خود وابوبکر نشاند صحابه تعجب کردند چون ان مرد
از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات برمن میفرستد که اللهم صلّ علی محمد کما امرتنا ان نصلی
علیه اللهم صلّ علی محمد کما هو اهله اللهم صلّ علی محمد کما تحب وترضی له واز سلف منقولست
که هرکس این صلوات را با این صلوات که اللهم صلّ علی روح محمد فی الارواح وعلی
جسد محمد فی الاجساد وعلی قبره فی القبور هفتاد بار بکوید البته ان سرور را در واقعه بیند

نزدیك توجه تحفه فرستیم ما زدور ،، دردست ما همین صلواتیست والسلام ،،

باب دوم در متممات ومکملات فن سیرت

ودرین باب هشت فصلست **فصل اول** دربیان عدد ازواج وسراری پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم وشرح حال هریك مرویست از انحضرت که فرمود من هیچ زن را نخواستم وهیچ یك از
دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا انکه جبرئیل امد از نزد پروردکار من ومرا بان فرمود ارباب
سیر رحمهم الله اورده اند که ان سرور را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرموده ازان جمله یازده
متفق علیه است ویکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود انشا الله تعالی
اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او به
نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل میشود ووی از اقرب زوجات انحضرتست با او از روی
نسب واز اولاد قصی غیر از خدیجه وام حبیبه دیکری را نخواسته وکنیهٔ وی ام هند است ومادر
وی فاطمه بنت زائدة بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده وخدیجه اول زن عتیق بن عایذ مخزومی
بود واز وی دو فرزند داشت پسری ودختری وبعد از وی ابو هاله بن النباش تمیمی او را بخواست
واسم ابو هاله مالك وبقولی زراره وبقولی زبیر وبقولی هند بوده وخدیجه را از وی نیز دو
فرزند پیدا شد هاله وهند رسول صلی الله علیه واله وسلم بعد از انکه خدیجه را بخواست هند را

تربیت میفرمود نقلست از هند که میکفت انا اکرم ابٍ وامٍّ واخٍ واختٍ الی رسول الله صلی
الله علیه وسلم وامی خدیجة واخی القاسم واختی فاطمة خدیجه زن فاضله عاقله حازمه بود
ودر جاهلیت ویرا طاهره میکفتند ونسب عالی ومال وافر داشت صنا دید قریش واشراف
قریش بعد از ابو هاله میخواستند که ویرا زن کنند واو قبول نمی نمود کویند سبب عدم قبول
خدیجه ایشانرا ان بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که افتاب از اسمان در خانهٔ وی فرود امد
ونور ان از خانهٔ وی منتشر شد چنانچه در مکه هیچ خانه نماند الا که بان نور منور کشت چون
بیدار شد واقعهٔ خود را بر ابن عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود کفت
پیغمبر اخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه کفت این پیغمبر از کدام بلد خواهد بود کفت از مکه
پرسید که از کدام قبیله باشد کفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود کفت از بنی هاشم کفت
نام وی چه باشد کفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که ان افتاب از کجا طالع خواهد
شد تا روزی حضرت بر سر سفرهٔ ابو طالب بود وبا وی طعام میخورد وخواهر ابو طالب عاتکه
نیز انجا حاضر بود وایشان هر دو نظر در حسن ادب واستقامت سیرت ان سرور میکردند
چون طعام اخر شد وحضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه کفت محمد جوانی در رسیده وو
قت کدخدایی وی شده وی هیچ ازین مقوله با ما نمیکوید مصلحت درین امر چیست عاتکه
کفت خدیجه زنیست بغایت مبارک وشرف حسب ونسب دارد ودرین ایام کاروانی
بشام میفرستد چه به از ان نیست که مقداری از مال بسبیل مضاربه از وی بستانیم و
محمد بتجارت رود وهر چیزی که ویرا حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم وخدیجه را
بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورة نمودند تجویز فرمود وعاتکه بنزد خدیجه رفت وصورت
حال باز کفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تعبیر وتاویل خواب منست زیرا که این مرد
عربی ومکی وقرشی وهاشمی است ونام او محمد است ونیکو خو ونیکو رو وصادق القول وامین است
کوییا ان پیغمبر موعود اینست پس ان خطبه را قبول نمود وبشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

مشرف شد وشرح خطبه وتزویج انحضرت مرورا وخطبهٔ که ابو طالب در مجلس عقد و
تعیین مهر وی درباب سابق مذکور شد واول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست
وی بود ودران زمان وی چهل ساله وحضرت بیست وپنج ساله بود واولاد ان سرور ان
ذکور واناث تمام از وی بودند الا ابرهیم که از ماریه قبطیه بود وسید عالم صلی الله
علیه واله وسلم ازجهة رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست وخدیجه را مناقب
وفضایل بسیار است واول کسی باتفاق شرف اسلام دریافت وتصدیق حضرت
نمود ومال خود را در رضای او صرف کرد وی بود واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران وخدیجه
بنت خویلد وفاطمه بنت محمد واسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود وبصحت پیوسته
از ابو هریره رضی الله عنه که کفت جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم امد وکفت
یا رسول الله این خدیجه است که می اید وبرای تو ظرفی براز ادام یا طعام می ارد چون بتو رسد
ورا از پروردکار او واز من سلام رسان وبشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف
که دران خانه هیچ خصومت ورنجی نبود ودر روایتی انکه چون حضرت سلام از حق تعالی واز جبرئیل
بخدیجه رسانید وی درجواب کفت اِنَّ اللهَ هُوَ السَّلامُ وَمِنْهُ السَّلامُ وَعَلٰی جِبْرِئیلَ السَّلامُ وَعَلَیْکَ
یا رَسُولَ اللهِ السَّلامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُه وَعَلٰی مَنْ سَمِعَ السَّلامَ اِلَّا الشَّیْطَانَ وعلما کفته اند درین
قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه وحدت فهم او از ان حیثیت که نکفت وعلی الله السلام
چنانکه بعضی از صحابه در تشهد کفتند السلام علی الله وحضرت نهی کرد ایشانرا از کفتن ان
وفرمود خداوند تعالی سلامست بکویید التحیات لله والصلوة والطیبات پس خدیجه درین
قصه بجودة فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق رد میکنند
زیرا که سلام اسمیست از اسماء الله یا دعاست بسلامتی وهیچ یک ازین دو معنی صلاحیت ان ندارد
که بان معنی رد کنند با الله تعالی چه سلامتی از و مطلوب واز و حاصلست ونیز دلالت میکند بر انکه

چون شخصی بشخصی سلام فرستد ان شخص را هم بر انکس و هم بر انکه سلام رسانیده سلام باید کفت
از عایشه رضی الله عنها مرویست که کفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم
با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرّف شدم وی در حیات نبود از بسیاری یاد
کردن ان سرور مر او را و کاه بود که کوسفند میکشت و قطعه قطعه می ساخت و بزنان
که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با او میکفتم که کوییا هیچ زن غیر از
خدیجه نبوده در دنیا و انحضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و مرا فرزندان
از وی حاصل شد عایشه کفت والله که دیکر هرکز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و کویند
روزی امّ زفر که ماشطهٔ خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه واله وسلم امد انحضرت وی را
اعزاز و اکرام نمود و فرمود این زنیست که در عهد خدیجه بخانه ما می امد و بدرستی که حُسن
عهد از ایمانست و درین قصّه دلیلست بر صحّت حدیث مَنْ اَحَبَّ شَيْئًا اَحَبَّ مَحْبُوبَاتِهِ
وَمَا يُشْبِهُهُ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ روزی مجنون سکی دوان دید بدشت ،، پیرامن سک بتاولک سر همیکشت ،،
کفتم بمجنون میل تو با این سک چیست ،، کفتا روزی بکوی لیلی بکذشت ،، اهل سیر را در سال وفات
خدیجه اختلافست و اصح انست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده و در مقبرهٔ
حجون مدفون کشته و حضرت خود بقبر وی در امده و دعاء خیر بر و کرده و نماز جنازه هنوز
فرض نشده بود و ان سرور بموت وی بسیار ملول و محزون کشت و خدیجه در ان روز که وفات
یافت شصت و پنج ساله بود **دوم سوده رضی** بنت زَمْعَة بن قیس بن عبد شمس
بن عبد وُدّ بن نصر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیه العامریه نسب وی
بنسب حضرت در لوی متّصل می شود و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو
بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و اوّل
زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در
حرب جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست از قرای فارس که ان حرب انجا واقع شده

و سکران را از صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرت بحبشه نمود و بعد از مدّتی بمکه معاودت
کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بجانب او امد و پای بر کردن او نهاد بیدار
شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار کردانید سکران کفت اکر راست میکویی من خواهم
مرد و محمّد ترا خواهد خواست بعد از ان دیکر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از
اسمان بروی افتاد ان واقعه را نیز با شوهر بکفت کفت اکر راست میکویی عن قریب
من خواهم مرد و محمّد ترا خواهد خواست و همان روز خسته شد و بعد از چند روز وفات
یافت و سوده خلیّه بماند تا در سال دهم از نبوّت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزویج
عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهارصد درهم کرد و چون کبر سن وی را
دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح ارادهٔ طلاقش کرد شبی
بر سر راه ان سرور بنشست وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد کفت یا رسول الله مرا
طلاق مده بنا بر قول صحیح یا کفت با من رجعت کن بنا بر قول اوّل که من بتو هیچ طمع ندارم
و ارزوی شوهر نمانده لکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور شوم و من نوبهٔ
خود را بمحبوبهٔ تو عایشه بخشیدم حضرت از ان قصد درکذشت یا با و رجعت کرد کویند
سوده کاه کاه با ان سرور سخنان میکفت و او را بخنده می اورد شبی از شبها در عقب پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم نماز کزارد و صباح بان سرور کفت دوش از عقب تو نماز میکزاردم
رکوع بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را بکرفتم از ترس انکه خون از بینی من روان
کردد حضرت متبسّم شد و از ابو هریره مرویست که کفت رسول صلی الله علیه واله وسلم
در حجّة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از انکه از ادای مناسك فارغ شدند
و باز کشتند فرمود این حجّه اسلام بود که کزاردید و از کردن شما ساقط شد بعد ازین
باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه بیرون نیایید و بعزم سفر هیچ جا نروید ابو
هریره کوید تمام زنان رسول صلی الله علیه واله وسلم بعد از وی بحج رفتند الّا سوده

و زینب بنت جحش که کفتند ما بعد از وی بر هیچ دابهٔ سوار نشویم چنانچه ما را فرموده
مرویات سوده رضی الله عنه در کتب متداوله پنج حدیث است از انجمله یک حدیث
در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست وفاتش در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بوده کویند وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت عمر کفت وی را در شب بردارید اسما بنت
عمیس کفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند بس نعشی بساختند
و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب دادند عمر خطاب چون
انرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و کفت سترتها سترها الله و بعضی میکویند نعش برای زینب
بنت جحش ساختند نه برای سوده و قولی انکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا
رفته و قول اول اشهر است و واقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم **سیم** عایشهٔ
صدیقه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی
که کفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهر
زادهٔ خویش عبد الله بن الزبیر ما در وی ام رومان بنت عمیر بوده و شرح تزوّج و زفاف او
و بعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل نبذهٔ دیکر از فضایل و کمالات
او ذکر کرده خواهد شد وی از مفتیات و فقها و علما و فصحا و بلغاء صحابه بوده حتی
که از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعیّه از وی معلوم شده و در اخبار بورود
پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمراء و از عروة بن الزبیر مرویست که کفت
من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قران و فریضه و احکام و حلال و حرام و شعر عرب و
علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله
علیه و سلم کفته **شعر** فلو سمعوا فی مصر اوصاف خدّه ٭ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
لوامی زلیخا لو راین جبینه ٭ لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی ٭ و از عایشه رضی الله عنها
منقولست که کفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر نعلین خود وصله می زد و من چرخ میرشتم

در بازوی ان سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان و از ان عرق انوار تابانست در
جمال وی حیران کشتم حضرت بجانب من نکاه کرد و کفت چه بوده است ترا که حیران شدهٔ
کفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطرم کذشت که اکر ابو کبیر هذلی
ترا میدید میدانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر کفتم که این **شعر**
و مبرّأ من کلّ غبّر حیضة ٭ و فساد مرضعة و داء مغیل ٭ و اذا نظرت الی اسرّة وجهه ٭
برقت کبرق العارض المتهلّل ٭ ان سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و نزد من امد و
میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت منّی کسروری منک
و هم از وی مرویست که کفت مرا فضیلت و مزیّت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله و آله
و سلم بده چیز **اوّل** انکه بکری غیر از من نخواسته **دوم** انکه هیچ زن نخواسته که پدر و
ما در او در راه خدا بجهت کرده باشند انکه براءت من از اسمان نازل شد **چهارم**
انکه پیش از انکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پارهٔ بوی نمود و کفت این را زن کن
پنجم انکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن دیکر این امر بجای نمی اورد انکه
نماز میکذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود **هفتم** انکه در جامهٔ خواب
هیچ زن وحی بر وی نمی امد الا در جامه خواب من **هشتم** انکه روح او را در حالی قبض کردند
که میان سینه و شش من بود انکه در روز نوبت من وفات یافت **دهم** انکه در خانهٔ
من مدفون کشت و این امور دلالت میکند بر انکه حضرت را با صدیقه محبّت و الفتی بوده که
با سایر زوجات نداشته و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که
دوست ترین ادمیان نزد تو کیست فرمود عایشه کفتند از مردان کفت پدر وی و از انس بن مالک
رضی الله عنه مرویست که کفت اوّل دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه
و آله و سلم با عایشه رضی الله عنها و کویند عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود چون تعیین
وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین کرد

وبرای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت وگفت وی حبیبهٔ پیغمبر خدا بود ومسروق که
از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم واز عایشه
مرویست که گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم مرا عقد فرمود من شش ساله بودم وبامن
زفاف کرد نه ساله بودم وهنوز با دخترکان بازی میکردم ان سرور چون بنزد من درامدی
دختران از وی شرم میداشتند واز پیش من بیرون می رفتند حضرت از عقب ایشان میرفت
وایشان را بجانب من روان میکرد تا با من بازی میکردند وهم از وی منقولست که رسول صلی الله
علیه وسلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجهٔ من رسی وبمن ملحق شوی باید که چنان
معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند وهیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی
که بران وصله نزنی وبرحذر باشی از مجالست با اغنیا وتوانگران ودر روایتی انکه عایشه
گفت با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج
تو گرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز وهیچ جامه
مینداز تا وصله بران نزنی وباید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لاجرم ببرکت
نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار وفقر بغنی بجایی رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه
از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق
نمود وگوشهٔ پیراهن خود را وصله زده بود وگویند عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت خود
برای وی صد هزار درهم فرستاده بود پس در مجلس طبقی طلبید وتمام انها را براقارب
وفقرا قسمت نمود ودران روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد ووقت افطار درامد
با کنیزک گفت طعام بیار که روزه بکشایم مقدار خرما ونان اورد ضعیفهٔ حاضر بود گفت
یا ام المؤمنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بگوشت دهی وبدان
افطار کنی گفت اگر بیاد میدادی چنین میکردم لاجرم در فضل وکمال بمرتبهٔ رسید که

زبان معجز بیان حضرت در شان او فرمود فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام
گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید ودر روایتی انکه مهر وی پانصد درهم
بود وحضرت از اقرض کرد وتسلیم نمود **عدد مرویات صدیقه** در کتب معتبره دو هزار و
دویست وده حدیث است از انجمله متفق علیه صد وهفتاد وچهار است وفرد بخاری
پنجاه وچهار وفرد مسلم شصت وهشت وتتمه در سایر کتب وخلقی کثیر از صحابه وتابعین
از وی روایت دارند وگویند چون ویرا وقت وفات در رسید ابن عباس رضی الله
عنهما بر وی درامد وگفت بشارت باد ترا زوجهٔ رسول خدا بودی وبکری غیر از تو نخواست
وبراءت ذمت تو از اسمان نازل شد بعد ازان که ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر
درامد عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت ودوست نمی داشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید
کاچکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی کاچکی من مخلوق نشدی وگویند در حین وفات
گفت چون مرا در کفن بپیچید ذکوان غلام من مرا در قبر درآورد وچون قبر را بر من راست کنید
وی ازاد باشد ووفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین
از هجرت بوده بعد ازانکه شصت وشش سال از عمرش گذشته بود وهم دران شب
ویرا بر داشتند واکثر اهالی مدینه بجنازه وی حاضر شدند ونماز بر وی گزاردند ودر بقیع
مدفون گشت ودر قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر
درامدند والله اعلم **چهارم حفصه** دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر
وی زینب دختر مظعون بن حبیب حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود
واین خنیس از مهاجران حبشه واز حاضران غزوهٔ بدر بود وبعد از واقعهٔ بدر وبقولی
بعد از احد خنیس وفات یافت وبعد از انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را بخواست نقلست که سید المرسلین بعد از مدتی حفصه را طلاق داد چون این خبر
بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت وگفت بعد ازین مرا چه وقع ومقدار بماند تا حق تعالی

روز دیکر جبرئیل نازل شد وکفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت
کن رحمة لعمر ومرویست که چون ویرا حضرت طلاق داد قدامه وعثمان پسران مظعون
که هردو خال وی بودند بروی درامدند وی چون ایشانرا دید بکریست کفت والله که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم مرا ازسیری طلاق نداده درین سخن بودند که ان سرور درامد
وی چادر خود را بر سر خود انداخت انحضرت فرمود جبرئیل با من کفت راجع حفصة فانها
صوامة قوامة وانها زوجتك فی الجنة ولادت وی بپنج سال پیش از بعثت بوده
ودر ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل وپنج یا چهل ویک یا چهل وهفت یا پنجاه
از هجرت وفات یافت ومروان بن حکم که از قبل معاویه دران زمان در مدینه حاکم بود بروی
نماز کزارد وهمراه جنازهٔ وی رفت وجنازهٔ وی برداشت ودر بقیع بنشست تا از دفن
وی فارغ شدند وعمر وی شصت سال بود مرویات حفصه درکتب متداوله
شصت حدیثست ازانجمله متفق علیهما چهار حدیث است وفرد مسلم شش حدیث وپنجاه
دیکر درسایر کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبد الله
بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود
بس طلاقش داد برادر او عبیدة ابن الحارث ویرا زن کرد وعبیده در غزوهٔ بدر شهید شد
وقولی انکه عبید الله بن جحش اسدی ویرا بخواست وبعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند
واو نیز در حرب احد بدرجهٔ شهادت رسید در رمضان سال سیم از هجرة پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم ویرا درنکاح دراورد وهشت ماه درخانهٔ ان سرور بود ودر ربیع الاخر سال
چهارم وفات یافت بعضی برانند که سه ماه با انحضرت بود واورا ام المساکین میکفتند
لرحمتها بهم وشفقتها علیهم واحسانها الیهم وکثرة اطعامها لهم ششم ام سلمه
ونام وی هند بنت ابی امیه ونام ابو امیه حذیفه از بنی مخزوم وی دختر عمهٔ رسول صلی الله
علیه واله وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است واول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد

بن عبد یالیل که پسر عمهٔ انحضرت برّه بنت عبد المطلب است بود وام سلمه را از وی چهار فرزند
بود زینب وسلمه وعمر ودرّه وایشان هردو هجرت بجانب حبشه نمودند درهردو نوبت وازانجا
معاودت نمودند وبمدینه هجرت کردند وابو سلمه در حرب احد جراحت یافت ومدتی
بتداوی ان مشغول بود تا بهتر شد انکاه حضرت ویرا بسریه فرستاد چون ازان سریه
بازامد جراحتش باز تازه کشت وهم دران جراحت وفات یافت مرویست از ام سلمه که کفت
روزی ابو سلمه بنزد من امد وکفت که از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سخنی شنوده ام که نزد
من ان سخن دوست تر است از بسیار چیز شنودم که کفت هیچ مصیبت بهیچ احدی
نرسد که در زمان وصول مصیبت استرجاع کند یعنی بکوید اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
وبعد ازان این دعا بخواند که اللّهُمَّ عندك احتسب مُصیبتی هذه اللهمّ اخلُفنی فیها خَیْرا
مکر انکه الله تعالی عوضی بهتر ازان چیز که از وفوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات
یافت من بان دعا قیام نمودم ونفس من راضی نبود بانکه کویم اللهُمَّ اخلُفنی فیها خیرا
ومیکفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار بود وبا من معاشی بغایت
پسندیده نموده بود لکن چون حضرت فرموده بود بان قیام نمودم وروایتی از ام سلمه انکه کفت
با ابو سلمه کفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود واو از اهل بهشت
باشد وبعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید وشوهر دیکر نکند مکر انکه حق تعالی جمع کند میان
او وشوهر او در بهشت وهمچنین است حال هرکاه که زن بمیرد ومرد بعد از وی زن دیکر
نخواهد پس بیا تا با هم برین نهج عهد کنیم اکر تو بعد از من بمانی زن نخواهی واکر من بعد از
تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه کفت سخن من خواهی شنید وهرچه من کویم چنان خواهی کرد کفتم اکر سخن تو
نخواهم شنید با تو مشوره نمیکردم ابو سلمه کفت چون من بمیرم زینهار بر تو که خود را در
زحمت نیندازی وشوهر دیکر بکنی انکاه کفت یا رب خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی
کن که بهتر از من بود واورا ایذا نکند وغمکین نسازد ام سلمه کوید چون ابو سلمه وفات یافت

نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم گفتم یا رسول الله بدرستی که ابوسلمه فوت شد در فراق او چه
گویم فرمود بگوی اللّهمّ اغفرلی وله واعقبنی منه عقبی حسنة بان دعا قیام نمودم حق تعالی
عوضی از ابوسلمه بهترین داد وان رسول خدا بود صلی الله علیه واله وسلم و در روایتی انکه چون
ابوسلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه امد وتعزیت وی رسانید وفرمود بار خدایا اندوه
وی را تسکین ده وجبر مصیبت او بکن وعوضی بهتر بوی بده وهمچنان شد که حضرت دعا کرده
بود نقلست که چون عدّه وی منقضی شد هریک از ابوبکر صدیق وعمر فاروق وی را خواستگاری
نمودند خطبه هیچکدام را قبول نکرد بعد از ان حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا
برسول الله ولیکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم وغیرت بسیار دارم وتو زنان
جمع میکنی ودیگر انکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود امّا انچه گفتی
من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است وزن را هیچ عیب نیست که زنی مرد کلان سال ترا زخود
شود وانچه گفتی یتیمان دارم کفالت وتربیت یتیمان تو بر خدا ورسولست وانکه گفتی غیرت
بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد وانکه گفتی اولیاء من حاضر نیستند
هیچکدام از اولیاء تو نه حاضر ونه غایب مرا مکروه نخواهند داشت وبمن راضی خواهند بود
پس ام سلمه با پسر خویش گفت برخیز ومرا با رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم تزویج کن واین
قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد ومهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید
ودر روایتی انکه حضرت فرمود از انچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند
که بان زن چه داده بود گفت یک دستاس ودو سبو وبالشی که بلیف خرما پر کرده بودند خانه
زینب بنت خزیمه که دران نزدیکی وفات کرده بود برای مسکنه ام سلمه مقرر ساخت وچون ام سلمه
بان خانه درامد خمچه دید که مقداری جو داشت ودیگی سنگین ویک دستاس قدری از ان جو
دران اسیا طحن کرد وعصیده ساخت ودران دیگ کرد وپاره پیه بگداخت وبر بالای ان
ریخت وطعامی ساخت ونزد حضرت اورد وطعام ولیمه ام سلمه ان بود نقلست که رسول

صلی الله علیه واله وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از ان خواست که قسم رعایت کند برخاست
تا بیرون رود ام سلمه دامن انحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبّعت عندک
وسبّعت عندهن وان شئت ثلّثت عندک ودرت قالت ثلّث ومرویست که حضرت میفرمود
ان لعایشة منی شعبة ما نزلها منی احد وچون ام سلمه بخواست از وی پرسید که ما فعلت
الشعبة هیچ جواب نداد دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی
از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین
علیه السلام وگویند چون خبر قتل ان پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرد
ووفات وی در سال شصت ویک یا پنجاه ونه از هجرت واقع شد وابوهریره بروی نماز گزارد
ودر بقیع مدفون گشت وعمرش بهشتاد وچهار رسیده بود مرویات ام سلمه در کتب
متداوله سیصد وهفتاد وهشت حدیث است از انجمله متفق علیه سیزده حدیث وفرد بخاری
سه حدیث وفرد مسلم سیزده حدیث وتتمه در سایر کتب مرویست

هفتم زینب بنت جحش

بن ریاب بن یعمر بن صبیره بن مرة ونام وی اول برّه بود حضرت تغییر داد از ابه زینب چه برّه مشعر است
بتزکیه صاحب اسم وبمقتضی ایه کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه کنیت وی ام الحکم
ومادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده اورده اندکه اول زینب زن زید بن حارثه
بود زید او را طلاق داد وحضرت وی را بخواست نقلست که چون عده زینب منقضی شد پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم زید را گفت برو زینب را برای من خواستگاری نمای وحکمت در تخصیص
زید بان کار ان تواند بود که مردم گمان نبرند که ان قصه بر سبیل قهر واقع شد بی رضای زید و
معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی نمانده وبان معنی خشنود بوده القصه
زید بموجب فرموده از سر صدق واخلاص روان شد چون بخانه زینب درامد دید که وی
ارد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم چنان بزرگ وباهیبت نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن
بطریق قهقری بسوی او رفتم وگفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه واله وسلم مرا فرستاد

تا از برای وی خواستکاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتی که با پروردکار خود
مشوره نمایم پس برخاست وبسجده کاه خویش رفت وسر بسجده نهاد وعرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد
واین دعا خواند که اللّٰهم انّ رسولك یخطبنی فان كنت اهلًا له فزوّجنی منه یعنی خداوندا
بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستکاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی بوی ده فی الحال دعای وی
مستجاب شد واین ایة نازل شد که فلما قضی زید منها وطرا زوّجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین
وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم درخانه عایشه بود وباوی سخن میکرد که ناگاه اثار نزول وحی بران
سرور ظاهر شد وبعد از لحظه منجلی گشت وان سرور متبسم بود ومیگفت کیست که بزینب رود واو را
بشارت دهد که حق تعالی ویرا بزنی بمن داد وایة منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید
وزینب را بشارت رسانید واو بمژدکانی زیوری که بروی بود بسلمی داد وسجده شکری بتقدیم رسانید
ونذر کرد که دو ماه روزه دارد مرویست که رسول صلی الله علیه واله وسلم بی اذن بخانه زینب
رفت درحالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه وبی گواه فرمود الله المزوّج وجبرئیل
الشاهد وطعام ولیمه ترتیب نمود ومردم را از نان وگوشت سیر گردانید ودر روایتی از انس بن مالك
انکه گفت مادرم امّ سلیم چنکالی از خرما وقروط وروغن بجهة طعام ولیمه زینب ترتیب نمود چنانکه
انحضرت را واهل ورا کفایت کند در قدحی کرد وبا من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه
واله وسلم ببر انحضرت را از من سلام برسان وعذر خواهی قلّت طعام بنمای وحال انکه دران ایام در
مدینه قحطی وتنگی بود طعام را بردم وچنانکه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود برو فلان
وفلان را بطلب مردان بسیار را نام برد وگفت در راه هرکه با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار
برفتم وتعجب میکردم که این همه مردم را چگونه برای طعام اندك میخواند ومکروه میداشتم که نافرمانی
او کنم پس هرکه را بنام تعیین کرده بود وباهرکه ملاقی شدم اوردم چنانچه خانه وصفه وحجره مملو شد
ازمردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب بسیصد کس ودر روایتی انکه گفت هفتاد
ویك کس تحقیق دارم ودر هفتاد ودو شك است پس فرمود تا ان طعام را بیاوردند دست مبارك

بران نهاد ودعاء برکت بران خواند ونام خدای تعالی برد انگاه فرمود ده ده حلقه زنید وبسم الله
بگویید واز پیش خود بخورید قوم چنان کردند ومن میدیدم که خرما زیاده شد وروغن بر مثل
اب چشمه از تك قدح میجوشید تا همه سیر شدند وهیچ کس نماند که طعام نخورد پس مرا گفت
بردار قدح خود را برگرفتم ودران نظر کردم ندانستم که ان زمان که بر زمین ماندم بیشتر بود
یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول نماید بعد از ان پیش مادر خود اوردم
وکیفیت حال را باز گفتم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین
مقدار طعام میخوردند انس گوید بعد از طعام خوردن مردم متفرق گشتند وحضرت
بخانه زینب درامد من خواستم که باوی درایم ستری فرو گذاشت من بخانه خود امدم وصورت
واقعه را باشوهر مادر خود ابوطلحه گفتم وی گفت اگر چنین است که تو میگویی هر اینه
قران درین باب نازل خواهد شد وچنان بود که وی میگفت وایة حجاب دران باب نازل شد
که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین
اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث انّ ذلکم
کان یؤذی النبی فیستحیی منکم الایه وحضرت ایت را بر مردم خواند واز حجاب خبردار گردانید
گویند چون ان سرور زینب را بخواست منافقان از خود گفت وگویی پیدا شد زبان طعن گشودند وگفتند محمد زن
پسر خود را خواست ایة امد که ما کان محمّد ابا احد من رجالکم واین ایة نیز نازل شد که
ادعوهم لاباءهم هو اقسط عند الله **تنبیه** بدان وفقنا الله وایاك که بعضی
از اهل تفسیر وحدیث وسیر وفقه وتواریخ قصّه زید وزینب را بنوعی دیگر ذکر کرده اند
که هیچ کامل الاسلام درشان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم چنان اعتقاد نکند وانچه در
کتب محقّقان اهل حدیث وسیر وارباب احتیاط واهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب
ثبت افتاد واعراض از انها که غیر ایشان درین قصّه ایراد کرده اند واقع شد وغرض از تنبیه
انکه مسلمانان معذور نشوند بانکه دران کتب ایراد کرده اند هرچند مصنفان انها بزرگ و

از اهل سنّت وجماعت باشند چه حق سزاوارتراست باتّباع واعتقاد چنین بایدکرد که نفس وی
در امر حق بفرمان وی بود وهوا را بروی تسلّطی نبود وقرین وی از جن منقاد ومسخّر وی بود وجز
بخیر او را نفرمودی امّا چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود واو را زید
بن محمّد میکفتند واهل جاهلیت زن کسی را که به پسری کرفته بودندی برخود حرام دانستندی
همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت باز ارد وان امر را
بطریقه ابلغ باطل کرداند زینب را بعد از مفارقت زید در اسمان بوی داد تا مخالفت ان
عادت جاهلیت بر صحابه اسان شود چه اکر رسول را صلی الله علیه واله وسلّم ندیدندی
که زن پسرخوانده خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان ازان کار بماندی وطبع ایشان از صحبت
ان زنان متنفّر بودی وکار زناشوهری کاریست که بی میل نفس وملایمت طبع میسّر نشود

فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول ایة حجاب روایات مختلفه بورود
پیوسته یکی قصّهٔ زینب است چنانکی سابقا کذشت دیکری انکه از عایشه رضی الله عنها
بصحّت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم برای قضا حاجت شب بیرون میرفتند
بصحرا عمر خطاب با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم میکفت زنان خود را در حجاب نکاه دار
تا مردم ایشان را نبینند وان حضرت دران باب تاملی میفرمود وانتظار وحی میکشید
شبی سوده بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم وطویل بود
عمر در رکذار بود سوده را دید بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا بشناختم واین
صورت از عمر از جهة حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی ایة حجاب فرستاد
وروایتی دیکر هم از عایشه بصحّت پیوسته که کفت سوده بنت زمعه بعد از نزول
حجاب از برای قضا حاجت شبی بیرون امد ووی زنی بود جسیمه وهرکس که ویرا
میدید می شناخت عمر بن الخطاب او را دید وکفت ای سوده بدان واکاه باش که ترا
شناختم ببین که از خانه چون بیرون می ای سوده بخانه مراجعت نمود ورسول صلی الله علیه

وسلم در خانه من طعام شبانکاه میخورد سوده درامد وکفت یا رسول الله من بقضا حاجت
بیرون رفته بودم عمر با من چنین وچنین کفت عایشه کوید حضرت استخوانی در دست
داشت وکوشت ازان میخورد دیدم که حال بروی متغیّر شد واثار وحی بر وی پیدا کردکشت
وهنوز ان استخوان از دست ننهاده بود که ان حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خدا وند تعالی
شما را دستوری داد که از برای قضاء حاجت از خانه بیرون روید وروایتی دیکر هم از عایشه
منقولست که کفت من با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلّم در قدحی چنکالی میخوردم عمر خطّاب
بکذشت حضرت ویرا طلبید ونشاند تا ازان طعام بخورد در اثناء طعام خوردن انکشت
عمر بانکشت من رسید کفت اوّه اکر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمیدید
پس ایت حجاب نازل شد وطریق توفیق میان این روایات انکه کویند سبب حقیقی
نزول حجاب قصّه زینب بوده واطلاق اسباب بران امور دیکر با جهة واقع شدن انها
که قریب بقصّهٔ زینب بوده یا انکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله اعلم بالصواب

فضایل زینب اورده انکه روزی حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلّم در
میان کروهی از مهاجر نشسته بود وقسمت مال فیء میکرد بر ایشان زنی از زوجات
مطهّرات حضرت بنزد او فرستاد وچیزی طلبید بدو داد وبسایر زنان خویش عطیّه
داد الّا زینب بنت جحش زینب کفت یا رسول الله هیچ یك از زنان تو نماند الّا انکه ویرا
عطیّه دادی بملاحظهٔ پدر یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای
انکس که مرا بزنی بتو داده ان سخن زینب دران حضرت بسی تاثیر کرد چنانچه راوی
تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فَاَخرق رسول الله صلی الله علیه واله وسلّم
دراز
تُوَلّها وَبَلَغَ مِنْهُ کلّ المَبلَغِ عمر بن الخطّاب زینب را منع کرد که چرا این سخن کفتی وان سرور
برنجانیدی کفت ای عمر بکذار مرا اکر این قصّه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواهستی بود
حضرت فرمود ای عمر بکذار او را بدرستی که او اوّاهه است مردی حاضر بود پرسید که

اواه کیست فرمود الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد ازان این ایة را بخواند که ان ابراهیم لاواه
حلیم واز عایشه صدیقه مرویست که کفت لم ار امراة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل
للرحم وابذل لنفسها فی کل شی یتقرب الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مرویست که
روزی با حضرت کفت مرا چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست یکی انکه جد
من وتو هر دو یکیست دیکر انکه نکاح من در اسمان واقع شد دیکر انکه دران قصه جبریل
سفیر وکواه بود و بصحت پیوسته از عبد الله بن عمرو که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با
زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی انکس که از شما دست او دراز تر است زود
تر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه بر داشتند و دست خود را می پیمودند
بحسب ظاهر دست سوده دراز تر بود وچون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد
نقلست که چون وقت وفاتش در رسید کفت من کفن خود را اماده کرده ام و شاید که عمر
برای من کفن بفرستد اکر بفرستد یک کفن را تصدق نمایید وکویند عمر پنج جامه وار
از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد حمنه خواهر زینب او را دران کفن کرد وانچه خود
اماده کرده بود تصدق نمود و عمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر
خود حاضر شوند و عمر بروی نماز کزارد و در بقیع مدفون کشت و در قبر وی اسامه پسر زید
و محمد بن عبد الله جحش برادر زاده وی و محمد بن طلحه خواهر زاده او در امدند و وی را دفن
کردند مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از انکه از عمر وی پنجاه و
سه سال کذشته بود وقیل انها ماتت سنه احدی وعشرین مرویات زینب بنت جحش
در کتب متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث است و نه دیکر در سایر
کتب مرویست هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن
جذیمه خزاعیه وی اول زن پسر عم خود ذو الشرف یا ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بود و او

در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت ازان غزوه حضرت جویریه را در شعبان
سال پنجم بخواست وشرح تزوج او در وقایع مذکور بتحریر پیوسته وبعضی برانند که نکاح جویریه
در سال ششم واقع شده نام وی در اصل بره بود وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم تغییر داد جویریه
راوی کوید کوییا مکروه داشت این را که کویند از نزد بره بیرون امد وبثبوت پیوسته که روزی
حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت واو در جای نماز خود بود چاشت نزد او
مراجعت نمود واو همچنان بر مصلی خود نشسته بود وتسبیح وذکر میکفت فرمود ازان زمان
باز که من بیرون رفتم تو برین حالی کفت اری فرمود بعد ازانکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت
چهار کلمه کفتم که اکر موازنه کنند انرا بتمام انچه امروز کفته هر اینه که راجح اید سبحان الله و
بحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته وکویند پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم روز جمعه بنزد او در امد واو روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشته کفت نی فرمود
داعیه داری که فردا روزه دار باشی کفت نی فرمود پس افطار کن وازین جهة است که علما کفته اند
مکروه هست روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه وشش از
هجرت واقع شده وشصت وپنج ساله بوده که از دنیا برفته و مروان بن الحکم که از قبل معاویه
در مدینه حاکم بود بروی نماز کزارده مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از انجمله چهار
حدیث در صحیحین است دو فرد بخاری ودو فرد مسلم وتتمه در باقی کتب مرویست
نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
ونام وی رمله وبقولی هند ومادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه
عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زن عبید الله بن جحش اسدی بود ودر اوایل اسلام مسلمان
شدند وبجانب حبشه هجرت کردند واو را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه بعد از انکه
من دین جمله ادیان نظر کردم وبان مکی کشت نقلست از ام حبیبه که شبی در حبشه عبید الله را
در خواب دیدم به بدترین صورتی وقبیح ترین حالی از خواب در امدم ترسناک و با خود

گفتم تغییری در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی
که من در جمله ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر متدین بان دین گشته
بودم و بعد از ان دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای
عبید الله چنین مکن امشب خواب غریب بر تو دیده ام و صورت واقعهٔ شب را با او میگفتم
هیچ مبالاتی بان ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت مینمود
تا در ان کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه و بعد از ان در واقعه می بینم که شخصی
با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعهٔ خود بان نمودم که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عدهٔ من منقضی شد روزی در خانه
نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن طلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود
ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام او آورده که رسول صلی الله علیه واله وسلم نامهٔ بمن
نوشته که ترا از برای وی بخواهم خرم شدم دو سوار و جفتی خلخال و انگشتری چند از
نقره که در دست و پای من بود بمژدگانی با برهه دادم و گفتم بشرك الله بخیر ابرهه
گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود
گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعتی مهاجران حبشه را حاضر ساخت و
خطبهٔ بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه آن پیغمبری که
عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات و انکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را
برای آن سرور از تقای خالد بن سعید خواستم بر کابین چهارصد دینار زر سرخ و بروایتی
چهار هزار درم نقره پس خالد بن سعید خطبهٔ خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح
حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر یا دراهم را در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه آنرا
قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا انست

که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند بعد از ان متفرق شدند
نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد
و عذرخواهی نمود که در ان روز چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود
ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هرچه ام حبیبه بوی داده در انجا بود بوی باز
داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقربم و پوشش
و اسباب تزیین او محافظت میکنم احتیاجی باینها ندارم لیکن حاجت من بتو انست که
چون بان سرور رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود هر وقت که ان کنیزک
بر وی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد
و با زنان خود گفت هر بوی خوش که داشتند از عود و صندل و عنبر و زباد بجهة ام حبیبه
فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد
و مکتوبی بان سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردایی و جفت موزه سیاه برسم هدیه
بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف فراش حضرت دریافت از
نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیك و علیها السلام و
رحمة الله مشهور در قصه عقد ام حبیبه اینست که مذکور شد و قولی هست که ویرا
بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را با حضرت عقد کرد در سال هفتم از هجرت و ان روز که او را
بمدینه آوردند سی و چند ساله بود مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان
بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید
پس گفت مرا بوی خوش هیچ درکار نیست ولکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه
واله وسلم که میفرمود لا یحل لامراة یومن بالله والیوم الاخر ان تحد علی
میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة چون وقت وفاتش رسید با عایشه و ام سلمه
گفت مرا حلال کنید که میان زنان و شوهر گفت و گوی می باشد هرچه از من به نسبت باشما

واقع شده باشد عفو کنید ایشان کفتند خدای تعالی ما را و شما را بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم
کفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان کناد وفات
ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل و چهار از هجرت واقع شده در
مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بروی نماز کزارد و قولی هست که در شام وفات
یافته مرویات ام حبیبه در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از انجمله
متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست
دهم صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه
السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره بنت سموال صفیه اول زن سلام بن مشکم بود
و میان ایشان جدایی افتاد و بعد از ان زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در
حرب خیبر بقتل امد و بعد از انکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت
خاصهٔ خود اختیار فرمود چنانچه شرح ان در اثناء غزوهٔ خیبر مذکور شد نقلست
که صفیه را چون اوردند بفرمود تا بخیمه بردندش انکاه خود بان خیمه تشریف داد
صفیه چون ان سرور را بدید برخواست و فراشی که خود بر انجا نشسته بود برداشت
و برای حضرت بسط کرد خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو
با من عداوت می ورزید تا خداوند تعالی ویرا هلاک کردانید کفت خداوند
تعالی هیچ بنده را بکناه دیکری نمیکیرد انکاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را
مخیر ساخت میان انکه ازادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان انکه اسلام
اورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود کفت یا رسول الله
بتحقیق که ارزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از انکه مرا دعوت
کنی و اکنون بمنزل تو امده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجت نیست نه پدری و نه
برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میکردانی والله که

خدا و رسول وی احب‌اند نزد من از ازادی و لحوق بقوم خویش حضرت را خوش امد او را برای
خود نکاه داشت و ازادش کردانید و اعتاق او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که
وی حایض کشت و از حیض پاک شد و استبرا الحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند
راحلهٔ حضرت اوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و
سوار شود صفیه ادب نکاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران ان سرور نهاد و سوار
شد حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و بردای اطهر خویش او را بر پشتی
بر بست و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی
رسیدند که از ان تبار میکفتند و از انجا تا خیبر شش میل راه هست خواست که با وی زفاف
کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون بمنزلی
صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس کفت کارسازی وی بکنید که امشب با وی زفاف
خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر ویرا شانه کرد و او را خوش
بوی ساخت ام سلیم کفت صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در ان وقت هفده ساله
نشده بود زینت و زیور ویرا می‌ارایید با او کفتم چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش تو
اید برخیزی و اقبال نمایی بروی و امتناع ننمایی صفیه قبول نمود در ان منزل حضرت با وی
زفاف فرمود نقلست که ان شب که رسول صلی الله علیه و اله و سلم با وی بود ابو ایوب
انصاری سلاح پوشیده بحراست انحضرت امد و شب را زنده داشت چون روز شد خواجه
عالم صلی الله علیه و اله و سلم از خیمه بیرون امد اواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این کفت
ابو ایوبست یا رسول الله صفیه زن جوانست پدر و شوهر ویرا کشته‌اند ترسیدم که ناکاه
حرکتی از وی بظهور اید با خود کفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت
تبسمی فرمود و مر او را دعای خیر کرد و کفت اَللّٰهُمَّ احْفَظْ اَبَا اَیُّوْبَ کَمَا حَفِظَ نَبِیَّكَ
منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم

از خیمه بیرون رفت من صفیه را بر گرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضا حاجت کرد
وستری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد ازان از وی پرسیدم که رسول را با خود
چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان گشت وامشب تا صباح با من سخن میگفت واز
من پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی تا زفاف کنم گفتم یا رسول الله ترسیدم از انکه یهود نزدیک
بودند مبادا بتو اسیبی رسانند او را خوش امد موجب زیادتی محبت شد وبصحت
رسیده که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هرکس که نزد
او چیزی از خوردنی باشد بیارد وبفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می امد و خرما می اورد
ودیگری روغن ودیگری قروط ودیگری سویق پس انها را مخلوط کردند وچنگالی ساختند
طعام ولیمه صفیه ان بود وگویند صفیه شب خرما در اب کرده بود صباح ازان نبید
بمردم داد نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود
صفیه را درخانه از خانهاء حارثه بن النعمان فرود اورد زنان انصار چون معلوم کردند
که صفیه بکجا منزل گرفته واز حسن وجمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند واورا
ملاحظه مینمودند وعایشه نیز چادری در پوشیده ونقابی بر روی خود فرو گذاشته
بنا شناخت درمیان زنان امد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت
چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفت او را دریافت وچادر وی را بگرفت
وگفت ای شُقَیْرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم درمیان یهودیات
نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی وی مسلمان شده وحَسُنَ الاسلام شده
وروایتی از ام سنان اسلمیه انکه درمیان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین هیئت
خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی اویخته بتفرج صفیه امدند عایشه وزینب بنت
جحش وحفصه وجویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت نمی بینم این جا دیه را الا انکه
زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگویی وی از قومی است

که زنان ایشان نزد شوهر بخت کم می باشد واز عایشه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه و
سلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد واز راه رفتن واماند وزینب را شتر زیادتی بود حضرت
با زینب گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چندانکه بمنزل رسد زینب
گفت من باین یهودیه چیزی دهم ان سرور از وی بقهر رفت ودو ماه یا سه ماه ترک وی
نمود چنانچه دران مدت بنزد وی نرفت زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت
که از امدن انحضرت مایوس شدم وسریری که با وی دران سریر تکیه می نمودم بر داشتم تا روزی
در خانه خود ملول نشسته بودم دیدم که از در درامد وبا هم اشتی کردیم نقلست که در
مرض موت حضرت امهات مومنین پیش وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول
الله بخدا سوگند که دوست میدارم این مرض که تراست مرا بودی پس سایر زوجات وی را
بایکدیگر غمز کردند وان سرور واقف شد بران وبسیار ناخوش امد واظهار کراهیت کرد
ازان وفرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است ومرویست که رسول
صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه درامد دید که وی میگرید پرسید سبب گریه
تو چیست گفت بمن رسید که عایشه وحفصه مرا ایذا میکنند ومیگویند ما بهتریم از صفیه
ما را شرف قرابت پیغمبر هست واز ازواج وییم ان سرور فرمود چرا نمیگویی با ایشان که شما
چگونه بهتر از من باشید وحال انکه پدر من هرون وعم من موسی وشوهر من محمد است
ودر روایتی انکه حضرت به حفصه رسید فرمود اتقی الله یا حفصه وگویند عایشه
در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین وچنین است
یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق کلمه
گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی ودر دریایی افتادی هر اینه دریا را متغیر ساختی
وفات صفیه در سال سی وشش وبقولی در سال پنجاه وبقولی در سال پنجاه ودو از
هجرت واقع شده مرویاتش ده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه وباقی

در ساير كتب است **يازدهم ميمونه** بنت الحارث بن حزن هلاليه مادر وى هند
بنت عوف از قبيله حمير وقول انكه از قبيله كنانه بوده نام ميمونه برّه بود پيغمبر صلى الله عليه و
سلم انرا تغيير داد بميمونه وميمونه مشتق است از يُمن كه بمعنى بركتست پس معنى ميمونه
مباركه بود وميمونه در زمان جاهليت زن مسعود بن عمرو ثقفى بود وميان ايشان
مفارقت واقع شد بعد ازان زن ابو رهم بن عبد العزى شد چون او وفات كرد حضرت
ويرا بخواست در سال ششم يا در سال هفتم از هجرت اين اصح است در حين مراجعت از
عمرهٔ قضا وموضع زفاف با او منزل سرف كه از نواحى مكّه است بوده واز غرايب تاريخ
انكه دران منزل وفات يافت ودران محل كه قبهٔ زفاف بود مدفون كشت وارجح روايات
انكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم حلال بود كه ويرا بخواست ودر روايتى انكه محرم بود وكويند ميمونه
ان زنيست كه نفس خود را به پيغمبر صلى الله عليه وسلم بخشيده چون خبر خواستكارى
حضرت ويرا بنزد او اوردند بر شترى سوار بود كفت شتر وانچه بر شتر است از خدا و
رسولست اين ايه نازل شد كه وامراة مومنه انْ وهبت نفسها للنبى الايه وقولى انكه
زينب بنت خزيمه وبقولى زنى از بنى عامر بوده ابن عباس از ميمونه رضى الله عنها
روايت كند كه كفت من ورسول خدا صلى الله عليه وسلم هر دو جنب بوديم من اب
از ظرف برداشتم وغسل نمودم مقدارى اب دران ظرف بماند رسول صلى الله عليه وسلم
ازان بقيّه اب غسل نمود كفتم من ازينجا غسل كرده بودم فرمود ليس على الماء جنابة واز
ميمونه رضى الله عنها مرويست كه كفت شبى از شبها كه نوبت من بود رسول صلى الله عليه و
سلم از پيش من بيرون رفت برخاستم ودر را بستم بعد از لحظهٔ امد ودر بزد نكشودم سوكند
دادم كه در بكشاى كفتم يا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان ديكر ميروى فرمود چنين
نكردم وليكن بقضا حاجت رفته بودم وفات ميمونه در سال پنجاه ويك بقول اظهر وبقولى
در سال شصت ويك يا سه يا شش از هجرة واقع شده وبرين اقوال اخر نى از زنان حضرت

كه فوت شده باشد ميمونه بود ام سلمه وابن عباس بر ميمونه نماز كزاردند وخواهرزادهاى وى
ابن عباس ويزيد بن الاصم وعبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وى درامدند ودفنش كردند
مرويات ميمونه مرويات وى هفتاد وشش حديث است ازانجمله هفت حديث متفق
عليه ويكى فرد بخارى وپنج فرد مسلم وتتمه در ساير كتب است اين يازده زنست كه پيغمبر صلى
الله عليه وسلم ايشانرا خواسته وبا ايشان زفاف فرموده وهيچكس را از اهل سير درين
خلاف نيست وازين جمله خديجه وزينب بنت خزيمه در حيوة انحضرت از دنيا برفتند
وان سرور پيش از نه باقى وفات يافت وسى زن ديكر بودند كه بعضى ازيشانرا نكاح كرده
وزفاف با ايشان واقع نشده وبعضى ازانهارا خواستكارى نموده ونكاح با ايشان
اتفاق نيفتاده ازانجمله كه عقد فرموده يكى فاطمه دختر ضحاك كلابيه بود وقبل
ازانكه با وى زفاف كند ايت تخيير نازل شد حضرت ويرا مخيّر ساخت وى دنيا را اختيار
كرده ازان سرور بيرون امد اخر كار حالا وبجايى رسيد كه سركين بر ميچيد وميكفت
ازمن بدبخت عبرت كيريد كه دنيا را برخدا ورسول اختيار كردم ديكرى سنا يا سبا يا اسما
بنت صلت سُلميه بود كويند چون حضرت ويرا بخواست وان خبر بوى رسيد از
شادى بمرد ودر روايتى هست كه مردى از بنى سُليم بنزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم امد
وكفت يا رسول الله مرا دختريست صاحب جمال وزيرك چنين مى بايد كه پيش كسى بود
غير از تو حضرت ويرا بخواست يا قصد خواستن وى كرد ان مرد كفت صفتى ديكر دارد
يا رسول الله كه هركز مرض وزحمتى بوى نرسيده ان سرور فرمود هيچ حاجتى مارا
بدخترى تو نيست ديكرى مليكه بنت كعب وبقولى بنت داود ليثيّه بود سيّد
عالم صلى الله عليه وسلم چون خلوت كرد با وى بر ران وى سفيدى مشاهده فرمود
ازوى متغير شد وفرمود جامهٔ خود را بپوش وباهل خود ملحق شو ديكرى **اسماء** بنت
النعمان بن ابى الجون الكنديه بود اورده اند كه پدرش پيشواى اهل كنده بود از قبيله خويش امد

وایمان اورد کفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده ورغبت ان
دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه
و نیم نقره نعمان کفت یا رسول الله مهر وی را زیاده کن فرمود من هیچ زن خود زیاده ازین
مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را بر زیاده ازین مهر بر دم نداده ام کفت یا رسول الله
کسی همراه من کن تا حرم ترا بیاورد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه اورد
اوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او امدند امهات مؤمنین زنی را
اموخته بودند تا با وی کوید تو دختر ملوکی اکر خواهی که بخت پیش او بهین شوهر داشته
باشی چون با تو خلوت کند بکوی اعوذ بالله منک که بسیار ترا دوست خواهد داشت و
روایتی انکه چون ویرا بنزد حضرت اوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی و از روی
شفقت و مهربانی خود را با وی نموده با وی اختلاط کردند عایشه یا حفصه کفت تو
او را حنا می بندی و من موی سرش شانه میکنم انکاه یکی از ان دو با ان بیچاره کفت که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دوست میدارد زنی را که خلوت کند با او بکوید اعوذ بالله منک چون
ان سرور با او بخانه در امد پرده فرو کذاشتند ویرا بر کنار خویش نشاند و خواست
تا ویرا تقبیل کند ان بی عقل کفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برخیست و کفت
بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را کفت تا او را
بقبیله اش برد بعد از ان ان سرور را خبردار کردند که زنان چنین مکری در حق وی انکیخته بودند
فرمود انهن صواحب یوسف وکیدهن عظیم و دیکری لیلی بنت خطیم بود کویند روزی
حضرت پشت بر افتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی در امد و مشتی بر ظهر وی
زد فرمود کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را کرک کفت منم دختر خطیم و مداح پدر
خود را بر شمرد کفت امده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم بزنی برای خود
بس لیلی بنزد قوم خویش باز کشت و ایشان را از ان امر خبردار کرد کفتند بد کاری کردی تو زن غیوری

و او زنان بسیار دارد رشک خواهی خورد و سخنان خواهی کفت که وی بقهر رود و تو دعا بد
کند و یقین که دعاء وی مستجاب خواهد بود برو طلب فسخ نکاح کن بازکشت بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم طلب فسخ نمود ان حضرت ان نکاح را برانداخت ان زن شوهر
دیکر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناکاه
کرکی بر وی جست و او را پاره ساخت و از انجمله که خواستکاری نموده و نکاح میسر
نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود و کویند در زمان جاهلیت حضرت
ام هانی را از ابو طالب خواستکاری نمود و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستکاری نمود ابو طالب
او را بهبیره داد ان سرور فرمود ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی مرا ترک کردی ابو طالب
کفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم
و سزاوار بحال کریم انست که مکافات کریم بکند و خاطر از امر تو جمع است که از صلاح ما
بیرون نخواهی رفت بعد از ان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی
انداخت انکاه رسول ویرا خواستکاری فرمود ام هانی کفت یا رسول الله بخدا سوکند
که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم جکونه در اسلام دوست ندارم و الله
که تو از چشم و کوش من دوستری بمن و من عورتی ام که کودکان یتیم دارم و میترسم از انکه اکر
برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اکر چنانچه شرط است
بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد ضایع شوند شرم میدارم از انکه چون
خواهی که در جامه خواب من در ایی طفلی را بینی تکیه زده و دیکر شیر میخورد حضرت
فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولده وارعاه علی زوج فی ذات یده و دیکری
خوله بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه و کویند نفس خود را با نحضرت
بخشید و دولت عقد در نیافت دیکری جمره بنت حارث عطفانیه بود کویند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از پدر وی او را خواستکاری نمود پدرش کفت او را مرضی هست و حال انکه

هیچ مرضی نداشت چون بخانه امد دخترش پس کشته بود و در تعداد اسامی بواقی
فاین معتد بها نیست لاجرم بر ذکر انها اختصار نموده شد والله اعلم

سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم اما سراری ان سرور چهار بوده اند اول
ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده
بود و اول نقلست که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ویرا برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف مینمود و با وی محبت
داشت و ابرهیم از وی در وجود امد و وفات ماریه در زمان خلافت عمر در سال شانزدهم
از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل
بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت ویرا از میان ازسبایا
بجهة خاصه خود اختیار فرمود و اورا مخیر ساخت میان اسلام و دین وی اسلام اختیار
کرد و ان سرور بحکم الیمین در وی تصرف مینمود و قولی انست که حضرت ویرا ازاد کرد و
بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نمود و ابن عبد البر و غیره ویرا
از جمله سریه انحضرت شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته
سیم کنیزکی جمیله که از سبی بانحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش
بان سرور بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد پیغمبر علیه السلام بدان وفقنی الله
وایاک که همه اولاد ان سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابرهیم که از ماریه بوده و اصح
انست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبدالله و ابرهیم
وطاهر و طیب لقب عبدالله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند
طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشد قاسم است
اولاد ان سرور بود و حضرت باین سبب مکنی بابی القاسم گشت و ولادتش در زمان جاهلیت
در مکه واقع شد و دو سال بزیست و هم در اوان جاهلیت در مکه واقع شد و دو

وفات یافت و عبدالله در مکه بوجود امد و در طفولیت فوت شد عاص بن وایل سهمی گفت
پسران محمد مردند و او ابتر خواهد ماند این ایه امد که ان شانئک هو الابتر و بعضی از مفسران در تفسیر
ایه کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک الایة اورده اند
که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند که ما را پسران هست
ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد ایه مذکوره نازل شد و برین تقدیر
مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند و ابرهیم در مدینه در سال ذی الحجه
هشتم از هجرت تولد نمود و قابله‌اش سلمی ازاد کرده رسول بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود را
ابو رافع خبردار کرد اینکه ماریه پسری اورد ابو رافع بشارت بحضرت رسانید ان سرور بنده
بمژدگانی بوی بخشید و هم در ان شب ابرهیم نامش نهاد جبرئیل امد و گفت السلام علیک یا
ابا ابرهیم و حضرت بدین سبب شادمان گشت روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه
نهاد و سرش بتراشید و مویش را بنقره برابر کرد و انرا بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی
ویرا دفن کردند گویند زنان انصار منافست کردند در دایگی و ارضاع ابرهیم مقصود
ایشان ان بود که ماریه بفراغت بخدمت ان سرور مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میدارد ابراهیم را ام سیف زن ابو سیف اهنگر
شیر داد ابرهیم قریب به یکسال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد و بصحت پیوسته که چون خبر اوردند
بحضرت که ابرهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف نزد وی بود ان سرور دست او را گرفت
و بخانه ابو سیف امدند ابرهیم در کنار مادر بود حضرت ویرا گرفت و در کنار خویش در
در آورد چون بان حالش دید اشک از چشمان مبارک او روان شد عبدالرحمن بن عوف
گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای ابن عوف این
حالی که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقتیست بر وی که ناشی میشود از تامل در حالی که ویرا

پیش امده و روایتی انکه فرمود من نهی کرده ام از دو صوت از صوتی که نزد نغمهٔ لهو ولعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود از روی کندن و بر روی زدن و جامه
پاره کردن اما این اب چشم از اثر رحمتست و هر کس رحم نکند بروی رحم نکنند انکاه فرمود ای
ابرهیم اکر نه ان بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق و اخر ما عن قریب ملحق خواهد
شد هر اینه بر تو بیشتر ازین حزین میشدیم و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما
یرضی ربنا وانا بفراقك یا ابرهیم لمحزونون عبد الرحمن بن عوف حسان بن ثابت از ما در خود شیرین روایت
کند که من بر بالین ابرهیم حاضر بودم هر کاه که من و خواهرم ما ریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی
نمیکرد چون قبض روح کردند ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی انکه رسول صلی الله علیه
و سلم چون بکریست اسامة بن زید فریاد برآورد حضرت ویرا نهی فرمود کفت یا رسول الله
دیدم ترا که میکریستی من هم فریاد کردم حضرت فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان کویند
دایه ابرهیم ویرا غسل داد و عبد الرحمن بن عوف اب میریخت و حضرت در مغتسل حاضر
بود و روایت صحیح انست که بروی نماز کرد و بر سر قبر وی بود تا ویرا دفن کردند اسامة بن
زید و فضل بن عباس در قبر درامدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند
و اب پاشیدند اول قبری که در اسلام رش کردند ان بود منقولست که حضرت در
روز وفات ابرهیم فرمود اکر وی میزیست من همه اقربای ما در وی را ازاد میکردم و از
همهٔ قبطیان وضع جزیه می نمودم و در صحاح اخبار به ثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود ابرهیم پسر من مدت رضاع ناکرده از دنیا برفت بدرستی که ویرا مرضعی
تمام در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کند فایده ابن حجر بعضی از سلف
منقولست که ابرهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغر وفات یافت و اکر
میزیست پیغمبر خواهست بود بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیب است
و ابن عبد البر رحمه الله کفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بود که نبی

نبودند و همچنانکه از غیر نبی می تواند بود که نبی در وجود اید از نبی غیر نبی در وجود می تواند امد
و اکر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و
ادم نبی مکلم بود و از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم و اما دختران
اول ایشان زینب و بزرکترین بنات ان سرور بقول صحیح اوست و ولادت وی در جاهلیت
در سال سی ام از واقعه فیل بوده ویرا با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس
بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص هالهٔ بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص
اسیر کشت زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او به
ابو العاص داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه و سلم انرا دید خدیجه را یاد کرد بسیار
رقت نمود و قلادهٔ ویرا بوی باز کردانید فرمود اکر خواهید اسیر زینب را باز کردانید کفتند اری یا
رسول الله پس ابو العاص را کذاشتند و قلاده را باز پس فرستادند و رسول صلی الله علیه
و سلم با ابو العاص کفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانه شما
جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی
که ابو العاص از تجارتی بمکه باز میکشت سریه رسول صلی الله علیه و سلم بدو رسید ابو العاص
بکریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد بمدینه اوردند ابو العاص بخفیه خود را
بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرده زینب اورا امان داد و حضرت امان ویرا
ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی نکنی که حلال نیستی مر او را و با اهل ان سریه
کفت اکر احسان میکنید مال وی را بوی باز کردانید و اکر اباکنید ان مال غنیمت شماست
و شما احقید بان کفتند یا رسول الله مال را بوی باز کردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند
ابو العاص بمکه رفت و هر چیز از مردم پیش وی بود باز داد انکاه کفت ای کروه قریش هیچکس
از شما را چیزی پیش من ماند کفتند نی کفت من کواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول
ویست بخدا سوکند که هیچ چیز مرا مانع نشد از انکه در مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف

انکه شما کمان بریدکه من میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون امد و خود را بملازمت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسانید ان سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز کردانید و روایتی
انکه تجدید نکاح کرد نقلست که زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری امامه نام
پسر بحد بلوغ بود که از دنیا نقل کرد و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت
پیوسته که نوبتی نماز میکذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین
می نهادش و چون سر از سجود برداشتی بدان قیام میداشتش و امیر المومنین علی بن ابی طالب
بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حضرت
در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و امّ سلمه و امّ ایمن و امّ عطیّه انصاریه
ویرا غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا
هفت بار بشوییدش بآب و سدر و در بار آخر بآب و کافور و ابتدا کنید بطرف راست
و بمواضع وضوء وی و چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش
کردند لنکوته خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تکفین و نماز دفن
کردند و حضرت در قبر وی در امد رضی الله عنها **دوم رقیّه** ولادت وی در جاهلیت
در سال سی و سیم از واقعه فیل بود پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتیبه بن ابی
لهب نکاح بسته بود و روایتی انکه زوجه عتیبه ام کلثوم بوده و اشهر اینست و پیش
از انکه عتیبه با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابی لهب نازل شد با پسر کفت من از
تو بیزارم اکر دختر محمد را طلاق ندهی و روایتی انکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد و قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عتیبه کفتند که شما دل محمد را از دختران
فارغ ساخته اید اکر خاطر ما را میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل
ایشان بچیزی دیکر نتواند پرداخت و هر دختری که شما میخواهید برای شما خواستکاری
کنیم ابو العاص کفت بخدا سوکند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم

که عوض او مرا هیچ زن از قریش باشد و اما عتیبه کفت اکر دختر سعید بن العاص را بمن
دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و دران ولا عتیبه برفاقت پدر بسم
تجارت بجانب شام میرفت کفت نزد محمد روم و او را در شان الله و ایذا رسانم پس بنزد
حضرت امد کفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و ان
ملعون بی ادبی کرد و اب دهان بجانب ان سرور انداخت کفت رقیه را طلاق دادم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابك ابوطالب در مجلس حاضر
بود با عتیبه کفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعاء محمد از تو بکند عتیبه نزد ابی لهب
امد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که انرا زرقا
میکفتند و دران نزدیکی دیری بود راهبی که دران دیر مسکن داشت با ایشان کفت
واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابو لهب با اهل قافله کفت امشب ما را
یاری دهید که میترسم دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را
جمع کردند برای عتیبه در بالای بارها جای خواب ساختند و بر کرد وی
تکیه نمودند این حفظ و حراست و تدبیر بجای اوردند و لکن چون حفظ خدای تعالی همراه
نبود نتیجه نداد اری ملک بی عنایات حق و خاصان حق کر ملک باشد سیاه هستش ورق
حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یك یك را ببویید و تعرض
بهیچ کدام نرساند انکاه از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بارها کرفت
و یك ضربه بدست خویش بر عتیبه زد و شکمش پاره ساخت عتیبه بیدار شد
و کفت شیر مرا کشت و در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از ان
بعثمان عفان داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت حضرت
در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت اول رقیه حامله
بود و حمل او سقط شد و کویند بعد از ان عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نام داشت

وان پسر دو ساله شد خروس منقار بر چشم او زد بان سبب وفات یافت و بعد ازان ویرا دیگر
فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته
بود و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بگریستند عمر خطاب بیامد و تازیانه ایشانرا
میزد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را گرفت و گفت بگذار ایشانرا تا بگریند
انگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هرچه از دل و
چشم است اثر رحمت خداست و هرچه از دست و زبانست از شیطانست و فاطمه زهرا علیها
التحیة والسلام بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود میگریست رسول
صلی الله علیه وسلم بگوشه ردای خود اشك از چشم او پاك میکرد تنبیه انچه بصحت
رسیده و شهرت یافته از اکثر رواة انست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده
چنانچه سابقا گذشت پس غالب ظن انست که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات
زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته باشد و اگر در شان
رقیه بثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر
رقیه امده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم سیم ام کلثوم نام وی آمنه بوده
وی را اول با عتبه بن ابی لهب برادر عتیبه نکاح کردند و بعد از نزول تبت ابو لهب ویرا
نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول ویرا طلاق داد و بعد از
وفات رقیه در سال سیم حضرت ویرا بعثمان داد و مدتی با عثمان بود او را فرزند حاصل
نشد و در بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده وفات
کردند و وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد اسماء بنت عمیس و صفیه بنت
عبد المطلب و ام عطیه ویرا غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست و
بصحت پیوسته که چون جنازه ویرا بکنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة

ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفت نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد
و ویرا دفن کرد نقلست که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری وگفت درزهای خشتها بگیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت
نمیرسد ولکن خاطر احیا بان خوش میشود چهارم فاطمه رضی الله عنها کنیت وی ام محمد و القاب
وی مبارکه و طاهره و زاکیه و مرضیه و بتولست و ولادت وی در سال سی و پنجم از واقعه فیل
پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و خردترین دختران رسول صلی الله
علیه وسلم بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن ابی طالب علیه السلام
در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر ویرا بخواست و در ذی الحجه با وی زفاف
کرد و بقولی انکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و در ان روز فاطمه پانزده ساله
یا هجده ساله بود و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر
و سه دختر بود حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه
در اوان طفولیت وفات یافتند زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب
دادند و از ایشان نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از ادمیان
که دوستتر بود برسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او
و در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر من از من پرسید
که چند گاه هست که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقتست مرا خاری کرد و دشنام داد گفتم مرا
بگذار تا بروم با وی نماز شام بگذارم از برای تو و خود طلب کنم امرزش خواهد دستوری داد
برفتم و با انحضرت نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و بخانه میرفت
از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش امد و بطریق مساره با وی سخن گفت
و غایب شد ان سرور میرفت من از عقب وی میرفتم اواز پای مرا بشنید فرمود کیست این حذیفه
گفتم اری پرسید که حاجت تو چیست غفر الله لك ولامك این شخص که مرا در راه پیش امده بود

کفتم اری یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرکز پیش ازین بزمین نیامده بود از پروردکار خود دستوری
خواسته بود که برمن سلام کند وبشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و
حسن وحسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالك رضی الله عنه روایت
کند که حضرت فرمود حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة
بنت محمد واسیه بنت مزاحم امراة فرعون وبصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد
اذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی و دربعضی اخبار وارد شده که انما فاطمة بضعة منی
(ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها)
وبثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درمجمع صحابه فرمود بکویید
زنانرا چه چیز بهتراست یاران ندانستند که جواب چه کویند امیرالمؤمنین علی بخانه امد انچه
درمجلس نبوی کذشته بود با فاطمه بازراند فاطمه کفت چرا نکفتی زنانرا ان بهتراست که
مردان ازانه ببینند ومردان ایشانرا پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را با ان
سرور کفت فرمود از که تعلیم کرفتی کفت از فاطمه فرمود انما فاطمة بضعة منی وکویند نوبتی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت می فرمود وهردو را تلطف میکرد علی کفت یا رسول الله
او دوستتر است بر تو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منك وانت اعز علی منها وبصحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که کفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وبروی کسایی از پشم بود امام حسن وی را پیش امد او را در زیر ان کسا در اورد بعد ازان امام
حسین درامد او را نیز در اورد انکاه فاطمه وعلی امدند ایشانرا نیز در ان کسا در اورد
پس کفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در شان این
چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم ونوبتی بخانه فاطمه تشریف داد دید که وی
جامه سطبر از پشم شتر پوشیده اب در چشم در اورد کفت ای فاطمه امروز بر مشقت وتنکی دنیا
صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا بود شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر
فاتحه خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه زهرا امد دید که فاطمه

ملول ومحزون نشسته ومیکرید پرسید از وی که ملول ومحزونی کفت یا رسول الله بر سبیل حکایت
نه شکایت میکویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست حسن وحسین را صبر نماند ایشان
ازغایت جوع میکریستند مرا از کریه ایشان کریه امد علی نیز میکریست واز تو پنهان میداشتیم
اما امروز از حسن وحسین چیزی شنیدیم که ما را طاقت نماند کفتند هیچ کودك چنین کرسنه
باشد که ما ایم جهان برمن تاریك شد ای پدر چکویی اکر بنده با خدای خود کستاخی کند در
مناجات عیبی نباشد فرمودنی ای فرزند خداوند تعالی دوست میدارد کستاخی بندکان در دعا
فاطمه رفت غسلی بر اورد ودر کنج خانه بنماز بیستاد چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و
دستها برداشت وبنالید وکفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اکر ترا با بنده
سری هست مرا طاقت ان سر نیست یا مرا نیز طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بکفت
واز هوش شد جبرئیل علیه السلام امد کفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده کفت فاطمه
فرشتکانرا بخروش اورد او را دریاب خواجه عالم بیامد دختر را دید از هوش رفته سروی را
از زمین برداشت ودر کنار کرفت فاطمه بهوش امد برخاست وخجل وار سر در پیش افکند
حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا میخوان وخداوند تعالی را قسام میدان تا مشقتها
بر تو اسان شود انکاه دست مبارك بر سینه وی نهاد وکفت خدایا او را از کرسنکی ایمن
کردان فاطمه کوید تا من بودم دیکر هرکز در دل خود زحمت کرسنکی نیافتم واز ثوبان مولای
رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت اخر کسی را که وداع کردی فاطمه
زهرا بود وچون مراجعت کردی با اول کسی که از اهل بیت ملاقات کردی وی بود انکاه بحجره
ازواج خود تشریف میفرمود مرویست که حضرت بدر خانه علی وفاطمه بیامدی وبایستادی
وفرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا.
امیرالمؤمنین حسن بن علی کوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد
خانه خود نماز میکذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین ومؤمنات را دعا میکرد

و من نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ
دعا نکردی فرمود ای پسرك من الجار ثم الدار نقلست که چند روز خسته شد
و در آن روز که از دنیا خواهست رفت امیر المؤمنین علی از خانه بمهمی بیرون رفته بود
با سلمی آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اب برای من اماده کن تا غسل کنم سلمی
گوید چنان کردم غسل بجای آورد آنگاه جامهای پاك خود را طلبید و بپوشید و گفت
تا بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم امد و بر آنجا تکیه کرد روی بقبله دست راست در
زیر روی خود در آورد فرمود ای سلمی من حالی ازین عالم میروم غسل نمودم باید که هیچکس مرا
برهنه نسازد این بگفت و روح پاك تسلیم نمود چون علی امد دید ما گریه میکنیم پرسید
که چه می شود کیفیت واقعه با او بگفتم وصیت او را بجای آورد بهمان غسلش برداشت
این قصه را باین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در
کتاب کشف الغمة از مسند امام احمد بن حنبل چنین نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف
اینست و اگر بصحت رسد آن مخصوصات فاطمه باید داشت لکن مشهور اینست که چون
وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین
اب برای وی می بردند و می ریختند و بر مادر بزرگوار گریه میکردند نقلست که علی مرتضی
در آمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم
بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقتی بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود
لکل اجتماع من خلیلین فرقة ٭ وکل الذی دون الفراق قلیل ٭ وان افتقادی فاطمة بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل ٭ وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان
واقع شد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی به سه ماه و بقولی بچهل روز
و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشته
و نماز بر وی علی و بقولی عباس گزارده گویند چون محتضر شد حضرت علی را طلبید گفت میخواهم

یك وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم والا بدیگری وصیت کنم تا وی بجا آرد علی گفت
قبول کردم هر چه تو گویی چنین کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کن تا چشم نامحرم بر جنازهٔ
من نیفتد مرویات وی در کتب متداوله هژده حدیث است از انجمله یك حدیث متفق علیه
و تتمه در سایر کتب مرویست **فصل سیم در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او**
بدان وفقنی الله و ایاك که خداوند تعالی نفوس بشری را مختلف افریده بعضی از نفوس از آن
قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهر است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط
میان این دو مرتبه و در آیهٔ کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات الآیة
اشارتی باصناف ثلثه مذکوره هست و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است
و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست
و بانجهة صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم اصح انبیاست
از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی
خلق و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره اراسته و تعداد تفاصیل تمام انها کتابی علیحده
میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد ان شاء الله تعالی
فضیلت اول آنکه حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق افرید و روح سایر
مکونات را از روح وی منشعث گردانید ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود من اول انبیاءم در خلق و اخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید از آن
حضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی تمام دارد و در
مقدمهٔ کتاب اشارتی باین معنی گذشت **فضیلت دوم** آنکه عهد و میثاق خداوند بر فرا گرفته
از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شما زمان وی را دریابید ایمان ارید و نصرت
وی نمایید چنانچه میفرماید وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ
ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ الآیه پس انبیا را بمنزله

اتباع او کردی و بثبوت پیوسته که حضرت فرمود لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی
فضیلت سیم انکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم ان پیغمبر در قران خطاب کرده چنانچه فرمود
یَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَيَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ وَيَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا
و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف
مادحه وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی و یا ایها الرسول و چون انحضرت را بنام ذکر فرموده
در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده مانند وما محمد
الا رسول و محمد رسول الله و امنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول
الله وخاتم النبیین و اشباه این در قران بسیار است فضیلت چهارم انکه امم ما تقدم را
جایز بود که پیغمبر خود را بنام خطاب کنند بدلیل ایة لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول ایة گفته صحابه در مخاطبه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا ازین امر نهی کرد بتعظیما
لنبیه بعد از ان میگفتند یا نبی الله یا رسول الله فضیلت پنجم انکه حق تعالی در قران مجید
قسم یاد کرده بحیوة او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و به بلد وی که
لا اقسم بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما گفته خداوند تعالی بحیوة هیچ احدی قسم
یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرموده برسالت وی که یس والقران الحکیم انک لمن
المرسلین و بر هدایت او که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و بر محبت او که
والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی و بر خلق عظیم او که و انک لعلی خلق
عظیم فضیلت ششم انکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ او اندک
و معنی او بسیار بود و مراد بان قران یا اعم است فضیلت هفتم انکه نصرت دادند او را
که یکماهه راه هیبت او و ترس او در دل دشمن او افتاد فضیلت هشتم انکه غنایم برو
و امت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند

اتشی از اسمان پیدا میشد و همه را میسوخت فضیلت نهم انکه همه روی زمین را برای او
و امتش مسجد ساختند که هر جا خواهند نماز گذارند و اگر اب نیابند خاک بجای ان استعمال
کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر ان معبد ایشان روا نبود و مرخص
نبودند بتیمم فضیلت دهم انکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیا ما تقدم
بقوم مخصوص مبعوث می شدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام
شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علما را اختلافست
در عموم و عدم عموم ان بعضی بر انند که بعثت او بقوم مخصوص بوده و ظاهر ایات قرانی
در محال متعدده که ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض می نماید و جمعی بر انند که عام بوده
بدلیل انچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع
بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل انکه تمام اهل روی زمین
بدعای وی معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک نشدندی
زیرا که حق تعالی میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل وی است
این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف
اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضا تخصیص قران بر ارسال بقوم او
تقاضای تخصیص سخن اهل موقف مینماید و اما جواب از قصه عموم عقاب
بدعاء وی انکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبر دیگر بغیر قوم او مبعوث
شده و ایشان را دعوت بتوحید نموده باشد و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در
تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد
و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت
نوح مقصود بر انس بوده والله اعلم فضیلت یازدهم انکه ختم نبوت بوجود با
وجود او شد و این شش فضیلت ان حضرت را ثابت است بدلیل حدیث فضلت

علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب مسیرة شهر واحلت لی الغنایم
وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون وانچه وارد
شده که عیسی در اخر الزمان از اسمان فرود اید معارض جمله اخیره از حدیث نیست زیرا که
شریعت ناسخه نخواهد اورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بان خواهد بود فضیلت دوازدهم
انکه ویرا تایید وتقویت کردند در حروب با کفار بجنود ملائکه واین مرتبه هیچکس از پیغمبرانرا
نبوده فضیلت سیزدهم انکه او را رحمة عالمیان کردانیده چنانچه فرمود وما ارسلناك
الا رحمة للعالمین ورحمت بودن انحضرت هم در حال حیوة وی وهم در حال ممات وی
محقق است چه بثبوت پیوسته که ان سرور فرمود حیوتی خیر لکم ومماتی خیر لکم
ودر حدیثی دیکر فرموده چون خداوند تعالی بنسبت با امتی رحمتی خواهد نبی ان امت را
پیش از ایشان ازین عالم ببرد وبعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین کفته اند ای
للجن والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمؤمنین بالهدایة ورحمة للمنافقین بالامان
من القتل ورحمة للکافرین بتاخیر العذاب وکویند چون جبرئیل این ایت اورد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو نرسید کفت اری
همیشه من از عاقبة خود ترسان بودم چون ایة ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع
ثم امین بتو اوردم ایمن کشتم چه حق تعالی مرا درین ایة ثنا کفته فضیلت چهاردهم
انکه در زمان بعثت او شیاطین از اسمان بشهب ممنوع شدند وقبل از ان ممنوع نبودند
فضیلت پانزدهم انکه اسرافیل کاه کاه بروی نازل می شد و بر هیچ پیغمبری نازل نشده
ودر اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود امد جبرئیل بر طرف راست ومیکائیل
بر جانب یسار وی بود پس اسرافیل مرا مخیر ساخت میان انکه پادشاه باشم یا بنده و پیغمبر
من اختیار ان کردم که بنده وپیغمبر باشم ودر میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم
فضیلت شانزدهم انکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه وغفران انبیا فرموده ذکر

زلت وچیزی که لایق حال ایشان نبوده از ایشان واقع شده هم نموده در قصه ادم فرموده وعصی
ادم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی ودر شان نوح فرموده فلا تسالن ما لیس لك
به علم انی اعظك ان تکون من الجاهلین ودر قصه یونس کفته که وذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین
ودر قصه داود فرموده که یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله ودر قصه موسی کفته فوکزه موسی فقضی علیه قال
هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له ودر شان پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم فرموده انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما
تاخر خبر فتح را مقدم داشت وبعد از ان ذکر غفران ذنوب کذشته واینده کرد وذنب را
مستور داشت فضیلت هفدهم انکه هرچه انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرموده
ویرا بی سوال ارزانی داشته ابرهیم علیه السلام کفت ولا تخزنی یوم یبعثون
ودر شان او وامت او میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین
ایدیهم وبایمانهم وموسی علیه السلام کفت رب اشرح لی صدری ودر شان پیغمبر ما
فرموده الم نشرح لك صدرك فضیلت هشتدهم انکه ذکر او را بلند کردانید ودر
شان او کفت ورفعنا لك ذکرك علما در تفسیر این کفته اند معنی رفع ذکر این است
که هرجا خدای تعالی را یاد کنند ویرا یاد کنند مانند کلمه ایمان وکلمه اذان وتحیات
وغیر ان فضیلت نوزدهم انکه زوجات مطهرات انحضرت را برای تعظیم وی مادر
مؤمنان کردانید در وجوب تعظیم واحترام وتحریم نکاح ایشان بدلیل ایه کریمه النبی
اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وایة وما کان لهم ان تؤذوا رسول الله ولا
ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا وکویند سبب نزول این ایة ان بود که طلحه بن عبید الله کفت
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را خواستکاری کنم فضیلت بیستم

انکه نماز نافله وی باوجودی که نشسته کزاردی ثواب ان داشت که بصفت قیام کزارد
بخلاف دیکران که تطوع ایشان نشسته کزاردن نصف ثواب تطوع دارد که درحال قیام
کزارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القایم و قفالی از فقهای شافعیه
این خصیصه را انکار کرده وکفته درین حکم انحضرت همچون دیکرانست نظر بر عموم حدیث
مذکور و غافل کشته ازانچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص مروی شده که کفت
رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم نشسته نماز میکزارد وکفتم یا رسول الله
شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة وحال انکه دیدم نشسته نماز
میکزاردی فرمود اری من کفته ام ولکن لست کاحد منکم و مختار نزد فقهای شافعیه
بلکه صواب قول اولست فضیلت بیست ویکم همچنانکه از برابر میدید از قفای خود می دید
بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فوالله انی لاراکم من وراء ظهری بعضی از علما کفته اند
که مراد وقوف تام است برحال ایشان و امام احمد بن حنبل فرموده جمهور بر انند که مراد ازین
رویت رویت عین است و ازجمله نفایس و اقوال غریبه انست که امام زاهدی شارح قدوری
و مصنف قنیه در رساله ناصریه اورده است که درمیان دو شانه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بان میدید و جامه مانع نبود اورا از دیدن
و در بعضی از کتب سیر هست که منافقان از عقب ان سرور نماز میکزاردند و اورا بایکدیکر
تغامز میکردند خداوند تعالی چشم ویرا در دل وی کردانید تا چنانچه از برابر میدید از قفا
میدید فضیلت بیست ودوم انکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و موبد است الی یوم القیام
فضیلت بیست وسیم انکه جسم وی چنان نورانی بود که هرکاه در افتاب یا ماه رفتی سایه او
ظاهر نبود وانچه در بعضی احادیث وارد شده که ان سرور دردعا برای اعضا و جهات خود
نور از خدا طلبیده و در اخر فرموده که اللهم اجعلنی نورا مویدا نیست ولنعم ما قیل شعر
جسمش نداشت سایه و الحق چنین سزد زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست وچهارم

انکه خداوند تعالی اورا حبیب خود کردانید ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه
نشسته بودند و باهم میکفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فراکرفت و موسی را نجی خود کردانید
و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و ادم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از خانه بیرون امد وکفت کلام شما را شنیدم بدرستی که چنانست که در شان ایشان
کفتید بدانید که من حبیب الله ام فضیلت بیست وپنجم انکه دنیا و مافیها را از زمان ادم تا
اوان نفخه اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از بعضی ازان
احوال خبر داد فضیلت بیست وششم انکه حق تعالی ویرا درین عالم بجمال خود مشرف ساخت
و هیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست وهفتم انکه اورا از
بهترین قرون بر انکیخت چنانکه فرموده بعثت من خیر قرون بنی ادم قرنا فقرنا حتی کنت من
القرن الذی کنت فیه فضیلت بیست وهشتم انکه اورا از بهترین بهتران قبایل بیرون
اورد و منت نهاد بر مؤمنان بان حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الایه
و بصحت پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من
کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم و احادیث درین معنی بسیارست
فضیلت بیست ونهم انکه امت اورا بهترین امم کردانیده حق تعالی میفرماید کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فضیلت سی ام انکه اجماع امت
او حجت قاطع است و از دیکر امم نبوده چنانچه جمهور ایمه بر انند فضیلت سی ویکم انکه
امت او بر ضلالت و کمراهی اجتماع ننمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة فضیلت سی ودوم
انکه امت او در قیامت بر جمیع امم کواه خواهند بود و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس فضیلت سی وسیم انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در
روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة فضیلت سی وچهارم انکه چهار دانک اهل
بهشت امت او خواهند بود انی لارجوا ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی وپنجم انکه

امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت سی و ششم انکه دشمنی غیر ازین امت برین
امت مسلط نخواهد سعد بن ابی وقاص روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد
رفت و دو رکعت نماز کزارد و ما با او نماز کزاردیم و بعد از نماز دعایی بغایت طویل کرد و بعد از
فراغ از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز در حیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم
خواستم که امت من بقحط هلاک نشوند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که امت
بغرق هلاک نکردند یعنی بغرق عام همچنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روایتی انکه
فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بریشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان
اختلاف و جنک واقع نشود منع فرمود فضیلت سی و هفتم انکه اصار و تکالیف امم ما
تقدم را از امت او برداشت و یضع عنهم اصرهم فضیلت سی و هشتم انکه صفوف امت
او مانند صفوف ملائکه کردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة فضیلت سی و
نهم انکه جایز نبود هیچکس را که اواز خود در حضور او بلند کند مانند انکه با یکدیکر رفع
صوت میکردند یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی فضیلت چهلم
انکه واجب بود بر نماز کزار که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد
نمازش باطل نشود بدلیل قصه ابی سعد المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی کعب در ترمذی
فضیلت چهل و یکم انکه هدیه بر وی حلال بود بی کراهت بخلاف دیکر حکام و
ولات فضیلت چهل و دوم انکه دروغ بر انحضرت بر سبیل عمد همچون دروغ بر دیکران
نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایر است بر قول صحیح
نزد علماء شافعیه فضیلت چهل و سیم انکه هر که او را در خواب بیند حق و صدق است
من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و علما را در معنی حدیث دو قولست
یکی انکه مراد انست که حقیقة او را دیده و لکن باید که انحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند که
که در وقتی از اوقات بران صفت و هیئت بوده باشد دوم انکه مراد اینست که خواب او را ستست

و از جمله اضغاث احلام نیست اکر بر خلاف این بینند که قول اول بود رویا تاویل باشد نه حقیقة
فضیلت چهل و چهارم انکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول
من تنشق عنه الارض فضیلت چهل و پنجم انکه فردای قیامت مرتبه شفاعت باو
دهند و انحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف
بعد از انکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی کردند چنانچه در حدیث صحیح ثابت شده
دوم در رفتن جماعتی که بحساب ببهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق دخول
در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در امده باشند و بوسیله
شفاعت ان سرور ایشان را بیرون ارند پنجم در شان کروهی که در بهشت در امده باشند
و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند کردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف
عذاب از وی شود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته بودند باشند
چه بثبوت پیوسته که حضرت فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی
اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم انکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد
انا اول شافع و اول مشفع فضیلت چهل و هفتم انکه لوای حمد در روز قیامت
از ان وی باشد فضیلت چهل و هشتم انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند
تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت فضیلت چهل و نهم انکه تمام انبیا و رسل
در سایه علم دولت او خواهند بود ادم و من دونه تحت لوایی فضیلت پنجاهم
انکه اول کسی که در بهشت در اید وی باشد در حدیث فرموده که روز قیامت خواهم
رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت کوید کیستی کویم محمد کوید مامور
کشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نکشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم
در بهشت در ایند چنانچه در قصه معراج و قصه وفات دلیلان کذشت فضیلت
پنجاه و یکم انکه حوض مورود در روز قیامت از ان وی باشد فضیلت پنجاه و دوم

انکه مقام محمود مر او را بود **فضیلت پنجاه و سیم** وسیله که اعلی درجات بهشت است ازان وی
خواهد بود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت
که بان درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که ان مرد من باشم و بصیغهٔ رجا برای ادب
واحتیاط ذکر کرده والا مقرر است که او خواهد بود **فضیلت پنجاه و چهارم** انکه تثاوب که
از افعال شیطانست نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده
فضیلت پنجاه و پنجم انکه مگس بر بدن مبارکش نمی نشست وشاعر باین معنی اشارة
کرده بیت حلوای پسین انبیایی ⁂ وین طرفه که بر تو یک مگس ننشست **فضیلت پنجاه و ششم**
انکه او بهتر از خُلق جمیع خلایق بود چنانچه حق تعالی در وصف خُلق او میفرماید وانک
لعلی خلق عظیم **فضیلت پنجاه و هفتم** انکه بهترین خلایق بود از روی صورت وخِلقت
وتناسب اعضا **فضیلت پنجاه و هشتم** انکه در کتب وصحایف انبیاء ماتقدم ذکر وصف
ونعت او وانکه او پیغمبر اخر زمان است واقع شده وصاحبان کتاب وصحیفه بشارت
بقدوم ان حضرت داده وهمچنین احبار ودانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی
اخبار از وجود ان سرور نموده اند وکاهنان وعرافان وجنیان گواهی بر صدق نبوة
او داده اند وعظما واکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند
ودر عرف اهل سیرت انهارا بشایر گویند ودرین کتاب ایراد بعضی از انها واقع خواهد شد
اما بشایر انبیاء ما تقدم علیهم السلم در صحیفه از صحایف ادم بان پیغمبر مکرم حق تعالی
وحی فرستاده انچه مضمون ان راجع باین معنی می شود که منم خداوند مکه اهل انجا همه
همسایهای من وزایران ان خانه رسیدگان ومهمانان من اند در کنف حمایت وسایه حفظ
ورعایت منند معمور سازم ان خانه را باهل اسمان وزمین بیایند بانجا گروه گروه
درحالی که ژولیده موی وغبار الوده باشند اواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و
اشک از چشم ریزان هرکس که بزیارت ان خانه اید ومقصود بغیر از زیارت نداشته باشد

بتحقیق که مرا زیارت کرده ومهمان من گشته سزاوار بکرم من ان باشد که ویرا بکرامت خود رسانم
شرف وکمال ودفعت حال ان خانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابرهیم گویند
قواعد ان خانه را بسبب او بلند گردانم وبر دست او عمارت انرا راست ارم وچشمه زمزم را
بروی ظاهر سازم وحل وحرمت انرا بمیراث بدو دهم ومشاعر ویرا بدست او اشکارا سازم
بعد ازان اهل هر قرنی از اباد ان نگه دارند ودر معموری سعی نمایند تا منتهی شود نوبت بپیغمبری
از فرزندان تو که او را محمد گویند وخاتم پیغمبران باشد ویرا از ساکنان ووالیان وحاجیان وشاهدان
این بیت گرامی میکنم هر که مرا جوید واز من چیزی خواهد باید که بداند که من با ان جماعت که ژولیده
موی غبار الود وفا کننده بنذر خویش بازگشته بپرودگار من اند و پیکان در میان جان نشانند
دل بیرم الا بمهر دلخوشان ⁂ دل ترا در کوی اهل دل کشند ⁂ تن ترا در حبس اب وگل کشند ⁂
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ⁂ چون بصاحبدل رسی گوهر شوی ⁂ تا رخندان باغ را خندان کند ⁂
صحبت مردانت از مردان کند ⁂ همین غذای دل بده از همدمی ⁂ رو بجو اقبال را از مقبلی ⁂
مرد حجی همره حاجی طلب ⁂ خواه هندو خواه ترک و یا عرب ⁂ منگر اندر نقش و اندر رنگ او ⁂
بهم رسانند از عجم و عرب
بشارت صحیفه ابرهیم علیه السلم ودر صحف ابرهیم بان پیغمبر کریم خطاب امد که دعای
تو در حق فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم وبرکت بر او وبر نسل او فایض گردانیدیم واورا
معظم ومکرم گردیم از وی پسری بزرگوار اید محمد نام گزیده وبرداشتهٔ من باشد باو وحی فرستیم
واو برساند انرا بامتی که بهترین امم باشند **بشارت توریت** ودر توریت حق تعالی با حقیقة
جامعه محمدیه کرده بعبارتی که ترجمه او باین معنی راجع می شود که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما
فرستادیم ترا درحالی که گواهی وبشارت دهندهٔ نیکان را وترساننده بدانرا تو بندهٔ من ورسول
منی نام نهادم ترا متوکل بعد ازان بطریق التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی
ودرشت خوی وسنگدل وفریاد برارنده در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لکن عفو
نماید واعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند ملتی را که کج

شده باشد بانکه بکویند لا اله الا الله پس بکشایند بان کلمه چشمهای نابینا و کوشهای ناشنوا و
دلهای درغلاف را و در محل دیکر از توریة واقع است که محمد بن عبد الله مولد او مکه و مهاجر
او در مدینه و ملک او شام باشد امت وی شکرکزاران باشند تکبیر کویند در هر بلندی و
حمد کویند در هر پستی وضو سازند و مؤذن ایشان ندا کند از جو اسمان یعنی بر مکان عالی
صف ایشان در قتال وصف ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد چون
زمزمهٔ زنبور و کویند موسی علیه السلام در الواح توریة قریب بهفتاد وصف از اوصاف
بعضی از امم که در اخر الزمان پیدا ایند ملاحظه نمود و عند الوقت بر هر یک از انها از خدا
میخواست که ان جماعت را امت وی کرداند خطاب امد که اینها امت محمد خواهند بود در
اخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید کفت اللهم اجعلنی من امة محمد علیه السلام
بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلام و از کتاب حیقوق پیغمبر علیه السلام که
با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن والقدیس من جبال فاران
وامتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم
بشارت شعیاء پیغمبر علیه السلام و از وهب بن منبه منقولست که کفته حق تعالی وحی
فرستاد به شعیاء پیغمبر علیه السلام کلامی که مؤدی ان راجع باین معنی است که من
فرستنده ام پیغمبری را که امی بود بکشایم بسبب او کوشهای کر و دلهای درغلاف را
سکینه را لباس او و نیکویی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را
مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت و حق شریعت او
و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او کردانیده ام راه راست نمایم باو بعد
از کمراهی و دانا کردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار کردانم باو بعد از قلت و جمع
سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت او میان دلهای متفرق و امم مختلفه
و امت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت افتاب کنند یعنی برای وقت نماز طوبی

دلهای ایشان را بشارت زبور و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقة جامعه محمدیه
فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان
بهاءوک و حمدک الغالب و ارکب کلمة الحق فان ناموسک و شرایعک مقرونة بهیبة یمینک
والامم یخرون تحتک و منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید کفت بار خدایا جاعل السنة
یعنی محمد را برانکیزان تا مردم را دانا کرداند که عیسی از جملهٔ بشر است بشارت انجیل
و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد و ایمان ار بوی
و بفرمای امت خود را که هر کس از ایشان چون ادراک زمان وی کنند ایمان ارند بوی ای
پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اکر نه محمد بودی من ادم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی
و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله
محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد **بشارت اخبار** و اما اخبار و احبار
درین معنی بسیار است از انجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است که یکی از ملوک
حبشه و یمن بوده اورده اند که چون سیف را خداوند تعالی بر اعداء خود ظفر داد و ملک
یمن را بعد از انکه از حیطه تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار او در اورد
روسا و وفود عرب بتهنیهٔ او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش بتهنیت
او رفتند و با وی ملاقات نمودند بفرمود تا ایشان را در محل مناسب فرود اوردند و اقامت
فراخور جهة ایشان تعیین نمودند و بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در
خلوة با او کفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می ارم باید که پوشیده نکه داری
و اکر غیر تو بودی اظهار نمیکردم ولکن کمان من اینست که معدن ان سر تویی
عبد المطلب او را ثنا کفت و پرسید که چیست ان سیف کفت من در کتب صادقه
و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که در ان شرف حیوة و فخر
ممات است عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة عبد المطلب کفت ای ملک

بتحقیق که من بازمیکردم بچیزی که هیچ وافد بان چیز بازنکشته واکرنه هیبت ملک بودی التماس مینمودم
که سرور مرا زیاده کرداند وازین روشن تر بکوید سیف کفت پیغمبری ودین پروری از نسل وفرع تو
مبعوث میکردد که نام او محمد واحمد بود وهنکام ولادت او این زمانست یا شاید که تولد نموده
باشد وپدر وما در او بمیرد جد وعم وی اورا کفالت نمایند خداوند تعالی ویرا اشکارا بر انکیزد
واو ازما معاون وانصار پیدا کرداند تا او بمدد ان انصار دوستان خود را عزیز سازد ودشمنان
خود را مقهور وذلیل کرداند ودر حین ولادت او اتشها بمیرد وبپرستند خدای یکتای بی همتا را
وکفر وطغیان را نیست کرداند ولات وعزی وسایر بتان شکسته شوند قول او فصل وحکم او عدل
بود امر معروف کند وبان عمل نماید ونهی از منکر کند ودوری ازان جوید عبد المطلب کفت پایه
قدر تو بلند ومرتبه فضل تو ارجمند ودرخت عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من
اسان کند وروشن تر ازین کوید سیف کفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب
والایات والکتب انک لجده یا عبد المطلب غیر کذب عبد المطلب چون این سخن بشنید
بسجده افتاد شکر وثنای حق بتقدیم رسانید سیف کفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینه
تو منشرح وعمر تو دراز وکار تو رفیع باد ومرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس
نموده یا نی عبد المطلب کفت اری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با وامیدوار می بودم دختر
کریمه از کرایم قوم خود در نکاح وی دراوردم امنه بنت وهب پسری ازو متولد شد
اورا محمد واحمد نام کردم میان هر دو شانه وی نشانه هست وهرچه کفتی در وی مشاهده
کرده ام پدر ومادرش وفات یافتند اکنون من وعم بکفالت او قیام می نماییم سیف کفت
والله که انکه من میکویم اوست زینهار که از یهود ودشمنان وی برحذر باش اکرچه خداوند تعالی
دشمنان را بروی مسلط نخواهد ساخت واین سخن را ازین کروه که با تو اند زینهار که پنهان
داری مبادا که حسد باعث شود بانکه با وی عداوت ورزند والبته اینها یا نسل اینها با او دشمنی
خواهند کرد واکرنه ان بودی که میدانم که پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هراینه با تمام لشکر خود

از پیاده وسوار بسوی او سیر مینمودم ویثرب را دار الملک خویش می ساختم چه در کتب اباء خویش
یافته ام که اهل ان خطه دعوت او را اجابت نمایند ومعاونت ونصرت او بتقدیم رسانند وقبر
وی انجا بود واکرنه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی نهایت کمال خود برسد واز جمیع افات محفوظ
ماند اظهار اسم او میکردم وعرب را پی رو او میکردم واکر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز
وبدیار خود بازکرد بسلامت ودر محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی را از اشراف که همراه
عبد المطلب بودند دویست شتر وبروایتی صد شتر داد وغلام حبشی وده کنیزک وده رطل طلا
انعام فرمود وعبد المطلب را هم چندانکه همه اینها داده بود داد وکفت مارا از احوال محمد خبر
دار میکردان پس وداع نمودند بمکه بازکشتند در راه عبد المطلب چون اثار غبطه وحسد
بر انعام ملک از رفقا مشاهده مینمود میکفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده
می برید اکرچه جز نیست زیرا که روی بزوال وفنا دارد ولکن باید که غبطه برند بران دولت وسعادت
وعز وشرف که بشارت داده بان وکفته مرا وذریت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت
می پرسیدند که کدام است جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را انچه من میکویم پس عبد المطلب
بعد از مراجعت بمکه وفات یافت وسیف بعد از چند سال مقتول شد وزمان بعثت
انحضرت را درنیافت اورده اند که انحضرت در سن هفت سالکی روزی در میان صفا ومروه
ایستاده بود جماعت از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود امدند پس یکی از ایشان
ویرا بعلامات ونشانها که در کتاب خود خوانده ودانسته بود بشناخت با او کفت ای جوان
تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله عبد المطلبم نصرانی اشارة بجانب اسمان کرد کفت پروردکار
این کیست فرمود الله ربها واشارة بزمین کرد کفت پروردکار این زمین کیست حضرت جواب داد
الله ربها واشارت بکوه کرد ومثل ان سوال کرد وهمان جواب شنید نصرانی کفت غیر از الله
هیچکس پروردکار اینها نیست فرمود امری مرا در شک اندازی بر پروردکار من وی یکیست نه شریک
دارد ونه ضد نصرانی کفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر اخر زمانست ومرویست که حبری از

اخبار نصاری بمکه امد و درروز عید مجمع زنان بکذشت نصرانی کفت ای کروه زنان بدانید که درین
دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود وبعضی از نعت و وصف او بیان کرد انکاه کفت
هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او درامدن ان دولت را غنیمت داند خدیجه دران میان بود
سخن ان مرد را درکوش جان کرفت تا زمانی که بان دولت فایز امد **بشارت کاهنان**
واما اخبار کاهنان وعرافان بوجود باجود ان سرور بحد کثرت وشهرت رسیده ازانجمله
یکی انکه اورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از ملوك یمن بود بعد از تبابعه وکویند بانی سمرقند
خوابی دید که ازان خواب بترسید همه کاهنان ومنجمان از دیار خود جمع ساخت وتعبیر
خواب خود از ایشان طلبید کفتند خواب چیست کفت تعبیر انرا نداند الا کسی خواب را
تا کفته بداند ایشان کفتند اکر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح وشق را که در فن کهانت
امروز عدیل ندارند ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب ایشان فرستاد اول
سطیح رسید نصر با وی کفت من خوابی دیده ام اکنون ان خواب را ناکفته بدانی تعبیر از خطا
نکنی سطیح کفت اری میدانم که چه خواب دیده تو در خواب دیده که اخکری سیاه از تاریکی یا
از قطعه ابری بیرون امد پس ان اتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد هر چیزی را که استخوان
کاسه سر داشت بسوخت ملك کفت راست کفتی خواب من این بود تعبیرش بیان بکن
سطیح کفت سوکند میخورم بخدای هرجنبنده وکزنده که درمیان دو سنکستان مدینه
یا یمن است که هراینه فرو ایند بزمین شما اهل حبشه ومالك یمن کردند از انجا که ابین است
تا انجا که جرش است وان دو موضع است بر دو جانب ملك یمن پس نصر بن ربیعه بسیار
ملول ومحزون کشت وپرسید که این امر که کفتی درزمان دولت من بظهور اید
یا بعد از من سطیح کفت بعد از عهد تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد
نصر کفت سلطنت یمن درمیان اهل حبش دایم بماند کفت نی هفتاد وچند سال
حکومت کنند بعد ازان سیف از عدن خروج کند وهیچ حبشی در یمن بنکذارد کفت

ملك برو ونسل او باقی ماند یا نی سطیح کفت نی بلکه منقطع شود کفت ملك از نسل وی که بستاند
سطیح کفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی پیغمبری پاك که وحی باو اید از خدا وندیز دك نصر
پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالك بن نضر
ملك برو وقوم او مسلم بماند تا اخر دهر نصر کفت این دنیا را اخر خواهد بود کفت اری روزی
که جمع کند خداوند تعالی دران روز اولین واخرین را محسنان واهل صلاح دران روز سعادت
وفلاح یابند مفسدان بدبخت کردند نصر کفت ایا این سخن که میکویی مطابق واقع است
سطیح کفت اری والشفق والغسق والفلق ان ما انباءتك به لحق یعنی سوکند بسرخی
اول شب وبسیاهی که درحین غروب که بر افق ظاهر میشود وبروشنایی صبح که انچه با تو
کفتم حق وصدق است والبته واقع خواهد شد وچون شق بیامد خواب پادشاه را موافق
سطیح تعبیر کرد وکفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث کردد بحق وعدل وملك بر
او وقوم او قرار کیرد تا روز فصل پادشاه کفت روز فصل کدامست شق کفت یوم یجزی فیه
الولاة ویجمع الناس للمیقات **بشارت جن** واما اخبار جن از ظهور ان سرور بسیار متعدد
واقع شده یکی قصه ابو عامر راهب است که کفت درماه رجب میرفتم بشام که از کاهنان انجا چیزی
از حوادث کاینه وامور اینده معلوم کنم شبی ماهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه
بیرون رفت چون بیدار شدم خود را دربیابان منکر دیدم وبرخود بترسیدم اتشی چند از دور می نمود
سوی ان اتشها روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت بادمی ندارند خود را بان اتشها کرم میکنند
وبایکدیکر باواز بلند درسخن اند موی بر اندام من برخاست وشترم بایستاد ومیلرزید خود را
از شتر بینداختم انجماعت از نظرم غایب شدند باواز بلند کفتم پناه برییس این جمع میکنم پس
چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند وسلام کردند پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت
ومهیب بود یکی با من کفت از کجایی کفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان انجا چیزی
از اخبار اینده معلوم کنم وایشان از شما اخذ میکنند ومن بجوار تابع انکسم که مقصودم را حاصل

کند وازحقیقت وکنه ان مراخبردار کرداند همه اشارت بیکی کردند وکفتند بدانا رسیدی بس رویا و
اوردم ومقصود خودرا ازوی سوال کردم کفت تراچه کنیت خوانند کفتم بابوعامر کفت اری
ای ابوعامر ترا شاد کردانم وچشمت را روشن کنم بفرمان برداری فراکیر علمی را که هیچ شك دران نباشد
سوکند یاد میکنم بمعمور سازنده بیابان خراب بی اب باران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر
باریك میان را براند بسوی کرامی ترین دلیران ووفاکنندکان بعهد که بهترین ناصحان و
امران باشد وهرابینه که فروز اید از اسمان کلامی که مردم را به نیکویی فرماید ومهار انقیاد مردم
دربینی کردن کشان کج خلق کند وافسانه کوی را خاموش سازد ای ابوعامر بدرستی که خداوند
تعالی را بغضب اورده است مداومت مردم برفسق وظلم ومعاندت ایشان بایکدیکر
ونزدیکست که برانکیزانند شکستن اکاسره وقیاصره را ابوعامر کوید کفتم ایا این کس که او را
برانکیزانند پادشاهی باشد کفت کلا بل نبی شراف کریم واف موطا الاکناف من بنی هاشم بن عبدمناف
کفتم نسبتش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بکویی کفت اری ودر ایستاد وتشکل وشمایل
انحضرت را بیان کرد واز خاتم نبوتش نشان داد وکفت امی باشد ودین حنیف اسان درمیان
ارد وهرکس که پی روی او کند سعادت یابد واین امور که با تو میکویم ای ابوعامر کوش من ازملائکه
کرام شنیده این بکفت با ان سه یار دیکر از نظر من غایب شدند شب دران منزل بودم و
صباح برسر راه امدم واز همانجا بازکشتم بشارت منامیه واما از جملهٔ منامات
صالحه که دال بوده بروجود حضرت یکی انکه از عبدالمطلب مرویست که کفت روزی در
حجر درخواب بودم واقعهٔ هولناك دیدم ازخواب درامدم ترسان ونزد کاهنهٔ قریش رفتم
چون نظرش برمن افتاد مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال امده
ایا مکروهی باو رسیده کفتم درواقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون امد وبراسمان و
اغصان وفروع وی تمام مشرق ومغرب را فرا کرفته وباوی نوری بود هفتاد برابر افتاب وعرب
وعجم سجدهٔ او میکردند وساعت بساعت نور وبزرکی ان درخت زیاده میشد وکروهی را

از قریش دیدم که دست درشاخهای ان زده بودند وقومی دیکر هم از قریش دیدم که میخواستند ازا قطع
کنند چون نزدیك می امدند جوانی که من هرکز خوبروی تر وخوشبوی تر ازو ندیدم ایشانرا منع میکرد
وچشم ایشانرا میکند وایشانرا درهم میشکست دست خود را فراز کردم که شعلهٔ ازان نور فراکیرم
کفتم ازین نور که با نصیب خواهد بود ان جوان کفت ان جماعت که دست دران زده اند بیدار
شدم ترسان عبدالمطلب کوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد بس کفت اکر این خواب که
میکویی راست باشد تعبیرش اینست که از صلب تو مردی بیرون اید که بر اهل مشرق ومغرب حکومت
کند ومردم همه مطیع ومنقاد وی کردند مرویست که عمرو بن مرة جهنی کفت در ایام جاهلیت
بقصد زیارت بیت الله از قبیله جهنیه با جمعی از قوم خویش بیرون امدم چون بمکه رسیدم
شبی درواقعه دیدم که نور ساطع از خانه کعبه ظاهر شد ومرتفع ومنتشر میکشت چنانکه
کوه یثرب ازروشنی او بنمود ازان نور واز شخصی شنیدم که میکفت انقشعت الظلم و
سطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء انکاه ان نور اضاءتی ودرخشیدنی کرد که قصور حیره و
مداین بدیدم ودران نور کوینده میکفت ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت الارحام
بیدار شدم ترسان وبایاران خود بکفتم امری غریب درمیان قریش پیدا خواهد شد وایشانرا
ازواقعهٔ خود خبردار کردانیدم وچون ببلاد خویش مراجعت کردیم بعد ازچند وقتی خبربا رسید
که مردی پیدا شده که او را احمد میکویند ودعوی نبوت میکند پدر من سادن بتخانه جهنیه
بود رفتم بانجا وبت را بشکستم بس ساختکی خود کردم وبملازمت شتافتم وان خواب خود را
بروعرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم ایشانرا باسلام ومیفرمایم بحقن دماء
وصلهٔ ارحام وبه پرستیدن خدای تعالی وبترك اصنام هرکس که دعوی مرا اجابت کند
مر او راست بهشت وهرکس که عصیان ورزد اتش دوزخ جای اوست ایمان ار ای عمرو بن مرة
تاحق تعالی ترا ایمن کرداند از هول جهنم بس کفتم اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله
ایمان بهرچه تو اوردهٔ از حلال وحرام واکرچه این معنی دشوار است بربسیاری از اقوام ازان بعد

بیتی چند که در حین شنیدن خبر انحضرت کفته بودم بروی عرض کردم وان ابیات اینست
شهدتُ بانّ الله حق وانّنی لالهة الاحجار اوّل تارك وشمّرت عن ساقی الازار مهاجرا
الیك اجوب الوعث بعد الدکادك لاصحب خیر الناس نفسا ووالدا رسول ملیك الناس فوق الحبایك

فضیلت شصتم انکه اورا بمعجزات باهرات وکرامات ظاهرات مخصوص کردانیدند اهل حقایق کفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران دادند وازهمه درکذرانیدند اکر نوح را کشتی کرامت کردند تا برروی اب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم سنك درفرمان کردند تا برروی اب روان کشت واین ابلغ است در معجزه چنانچه مرویست که دران روز که عکرمه بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود کفت معجزهٔ بمن نمای تا ایمان ارم ودربرابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری اب بود که برکرد ان سنکها چیده بودند فرمود برو بنزدان سنك وبکوی محمد ترا میخواند عکرمه برفت وسنك را بخواند ان سنك درحرکت امد وبرروی اب جاری شد وامد ومتقابل رسول صلی الله علیه بایستاد ومعلوم است که رفتن سنك برروی اب اعجب است از رفتن چوب برروی اب واکر اتش را مسخر ابرهیم علیه السلام کردند که دروی تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم این مرتبه کرامت کردند که ردایی که دست انحضرت بدان رسیده بود اتش دران تاثیر نکرد چنانچه اورده اند که انس بن مالك ضیافتی ساخته کرده بود وبعد از طعام خادم را فرمود که تا مندیلی وسخ بیاوردند ودر تنوری که دران اتش افروخته بود بینداخت وبعد ازان بیرون اوردند اتش دران هیچ نوع تاثیر نکرده بود جز انکه انرا از چرك ووسخ پاك ومنقی ساخته بود ومرویست که فردای قیامت اتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هرکسی را وی بکوید بسوز وهرکه وی نخواهد مسوز واکر موسی را علیه السلام روان شدن اب از سنك کرامت کردند پیغمبر ما را علیه السلام روان شدن اب از انکشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبدالله بن مسعود وجابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنکی وبی ابی شکایت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اوردند فرمود به ببینید که کسی اب دارد یاران طلب کردند مقدار ابی پیدا کرده بنظر حضرت اوردند ظرفی طلبید وان اب را دران ظرف ریخت ودست مبارك خود را دران ظرف نهاد پس ازمیان انکشتان ان سرور اب منفجر شد چنانچه ازچشمه بجوشد انکاه فرمود حی علی الطهور المبارك والبرکة من الله مردم همه سیراب شدند ووضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید فرمود هزار وپانصد کس واکر صد هزار کس می بودیم کفایت می شد ما را ومقرر است که روان شدن اب ازکوشت وپوست اعجب است از روان شدن اب از سنك واکر صالح را علیه السلام این معجزهٔ کرامت کردند که از صخرهٔ صما ناقهٔ عشرا بیرون اورد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمای برست وفی الحال بار اورشد وحاضران از ثمرهٔ ان تناول کردند پس هرکس ازیشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب ان نخله در دهن وی بغایت شیرین امد وهرکه مقرر بود که کافر بود در دهن او سنك می شد دیکر انکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نکرد وشتر با پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مکرر در سخن امده ازانجمله یکی انکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناکاه شتری نزدیك وی رفت وکفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند ومن پناه بتو اورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحب ان شتر فرستاد که شتر را بمن بخش ان مرد منت داشته بحضرت بخشید وان سرور ان شتر را سر کذاشت واکر سلیمان را علیه السلام باد مسخر کردند تا بامداد یکماهه راه وبیکاهی یکماهه راه شبانکاه تخت او را می برد چنانکه فرمود غدوها شهر ورواحها شهر ان سرور را باد پای چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شب اورا ازهفت اسمان کذرانید وبازاورد واکر عیسی را علیه السلام احیاء موتی وابراء اکمه وابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغالهٔ مسموم زنده ساختند تا با او کفت لاتاکل منی فانی مسموم ومرویست که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود وبا زن وی کفتند

شتر عرض [illegible] نزد [illegible]

که وی برصی بر پهلوی خود دارد زن را از وی کراهت امد و کفت زفاف نمیکنم معاذ بنزد طبیب
حاذق یعنی پیغمبر صادق امد و صورت حال را بعرض ان حضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه
ساخت حضرت چوبی برداشت و بان چوب ان محل را مسح فرمود فی الحال برص ازو زایل شد
وکویند زنی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم امد و عکّه روغن و مقدار قروت برسم هدیه اورد
و با او دختری بود که نابینا زاییده بود والتماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان
وی را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار ازان سرور واقع شده چنانچه
بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد بعضی از علما اورده اند که هزار و
جمعی کفته اند که سه هزار معجزه ازان حضرت بظهور رسیده و درین کتاب بسیاری
از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت تحریر یافت
و اکنون بعضی دیکر از معجزات واصحات ان سید سادات علیه افضل الصلوة مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی معجزه اول که اعظم معجزاتست قرانست چون بر اهل زمان
موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه اورد ایشان را ازان جنس مثل شکافته شدن دریا و خون
کشتن اب قبطیان را و انقلاب عصا بحیه و غیران و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب
غالب بود معجزه وی از همان جنس بود مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه از نظم و نثر غالب
بود کلامی بسوی ایشان اورد در غایت فصاحت و بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی
خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر
انبیا و رسل محتوی بر اخبار مستقبله و امور ایندة بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب
حکم و بدایع کلم که با کلام هیچ کس اصلا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون
و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از
جهة این امور چون این ندا در دادند که فاتوا بسورة من مثله با وجود کم قریش معدن

فصاحت و بلاغت بودند و قران از جنس کلام ایشان بود سر معارضه بینداختند و عدول
نمودند از معارضه بمحاربه و قتال و راضی کشتند بسبی ذریة و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه
ظاهر شد و بعضی که بیحیایی کرده در صدد اتیان بمثل سور قصار از قران در امدند فضیحت
کشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه اورد و اخر باب
دوم ثبت افتاد و کویند سوره فیل را با این کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما
الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا القلیل و بان سبب اضحوکه فصحا
و بلغا کشت معجزه دیکر شکافته شدن ماهست بدو نیمه چنانکه بصحت پیوسته
از امیر المومنین علی علیه السلام و از ابن مسعود و ابن عباس و حذیفة الیمان رضی الله
عنهم اجمعین که کفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند و کفتند اکر در
دعوی نبوة صادقی ماه را در اسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اکر چنین کنم ایمان می ارید
کفتند اری پس ان سرور دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی انکه بانکشت
مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر اسمان ماند نیمی در پس کوه مخفی کشت
و رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی انکه نصفی
بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه بوقبیس نمود و در روایتی انکه ماه بدو نیمه شد چنانچه کوه حرا
در میان دو شق وی دیدند پس کفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی کفتند اکر ما را سحر کرد نتواند که
همه مردم را سحر کند از مسافران پرسید اکر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است
و الا بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند کفتند در فلان
شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش کفت که محمد بر ماه سحر کرده است این ایه نازل شد که
اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَاِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ معجزه
دیکر انکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی میکذشت ناکاه اواز شخصی شنید که میکفت یا رسول الله

حضرت التفات باطراف خود کرد وکسی ندید بعد از ان نیك احتیاط فرمود اهویی دید
که بکوشهٔ خیمهٔ بسته اند ان اهو بزبان فصیح کفت یا رسول الله نزدیك بمن ای حضرت
بنزد او رفت فرمود حاجتی داری کفت اری درین کوه دو بچه دارم مرا بکشای تا بروم انها را
شیر دهم وبنزد تو باز ایم فرمود باز خواهی امد اهو کفت خداوند تعالی مرا عذابی کناد اکر باز
نیایم ان سرور اهو را بکشاد برفت بچکان خود را شیر داد باز کشت حضرت ازرا در بند
کرد وبنزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد که این اهو را ازاد کن ان مرد اهو را بکشاد
اهو میدوید ومیکفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ معجزه
دیکر انکه منقولست که در حجّة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولّد کرده بود بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اوردند فرمود ای کودك من کیستم ان طفل کفت رسول خدا حضرت فرمود
راست کفتی بارك الله فیك بعد از ان سخن نکرد تا او ان تکلم اورا مبارك یمامه کفتند
معجزه دیکر انکه عباس وعبد الله عمر رضی الله عنهما روایت کنند که اعرابی
بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود وبخانه خویش می برد تا بکشد وبریان کند در اثنای
راه کذر او بر جمعی افتاد پرسید که این کروه را چه می شود که اجماع نموده اند کفتند محمّد بن عبد الله است
که دعوی نبوّت میکند مردم بروی جمع کشته اند صیاد خود را در میان ان جماعت
بکنجانید وبحضرت کفت یا محمّد بلات وعزّی سوکند که ایمان بتو نمی ارم تا وقتی که این
سوسمار بتو ایمان بیاورد وان سوسمار را در برابر حضرت بینداخت سوسمار راه کریز پیش
کرفت حضرت فرمود اَیُّهَا الضَّبُّ اَقْبِلْ سوسمار باز کشت فرمود ای ضبّ سوسمار بزبان
عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند کفت لبّیكَ وسَعدیك حضرت فرمود کرا میپرستی
سوسمار کفت ان خدایی را که در اسمانست عرش او ودر زمین است سلطان او ودر بحر است
سبیل او ودر بهشتست رحمت او ودر دوزخست عذاب او حضرت فرمود من کیستم
سوسمار کفت تو رسول پروردکار وخاتم پیغمبران فلاح ورستکاری یابد هر که تصدیق تو کند

وزیان کار کردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیّر شد وکفت
هیچ نشانه دیکر نمی طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وانك عبده ورسوله
بعد از ان حضرت بیاران التفات کرد وفرمود اعرابی را قران تعلیم کنند معجزه
دیکر انکه عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بودم در مقدار دو فرسنك راه چند معجزه دیدم یکی انکه در راه تشنه شدم واب با من
نبود بنزد وی رفتم وکفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو وبا ان کوه بکوی مرا
اب ده بموجب فرموده عمل نمودم ان کوه متکلّم شد وکفت با پیغمبر بکوی از ان روز باز که
حق تعالی فرموده اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان کریستم از ترس خدای
که اب در اجزای من نماند دوم انکه ان سرور در ان راه خواست که قضا حاجت کند
وپناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور کند ودران صحرا سه درخت متفرّق بود حضرت
بان درختها خطاب فرمود که اُسْتُرُونِي ان درختان مجتمع شدند بر مثال قبّه تا در اینجا
در امد ومهم خود را کفایت نمود سیم انکه بموضعی رسیدیم که شتری دران موضع زانو
زده بود چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید برجست وبنزد وی امد وتضرّع وتاری اغاز کرد
چنانچه فرزند با مادر وپدر کند حضرت فرمود چه شکایت داری شتر کفت یا رسول الله قوم من
پیش از انکه نماز خفتن کزارند خواب میکنند میترسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند
ان سرور ان قوم را طلبید واز ان امر نهی فرمود معجزه دیکر انکه مرویست که اهویی
از کرکی میکریخت وکرك در عقب وی میرفت تا اهو در حرم در امد وبایستاد ابو سفیان
بن حرب ومخرمة بن نوفل ان حال را مشاهده نموده تعجّب می نمودند کرك کفت تعجّب می کنید
امر وحال انکه امر شما هردو وانکار شما عجب است زیرا که محمّد شما را بتوحید وایمان دعوت میکند
وشما وی را اجابت نمیکنید وباور نمیدارید وبخدا سوکند که هیچ چشمی مثل محمّد ندیده وهیچ
کوش مثل وصف او نشنیده ایشانرا تعجّب زیاده کشت واز غایت حسد این صورت را

ظاهر نکردند تا زمانی که دولت اسلام یافتند معجزه دیکر آنکه ابو ذر غفاری رضی
الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود هفت سنک ریزه
از زمین برداشت و در کف مبارك خود در آورد آن سنک ریزها تسبیح کفتند چنانچه نالهای
ایشان بکوش من بر مثاله آواز زنبور عسل میرسید انکاه آنها را از کف خود بر زمین نهاد
ساکت شدند معجزه دیکر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که
اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم کفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای
تا یقین من زیاده کردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی کفت این درخت را بخوان فرمود
برو او را از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت رفت کفت رسول خدا ترا میخواند دعوت
او را اجابت کن آن درخت میل به یك جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند و برفتار
آمد تا بنزد حضرت رسید و کفت السلام علیك یا رسول الله اعرابی کفت حسبی حسبی
بعد از آن آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز کشت معجزه دیکر آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت به چه چیز دانم که
تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اکر این شاخ خرما را از این نخلستان بخوانم بیاید کواهی میدهی برسالت
من کفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و برمی جست تا بنزد وی رسید
انکاه فرمود باز کرد بمکان خود عود نمود معجزه دیکر آنکه مرویست که در غزوهٔ
طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریك بر شتر سوار بود و سیر میفرمود بدرخت سدره
رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد تا حضرت از میان آن بسلامت بکذشت و کویند
همچنان منفرج باقی ماند تا اکنون و معروف بسدرة النبی است و هیچکس تعرض بکر و قطع آن نمیکند
معجزه دیکر آنکه از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که کفت در حفر خندق
با رسول خدا صلی الله علیه وسلم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشره مبارك آنحضرت مشاهده کردم
و بزغاله فربه در خانه داشتم آمدم و زوجه خود را کفتم تا صاعی جو آورد در آسیا خرد ساخت و خمیر

کرد تا نان پزد و من آن بزغاله را کشتم و برای آنحضرت در دیك کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق
باز میکشت کفتم یا رسول الله اندك طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمایی از
من پرسید چه مقدار است مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه
خویش بکوی تا دیك را از بار فرو نکیرد و نان را بیرون نیارد تا ما بیاییم انکاه فرمود یا اهل الخندق
ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم و با زوجه خویش کفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام
اهل خندق می آید کفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است کفتم آری کفت خدا و رسول
او داناترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم کفت در آیید و لکن ازدحام منمایید در آمد
بر سر خمیر و دیك رفت و آب دهن مبارك در هر یك انداخت و دعای برکت بران خواند و
چون نان در تنور بستم و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه میشکست و کوشت و آش
بران میریخت و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند و سیر می شدند و چون از سر دیك و تنور
میرفت میفرمود تا از سر دیك و تنور ردا می پوشیدم تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند
از آن نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیك و تنور آمد همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایها
خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و کرسنکی اند پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایها فرستادیم
و چون آن سرور از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیکر آنکه
هم جابر روایت کند که پدر من در جنك احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند
و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند تشدد نمودند تمام محصول
باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانند و با یکدیکر برسد حق خود قسمت نمایید و دست
از من بدارید قبول نکردند بنزد حضرت رفتم و از وی استعانت نمودم از غرما التماس
فرمود که آن خرما را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض خود کم کنید اجابت نکردند
پس با من کفت برو و خرمای باغ خود را هر صنفی را علیحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم
حضرت بیامد قرض خواهان چون وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم

کردیك کود خرما سه بار بکشت و بران کود بنشست و قرض خواهان را بخواند و ازان یك کود
خرما بر ایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مؤدی شد و کودهای دیکر همچنان بحال خود
بود و بچشم من چنان می‌نمود که ازان یك کودیك خرما کم نشده **معجزه** دیکر انکه مرویست که
رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك خود را بر ظهر کوسفندی مالید که فحل بوی
نرسیده بود پستان وی پر شیر شد و از و شیر بدوشید و خود بیاشامید و عبد الله را
بیاشامانید **معجزه** دیکر انکه مرویست که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه
تبوك از قلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و کفت ان بقیه
از ازواد شما باقی مانده بیارید پس نطعها بسط کردند و بقیه زوادهای خود را در انجا ریختند
دعاء برکت بران خواند چندان ازان خوردند که سیر شدند و بقیه را در ظروف های
خود ریختند **معجزه** دیکر ابو هریره روایت کند که کاسهٔ ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اوردند اهل صفه را بطلبید و من کردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا
زمانی که تمام قوم برخواستند و در کاسه نماند مکر اندکی در نواحی ان بدست مبارك خود
از اجمع فرمود مقدار لقمهٔ شد ان لقمه را با اصابع خویش نهاد و مرا کفت بخور بنام خدا
بخدا سوکند که چندان ازان خوردم که سیر شدم **معجزه** دیکر انکه هم او روایت
کند که بغایت کرسنه بودم حضرت بر من کذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه در ای
در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت فرمود تا اهل صفه را بخوانم ازان یك قدح ایشان را سیر
کردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان ازان اشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلك
نماند انکاه خود اشامید **معجزه** دیکر انکه انس بن مالك روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که مجموع انها در زیر بغل انس در می امد
سیر کردانید و ان نانها همچنان باقی بود **معجزه** دیکر انکه جابر بن سمره روایت کند
که انحضرت فرمود هر اینه شما فتح خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و کنجهای ایشان

قسمت خواهید کرد چنان شد **معجزه** دیکر انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانه کعبه با ابو سفیان رسید فرمود ای ابو سفیان میان
تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابو سفیان با خود کفت هند سر مرا فاش کرده بخدا
سوکند که بخانه روم با وی چنین و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابو سفیان
رفت و کفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از سر تو فاش نکرده ابو سفیان کفت کواهی میدهم
که تو رسول خدایی چکونه بر ضمیر و سر من واقف کشتی **معجزه** دیکر انکه مرویست که
روزی ابو جهل با صنادید قریش کفت محمد در میان شما روی خود را خاك الود می سازد یعنی
نماز میکزارد و سجده میکند کفتند اری کفت بلات و عزی سوکند که اکر او را ببینم که این امر
بجای ارد پای خود را بر کردن او نهم و روی او را در خاك بمالم پس بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
امد او نماز میکزارد خواست که پای پلید خود را بر کردن مطهر ان سرور نهد بیك ناکاه
دیدند او را که بر پی خود باز میکردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقا می نماید از وی پرسیدند
که ترا چه شد کفت میان او و من خندقی از اتش پیدا شد و جماعتی دیدم که مرا با جنحهٔ خود
منع میکردند و هولی عظیم بر من کارکرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اکر بمن نزدیك تر می شد
ملائکه اعضاء او را یك یك می ربودند فصل چهارم در بیان صفات صوری
و اوصاف و شمایل ان سرور صلی الله علیه و اله وسلم و ان منقسم بدو قسم
می‌شود که عبارت از خَلق و خُلق انحضرت است **اما** بیان صوری وی که مبنی از کیفیت شکل
و هیات و اعضا و جوارح اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره چنین
آورده اند که خَلق ان حضرت مانند خُلق وی معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی دال
بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود نه دراز دراز و نه کوتاه کوتاه و مع ذلك
با هر بلند قامتی که رفتی انحضرت بیك سر و کردن از و بلند تر نمودی و در هر مجلس که بنشستی
از اهل ان مجلس بلند تر بودی سر ان سرور بزرك اما بزرك تر نبود موی دلجویش سیاه اما جعد

بغایت وسبط بی نهایت نبود کیسوی مشک بویش کاهی بنصف کوش وکاه بنرمه ان وکاهی
بسر دوش میرسید واحیانا چهار کیسوی بافته میکذاشت جبین مبین اش کشاده وابروان
کمان نشانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان ان دو رکی بود که در حین
غضب ممتلی وظاهر شدی چشمان منورش در عین حسن سیاهی ان بغایت سیاه
وسفیدیش بغایت سفید ودر سفیدی وسیاهی او رکهای سرخ می نمود با دام چشم بود
وقوت باصره اش بمرتبهٔ که در تاریکی چنان میدید که در روشنایی خد بن سعد بینش
از استخوان روی مرتفع نبود بینی او مبرا از خود بینی طولی وارتفاعی فی الجمله داشت ومرانرا
نوری بود کردش برامده وهر که نه از روی تامل در و نظر کردی میپنداشت که اشم است
یعنی استخوان انفش بغایت طویل است وفی الحقیقه چنین نبود دهان مرده دهانش
کشاده اما ملیح دندانش سفید وبراق واطراف ان تیز وباریک میان دندانهاش کشاده
ودر حین تکلم کوییا نور از ان بیرون میامد روی او منور ومدور بود وچون ماه شب
چهارده میدرخشید ورنگ رویش بغایت سفید سفید نبود بلکه اندک حمرتی
داشت لیکن لون بدنش سفید ونورانی بود چنانکه کوییا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش
انبوه کردن از ادش بلند ودر غایت صفا چنانکه کوییا کردن اهویی یا صورتی بود از
نقره میان دوشانه اش از یکدیکر دور کاهل یا حاصلش جلیل سینهٔ بی کینه اش پهن
وشکم وسینه اش هموار وباهم یکسان از سینهٔ با سکینه اش تا ناف خطی باریک از
موی کشیده وباقی اجزاء سینه وشکمش بی موی ساعد ومنکب واعالی سینه مبارکش
موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرک وکوشت بدن مبارکش متماسک بود وخت
نداشت زندش طویل کفش کشاده ونرم تر از حریر ساقهای انحضرت خالی از دقتی نبود
انکشتان دست وپایش درشت وغلیظ عقب نیک عاقبتش کم کوشت زیر قدمش
برداشته از زمین وبران متصل نبود پشت پای رهنمایش املس ونرم هیچ تکسر وشقاق

نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد وحاصل سخن انکه جمیع اعضا وجوارح انحضرت تمام
خلقت ومتناسب بود واصف او میکفت لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از و و
بعد از و ومانند او از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست که کفت در شب ماهتاب
دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده در صحیفه رخسار یا انوارش نکاه
میکردم ودر روی ماه میدیدم بخدا سوکند که نزد من از ماه احسن می نمود ابن عباس
کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرکز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه
کرد وهرکز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غلبه کرد مهر نبوت در میان
دوشانه وی بروایتی بر سر شانه چپ داشت وان کوشت پارهٔ بود مقدار مشتی بر حوالی
ان خالها بقدر نخودی ظاهر عرق مطهرش در غایت خوشبویی وایل بن حجر رضی الله عنه
کوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از ان مدتی چون دست من عرق
میکرد بویی خوشتر از بوی مشک از ان می شنیدم **نقلست** که شخصی دختر خود را
عروس می ساخت در تجهیز وی بان حضرت استعانت کرد نزد انحضرت چیزی حاضر
نبود که بان مرد دهد فرمود تا شیشهٔ بیاورد وقدری از عرق خود در ان کرد فرمود
بکوی او را تا باین متطیب شود وچون ان دختر بان خوشبوی می ساخت خود را
اهل مدینه بوی خوش می شنیدند وان خانه را بیت المطیبین نام نهادند
ومرویست که انحضرت چون از کوچهای مدینه میکذشت مردم بوی مشک
می شنیدند میدانستند که انحضرت از اینجا کذشته والله اعلم
صفات معنوی انحضرت که عبارت از خلق وی ومبنی از تجلی
نفس کریم او بفضایل وتجنب اوست از رذایل انکه ان سرور در کمال الخلق بمرتبهٔ
رسیده بود که حق تعالی در قران مجید با وی این خطاب فرمود که وانک لعلی خلق عظیم
علما کویند خلق وی را عظیم کفت برای انکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که

حق تعالی در سوره انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا کفته که اُولٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ بعد از ان مصطفی را امر کرد باتباع سیرت و طریقت ایشان
که اولئك الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و هریك از ایشان مخصوص بودند بخصلتی
حسنه نوح بشکر و ابرهیم بخلق و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق وعد و یعقوب و
ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون انحضرت مامور بود
باقتدا بایشان خلق هریك را فرا کرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر
معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باینست شیخ واسطی رحمه الله کوید لانه جاد با
الکونین عن الحق از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که خُلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جکونه بود کفت که خلق او قران بود یعنی با وامر و نواهی و اداب و اخلاق که از قران معلوم
میشود عمل میفرمود **حُسن خلق انحضرت** حُسن و خلق انحضرت بمرتبهٔ بود
که هرکز هیچ کس را از زمرهٔ یاران و خدمتکاران نمی ازرد انس بن مالك رضی الله عنه کوید
ده سال خدمت انحضرت کردم در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم
نفرمود چرا نکردی یعنی اکر در شرایط خدمت قصوری و تقصیری واقع شد با روی من نیاورد
و عایشهٔ صدّیقه کوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس
ویرا نخواندی الا که در جواب او کفتی لبیّك و با یاران در همه احوال موافق بودی اکر ذکر دنیا
کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اکر یاد اخرت نمودندی وی نیز ذکر اخرت نمودی و اکر ذکر
طعام و شراب رفتی وی نیز موافقت نمودی و در حضور ان حضرت یاد امور جاهلیت میکردند
و میخندیدند و او تبسم میفرمود و کویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه خود در امد و مردم
با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه جای نماند که بنشیند
در بیرون خانه در روی زمین نشست حضرت از ان معنی واقف شد و ردای خود را بتجدید
و بجانب جریر انداخت و فرمود بر ین نشین جریر انرا برداشت بر روی خود مالید و بوسید از عایشه
پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود در میان اهل خود بچه دستور عمل مینمود جواب
کفت که انحضرت در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از احاد الناس سلوک میکند و بکارهای
خانه قیام مینمود چنانکه خانه جاروب میکرد و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را وصله میکرد
و شتر را اب میداد و کوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی
میخورد و بضاعت خود را از بازار خود برداشته بخانه می اورد از امام حسین بن علی علیهما السلام
مرویست که کفت از پدر خویش پرسیدم که رسول علیه السلام چون بخانه در می امد اوقات
دخول خود را سه قسم می ساخت قسمی را در طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف می ساخت
و قسمی در تفقد اهل و عیال میکذرانید و قسمی را بجهة مهمات خاصّه خود میکذاشت
و در بعضی از اوقات این قسم باصلاح حال امّت مشغول میشد و هم امام حسین کوید که
پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال و چه نوع بودی کفت زبان خود را
از ما لا یعنیه نکاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی
و کریم هر قوم را کرامی داشتی و امور ان قوم را با و تفویض نمودی و تحسین نیك و تقبیح بد نمودی
و از حق در نکذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که
نیك خواهی و مسلمانان از پیشتر بودی و مرتبهٔ کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و
معاونت مردم بهتر نمودی **زهد انحضرت صلی الله علیه وسلم** مرویست که زهد انحضرت
بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همّت او عرض کردند التفات بان ننمود و از دنیا بیرون رفت
زره او نزد یهودیی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد کاه بودی که در خانهای
نبوت یکماه اتش افروخته نمیکشت باب و خرما بسر می بردند و اکر خواستی حق تعالی چندان
بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که نوبتی جبرئیل بنزد وی امد و کفت
بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میکوید دوست میداری که این کوههای
مکه را طلا و نقره کردانم و با تو باشد هرجا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت انکاه

کفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل
کفت بعثك الله یا محمد بالقول الثابت ودر حدیث دیکر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چکار
مثل من ودنیا همچو مثل سواریست که در تابستان کرم بدرختی رسد که انرا ظاهر سایهٔ خوش
باشد فرود اید وزمانی در سایهٔ ان درخت استراحت نماید انکاه سوار شود وروان کردد
تواضع ان سرور صلی الله علیه وسلم تواضع انحضرت بمثابهٔ بود که در مجلس
زانوهای خودرا از زانوی همنشین نمی کذرانید وهرکس که بدو رسیدی اوّل او سلام بر انکس
کردی وابتدا بمصافحه کردی وپای خودرا در حضور اصحاب دراز نکردی وجای بر کسی
تنك نداشتی وکسی که بروی در امدی اورا تعظیم نمودی واصحاب را بکنیت ذکر کردی وباحسن
اسما خواندی وقطع سخن هیچکس نکردی واکر کسی بحاجتی نزد ان سرور رفتی واو در نماز بودی
نماز را تخفیف کردی وحاجت اورا براوردی وباز بنماز مشغول کشتی واز غایت تواضع و
بی تکلفی بر روی زمین تکیه می نمود وبخواب میرفت ودعوت بندهٔ زرخرید را اجابت میفرمود
کرم وسخا انحضرت ودر جود وکرم وسخاوت بغایتی بود که هرکز هیچ
سایلی را از درکاه خود محروم نکردانید ونوبتی اعرابی از ان حضرت چیزی خواست چندان
کوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد ان اعرابی چون بقوم خود رسید کفت ای
یاران مسلمان شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از ان نیست وکویند در روز
حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران بماندند وسبب اسلام بعضی از صنادید
قریش ان شد وباخود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند
وواثق باشد بانکه خدای تعالی در همه حال اورا فرو نکذارد وروزی بدهد ومنقولست
که نوبتی صد هزار درم نزد حضرت اوردند همه را بر روی حصیر ریخت وبر مردم قسمت
کرد وچون برخاست یك درم برجا نمانده بود ولنعم ما قیل
هرجا مروت بدست بادی وپیش ازان ٭ وین جود انکس است کش از فقر عار نیست ٭

حلم انحضرت صلی الله علیه وسلم وحلم او بمرتبهٔ بود که هرچند از اقارب واجانب
ایذا میکشید تحمل میفرمود ودر صدد انتقام نمی امد از عبد الرحمن بن ابزی مرویست که
کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان وصابرترین ایشان بود وکظم غیظ
پیش از همه میکرد مرویست که روزی اعرابی در امد وردای انحضرت را کرفت وچنان بکشید
که کتف انحضرت بسینهٔ اعرابی خورد وحاشیهٔ ردا بر سینهٔ ان سرور تاثیر کرد حضرت
در وی دید وتبسمی فرمود کفت ما شانك اعرابی کفت بکوی تا مرا ازین مال که نزد تواست چیزی
بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند وبعضی از اهل تحقیق کفته اند که جفاء خلق در وی
تاثیر نمیکرد زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود ومطالعهٔ جمال حق می نمود اری
انکه جان در روی او خندد چو قند ٭ از ترش رویی خلقش چه کزند ٭ وانکه جان بوسه دهد بر چشم او
کی خورد غم از فلك وز خشم او **وفای پیغمبر صلی الله علیه وسلم** ووفا بر وعدهٔ خود لازم میشمرد
وهرکز خلف وعد از وی متحقق نشد وکویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و
چیزی از بهای ان پیش ان مرد ماند وبا انحضرت وعده کرد که تو درهمین محل توقف نمای تا تتمهٔ
بها را بیارم برفت وفراموش کرد روز سیم بیادش امد ان تتمه را سرانجام کرده بهمان موضع
شتافت حضرت فرمود ای جوان مارا در مشقت افکندی بنا بر وعدهٔ تو من از ان روز باز
درین موضعم **شجاعت انحضرت صلی الله علیه وسلم** در شجاعت ودلاوری کس بانحضرت
نرسید انس بن مالك کوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس واشجع
الناس واسمح الناس واز امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که در روز جنك ما ملتجی
بحضرت می شدیم وی از همهٔ ما اقرب بود بدشمن وعمران بن حُصَین روایت کند که هرکاه
در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اوّل کسی که بان جمع دست برد نمودی وی بودی ودر غزوه
تنها متوجه چهار هزار دشمن شد وبر ایشان حمله کرد ومیفرمود انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب **حیاء انحضرت** صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ بود که راوی در وصف حیاء انحضرت

گفته كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اشد حياء من عذراء فى خدرها و از غايت حيا
اگر چيزى از كسى بديدى كه مكروه داشتى در روى وى تغييرى پيدا شدى وليكن بمواجهه
با او چيزى نگفتى و نوبتى مردى بمجلس وى امد كه بروى اثرى صفرتى بود متغير شد و چون
بيرون رفت فرمود چه شود اگر اورا امر كنيد تا اين زردى را از خود بشويد **خبر جامع فى**
اخلاقه صلى الله عليه وسلم مروى گشته كه دل وى بر خلايق مهربان و سينهٔ وى
منشرح و از خوف حق تعالى دايما گريان و طويل الحزن و عظيم الرجا و دايم الذكر و قليل الاذى
و كريم الوفا و كاتم السر و امين السما و حليم و مهمان دوست و كريم و حكيم و قايم بامر خداوند
تعالى و وفا كننده بعهد و اجتهاد كننده در عبادات و طالب رضاء خداوند بود و كان
صلى الله عليه وسلم صوام النهار خاشعا منيبا قوام الليل خاضعا قريبا راغبا فى الخيرات
منصفا رقيبا زاهدا فى الشرين اهله غريبا و كان شريف الهمة لطيف الفطنة جميل
العشرة دليل الادلة حبيب الفقراء طبيب الاغنياء تقى الاتقيا لبيب الالباء بزرگان را
تعظيم كردى از جهة وقار ايشان و خوردان را بجود نزديك گردانيدى از جهة شدت افتقار
ايشان نعمت را شكر گفتى اگرچه اندك بودى و بر فقرا مهربانى نمودى و كم گوى و با وقار و كم
خنده و بسيار تبسم و كف كشاده و تازه روى و شيرين سخن و خوش ترنم و سخى النفس و
اندك تنعم و دير در خشم شدى و زود باشتى شتافتى پاكيزه گوى و قليل الملام و خلايق را
چاره جوى و عفيف النفس و مجتنب از شبهه و بذل كننده سلام و ذات شريفش مستجمع
جميع صفات حميده و از سمات ذميمه بغايت دور بود و هيچ عادت بد نداشت
صلوات الله و سلامه عليه **فصل پنجم در بيان عادات انحضرت**
بدان وفقنى الله و اياك كه طوايف علما را اختلافست در آنكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
پيش از نبوت بچه كيفيت عبادت ميفرموده بعضى برانند كه عبادهٔ وى فكرى بوده و جمعى
برانند كه ذكرى بوده و نيز اختلاف دارند كه حضرت بكدام شريعت عمل مينموده بشريعت

عيسى يا موسى يا ابرهيم يا نوح عليهم السلام يا جميع شرايع من قبله همه گفته اند و دلايل و تفاصيل
اين اقوال در محل خود مبين شده و اما بعد از ظهور نبوت قول آنكه آنچه اشق از هر شريعتى بوده
اختيار فرموده و قولى آنكه بمقتضاى اية كريمهٔ اَنِ اتَّبِع مِلَّةَ اِبرٰهِيمَ حَنِيفًا بطريقهٔ ابرهيم
خليل عمل مى نمود و ارجح آنست كه بشريعت خود عامل بوده و چون بعد از ايمان افضل عبادات
نماز است و ان موقوف بر طهارتست انسب ان مى نمايد افتتاح عبادات ان سرور به بيان
وضو و مقدمات ان واقع شود **ادب خلا** بصحت پيوسته كه پيغمبر صلى الله عليه
وسلم چون خواستى كه بمحلى كه براى قضاء حاجت معد بود در ايد انگشترى را از انگشت مبارك
بيرون آوردى و پاى چپ پيش نهاده در امدى و فرمودى اللهم انى اعوذ بك من الخبث
والخبايث و چون بيرون امدى پاى راست پيش نهادى و گفتى غفرانك و اگر در صحرا بودى
از نظر مردم دور شدى چنانك كسى اورا نديدى يا بديوارى يا بدرختى خود را مستور ساختى
و در زمين نرم بان مهم اشتغال نمودى و اگر زمين صلب بودى بسنان نيم نيزه كه همراه داشتى
زمين را نرم ساختى تا رشاشهٔ بول با او باز نگردد و تا بزمين نزديك نشدى جامه را از خود بر نداشتى
استنجا بسنگ و اب نمودى و در حين در امدن ميفرمود تا سنگهاى استنجا و اب معد
و مهيا ميداشتند **وضوى انحضرت** و در غالب اوقات براى هر نمازى وضوى
ميساخت و احيانا چند نماز بيك وضو گزاردى و پيش از وضو مسواك كردى و مضمضه
و استنشاق نمودى بدست راست و استنثار بدست چپ ميكرد و اگر انگشترى در
انگشت انحضرت بودى متحرك ساختى در اول وضو بسم الله گفتى و در اخر اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنى من التوابين و
اجعلنى من المتطهرين و اجعلنى من عبادك الصالحين سبحانك اللهم و بحمدك
اشهد ان لا اله الا انت استغفرك و اتوب اليك ميگفت و گاه ميفرمود اللهم
اغفر لى ذنبى و وسع لى فى دارى و بارك لى فى رزقى و اب وضو كسى بر دست وى ميريخت

مکر نادرا **غسل انحضرت** اب وضوی انحضرت مدی واب غسل وی صاعی بود
واز اسراف در اب وضو وغسل نهی میفرمود ودر حین غسل اب بدست راست بر دست
چپ ریختی وهر دو دست را بشستی بعد از ان عضو تناسل را غسل فرمودی انکاه دست بر زمین
یا بر دیواری مالیدی وبشستی پس مضمضه واستنشاق نمودی انکاه رو ودستها را بشستی
واب بر سر ریختی وسایر جسد مبارک بشستی واز ان موضع دور شدی وقدمها را
غسل فرمودی ودر سفر وحضر مسح بر موزه کشیدی ومدت مسح در سفر مدت سه شبان
روز ودر حضر یک شبانروز تعیین نموده وصحیح انست که مسح بر ظاهر موزه کشیدی ودر
مسح وغسل هیچ تکلف نبود بلکه اکر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی والا پایها را
بشستی وخاصه برای مسح موزه نپوشیدی **تیمم** واکر اب نبودی وشرایط تیمم
متحقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی وبر روی وهر دو سر دست بمالیدی
وبصحت نرسیده که نخست کاه دو نوبت برای تیمم بر زمین زده ودستها را تا مرفق مسح کرده
باشد ورعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله وستر عورت باقصی الغایه
میفرمود وکاهی در یک جامه نماز میکزارد اما طرفهای انرا از یکدیکر کزرانیده بر دوش
می انداخت ووقت نمازهاء فریضه بمسجد میرفت وامامت اصحاب میکرد وچون
بمسجد در می امد پای راست را پیش می نهاد ومیکفت اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم
وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم ودر روایتی انکه در وقت در امدن بمسجد میکفت
بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک **صلوة انحضرت**
وچون بنماز برخاستی دستها را تا دوش وکاه تا برابر هر دو کوش برداشتی وانکشتان دست
مبارک را نشر فرمودی والله اکبر کفتی وبنماز در امدی وکیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از
تکبیر از ان حضرت مروی نشده وبعد از تکبیر الاحرام اعوذ بالله کفتی وفاتحة الکتاب قراءت
نمودی وکاه بسمله بجهر کفتی وبدین سبب علما را اختلاف افتاده وبعد از فاتحه امین کفتی

در نماز جهری بجهر ودر سری بسر ودر نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت
ایه کاه سوره روم وکاه سوره ق خواندی واحیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی ونماز
پیشین را کاه تطویل کردی ونماز عصر را بر مقدار نیمه ظهر کزاردی ونماز شام را احیانا
تطویل فرمودی وکاه معوذتین خواندی ونماز خفتن را قریب بنماز عصر کزاردی وبصحت
پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قومی میکند
ودر نماز خفتن سورهٔ بقره میخواند بسیار در غضب شد وفرمود بدرستی که
بعضی از شما تنفیر کنندهٔ مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک
بکزارد که در میان ایشان ضعیف وسقیم وصاحب حاجت می باشد ودر نماز
عید ق واقتربت میخواند ونماز تطوع میکزارد دو رکعت پیش از فرض صبح ودو
رکعت بعد از فرض شام ودو رکعت بعد از نماز خفتن دایم میکزارد وبر نماز تهجد مداومت
مینمود ودر نماز شب کاه بجهر کاه بسر میخواند ووتر را در اول شب ودر نیمه شب ودر اخر
شب میکزارد اما اکثر در اخر شب بود ومیفرمود اجعلوا اخر صلوتکم باللیل وترا
ونماز چاشت را کاه هشت رکعت کاه دوازده کزاردی واکثر نوافل وسنن را در خانه
کزاردی ومیفرمود فاضلترین نماز مرد انست که در خانه خود کزارد الا نماز فرض
نماز سفر ونماز چهار رکعتی را در سفر پیوسته قصر کردی واتمام نماز از ان
حضرت بصحت نه پیوسته **نماز جمعه** وروز جمعه را تعظیم می نمود وانواع
عبادات دران روز بجای می اورد وتنظیف وتطییب بجای می اورد وبغسل روز جمعه
ترغیب میفرمود چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی وهیچ حاجبی
وخادمی پیش پیش او نرفتی وچون بمسجد در امدی حاضران را سلام کردی وچون
بمنبر برامدی دکر باره سلام کردی وبنشستی چون بلال بانک اذان کفتی برخاستی
وخطبهٔ فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد وثناء خداوند تعالی وشهادتین وامر مؤمنان

بتوبه و وصیّت ایشان به تقوی وطاعت وتنفیر ایشان از دنیا وبیان بی اعتباری
ان وترغیب در اخرت وایت از قران ودعاء مؤمنین ومؤمنات بخواندی ومیان دو خطبه
جلسهٔ خفیفه میفرمود ودرحین خطبه خواندن بر کمانی یا عصایی اعتماد میکرد نه بر شمشیر
واین پیش ازان بود که منبر بسازند ومیفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک هست
که بنده چون ان ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی خواهد مستجاب شود
نماز خوف وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوهٔ ذات الرّقاع
وبطن نخله وعسفان وحدیبیه نماز خوف گزارده هر نوبتی نوعی وتحقیق ان از کتب
حدیث وفقه معلوم میشود **نماز عید** در مصلی در بیرون مدینه گزاردی ونوبتی
بواسطه باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گزارد وبهترین جامها که داشت در
روز عید می پوشید وگاهی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط سرخ لبس میفرمود ودر
عید فطر پیش ازانکه بمصلی رود چند خرما افطار می نمود وعدد ان طاق بود ودیگر
طعامی نمیخورد تا محل مراجعت ودر عید قربان صبر کردی تا از نماز باز گشتی وقربانی
کردی **قربانی** وبصحت فرموده پیوسته که دو گوسفند سرون دار که دستها و
پایها وحوالی چشم انها سیاه بود بعد از نماز عید قربان کردی محل قربانیات
کردن میفرمود اللهم تقبل من محمد وال محمد ومن امة محمد ودر روایتی انکه میفرموده
بسم الله والله اکبر وبصحت رسیده که میفرمود هر کس پیش از نماز قربان کرده باید که اعاده
کند که ان از قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده وفرمود
از میش یکساله واز غیر میش دوساله وروز عید وسه روز تشریق قربانی رواست
صلوة استسقا وحضرت نبوت شعار نماز استسقا گزارده چنانکه در باب
سابق گذشت وگاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده ودعاء
استسقا کرده وبهمان اکتفا فرموده وگاهی انکه بر منبر رود وخطبه خواند نشسته دعا

استفتاح استسقا نموده وان مقدار رفع ید که در دعاء استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده
وبصحت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب اسمان میکرده وچون باران امدی فرمودی
اللهم صیّبا نافعا **نماز خسوف وکسوف** وچون افتاب بگرفتی ان سرور
دو رکعت نماز بگزاردی وکیفیت ان نماز بچند طریق مرویست یکی انکه ابن عباس رضی الله عنه
روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم افتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت
نماز بگزارد پس قیام نمود قیام طویل وبعد ازان رکوع طویل کرد انگاه بقیام باز امد وقیامی طویل
کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوع طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال امد پس بسجود رفت
ودر رکعت دوم بهمین دستور عمل نمود وچون از نماز فارغ شد افتاب متجلی گشته بود فرمود
بدرستی که افتاب وماه دو ستاره اند که نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت
وحیوة هیچکس گرفته نمیشوند چون به بینید که گرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران
گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فراگیری پس متاخر شدی فرمود بدرستی
که بهشت را دیدم وخواستم که شاخی از انگور بهشتی فراگیرم واگر ازا اخذ میکردم هر اینه
که ازان تناول میکردند مادام که دنیا باقی بودی ودوزخ را دیدم وندیدم هرگز مثل منظر امروز در
فظاعت وهولناکی واکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اهل دوزخ
اکثر زنان بودند فرمود برای انکه کفران نعمت وکفران حق شوهر میکنند دیگر انکه جابر رضی الله
عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز کسوف گزارد مشتمل بر شش رکوع
وچهار سجود ونماز خسوف هم گزارده ودران نماز قراءت بجهر کرده **عیادت مرضی** وبدانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عیادت مرضی فرموده ویاران را بران امر وتحریص کرده وچون
بر بیمار در امدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله وگاه فرمودی کفارة وطهور وبر بالین او
بنشستی واز وی پرسیدی خود را چون می یابی وچه چیز اشتها داری واگر ان چیز که بیمار طلبیدی
وی را مضرت نبودی بفرمودی تا بوی دهند ودست راست بر جسد بیمار می نهاد ومیفرمود

اَذهِب البَاس ربَّ الناس واشف انت الشافی لاشفاء الا شفاؤک شفاء لایغادر سقما واکر
برکسی ریشی و قرحه بودی انکشت مسبّحه را برخاک نهادی بس بر داشتی وفرمودی بسم الله تربت
ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربّنا واز برای عیادت روزی و وقتی معیّن نبود بلکه
درجمیع اوقات ازشب و روز عیادت میفرمود ومیکفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت
کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند وچون بنشیند رحمت خدای تعالی
بروی فرو اید تا غرق رحمت شود اکر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند
تا شب واکر شب هنکام بود درود بروی فرستند تا صباح و در همه بیماریها پرسش میفرمود
وچون در مریض اثار موت مشاهده میکرد اخرت را بیاد او میداد و به توبه و وصیت امر
میفرمود ومیکفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا اخر کلام میّت کلمهٔ توحید باشد
واز عادت جاهلیت مثل نوحه کری وجامه پاره کردن و بر روی زدن وماننده ان نهی و زجر
تمام کردی وبشکر کردن وصبر نمودن وانا لله وانا الیه راجعون کفتن و رضا بقضاء حق وتسلیم
امر فرمودی واز کریستن واز اندوه وحزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل
وتطییب وتنظیف و دفن میّت تعجیل نمودی ومیفرمود که میّت را سه بار یا پنج بار
یا زیاده بحسب مقتضای رای غسّال بشوئید و در غسلهٔ اخر قدری کافور بکار برید و
شهید را مشوئید وجوشن وسلاح ازوی دور کنید ومحرم را همچنان در جامهٔ احرام
سرنا پوشیده دفن کنید که فردای قیامت لبّیک کویان مبعوث خواهد شد واکر کفن قاصر
بودی میفرمود تا سر را بپوشانند وقدری کیاه بر پای میّت نهند و در جامهای سفید کفن کردی
نماز جنازه ونماز بر میّت حاضر وغایب مرد وزن طفل وبالغ بچهار تکبیر وکاه به
پنج تکبیر وکاه بشش تکبیر میکزارد وچون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اوّل فاتحه خواندی
ودر تکبیرات دیکر دعا کردی مر میّت را بمغفرت ورحمت ودستها از برای همه تکبیر
برداشتی وکویند اخر نماز جنازه که کزارد چهار تکبیر کفت وازین جهة جمهور

علما اختیار این طریق کردند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون ملائکه بر ادم علیه
السلام نماز کزاردند بچهار تکبیر کفتند این سنت شماست ای فرزندان ادم وبعد وسلام
از نماز جنازه بیرون امدی وکاه بیک سلام اکتفا کردی وچون نماز جنازه از ان حضرت
فوت شدی بر قبر میّت نماز کردی وکفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اکر نیکو کار است بنیکی
میرسانیدش واکر بد کار است شریست که از کردن خود دور میکنید ومرویست که حضرت
جنازهٔ سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته **زکوة** ودر زکوة وصدقات هم
رعایت فقرا وهم رعایت اصحاب اموال فرمودی وزکوة را در چهار صنف از اموال که
درمیان خلق بیشتر متداولست وبان احتیاج بیشتر دارند واجب کردانید صنف اوّل
چهار پای از شتر وکاو وکوسفند دوّم زر وسیم سیّم زروع وثمار چهارم اموال
تجارت از هر صنف که باشد واکر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت اوردی دعای خیر
درشان او بتقدیم میرسانید و **صدقهٔ تطوّع** بسیار دوست میداشت وبان تحریص
میفرمود و **فطره** خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد ویاران را بان طریق
امر میکرد ودر باب **اعتاق** اهتمام تمام داشت وفضیلت انرا بیان میفرمود
وغلامان وکنیزان متعدّد ازاد کرده فاما اعتاق غلامان بیشتر واقع شده **صوم**
وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان شروع نمیکرد مکر انکه
خود ماه بدیدی یا کواهی عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام
کردانیدی اکر در شب سیام ماه نمودی ودر اخر شعبان خطبهٔ میخواند ومیفرمود
ای کروه ادمیان ماهی بغایت بزرک سایه بر سر شما انداخت ماهی مبارک ماهی که دران
ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه که دران این شب نباشد حق تعالی روزهٔ
ان ماه را فریضه کردانیده وقیام شب انرا سنّت ساخته هر کس که درین ماه فریضهٔ
ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده وماهیست که روزی مؤمن

درین ماه زیاده میشود هرکس که درین ماه روزه داری را طعام دهد بان روزه بکشاید سبب
غفران کناهان وی شود و رقبهٔ وی از اتش دوزخ ازاد کردد و او را مثل اجران صایم باشد
بی انکه از اجر او چیزی کم شود صحابه کفتند شاید همهٔ ما را چندان طعام نباشد که روزه دا ری
بان روزه کشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد
یا یك خرما یا شربت ابی بوی دهد و هرکس که روزه داری را سیر کرداند خداوند تعالی ورا از
حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که دربهشت در اید وان حضرت احیانا در
ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیکر بروزه بودی وامت را ازان
نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وچون غروب متحقق میکشت
در افطار تعجیل می نمود و یاران را امر بان میفرمود و میکفت حق تعالی میفرمود احب عبادی
الی اعجلهم فطرا و در حین افطار این دعا میخواند که اللهم لك صمت وعلی رزقك افطرت
و بر تسحیر مواظبت میکرد و تاخیر دران مسلوك میداشت وامت را بان میفرمود و میکفت
تسحروا فان فی السحور برکة و میکفت فرق میان روزهٔ ما و روزهٔ اهل کتاب اکلهٔ سحر است
و بروزه ستهٔ شوال و عشر ذی الحجة تحریص میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز
تشریق نهی میفرمود و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت
و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قران بسیار میکرد و با خلق
کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول واوسط نیز اعتکاف نموده وچون معلوم فرمود
که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف دران عشر مواظبت فرمود و چون ارادهٔ
اعتکاف کردی نماز بامداد بکزاردی و در معتکف در امدی و معتکف انحضرت خیمه
بود در مسجد کاهی در وقت اعتکاف سر مبارك از مسجد بحجرم عایشه درا وردی تا وی موی
سر انحضرت را شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن انحضرت بمسجد میر فت
حج و عمره وبدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یك نوبت حج کزارده که ان را حجة الوداع کو یند

وشرح ان قصه بین الاجمال والتفصیل در باب سابق کذشت و چهار عمره کزارده عمرهٔ حدیبیه
که مشرکان مانع شدند و عمرهٔ قضا و عمرهٔ جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع
شد و عمرهٔ که با حج کزارد و پیش از بعثت چند حج دیکر بطریقی که قریش میکزارده اند کزارده
وعدد ان محفوظ نیست والله اعلم **فصل ششم در بیان عادات سید سادات**
علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات که عبارت از داب و طریقهٔ ویست در پوشیدن لباس
و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوك انحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج
و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقهٔ وی در تزیین و تدهین و تنفل و تطیر
و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجه وی
بیماری را که ان را در عرف محدثان طب النبی کویند و مجموع عادات ان سرور نزد بعضی از ائمه
دین معتبر کشته بسنن زواید بدان وفقنی الله وایاك که عادت کریمه ان حضرت در لباس تکلف
نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامه و قبا و پوستین و موزه و
نعلین می پوشید **عادت ان سرور در لباس** و بیشتر جامهٔ پنبکی لبس فرمودی
و صحابه اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند و کاه پشمینه و کاه کتان می پوشید و از
قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر اقمیشه و برد حبره بردی است یمنی
و بعضی کفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت و از رنکها رنك
سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات
خود را دران کفن کنید و از جامهٔ که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردان را نهی میفرمود
و از جامهٔ سبز بشکفت می امد و چون جامهٔ نو پوشیدی ان را بنام تعیین کردی خواه عمامه
یا قمیص یا ردا بودی هرکس که جامهٔ نو پوشد پس بکوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب
ورزقنیه من غیر حول ولا قوة کناهان کذشته وی امرزیده شود و اکثر اوقات
جامهٔ نو را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد و در بیرون کردن

بپاس و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی مرویست که ملك روم مُسْتَقَهْ از
سندس یعنی پوستینی که استینهاء دراز داشت بهدیه جهة ان سرور فرستاد بپوشید
انرا صحابه از غایت خوبی ان کفتند یا رسول الله این مکر از اسمان بر تو فرو اورده اند فرمود
چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که یك مندیل از
مناديل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازین انکاه انرا بجعفر بن ابی طالب
فرستاد وی پوشید و بملازمت حضرت امد فرمود من این را بتو ندادم برای
انکه بپوشی کفت بس چکنم فرمود بفرست او را برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابو جهم
عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه کلیمی سیاه مربع که سرهای ان دو علم
داشت و عرب انرا خمیصه کویند برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهدیه بفرستاد انرا
رداء خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهاء ان نکاه می کرد و چون از نماز فارغ
شد فرمود ببرید این خمیصه را بنزد ابو جهم و کلیم سطری بی علم او را برای من بیارید که
علمهاء این جامه مرا مشغول کرد ابند از نماز من مرویست از سهل بن سعد ساعدی رضی
الله عنه که کفت برای رسول صلی الله علیه و سلم جبّهٔ از پشم سیاه و سفید دوختم
بپوشید انرا و از هیچ جامه بشکفت نیامده بود چنانکه از ان بشکفت امد بدست
مبارك انرا مس میکرد و میکفت چه نیکوست این جبه اعرابی در میان قوم بود
کفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد و ابو
برده روایت کند که عایشه کسایی مُلبّد یعنی وصله دوخته و ازاری غلیظ بیرون
اورد و کفت روح رسول الله را صلی الله علیه و سلم درین دو جامه قبض کردند و انکشتری
پوشیدی در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو مروی کشته و هر دو سنت است
و انکشتری را چنان می پوشید که نکینش بجانب کف دست بود و کاهی او خانه بیرون
محامد و بر انکشترین وی ریسمانی بسته بودی بجهة مهمی تا فراموش نشود و موزه

پوشیدی و موزهٔ انحضرت ساده و رنکش سیاه بود و ان موزه را نجاشی برای ان سرور با پیراهن
و سراویلی و طیلسانی بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیدی و نعلین وی از پوست کاو دباغه
کرده بود و دو دوال داشت و کاهی پا برهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم پیش این فقیر هست از کاغذ برین و بران خطها کشیده بمنزله دوالهای نعل
و جای انکشت نر و جای دو انکشت میانکین و جای دو انکشت دیکو بنصر و خنصر معیّن
ساخته اند و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملّة و الزهد
و التقوی و الدین المشهور بخواجه ابو نصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارك
از چند تاه ادیمی بوده است برهم بخیه کرده و بر و این چند دوالها بوده است و مرورا پایها
نبوده است چنانکه قبقاب رامی باشد و بر انجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی
چیزی که مودّاش باین معنی راجع است این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه
و سلم برحسب انچه ثابت شده تصحیح ان و منقول کشته باسناد صحیح و مبیّن کشته
در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری
اثابه الله تعالی و من نظمه فیه مما نقل من خطه — یا طالبا تمثال نعل نبیه
ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا ؛ فاجعله فوق الراس و اخضع و اعتقد ؛ و تغال فیه و اوله التقبیلا
من یدع الحب الصحیح فانه ؛ یبدی علی ما یدعیه دلیلا ؛ و هم بر انجا بخط شریف ایشان
نوشته که از جملهٔ انچه مجرّب شده از برکات تمثال این نعل شریف انست که هر
کس که انرا دایم با خود دارد او را در میان خلق قبولی تمام باشد و البته پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم زیارت کند یا انحضرت را در خواب بیند و هر کس که پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم در خواب بر بیند فقد راه حقا و این تمثال شریف در هر
لشکر که باشد نکریزند و در هر قافله که باشد غارت نیابند و در هر متاع که
باشد دزد بران دست نیابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل بجوید بصاحبان

صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی الا آنکه گزارده شود و در هیچ ضیقی الا آنکه فرج حاصل شود
وتیمّناً وتبرّکاً صورت ان تمثال بدین کتاب کشیده شد اینست

عادت آنحضرت در طعام خوردن

وعادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم تکلف بود وهر طعام که حاضر ساختندی از طیّبات اطعمه تناول فرمودی وگاه بودکه خود بر میخواست وماکول ومشروب خود را میگرفت در اوّل اکل بسم الله گفتی ویاران را بگفتن آن ترغیب نمودی وگفتی اگر در اوّل فراموش شود باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوّله وآخره وبه سه انگشت از دست راست واز پیش خود طعام بر میداشت وتناول میفرمود مگر که رطب وخرما وشوربای کدو دار وامثال آنها بودی که آن زمان از طرف ظرف آنچه خواستی برداشتی وگاه بانگشت چهارم در اکل استعانت میجست وبدو انگشت طعام نمیخورد ومیگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند وتکیه کرده ومربّع نشسته ومتکبّرانه طعام نمیخورد بلکه بدو زانو نشستی ومیفرمود من بنده ام از بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند ومی نشینم چنانکه بندگان نشینند وگاهی پای راست را نصب میکرد بر پای چپ می نشست وگاهی از غایت جوع بر هیئت اقعا می نشست وطعام میخورد واحب طعام نزد وی آن بود که با مردم وکثرة ایدی خوردی وتنها طعام نخوردی مگر نادر او فرموده شرّ الناس من اکل وحده وچون با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آن حضرت دست بطعام نبردی وطعام را گاه بر سفره وگاه بر زمین خوردی وچون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمداً کثیراً مبارکاً طیّباً فیه غیر مکفیّ فیه ولا مودّع ولا مستغنی عنه ربّنا وگاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا وآوانا ومیفرمود هر آنکس که طعام خورد بدین بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منّی ولا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی وفرمودی اللهمّ بارک لهم فیما رزقتهم واغفر لهم وارحمهم وگاهی پیش از طعام وبعد از آن دست مطهر بشستی و بعد از آن دستها را بر روی مبارک وساعد متبرّک بمالیدی ومیفرمود برکة طعام در آنست که دست را پیش از طعام وبعد از طعام بشویند ومرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر

وبعد من نیفی اللمم ونهی میکرد ازانکه بدست چپ طعام واب خورند واشامند چه شیطان
بدست چپ میخورد ومی اشامد وچون از طعام فارغ شدی انکشتان مبارك را بلیسیدی
اول وسطی انکاه سبابه پس ابهام وتا انکشتان را نلیسیدی بمندیل پاك نکردی وامر فرمودی بلعق
اصابع ولعق کاسه وکفتی شما نمیدانید که در کدام جزو از اجزای طعام برکتست ومیفرمود
که هرکه از کاسه طعام خورد پس بلیسد ان کاسه را کاسه برای وی استغفار کند ودر حین
اکل سخن نکردی ومکرر طعام بر مهمان عرض نمودی وبخوان پایه دار ومرتفع ودر نیم کاسه خورد
ونان تنك ومیده وکوشت بلبه وکوشت سوسمار وسپرز وکرده وسیر وپیاز وکندنا نخورده
ومیفرمود هرکس ازین شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد بایدکه از ما دوری
جوید یا در خانهٔ خود بنشیند ومیکفت من اینها را بجهة ان نمی خورم که با کسی راز میکویم
که شما نمیکویید ومیان شیر وچیزهای ترش ومیان قدید وتازه ومیان شیر وبیضه ومیان
کوشت وشیر ومیان دو غذای کرم ودو غذای سرد ومیان دو لزج ومیان دو قابض جمع نکرده
وطعام کرم نمیخورد بلکه لحظهٔ میکذاشت تا حرارت وفوران دخان ان تسکین یابد وهرکز
هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اکر اشتها داشت تناول میفرمود والا هیچ نمیکفت
چنانکه بر مایدهٔ حضرت کوشت سوسمار میخوردند وان سرور تنا ول نمیفرمود پرسیدند که ایا
حرامست فرمود حکم تحریمش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبیعی است از
خوردن ان مرویست که نوبتی کوشت سوسمار برای وی اوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت
مسخ کشته اند وان سرور طعام بغایت اندك میخورد ومیکفت کثرة الاکل شوم
عادت انحضرت در اشامیدن وبا شیر محبت تمام داشت ومیفرمود هرکه خداوند تعالی ویرا
اطعام طعامی کند باید بکوید اللهم بارك لنا فیه وابدلنا ما هو خیر منه وهرکس که حق تعالی
اورا شیر بیاشاماند باید که بکوید اللهم بارك لنا وزدنا منه ومیفرمود من نمیدانم چیزی را
که کار طعام وشراب کند غیر از شیر وکاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی وکفتی انرا دسومتی هست

وچون اب اشامیدی بسه نفس اشامیدی در اول هریك بسم الله ودر اخر الحمد لله کفتی واز تنفس در حالی
که ظرف اب بر دهان بود نهی میفرمود وهر روز یك قدح شربت عسل بیاشامیدی وکاهی سویق
یعنی جو یا کندم بریان کرده بلغور ساخته در اب میریخت ودر میکشید وبواسطه انکه ابهای
مدینه شور می باشد خرما در اب می انداخت تا شیرین شود ومی اشامید ودر غالب اوقات نشسته
اب اشامیدی واحیانا ایستاده اب می اشامید ومیفرمود که چون شب در اید بسم الله بکویید
وسر ظرف طعام وشراب بپوشید اکرچه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر ان ظرف نهید
عادت انحضرت در سفر وعادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسافرت ان بود
که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی وکاه روز دوشنبه واحیانا شنبه وچهارشنبه اختیار
کردی وچون بعزم سفر برخواستی فرمودی اللهم بك انتشرت والیك توجهت وبك
اعتصمت وعلیك توکلت ودر روایتی انکه میفرمود اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة
فی الاهل وچون بر راحله سوار شدی سه بار کفتی الله اکبر بعد ازان این ایة بخواندی که
سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ودر سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر کفتی
وچون فرود امدی تسبیح کفتی وکاه در بلندی میکفت اللهم لك الشرف علی کل شرف
ولك الحمد علی کل حال وچون مسافر بودی وشب در امدی کفتی یا ارض ربی وربك الله
اعوذ بالله من شرك وشر ما فیك وشر ما خلق فیك وشر ما دب علیك اعوذ بالله من شر کل
اسد واسود وحیة وعقرب ومن شر ساکن البلد ومن شر والد وما ولد وچون وقت سحر
در امدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله وحسن بلائه علینا ربنا صاحبنا وافضل علینا
عایذا بالله من النار وفرمود در شب اکر خواهید که ساعتی برای نوم استراحت فرود اییدازسر
راه دور شوید که راه محل دواب ومرجع هوام وکزندکانست واز تنها مسافرت کردن نهی میفرمود
ومیکفت اکر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهاییست هیچ راکبی تنها در شب سیر نمیکرد
وزنان را از مطلق سفر نهی میکرد مکر که با او شوهر ومحرم بودی ومیفرمود سفر قطعه ایست از عذاب

چه مرد در سفر قطع راحت وجواب وطعام واب خود میکند وکاه در غزوات واسفار از رفقا
متخلف می شد ومردم ضعیف وامانده را میراند وکاه بر عقب خود سوار میکرد تا بر رفقا ملحق می ساخت
وچون از سفر مراجعت فرمودی کفتی ایبون تائبون لربنا حامدون وچون در شهر درامدی
فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا ویارانی که در شهر بودند باستقبال انحضرت
بیرون میرفتند وکودکان اهل البیت را باخود می بردند نوبتی عبد الله بن جعفر را باستقبال وی بردند
اورا پیش خود سوار کرد بعد ازان یکی را از امام حسن وامام حسین اوردند ویرا ردیف خویش ساخت وهمچنان
سه کس بر یك شتر سوار بمدینه درامدند ووقت درامدن در شهر چاشت یا اخر روز اختیار میفرمود
وبشب در نمی امد ویارانرا ازان منع میفرمود **عادت انحضرت در جماع** وبدانکه بهترین مردم
از روی معاشرت ومصاحبت با ازواج پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم ومیفرمود خیرکم خیرکم لاهله
وانا خیرکم لاهله وبا ایشان در غایت مدارا بود ومنقولست که در سفر دو نوبت با صدیقه بطریقه
دویدن مسابقت فرموده بار اول او از وی درکذشت ونوبت دوم که وی فربه شده بود انحضرت
ازو درکذشت پس فرمود هذا بذاك یعنی این سبقت در مقابل ان سبقت واقع شد که تو بر من کردی
وهر روز بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بکشتی واز احوال ایشان خبری کرفتی وچون شب
درامدی در حجرهٔ انکس که نوبهٔ او بودی بیتوته نمودی ومیان زوجات مطهرات سویت مرعی
میداشت در نفقه وجمیع امور که بران قادر بود وکاه بود در اول شب مواقعت نمودی وغسل
کردی وبخفتی وکاه بعد از مجامعت وضو ساختی ودر خواب شدی ودر اخر شب غسل کردی
وبسیار بودی که در یك شب یا در یکروز بر مجموع حرمهاء نه کانه طواف فرمودی واکتفا
بیك غسل کردی وکاه بر همه طواف کردی ودر عقب هر مجامعتی غسلی نمودی باوی کفتند چرا
برای همه یك غسل نمیکنی فرمود این طریقهٔ ازکی واطهر واطیب است **عادت انحضرت در**
مجالست ومکالمه با اصحاب عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالست ومکالمه با اصحاب
ان بود که بطریقه تواضع وتخشع نشست وخواست کردی وبسیار بود که در نشستن زانوها را

برداشتی ودستهای مبارك را کرد پایها کمر کردی وکاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی واحیانا استلقا
کردی ودران حالت یك پای را بر روی پای دیکر انداختی وسخن را شمرده وبتانی فرمودی وکاه یك
سخن را سه بار کفتی تا حاضران یاد کیرند واکثر اوقات سکوت اختیار میکرد وبقدر حاجت
سخن میکفت ودر هنکام تکلم بهمه کف دست مبارك اشارت میکرد وکاه در حین تکلم
کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد وچون از امری تعجب نمودی کف با کفایت را منقلب
ساختی وچون در غضب شدی اعراض نمودی ودران مبالغه فرمودی واثار غضب در
بشرهٔ مبارك وی ظاهر شدی ودر حال غضب محاسن مبارك خود را بسیار مس کردی
واکثر خندهٔ وی تبسم بود وغایت ضحك انحضرت ان بود که دندانهای نواجد وی بنمودی وکریهٔ
وی نیز در غایت اعتدال بود اشك از چشم مبارکش روان کشتی واز سینهٔ بی کینه اش اوازی
مثل جوشش دیك شنیده شدی وکریه ان سرور یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا
از خوف حق تعالی بود وکاهی در بعضی از مهمات سوکند یاد میکرد وبیشتر سوکند او این
بود که والذی نفسی بیده وکاه لا ومقلب القلوب وکاه والله وکاه لا والله وکاه لا
واستغفر الله وچون از مجلس برخواستی سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا
انت استغفرك واتوب الیك برای کفارت مجلس میکفت واز هر قبیله که مردم بملازمة
ان حضرت می امدند بزبان ایشان با ایشان سخن کفتی وحکایات واسما در مجلس انحضرت
میکذشت وکاه بود که خود برای اصحاب وازواج بحکایات پیشینیان مشغول می شد
مزاح انحضرت وبا یاران مزاح میکرد عبد الله بن الحارث کفت ندیدم
من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده باشد ولکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه
کفتند یا رسول الله بد رستی که تو با ما مزاح کنی وحال انکه این معنی مناسب منصب تو نیست
فرمود انی لا اقول الا حقا واز جمله مزاحهای رسول صلی الله علیه وسلم انکه با انس مالك
فرمود یا ذا الاذنین ویکبار زنی بنزد حضرت امد وکفت یا رسول الله شوهرم ترا میخواند

فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت در چشم وی سفیدی نیست
فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت نی والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست
که در چشم وی سفیدی نباشد یعنی بیاضی که محیط است بحدقه و نوبتی شخصی از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچه ناقه بدهیم که بران سواری کنی آن مرد
گفت من با بچه ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری هست که از ناقه نزاییده باشد و مرویست
که صفیه بنت عبد المطلب بنزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود گفت یا رسول الله دعا
کن تا من ببهشت روم فرمود پیر زنان ببهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت
و میگریست فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت نروند حق تعالی فرموده که
إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا و گاهی با حسین بن علی در حین طفولیت وی مباسطت
میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد وی چون حمره زبان آنحضرت را میدید خوش وقت
می شد و شادی می نمود و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و
مقرر داشته مرویست که کلاهب ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه
آمد و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبایعه کرد عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش از نزول
آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک
کنم تا تو او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم
از وی رسول صلی الله علیه وسلم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود نوبتی صهیب را
یک چشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری
گفت من بان شق دیگر میخورم آن سرور تبسمی فرمود چنانکه نواجد وی بنمود والله اعلم
عادت آنحضرت در تزیین و تدهین و ترجل و ما یتعلق بها و از عادت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم یکی آن بود که موی سر و لحیه مبارک خود را شانه میکرد اما چون متنعما هر روزه بان
قیام نمی نمود و روغن در سر و محاسن میمالید و موی لب برمیداشت و بان امر میفرمود

و بصحت پیوسته که هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب برمیداشت و ناخن میچید و دست
و دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و
سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای دفع اذی و استنجا مقرر میداشت و هرچه از
کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست راست بگرو دادی و شبها
سرمه اصفهانی در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل
میکشید و بهر سفر که رفتی آیینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض
و روغن دان همراه بود و در حضر هر جا بیتوته میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاجی بانها
افتد کفایت کند و از تدویر وجه و موی از روی برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف
نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دال است بران که موی مبارک را بحنا و کتم
و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت
بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود و گاهی نوره می نهاد و زوجات مطهرات آنحضرت
نوره بروی می مالیدند و چون بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید و روایت دیگر آنکه نوره
ننهاده و چون موی عانه اش دراز میگشته میتراشیده و جمله جمهور محدثان برآنند که
هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام النبی ماناکه یکنوبت
در موضعی غسل کرده تیمنا و تبرکا حمامی بران بنا کرده اند لکن بعضی از علماء حنفیه در مصنفات
خویش آورده اند که حضرة بحمام در آمده **عادة آنحضرت در تفال و تطیر و ما یتعلق بذلک**
و از جمله عادات آنحضرت بود که از نامها و کلمات حسنه تفال یعنی فال نیک میگرفت
و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که
یکی از شما بشنود و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد و یا نجیح بشگفت
آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی عبد الله و عبد
الرحمن است و اسم بد را تغییر میداد باسم نیک عاصیه را بجمیله و بره را بزینب و مرویست که

اسم عتله وحکم وغراب وشهاب وحبا بر تغییر داده وچون عاملی را میخواست که بجایی فرستد از نام
او می پرسید اکر نام نیك داشت شادمان میکشت واکر عکس بودی کراهتی در روی وی پیدا
می شد وچون چیزی بدیدی که ازان بشکفت امدی ترسیدی ازانکه چشم وی دران تاثیر کند
فرمودی اللّهمّ بارِكْ فیهِ ولا تضرّه ومیکفت چون بیند یکی از شما چیزی را که مکروه
دارد بکوید اللّهمّ لا یاتی بالحسناتِ ولا یدفعُ السّیئاتِ الّا انتَ ولا حولَ ولا قوّةَ الّا
باللهِ **عادت انحضرت در استیذان وسلام ومصافحه ومعانقه** واز عادت ان سرور
ان بود که چون بخانهٔ شخصی رفتی استیذان کردی باین طریق که السّلام علیکم وباران را
میفرمود که چون بدر خانه کسی روید وخواهید که درایید اول سلام کنید واذن مدهید
کسی را که ابتدا بسلام نکند ومرویست که روزی شخصی بدر خانه ان سرور امد وکفت ءادخل
حضرت یکی را کفت بیرون رو واین شخص را استیذان بیاموز وبکو تا بکوید السّلامُ علیکم
ءادخل ان شخص بشنید وبان دستور عمل کرد حضرت ویرا دستوری داد تا درامد وچون
بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی وفرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند
بس بایکدیکر مصافحه کنند الا که مغفور کردند بیش ازانکه از یکدیکر جدا شوند
وکاهی باکسی که ازجای امدی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه امد وبا
جعفر بن ابی طالب که از حبشه امد وبا ابوذر غفاری معانقه فرمود والله اعلم
عادت انحضرت در عطسه وتشمیت واز عادت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم این بود
که چون عطسه زدی اواز خود اهسته ساختی وباستین روی خود را بپوشیدی
وهردو کف مبارك برابر روی خود نهادی ومیفرمود حق تعالی عطاس را دوست میدارد
وتثاوب را مکروه چون یکی از شما عطسه کند والحمد لله کوید حقست بر هر مسلمانی
که بشنود انکه بکوید یرحمك الله وعطسه کننده درجواب کوید یهدیکم الله
ویصلح بالکم مشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعادت ان سرور در رفتن انبود

که با حرکت تمام وسرعت اندك ووقار رفتی نه بطی وباکشان در زمین ونه با قلق واضطراب
وطیش که اول متکبران وفریدکان ومرده دلان وکم خردانست وحق تعالی میفرماید
وَعِبادُ الّذینَ یَمشونَ عَلَی الارضِ هَوْناً ای سکینة ووقارا وچنان نمودی کویا از بلندی
فرو می اید وکاه چنان رفتی که کویا خود را از زمین بجلکی برمیدارد کویا زمین در زیر قدم
وی بیچیده می شد وکاهی که باجمعی از یاران مرافقت نمودی ایشانرا ازپیش کردی وخود از عقب
ایشان رفتی وفرمودی دعوا ظهری للملائکة وکاه بنعلین بنعلین وکاه بی نعلین پا برهنه
رفتی ودر بعضی از غزوات انکشت مبارکش بسنك رسید خونین کشت فرمود
هل انتِ الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت وان سرور در سفر وحضر بر اسب
برهنه وبازین وبرشتر واستر سوار شدی وکاه شخصی را ردیف خود میکرد اینه وکاهی
بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد **عادت انحضرت در خواب شدن بیدار**
وچون شب وقتی خواب درامدی وضو ساختی وجامها بیرون کردی وبر روی جامه خواب
بنشستی وهردو کف مبارك را جمع فرمودی وباد بران دمیدی وسورهٔ اخلاص ومعوذتین
بخواندی وکفهای دست را بر اعضای خود بمالیدی وبر طرف راست تکیه بکردی
وکف دست راست در زیر رو درا وردی وکفتی اللّهم باسمك اموت واحیا ودر روایتی
انکه فرمود رب قنی عذابك یوم تبعث عبادك وکاه بر جامه خواب وکاه بر نطع وکاه بر حصیر
وکاه بر پلاس واحیانا بر زمین مجرد تکیه کردی وبالشی که حضرت بران خواب میکرد از
ادیم بود وبلیف خرما پر ساخته بودند وان سرور را در خواب واقعها مینمودند وبایاران
میفرمود وکاه تعبیر میکرد وخواب یاران میشنود وتعبیر میکرد ومیکفت اکر یکی از شما خوابی
ببیند که او را مکروه اید باید که سه نوبت اب دهن از دست چپ بیندازد واز شر
ان واقعه وشر شیطان استعاذه نماید وازان دست که تکیه کرده باشد بدست دیکر کردد
وبا هیچکس نکوید که ان واقعه ضرر نرساند واکر خواب نیك ببیند با حبیبی یا لبیبی بکوید

چون از خواب بر میخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور

طب نبی صلی الله علیه وسلم واز عادات انحضرت این بود که کاهی امراض را معالجه کردی

تب را باب سرد علاج میکرد مرویست که چون ویرا تب کرفتی مشك ابی میطلبید وبر سر میریخت

واغتسال مینمود وفرموده چون یکی از شما را تب کیرد باید که اب سرد بروی رش کنند سه شب

در سحر ومیکفت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء وعلما کفته اند این نوع علاج مخصوص

باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت افتابست وچون ان سرور را صداع طاری

شدی حنا بر سر نهادی وکفتی بدوستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی صداع را علما

کفته اند این نوع صداع دوا مخصوص است بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت

بود واکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی ودرد چشم را معالجه بسکون وارایش وراحت

فرمودی وامیر المومنین علی مرتضی در درد چشم از اکل رطب منع فرمودی وهرکاه که یکی از امهات

مومنین را چشم درد کردی باوی نزدیکی نفرمودی وزحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی

معالجه بتقویت اطلاق کردی بصحت پیوسته که مردی امد نزد حضرت وکفت برادرم را زحمت

شکم است فرمود عسل دهش رفت وباز امد وکفت شربت عسل دادمش نفع نرسانید باز فرمود

شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت وباز امد در باب سیم وچهارم فرمود

صدق الله وکذب بطن اخیك وعلما کفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است

بان از جهة کثرت مادهٔ فاسده پس ان مرد نوبت دیکر برادر خود را شربت عسل داد شفا

یافت وکفته اند حکمت در تکرار امر باشامیدن عسل انست که دوا را باید که مقداری

وکمیتی بحسب حال مرض باشد که اکر کمتر از ان بود مرض زایل نکند واکر بیشتر از ان باشد

مسقط قوت کردد وچون ان مرد بمریض خود چندان عسل نداد که با مرض مقاومت کند

شفا نمی یافت لاجرم حضرت بان میفرمودش تا بمرتبهٔ خلاص رسید ومعالجه استسقا

بشیر وبول شتر میفرمود چنانکه تفرعرنیین را که این زحمت داشتند بان علاج فرمود

وشرح ان قصه در باب سابق کذشت وخشکی مزاج را مدا وابتلیین میکرد واز برای تلیین

سنا را اختیار میفرمود ومیکفت اکر چیزی بودی که از مرك شفا دادی سنا بودی وذات

الجنب را علاج بقسط بحری وزیت کردی وخارش بدن وغلبهٔ قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین

علاج میفرمود ومعالجهٔ جراحتها بحصیر سوخته میکرد ودرد دل را علاج بخرماء مدینه میفرمود

ومیکفت بیمار را بسخن خوش شاد کنید واندوه از وی بردارید واز تدا وی بمحرمات منع میفرمود و

میکفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم ومردی از ان حضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی

فرمود وی کفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء ولکنها داء ودر اخبار وارد شده من تداوی

بالخمر فلا اشفاه الله واز مخالطت باکسی که مرض ساریه داشت مثل جذام وبرص منع کرد ودر اخبار

وارد شده که سخن کوی با مجذوم وقتی که میان تو واو مقدار یك نیزه یا دو نیزه باشد وجذام

مرض خبیث است که از انتشار سودا در همهٔ بدن پیدا می اید وبثبوت پیوسته که یك نوبت دست مجذوم را

کرفت ودر کاسهٔ ودر کاسهٔ خود درا ورد وکفت کل بسم الله ثقةً بالله وتوکلاً علیه وبا او طعام

خورد ووجه جمع میان روایات جمع واثبات اعدا انکه کوییم هریك از نفی واثبات نسبت بحال قوییت

کسی که کامل الایمان وتام التوکل بود اورا از مخالطت باین نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت

ایمان وتوکل او عدوی را دافع است وکسی که ضعیف الایمان والتوکل باشد اورا احتیاط

واجتناب بایدکرد وان سرور هرد وطریق را مباشر شد تا اقویا بطریقهٔ توکل وضعفا بطریق

تحفظ اقتدا بوی نمایند ورخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند ومیکفت العین حق

مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه ویرا برهنه بدید ودر حسن بدن

او تامل کرد وکفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم از مردان نه از دختران مخدره سهل

درهمان لحظه بیفتاد این خبر چون بان سرور رسید عامر را غضب کرد وکفت برای چه میکشد

یکی از شما برادر خود را وبا عامر خطاب کرد که چرا دعاء برکت نکردی مر ورا اکنون برای وی غسل

کن پس عامر روی ودستها ومرفقین ورکبتین واطراف رجلین وداخلهٔ ازار خود را در قدحی

بشست وان اب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و مرویست که انحضرت نماز کزاردی
ناکاه عقربی انکشت مبارك ویرا بکزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد
که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمی کزارد انکاه ظرف اب و نمك طلبید وان انکشت دران بماند
و سورهٔ اخلاص و معوّذتین بخواند تا الم ان زایل کشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوّذتین
واية الکرسی و بدیکر معوّذات در احادیث صحیحه وارد شده ازانجمله رقیهٔ جبرئیل
است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رقیه فرموده بسم الله ارقیك من کل شیٔ
یوذیك من شر کل نفس او عین حاسدٍ یشفیك بسم الله ارقیك **تنبیه** بعضی از محققان
محدّث کفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با طبّ اطبا نسبتی ندارد چه طب انحضرت
متیقّن النجح است قطعا زیرا که مصدر ان وحی الهی و مشکوة النبوّی و کمال عقلست و
اما طبّ دیکران غالبا ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنّهٔ خطر است
و هر انکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست و هر انکس
که انرا بقبول صدق تلقّی کند و باعتقاد پاك فرا کیرد البتّه بان منتفع شود چنانکه
قران کریم که شفاء صدور و قلوب است هر انکس که انرا بقبول صدق تلقی نکند موجب
زیادتی مرض و و بال او شود و مقرر است که شرط انتفاع بیمار بدوا انست که انرا باعتقاد
نفع قبول کند تا طبیب بران اقبال نماید و بان استعانت نماید بر دفع علت چنانکه جمعی
از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبّة السّودا کردند چه حضرت فرموده فی الحبّة
السّوداء شفاء من کل داءٍ الا السّام و بعضی دیکر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی
چه حق تعالی در قران مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاءٌ للناس و ببرکت
حسن اعتقاد ان مرض دفع شدی والله الموفّق **فصل هفتم** در بیان
مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه داب ایمّه شافعیه انست که خصایص
ان سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند که مخصوصات وی در نکاح بسیار است

وبعضی از مجتهدان ایشان برانند که در خصایص ان حضرت سخن نباید کرد برای انکه امریست
منقضی کشته و اکنون فایده معتدّ بها ندارد ولکن جمهور ایشان تجویز کلام دران باب کرده اند
و امام نواوی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود اورده که صواب انست که جزم کنند بجواز
بلکه باستحباب ان و اکر بوجوب ان قایل شوند دور نیست زیرکه ربما که جاهلی بعضی از خصایص
انحضرت را در احادیث صحیحه بیابد و نداند که انخصایص وی است و عمل بران کند اخذاً
باصل التّاسی پس واجب بود بیان انها تا معلوم شود و عمل بران نکنند و کدام فایده ازین اهم
و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه انحضرت را حق تعالی مخصوص کردانیده بخصایص متعدّده
وان چهار قسم است **اول** واجبات **دوم** محرمات **سیم** مباحات **چهارم** فضایل
و درین کتاب فضایل لکثرتها در فصلی علحده مذکور و اهتماما بشانه مقدم مسطور شد
و درین فصل ان سه قسم دیکر بر وجه اختصار و تلخیص مبیّن خواهد کشت انشاء الله تعالی
امّا قسم **اول** که واجباتست حکمت در تخصیص انها بحضرت زیادتی زلفی
و حصول درجات علی است مرو را چه در احادیث قدسیه بصحّت پیوسته که لن یتقرّب
المتقربون بمثل اداءِ ما افترضت علیهم و بعضی از ایمه برانند که ثواب فریضه بر ثواب
نافله زایداست بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان فارسی
که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرّب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادّی
فریضة فیما سواه و من ادّی فریضة فیه کان کمن ادّی سبعین فی غیره و طریق استخراج انست
که در حدیث شریف نفل را در ماه مبارك رمضان مقابل کردانیده بفرض در غیر ان ماه و فرض را
دران ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر ان ماه پس فحوای این حدیث اشعاری دارد
بانکه فرض زایداست بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و ازجمله این قسم واجبات **اول**
و **دوم** و **سیم** نماز وتر و چاشت و قربانیست بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هنّ علیّ فرایض و لکم تطوّع النحر والوتر و رکعتا الضحی

ودر روایتی ورکعتا الفجر بجای ورکعتا الضحی وارد شده چهارم تهجد است بدلیل ایة ومن اللیل
فتهجد به نافلة لك ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر انحضرت که از برای نقصانیست
که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل فرایض کردد وان سرور صلی الله علیه وسلم
معصوم است ازانکه خللی بفرایض او راه یابد وصحیح نزد ایمه شافعیه انست که تهجد
دراول حال بانحضرت واجب بوده لکن وجوبش درحق او منسوخ کشته پنجم
مسواك کردن بدلیل حدیثی که فرموده ثلث هی علی فرایض وهن لکم سنة الوتر والسواك
وقیام اللیل وابوداود وبیهقی درسنن خود وابن خزیمه وابن حبان در صحیحین خویش
وحاکم درمستدرك خود حدیثی روایت کرده اند ازطریق عبد الله بن حنظله بن ابی عامر
الغسیل که دراول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود بانکه برای هرنمازی وضویی سازد
خواه طاهر وغیرطاهر باشد وچون این معنی بران حضرت دشوار بود مامور شد بانکه برای
هرنمازی مسواك کند ووجوب وضو برای هرنمازی ازوی برداشتند وبعضی از ایمه شافعیه
کفته اند سواك درحق انحضرت مستحب است چنانکه درحق امت والله اعلم ششم
مشاورت کردن باذوی الاحلام درمهمات بدلیل ظاهر ایة وشاورهم فی الامر واختلافست
مفسران را درینکه درکدام امر از امور انحضرت مامور است بمشاورت بعضی برانند که درحروب
ومکاید دشمن وبعضی برانند که درتمام امور دنیا وطائفه میکویند درامور دین ودنیا وبعضی
دیکر برانند که دران چیزی که از جانب حق تعالی دران باب نزد انحضرت عهدی نباشد
هفتم کزاردن دین میتی که ازو چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل این حدیث که فرموده
من توفی من المومنین فترك دینا فعلی قضاوه ومن ترك مالا فلورثته وخلافست درانکه از
مال خاصهٔ خود ادا میکرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان هشتم
مصابرة نمودن درحرب با دشمن واکرچه دشمن بسیار بود وزیاده برضعف بخلاف امت
که چون دشمن زیاده برضعف باشد واجب نیست برایشان مصابرت نهم تغیر نمودن

هرمنکری راکه به بیند واکرچه درتغییر خوف وخطر بود چه حق تعالی وعز فرموده او را
بانکه از دشمنان نکاه دارد که والله یعصمك من الناس بخلاف امت که درحین خوف وجوب
از ایشان ساقط میشود دهم مخیر کردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت
دنیا ومفارقت انحضرت ومیان اختیار اخرت وبقا درظل عصمت او بدلیل ایة یا ایها النبی
قل لازواجك ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها الی قوله اجرا عظیما وچون زوجات
ان سرور اخرت اختیار کردند حرام شد بران سرور که برسر ایشان زن خواهد وزن دیکر را
بجای یکی از ایشان بدل ارد برای مکافات برحسن صنیع ایشان وایة نازل شد که لا یحل لك
النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج بعد ازان حکم این ایة منسوخ کشت تا بر ایشان
منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم بترك زن خواستن برسر ایشان وایة امد که انا
احللنا لك ازواجك اللاتی اتیت اجورهن قسم دوم از مخصوصات انحضرت
که محرماتست حکمت درتخصیص تحریم ان اشیا بان سرور انست که اجر در اجتناب
مکروه وفعل مندوب زیراکه محرم درمنهیات مثل واجب است درمامورات واز جمله محرمات
بران سرور یکی زکوة است ودرین خصیصه ال ان سرور با وی شریکند بسبب وی زیراکه
زکوة را درحدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده ومنصب او وال ومنزه است ازانکه
اوساخ الناس را قبول کنند دوم خوردن سیر وپیاز وکندنا وسایر چیزها که رایحهٔ کریهه
دارد بدلیل انچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نفرموده وچون
مثل این اشیا درمجلس انحضرت حاضر میشده با اصحاب میکفته که شما بخورید که من نمیخورم
بدرستی که من راز میکویم باکسی که شما را نمیکویید واشبه نزد علماء شافعیه این اشیا
وی را مکروه است نه حرام زیراکه درصحیح مسلم از ابوایوب مرویست که کفت پرسیدم ازان
حضرت که سیر وپیاز حرام است فرمود نی ولکن من مکروه میدارم ازاز جهة رایحهٔ ان
سیم تکیه کردن درحالت اکل بدلیل انکه فرمود اما انا فلا اکل متکئا چهارم خط نوشتن

بدلیل ایة کریمهٔ ولا تخطّه بیمینك اذا لارتاب المبطلون وتوجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه
فرموده درباب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد **پنجم** شعر گفتن بدلیل ایة وما علّمناهُ
الشعر وما ینبغی له ومراد از شعر کلامیست مقفا موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی
غیر رجز نیز قید کرده اند وکلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم صدور یافته رجز بوده
یا بی قصد واتّفاقا از وی واقع شده **ششم** بیرون کردن جامهٔ جنگ بعد از پوشیدن
ان بدشمن نرسیده وبا ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن عباس وجابر رضی الله عنهما
که لا ینبغی لنبیّ اذا اخذ لامة الحرب واذن فی الناس بالخروج الی العدوّ ان یرجع حتی یقاتل
هفتم التفات ونظر کردن بزخارف دنیا که مردم بان تمتّع میکنند بدلیل ایة کریمهٔ ولا
تمدّنّ عینیكَ الی ما متّعنا به ازواجا منهم الایه **هشتم** خائنهٔ اعین ومراد بخائنهٔ اعین
اشارتست بدست یا بسر یا بچشم یا بامر مباح از قتل وضرب برخلاف انچه ظاهر حال بان
مشعر است ودلیل این خصیصه درباب سابق در اثناء غزوهٔ فتح در قصّهٔ امان عبد الله
بن سعد بن ابی سرح گذشته که حضرت فرمود لا ینبغی لنبیّ ان یکون له خائنة الاعین **نهم**
چیزی بکسی دادن برای انکه زیاده از ان از وی بستاند بدلیل ایة کریمه ولا تمنن تستکثر و انفاقست
جمهور مفسران که معنی ایة انست که مذکور شد واین نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم **دهم** نگاه داشتن زنی که ان زن نکاح او را مکروه دارد و مستشهد
این مسئله ساخته اند ان حدیث را که بخاری در صحیح خویش اورده که حضرت چون دختر
جون را نکاح کرد وبا او خلوت ساخت ونزدیک با و نشست او گفت اعوذ بالله منك
ان سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق باهل خویش شو وقصّهٔ تخییر نیز تایید
این خصیصه می نماید **قسم سیم** مباحاتست حکمت در تخصیص انها به پیغمبر صلی
الله علیه وسلم توسعه است بروی وتنبیه است بران معنی که انچه مخصوص است باو از مباحات
مشغول گشتن او نیست از طاعت چنانکه مشغول گشتن غیر اوست ومراد بمباح درین محل ان نیست که

طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که انحضرت وصال میفرمود ودر حقّ او قریب بود بلکه
مراد ما لا حرج فی فعله ولا فی ترکه است واز جملهٔ مباحات بران سرور **یکی** وصالست
در روزه ومعنی وصال ودلیل مخصوص بودن ان بحضرت در فصل عبادات مذکور شد
دوم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدّثان وفقها
واهل سیرت انرا صفیّ مغنم گویند واحادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکند
مران سرور را واز جملهٔ صفایاء انحضرت صفیّه وذو الفقار بوده **سیم** دخول مکه
بغیر احرام بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدا صلی
الله علیه وسلم در روز فتح در مکه در امد بغیر احرام وبر وی عمامهٔ سودا بود ودر خواص این
امر دیگران بی عذری خلافست ومراد از مکه اینجا حرم است **چهارم** قتل در حرم مکه
بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت
پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ابو سفیان مرد بخیل است ایا مرا گناهی باشد اگر از مال او بی
اذن او برای نفقهٔ خود وفرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیك
وولدك بالمعروف ودرین استدلال تاملی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از ان سرور
بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم **ششم** حکم کردن از برای نفس خود واز برای
فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل **هفتم** قبول کردن گواهی انکس که برای وی
گواهی دهد بدلیل انچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسبی از اعرابی خریده بود از بنی
مرّه وان اعرابی منکر شد وگواه طلبید خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود
چگونه گواهی میدهی بر امری که در ان امر حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر اسمانی
تصدیق نمایم ودر انچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم
او را ذو الشهادتین خواند **هشتم** حمی گرفتن از برای خود ولکن این خصیصه هرگز

ازان حضرت واقع نشده **نهم** اخذ شراب وطعام مالك ان وازکسی که در وقت
احتیاج محتاج بدان باشد وبر انکس واجب بود بذل ان طعام وشراب وانکه ابقاء مهجهٔ
رسول صلى الله علیه وسلم نماید هرچند خوف وقوت مهجهٔ خود داشته باشد بدلیل ایه کریمهٔ
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم واین خصیصه نیز هرگز ازان حضرت واقع نشده
دهم عدم انتقاض وضوی وی بسبب خواب بخلاف غیراو زیراکه چشمان او در
خواب می شد ولکن دلش بیدار بود وحضرت فرموده تنام عیناى ولا ینام قلبی ودرین
خصیصه سایر انبیا با انحضرت شریکند **یازدهم** لعنت کردن مؤمنی را بی انکه سببی
که مقتضی لعن بود از وی در وجود امده باشد زیراکه لعنت او رحمت است ودرین
معنی حدیثی در صحیحین مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من بشرم مگر
انجمله بشر پس هرکدام از مؤمنان راکه من ایذا کنم یا شتم نمایم یا لعن کنم انرا از برای وی
رحمت وقربت گردان که در روز قیامت بان وسیله بتو تقرب جوید وگویا برای این
مقام گفته اند **س** دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعایی وهرگاه که دشنام وی این
نتیجه دهد بدعاء مؤمن را توان دانست که استغفار وطلب رحمت از وچه نتایج
خواهد داد **س** انی که بوقت جنگ جانی وجهان بنگر که بوقت اشتی چون باشی
دوازدهم جمع میان بیشتر از چهار زن ودلیل این مسئله اجماع وفعل پیغمبر است
صلى الله علیه وسلم ودرین خصیصه انبیاء دیگر شریکند با وی چه بصحت رسیده
که سلیمن علیه السلام نود ونه زن در یک حال داشته وگویند داود را صد زن بوده
فصل هشتم در ذکر خدام وموالی ومراضع وعمال وکتاب ورسولان
ومؤذنان وشعرا وحارثان پیغمبر صلى الله علیه وسلم وبیان امتعه واسلحه واثاث البیت
ومراکب ودواب او وما یتعلق بها **اما خدام انحضرت** از مردان وزنان در کتب
اهل سیر بیست وهفت مرد ویازده زن بنظر رسیده ازجمله مردان یکی انس بن مالك بود

دوسال ان سرور را خدمت نموده **دیگر** ربیعهٔ بن کعب بود که اب وضوی انحضرت ترتیب
می نمود دیگر عبد الله بن مسعود بود که صاحب نعلین ومسواك ومتکا وعصای ان سرور بود
عقبهٔ بن عامر بود که استر انحضرت را در اسفار میکشید وبلال مؤذن وسعد
که مولای ابی بکر بودند وذو مخمر وگویند ذو مخبر که خواهر زادهٔ نجاشی بود وبکیر بن شداخ لیثی
وابوذر واسلع وشریك واسود بن مالك اسدی وایمن بن ام ایمن وثعلبة بن عبد الرحمن انصاری
وجزء بن مالك وسالم وسابق وسلمی ومهاجر مولای ام سلمه ونعیم بن ابی ربیعه اسلمی وابو الحمراء
هلال بن حارث وابو السمح ایاد وابو سلام سالم وابو عبید وجوانی از انصار قریب بن انس
وهند واسما پسران حارثه **واز زنان** امة الله بنت زربیه وبرکه ام ایمن وخضره وخوله
وزربیه ام علیه وسلمی ام رافع وماریه ام الرباب ومیمونه بنت سعد وام عیاش وصفیه
بوده اند **واما موالی** از مردان پنجاه ونه اند واسامی ایشان اینست زید بن حارثه
واسامه پسر وی وثوبان وابو کیشه سلیم نام وانسه وصالح ورباح ویسار وابو رافع اسلم
نام وابو مویهبه وابو البهی رافع نام ومدغم ورفاعه وزید جد هلال بن یسار وعبید بن
عبد الغفار وسفینه ومابور قبطی وواقد وهشام وابو ضمیره وحنین وابو عسیب
وابو عبید واسلم وافلح وانجشه وبادام وحاتم وبدور ونفیع وزید بن بولا وسعید
وسعد بن کندین وسلمان فارسی وسندر وشمعون وعبید الله بن اسلم وغیلان وفضاله
ونفیر وکریب ومحمد بن عبد الرحمن وناهیه وضمیره ومکحول ونافع ونبیه ونهیك
ونفیع وهرمز ووردان ویسار وابو اشیله وابو البشیر وابو صفیه وابو قیله وابو لبابه
وابو لقیط وابو الیسر **واز کنیزکان** نه اند ونامهای ایشان اینست سلمی وام رافع ورضوی
وامیمه وریحه وسایبه وماریه وسیرین وام ضمیره **واما مراضع انحضرت** اول
ثویبه کنیزك ابو لهب بوده واین ثویبه ان شب که حضرت متولد شد بشارت بابو لهب رسانید
ابو لهب اورا بمژدگانی ازاد کرد وامر کرد اورا تا انحضرت را شیر داد وحق تعالی ان اعتاق را

چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم از ابولهب ضایع نگذاشت چنانچه بثبوت پیوسته که عباس
رضی الله عنه اورا بعد از موت در خواب دید به بدترین حالتی با او گفت بعد از ما بچه رسیدی
گفت بجایی نرسیدم غیر از انکه در عذاب گرفتار شدم وعذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه
ببرکت آزاد کردن ایدون ثوبیه اسلام ثوبیه مختلف فیه است ودر کتب سیر هست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اکرام او می نموده واز مدینه برای وی جامه وانعام می فرستاده ووفات وی
بعد از واقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد **دوم** حلیمه بنت ابی ذوییب بوده از بنی سعد
وحلیمه از شرایف وکرایم قوم خویش بوده وبرخی از احوال او درباب سابق گذشت مرویست که
بعد از انکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه امد واز حدت قحط بلاد خویش بانحضرت
شکوه کرد خدیجه چهل گوسفند ویک شتر بوی داد وبقبیله خود بازگشت واسلام او نیز
مختلف فیه است وابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دالست بر اسلام وی **واما عمال انحضرت**
بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم
بر طی واسد عیینة بن حصین بر فزاره ایاس بن قیس بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق
مسعود بن رجیل بر اشجع عامر بن مالک بر بنی عامر بن صعصعه وضحاک بن سفیان کلابی بر
بنی کلاب **وما کتاب انحضرت** چند نفر بودند خلفاء اربعه طلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص
عامر بن فهیره ثابت بن قیس خالد وابان پسران سعید ابوسفیان بن حرب ودو پسر او زید
بن ثابت شرجیل عبد الله بن رواحه عبد الله بن عبد الله بن ابی بن سلول عمرو بن العاص
ابو ایوب انصاری حذیفة بن الیمان حویطب بن عبد العزی ابی ابن کعب عبد الله بن ارقم
واز این جمله بعضی کاتبان وحی بودند وبعضی کاتبان اموال الصدقات بودند وبعضی خرص
نخیلات را می نوشتند وجمعی مداینات ومعاملات می نوشتند وطایفه نامهای ملوک
می نوشتند وبعضی کاتب شروط ومصالحات بودند وامیر المومنین علی از انجمله بود والله اعلم
واما رسولان انحضرت یازده بودند عمرو بن امیه ضمری دحیه بن خلیفه کلبی عبد الله بن

حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء ابن الحضرمی جریر بن
عبد الله بجلی هر یک از اینها را بیکی از ملوک فرستاد وشرح قصه ارسال ایشان درباب سابق در ضمن
وقایع سال ششم وهشتم ودهم مذکور شد واز جمله رسولان مهاجرین انحضرت ابی امیه
وعمرو بن العاص وعروة بن مسعود ثقفی وبعضی از اهل سیر ابوموسی اشعری ومعاذ بن جبل وگویند
وبر بن محصن وجیب بن زید از ان جمله بوده اند وبرین تقدیر رسولان حضرت پانزده
باشند والله اعلم **واما حارثان** پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ
در روز بدر در عریش حارث وی بود ومحمد بن مسلمه انصاری وذکوان بن عبد الله در احد بودند
وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص وعباد بن بشر در غزوه حنین در شب عروسی صفیه بودند
وبلال در روز وادی القری بود وچون ایة کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک
حراس کرد واعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود **واما موذنان** انحضرت چهار بوده اند
بلال وام مکتوم وابو محذوره وسعد قرظی که در مسجد قبا بانگ نماز قیام مینمود **واما شعرا**
ومادحان رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد وشصت ونه واز زنان دوازده کس
بوده اند وانشاء الله شرح احوال اکثر ایشان وان جماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم
از کتاب در مقصد صحابه بتحریر خواهد پیوست **واما بیان اسلحه انحضرت** انکه اوراده
شمشیر بوده یک شمشیر او را غضب میگفتند ومخذم ورسوب که امیر المومنین علی علیه السلام
از بتخانه فلس جهة انحضرت اورده بود ودیگر قلعی وبتار وحتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع
اختیار فرموده بود ودیگر قضیب وذو الفقار که بحضرت امیر بخشیده بود واین شمشیریست که
در شان او وصاحبش گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار وماثور وشمشیر
دیگر که از پدر بمیراث بوی رسیده بود **زره انحضرت علیه السلام** وجناب نبوت مابرا
شش زره بوده سعادیه وسغدیه وذات الوشاح وحریق وبترا وذات الفضول
نقلست که زره ذات الفضول را بعد از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام تیمنا ونیز کا نگاه میداشت

ودر حروب می پوشید وبعضی از اهل سیر اورده اند که زره داود پیغمبر علیه السلام که در روز قتل
جالوت در بر داشت نزد ان سرور بوده وان را دوحا میخوانده اند وبرین تقدیر هفت زره بوده باشد
مغفر ان سرور وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دو مغفر بود یکی موشح ودیکری را
ذو السبوغ میکفتند وبعضی کفته اند که وی را خودی نیز بود که عرب ان را بیضه کویند وشیخ زرندی
اورده که فرق میان خود ومغفر انست که مغفر شبیه به طاقیه است ودستار که از احدین بر بینی
فرو امده بود وبیضه را طولی وبرطرف اعلی بود قریب بنصف بیضه نعامه وان را حلقها بود
که کردن وروی وبعض کتفین وسینه را پوشد **سپر** انحضرت سه عدد بوده زلوق
وفتق ووقر وبعضی چهار کفته اند **نیزه** انحضرت نیز چهار بوده سه نیزه که از اسلحه بنو
قینقاع اختیار فرموده بود ویکی دیکر را مثوی یا مثنی میکفتند وحربه داشت که ان را نبعه
میکفتند **کمان** وکمانهای انحضرت چهار وبقولی شش بوده یکی را روحا ودیکری را بیضا
ویکی صفرا ویکی کتوم وان در روز احد شکسته شد ودیکر زورا وسداد وجعبه بود که ان را
موصله میکفتند وکمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت **الویه ورایات انحضرت**
وخیمه که ان را کن میکفتند وسه جبه که در جنک می پوشید یکی سندس سبز ویکی جبه
طیالسه ویکی معین نشده وان سرور رایت رایت سیاه عقاب نام ولوایی سفید بود وکاه
الویه از چادر شب زوجات مطهرات خویش عقد میفرمود **مراکب ودواب**
بسیار بوده وثابت نشده که از بقر چیزی نکاه داشته باشد ولکن اسب وشتر واستر و
درازکوش وکوسفند نکاه داشته ارباب سیر اورده اند که حضرت را اسبان متعدد بوده
ونامها انها اینست سکب وپیشانی ودست وپای ان سفید ومطلق الیمین بود ومرتجز ولزاز
ولحیف وورد وظریس وظرب وملاوح وسبحه وبحران سرور دست مبارک بر پیشانی
ان مالید وکفت ما انت الا بحر وابلق وذو العقال وذو الله ومرتجل ومراوح وسرحان
وادهم ومندوب مرویست از انس بن مالک که کفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب

نزد رسول خدا احب نبود ودر اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را
خلق کند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا سازم که ان مخلوق را سبب
عزت اولیا ومذلت اعدا وجمال اهل طاعت خود کردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب
فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت قبضه از ان فرا کرفت حق تعالی از ان قبضه اسبی
کمیتی بیافرید وبا او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم بکشادکی
رزق غنایم را بر پشت تو کشند وخیر وبرکت معقود است بناصیه تو وکردانیدم
ترا چنانکه بی جناح طیران کنی انکاه او را بکذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که
ای کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را وپر ساز مسامع ایشان را بعد از ان سفیدی در
پیشانی وقوایم ان پیدا کرد وچون ادم را بیافرید واشیا را برو عرض کرد وبا او خطاب
فرمود که اختیار کن از مخلوقات من انچه میخواهی ادم اسب را اختیار نمود خطاب امد
که یا ادم عز خود واولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم نهی فرمود از خواری وامتهان اسب در سواری **استران انحضرت** ورسول را
صلی الله علیه وسلم چند استر بوده یکی دلدل وان استر سفید وبعضی کویند شهبا
بود وبعد از حضرت امیر بران سواری میکرد وبعد از وی بامام حسن رسید و
در زمان معاویه هلاک شد وکویند چنان پیر شد که دندانهاش تمام بریخت وجو را
برای وی ارد میکردند وباو میدادند ابن عباس کوید چون دلدل را اوردند حضرت
از پشم ولیف برای ان استر دستی بتافت وافساری ترتیب کرد بعد از ان بخانه در
رفت وکلیمی مطرف بیرون اورد وچار تر ساخت وبر پشت ان بغله راست کرد
پس بسم الله کفت وسوار شد ومرا ردیف خود کردانید وان اول بغله بود که در اسلام
سواری یافت وطبرانی از طریق انس روایت کرده که کفت چون مسلمانان در روز حنین
منهزم کشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بغله شهبای خود که دلدل میکفتند سوار شد

وبا او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت یک کف
خاک از زمین برگرفت و بر وجوه دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان
افتاد و استری دیگر داشت که انرا فضه میگفتند و فروة بن عمرو بهدیه برای وی فرستاده
بود و دیگری که انرا ایلیه میگفتند ملک ایله بهدیه فرستاده بود و دیگری که کسری فرستاده
بود و یکی دیگر که نجاشی فرستاده بود چنانکه شش استر باشد و حضرت سه دراز گوش
بود یکی عفیر نام داشت و دیگری یعفور و دیگری را سعد بن عباده برای وی بهدیه اورده
بود **شتر از انحضرت** و ان سرور را شتری بود که قصوی میگفتند و از مکه بمدینه بران
شتر هجرت فرمود و چون در سواری وحی بران حضرت نازل شدی هیچ شتر غیر از ان تحمل
حمل ان سرور نداشت و بیست شتر شیرده داشت در نواحی مدینه میچرانیدند و هر شب
دو مشک شیر می اوردند اهل و عیال ان سرور بان روزگار میگذرانیدند **گوسفندان**
انحضرت هفت میش شیرده داشت و گویند هفت بز شیرده داشت و راعیهٔ انها
ام ایمن بود **اثواب و اثاث البیت و متروکات ان سرور** اهل سیر رحمهم الله
اورده اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دران روز که وفات یافت دو
بُرد حبره و دو جامهٔ صحاری و ازار عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه
و قطیفه و کسای سفید و ملحفهٔ که بورس رنگ کرده بودند و طاقیهٔ چند
خورد از وی ماند و شانه و مسواک و مقراض و مکحله و ابینه و قدحی نام او ریان
و دیگری مغیث و دیگر ان شیشه که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود
و دیگری از چوب که انرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و ان قدح
حلقهٔ داشت که انرا ازان حلقه می اویختندش و قصعه غرا نام که چهار کس انرا
بر میداشتند و مجنی زیاده از یک گز و مخضره که انرا عرجون میگفتند و
عصایی که بران تکیه میکرد و میفرمود که تکیه بر عصا از اخلاق انبیاست

وپلاسی که دو تو می ساخت و شب بران تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بان می نمود و مروی است
که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و انرا در خانه مضبوط
میداشت و هر روز یکبار میرفت و انرا زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش
پیش وی امدندی ایشانرا دران خانه میبرد و انها را بایشان می نمود و میگفت هذا میراث من
اکرمکم الله تعالی و اعزکم به و گویند دران خانه سریری و بالشی از ادیم حشو ان لیف
خرما و یک جفت موزه و قطیفه و اسیا دستی و کنانه که دران چند تیر بود و در قطیفه
ان حضرت اثر وسخ سر مبارک وی بود و مردی زحمتی عظیم داشت و شفا نمی یافت التماس نمود
که بعضی از ان وسخ را بشویند و با سعوط در بینی ان بیمار چکانند چنان کردند بیمار شفا یافت
و پوشیده نماند که انچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ماند صدقه و وقف بوده بر جمیع مسلمانان
و میراث هیچ کس نشد بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا یورث ما ترکناه فهو صدقة
و حکمت در انکه از انبیا علیهم السلام میراث نماند انست که اقارب ان طایفه ناجیه تمنی
موت ایشان نکنند بجهت وراثت مال ایشان و ان معنی سبب هلاک اقارب گردد
و دیگر انکه مردم از ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی دارند و جمع
میکنند از برای وارث خود و دیگر انکه بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند و مال دنیا را
جمع نکنند والله اعلم و بر نظر هوشمندان مخفی نماند که در مباحث این باب محملات سیرت
از قضایای معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات و عادات و مخصوصات و سایر احوال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات کثیرهٔ متنوعه در صحاح و مسانید و اجزا بثبوت پیوسته
و انچه مذکور شد به نسبت بانها انموذجی بیش نیست و بواسطهٔ انکه از هر نوعی حصه
درین کتاب مذکور از اطالت و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار
بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل باب سابق رانده نشد انشاء الله
در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح ان قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود

هرچند شرح وبسط اقوال وافعال وتقریرات وحالات ان حضرت ومایتعلق بها ولنعم ما قیل

بحریست بی کران که خوض دران کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعت نیست

جکویم یا رسول الله زین بیش ، که من عاجز شدم زین کفتن خویش ، جکویم چون صفات تو چنانست

که صد عالم ورای عقل وجانست ، جهان سرتا بسر خشخاش کیرم ، بهریك ما دحی دُرپاش کیرم

تمامت نا شایت کفته اید ، وکر اید ترا پذرفته اید ، تو میدانی که از اهل سیر کس

چنین جمعی نکرد الا من وبس ، عروس است این که جودت سایه اوست ، قبولت زیور وپیرایه اوست

اکر بپذیریش کارم براید ، وکرنه جان غمخوارم براید ، چه کویم یا رسول الله دکر من

بقدر خویش کفتم این قدر من ، کریمی مطلقی ومیتوانی ، اکر صد خلعتم بخشی تو دانی

تو داری درد وکیتی پادشاهی ، توانائی داد تشریف الهی ، بتشریفی مشرف کن تنم را

که نبود ران خبر پیراهنم را ، ندارم دررهت این استطاعت ، که کویم این کدا را کن شفاعت

پیاده کر یکی مسکین محتاج ، شود بی استطاعت در ره حاج ، چو بیند مضطرب صاحب نصابش

بجا محروم کرداند زابش ، چو تو صاحب نصاب دو جهانی ، سزد کر بر لبم ابی رسانی

درین تف تموزم سینه پر تاب ، جکر تازه کنی از شربت اب ، اکر در خورد اب تو نیم من

میندازم در اب ای جان هر تن ، چو انعام تو عامست ای مکرم ، فرا ابم مده والله اعلم

الله الحمد والمنه که بحسن عنایت ویمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت دستگاه

امیر عالم فاضل کامل باذل دوست نوار دشمن کذار کفیل مصالح الانام مستتبع اماجد الامراء

فی الایام یمین الملوك والخواقین یسار الفقراء والمساکین ان صاحب دولتی که

هست در اجراء امر حق دلیر نظام الملة والدنیا والدین علی شیر لازالت هامة همته مقرونة

بتاج الیمن والاقبال وساحة دولته مشحونة باعلام العزة والجلال دفتر اول از کتاب روضة

الاحباب فی سیر النبی والال والاصحاب باتمام رسید وانشاء الله توفیق الهی رفیق کردد که

شرح احوال ال وصحابه وتابعین وتبع وایمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد واثق ورجاء

صادق که بیمن التفات حضرت امارت مابی این مجموعه شریف منظور نظر اکابر زمان ومقبول قبول

افاضل دوران کردد وتا قیام قیامت احوال وسیر سید بشر وشفیع روز محشر بر روس منابر وسایر محافل

از ینجا بسامع دوستان رسد وثواب ان ایام دولت جناب امارت مابی را ذخیره ماند وچون ذات

بعضی از کبار ایمه سیر انست که ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطه انکه ختم سیرت مصطفی صلی

الله علیه وسلم چون ختم کلام الله مظنهٔ اجابت دعاست اکر درین کتاب اقتدا بایشان واقع

شود انسب واولی خواهد بود ، احب الصالحین ولست منهم ، لعل الله یرزقنی صلاحا

رهی عیبهم وچارهٔ نمیدانم ، بجز تتبع مردان مستقیم احوال ، ذوالجلالا درین وقت متبرك

وساعت مبارك صد هزاران صلات صلوات زاکیات وتحف تحیات نامیات بجان پاك وروضهٔ

خاك رهنمای اهل عالم مقتدای زمرهٔ بنی ادم سلطان جهان افرینش انکشت نمای عالم دانش و

بینش درّ دریای رحمت دریای درّ حکمت محرم حرم کبریا مقبول قبول دنی فتدلی ان بهار اشجار

اصطفا یعنی ابوالقاسم محمد المصطفی برسان وامداد رضوان واعداد غفران بارواح اهل البیت

نامدار وصحابه کبار وتابعین وسلف اخیار وایمه دین ومجتهدان ابرار واصل ومتواصل کردان

وخانه دین وبنیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام ناظم امور انام معمور

وذات بزرکوار اورا که سایه رافت رحمان ومنبع فضل واحسانست از جمیع افات اخر الزمان

دور دار علماء دین را بدرجات عالیات برسان مشایخ کبار وعرفاء حقایق شعار که منابع ینابیع

فتوحات الهی اند برکات سجاده ملك مطاف وییامن اذکار واوراد باطن صافشان الی یوم

القیام درمیان امت احمدی باقی بدار حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبهٔ معظمه کرده اند

باج مقبول بمقام خود باز رسان فرزندان همه در مکتب الرحمن علم القران بتشریف تعلیم ربانی بنواز

زنان همه را در پرده عفت وعصمت مستور دار درویشان دردمند وفقیران مستمند بمحض

عنایت ورعایت خویش یار خدایا چشمهای ما از خوف جلالت کریانست ودلهاء ما از بیم اتش عتابت

بریانست اکر بغفلت وفراموشی خللی یا زللی یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بی هنران صادر شده است

که نسیان وعصیان صفت انسانست که هرچه تفکر کند از بشر دوامکانست بکرمت که کره ازکار
فروبسته ما برکشای که جان ضعیف ما کرفتار کند نفس و شیطانست

خداوندا همه سرکشتکانیم • مصیبت دیده واغشتکانیم • زسرتا پا همه پیچیم در پیچ •
چه سرچه پا همه هیچیم در هیچ • زتاریکی درآوردی تومارا • بتاریکی فرو بردی تو ما را •
بخوبی صورتی پرداختی تو • بخواری سوی خاک انداختی تو • همه حکمت بجز محض رضا نیست •
کسی را زهره چون وچرا نیست • نداری دل که دردلداری ما • دهی دل سوزدت بر زاری ما •
دلت چون نیست کی سوزد زناری • چه میکویم همه دلها تو داری • کنون بردیم سوی رحمتت دست •
دلت کرنیست دانم رحمتت هست • اکرچه جرم عاصی صد جهانست • ترا دریای رحمت بیش ازانست

الهی دران زمان که مسافرجان ازمنزل تن سفرکند وهرعضوی ازاعضا وداع بکدیکرکنند
وصرصر اجل شهرستان وجود را زیر وزبر کند سایه چتر دولت ایمان که ملازم سلطان
جانست برسرپیر ما هویدا کردان • خداوندا دران دم یاری ده • بفضلت بنده را بیداری ده
دران ساعت زشیطانم نکه دار • زظلمت نور ایمانم نکه دار • چوجان من رسد در نزع برلب
فرو مکذار و دستم کیر یارب • چودرکهواره کورا وفتادیم • چوطفلان مادران عالم زادیم
شدان کورچون کهواره تنک • کفن بردست ما پیچیده برتنک • درون ایند دو زنکی بپار رزور
بجنبانندمان کهواره کور • زما پرسند من ربک وما دینک • خدایا از تو میخواهیم تلقین
کران دم مان بیاموزی تو کفتار • دران منزل و مشکل کار • الهی در روز قیامت که محل پشیمانی
وندامتست همه را بنداء الا تخافوا ولا تحزنوا بنواز وبصدر سراچه بهشت برسان بفنون
اکرام واعزاز جای همه را جنة الخلد ودار القرار کن وهمه را شایسته لقا ودیدار کن مادران
وپدران واستادان ومشایخ سلسله سند که محبوسان زندان لحدند ببشارت یبشرهم ربهم
برحمة منه ورضوان مشرف دار وازسحاب الطاف ومکرمت امطار مغفرت ومرحمت
بر مشاهد مقدسه ایشان ببار • ای زتو پر دامن امید ما • وزکرمت نعمت جاوید ما •

برلب مانه زسرخوان خویش • لقمه باندازه احسان خویش • زین تن روزی خور عصیان کرای
دورکن اندیشه کفران نمای • بنده مسکین زدل مستمند • طرح بتسلیم رضایت فکند
کارنکویم که چه سان کن برو • انچه زتو میسزد ان کن برو • اللهم اجعل احادیث نبیک
محمد صلی الله علیه وسلم نور ابصارنا وشفاء صدورنا وذهاب همومنا ومغفرة لذنوبنا
وسعة فی ارزاقنا اکف مهماتنا ببرکة الاحادیث وارفع ملماتنا ببرکة الاحادیث
نور قلوبنا بالاحادیث سهل امورنا بالاحادیث اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی
الله علیه وسلم ابصارنا واطلق بها السنتنا وفرج بها عن قلوبنا واشرح بها
صدورنا واستعمل بها ابداننا انک رؤف رحیم جواد کریم
واغفر اللهم لنا ولابائنا ولامهاتنا ولاستادینا و
لاصحابنا ولاحبائنا ولذوی الحقوق علینا
ولمن وصانا بالدعاء ولجمیع امة محمد
صلی الله علیه وسلم وصل بجلالک
علی محمد واله اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم
تسلیما کثیرا
کثیرا ه

غریق رحمت یزدان کسی باد • که کاتب را بالحمدی کند یاد •

تم